

نقش ایمان در زندگی

مؤلف:

دکتر یوسف قرضاوی

ترجمه و نگارش:

فرزانه غفاری – محسن ناصری

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْعَصْرِ ① إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ② إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ③

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه مؤلف.....	۱۳
ایمانی که ما از آن سخن می‌گوییم.....	۲۸
کدام ایمان؟!.....	۲۸
محتوای ایمان چه باید باشد؟!.....	۳۵
وجود خداوند متعال:.....	۳۷
الله خدایی یگانه است.....	۴۳
کمال خدای متعال.....	۴۹
ایمان به نبوت پیامبران.....	۵۷
ایمان به آخرت.....	۶۵
امتیازات مکتب اسلام.....	۷۵
۱- وضوح و سادگی:.....	۷۵
۲- فطری بودن:.....	۷۶
۳- ثبات و پابرجایی:.....	۷۶
۴- استدلالی بودن:.....	۷۷
۵- عقیده میانه‌رو:.....	۷۸
نقش ایمان در زندگی فردی پیش‌درآمد.....	۹۵
ارزش انسان در پرتو ایمان.....	۹۹
انسان از دیدگاه ماتریالیست‌ها.....	۹۹

۱۰۲.....	«انسان» از دیدگاه دینداران.....
۱۰۴.....	جایگاه انسان نزد خدا.....
۱۰۵.....	جایگاه انسان در عرش اعلا.....
۱۰۷.....	جایگاه انسان در این جهان مادی.....
۱۱۰.....	دانشمندان اسلامی سرود عظمت انسان را می‌سرایند:.....
۱۱۳.....	عزت ایمان فراتر از عزت انسانیت:.....
۱۱۸.....	مقایسه دیدگاه اسلامی و دیدگاه مادی نسبت به ایمان.....
۱۱۹.....	مقام و منزلت انسان.....
۱۲۰.....	سرشت و طبیعت انسان.....
۱۲۳.....	سرانجام و هدف انسان.....
۱۲۷.....	ایمان و سعادت
۱۲۷.....	سعادت کجاست؟!.....
۱۲۷.....	آیا سعادت و خوشبختی در خوشگذرانی‌های مادی است؟.....
۱۳۳.....	آیا خوشبختی در علوم تجربی است؟.....
۱۳۶.....	خوشبختی در درون انسان است.....
۱۳۸.....	قدر لازم از برخورداری مادی برای رسیدن به خوشبختی.....
۱۴۱.....	آرامش روانی
۱۴۲.....	بدون ایمان، آرامش روانی وجود ندارد.....
۱۴۴.....	عوامل آرامش روانی در وجود انسان با ایمان.....
۱۴۵.....	انسان با ایمان به ندای فطرت پاسخ می‌دهد.....
۱۵۳.....	رهنمون شدن انسان با ایمان به راز هستی خویش.....
۱۶۳.....	نجات مؤمن از عذاب سرگردانی و شک.....
۱۷۰.....	روشن بودن هدف و راه نزد مؤمن.....

- انسان با ایمان با سراسر هستی انس و الفت دارد ۱۸۰
- انسان با ایمان در معیت خدا زندگی می کند ۱۸۴
- انسان با ایمان همنشین پیامبران و صدیقان است: ۱۸۷
- نماز و دعا از عوامل و آرامش روانی هستند ۱۹۰
- انسان با ایمان بین «اگر» و «کاش» زندگی نمی کند ۱۹۳
- رضایت و خوشبختی** ۱۹۹
- انسان با ایمان از خودش و از پروردگارش خشنود و راضی است ۲۰۳
- انسان با ایمان از دستگاه آفرینش و جهان هستی راضی است ۲۰۵
- احساس عمیق انسان با ایمان نسبت به نعمت های خداداده ۲۰۷
- انسان با ایمان به آنچه الله برایش مقدر کرده خشنود و راضی است ۲۱۷
- مؤمن به قسمت و روزی خودش راضی است ۲۱۸
- داستانی عبرت آموز ۲۲۳
- احساس رضایت برای صاحب آن مصدر قوت و نیرو است ۲۲۶
- رضامندی به معنای سکوت در برابر باطل نیست ۲۳۰
- ایمنی روانی** ۲۳۳
- نمونه ای از ترس و اضطراب ۲۳۴
- نمونه ای از ایمنی و آرایش ۲۳۵
- ایمان مصدر ایمنی است ۲۳۶
- عوامل ترسیدن ملحدان و شکاکان ۲۳۷
- انسان با ایمان به روزیش مطمئن است ۲۳۸
- مؤمن بر اجل مرگ خویش ایمنی دارد ۲۴۰
- مؤمن از مرگ نمی ترسد ۲۴۱

۲۴۷ اُمید
۲۴۹ ناامیدی و کفر همراهند
۲۵۱ ایمان امید می‌زاید
۲۶۰ ضرورت امید در زندگی
۲۶۵ ایمان و محبت
۲۶۷ عشق و محبت به خدا
۲۶۹ محبت و عشق به طبیعت
۲۷۲ عشق به زندگی
۲۷۳ عشق به مرگ
۲۷۴ عشق به مردم
۲۸۲ ایثار از ویژگی‌های انسان با ایمان است
۲۸۵ عاطفه نفرت را اسلام به کدام سوی جهت می‌دهد؟
۲۸۷ گذشت و مدارا جزئی از عقاید اسلامی است
۲۹۱ پایداری در سختی‌ها و گرفتاری‌ها
۲۹۳ ملحدان و بی‌دینان از همهٔ مردم بی‌تاب و توان‌ترند
۲۹۵ منبع پایداری انسان‌های با ایمان
۲۹۶ ایمان به قضا و قدر تحمل دشواری‌ها را برای انسان آسان می‌گرداند
۲۹۸ انسان با ایمان در خوشی و ناخوشی نعمت‌های خدا را احساس می‌کند
۲۹۸ مصیبت‌های دنیا ناچیزند
۲۹۹ شر و بدی‌ها همه به یک اندازه نیستند
۳۰۰ شیرینی پاداش و تلخی درد
۳۰۱ ملحدان به اثر ایمان در بحران‌ها اعتراف می‌کنند

- تأثیر ایمان در زندگی اجتماعی: پیش درآمد..... ۳۰۳
- ایمان و اخلاق..... ۳۰۷
- برای حیوان همان غریزه‌اش بس است..... ۳۰۷
- غریزه‌های انسان با یکدیگر برخورد دارند..... ۳۰۸
- قانون به تنهایی نمی‌تواند رفتار انسان را کنترل کند..... ۳۰۹
- فلسفه اخلاقی هم کارساز نیست..... ۳۱۲
- اخلاق، نه فلسفه اخلاقی..... ۳۱۳
- وقتی دین نباشد اخلاق هم نیست..... ۳۱۵
- ایمان و ارزش‌ها و نمونه‌های برتر..... ۳۱۶
- دنیا دوستی و خطر آن برای اخلاق..... ۳۲۲
- نیروی غرائز و نیروی ایمان..... ۳۲۹
- هیچ چیز، مگر ایمان..... ۳۳۰
- ایمان بر خودخواهی و خودپرستی پیروز می‌گردد..... ۳۳۳
- قدرت عادت و قدرت ایمان..... ۳۳۶
- سلطه و توان عادت..... ۳۳۶
- اما سلطه و توان ایمان قویتر است..... ۳۳۸
- مقایسه‌ای بین تحریم شراب در ایالات متحده و ملت عرب..... ۳۳۸
- کاری را که از دست نیروهای مسلح برنیامد، ایمان انجام داد..... ۳۴۱
- وجدان، و جایگاه اخلاق در رهبری رفتار انسان..... ۳۴۴
- تأثیر ایمان در سازندگی وجدان..... ۳۴۶
- نقش وجدان دینی در زندگی اجتماعی انسان..... ۳۵۳
- در دادن مالیات..... ۳۵۴
- در اعتراف به جرم و تحمل کیفر..... ۳۵۵

۳۵۷.....	- در اطاعت از قانون و امانتداری
۳۵۸.....	- در سیاست و حکومت
۳۶۲.....	- در بازرگانی و داد و ستد
۳۶۵.....	- در همدردی و ایثار
۳۶۹.....	پاسخ به بعضی اعتراضات و شبهه‌ها
۳۷۱.....	ترس از خدا و روز رستاخیز و نقش آن در تربیت
۳۷۳.....	پاسخ دکتر «هنری لینگ» به مخالفان تربیت دینی
۳۸۰.....	باور باطل «وجدان بدون ایمان»
۳۸۵.....	از اخلاق ایمان:
۳۸۵.....	از خودگذشتگی و فداکاری
۳۹۱.....	نمونه‌هایی از فداکاری و از خودگذشتگی اهل ایمان
۳۹۹.....	نیرومندی
۴۰۰.....	منابع نیروی انسان با ایمان
۴۰۰.....	- ایمان به خدا:
۴۰۲.....	- ایمان به حق:
۴۰۵.....	- ایمان به جاودانگی:
۴۰۶.....	- ایمان به قضا و قدر:
۴۰۹.....	- ایمان به برادری:
۴۱۰.....	نیرومندی انسان به اندازه ایمان او است
۴۱۲.....	آثار وضعی این توانمندی‌ها در روح و روان انسان با ایمان
۴۱۲.....	الف. حق‌گویی و حق‌جویی در ارتباط با نزدیکان و دیگران
۴۱۳.....	ب. ناچیز شمردن نیروهای مادی
۴۱۶.....	ج. اخلاص در گفتار و کردار

- ۴۱۸.....د. رهایی از ترس و آز
- ۴۱۹.....هـ خوارشمردن زورمداران و طاغوت‌ها
- ۴۲۴.....گواهی تاریخ
- ۴۲۵.....راز ناتوان‌شدن مسلمانان
- ۴۲۷.....خودمرگی و ضعف با ایمان منافات دارد
- ۴۲۹ رحم و مهربانی**
- ۴۳۱.....هر که رحم و مهربانی نکند، مهربانی نبیند
- ۴۳۴.....مظاهر مهر و محبت در جامعه اسلامی
- ۴۳۷.....تبهکاری‌ها و زشتکاری‌ها زائیده بی‌ایمانی و سنگدلی است
- ۴۳۹.....دو نمونه از نمونه‌های مهربانی اهل ایمان
- ۴۴۰.....نمونه نخست:
- ۴۴۲.....نمونه دوم:
- ۴۴۵ ایمان و تولید**
- ۴۴۵.....ایمان و عمل
- ۴۴۶.....انگیزه انسان با ایمان برای کار و کوشش یک انگیزه درونی است
- ۴۴۷.....رستگاری آخرت در گرو کار و کوشش است نه آرزوها
- ۴۴۹.....موفقیت در زندگی دنیا به کار و کوشش است
- ۴۴۹.....انسان با ایمان هرکاری را که انجام می‌دهد، در پرتو خشیت الهی، آن را درست انجام می‌دهد
- ۴۵۱.....تأثیر آرامش روانی در تولید
- ۴۵۲.....تأثیر استقامت در تولید
- ۴۵۳.....انسان با ایمان ارزش وقت را می‌داند
- ۴۵۴.....عبادات و تولید

۴۵۷.....	انسان با ایمان زمین خدا را با کار خود آباد می گرداند
۴۵۸.....	ایمان به آخرت دنیا را معطل نمی گذارد
۴۶۰.....	«توکل» معنایش «تواکل» نیست
۴۶۳.....	ایمان و اصلاح
۴۷۲.....	کلید بی همتا برای قفل های بسته زندگی
۴۸۳.....	بین علم و ایمان
۴۸۳.....	ادعای بی نیازی از ایمان با داشتن علم مادی
۴۸۳.....	دستاوردهای ادعا شده از ورای اکتفا به دانش بشری
۴۸۴.....	اولاً، میدان دانش از میدان ایمان جدا است
۴۸۷.....	ثانیاً، نتایج دانش بشری تقریبی است نه یقینی
۴۸۹.....	ثالثاً، رسوخ و پایبندی به دانش، به ایمان رهنمون می گردد
۴۹۴.....	آیا حقیقتاً الحاد و بی دینی دستاوردهایی دارد؟
۴۹۴.....	بهداشت و سلامت روانی و عقلی
۴۹۸.....	این نسل بی حد و مرز و بی قید و بند و فاقد امید
۵۰۱.....	آزادی شخصی و ره آوردهای آن
۵۰۵.....	کار و تولید برای زندگی
۵۰۶.....	روانشناسی جای ایمان را نمی گیرد
۵۱۱.....	روانپزشکی در رکاب ایمان
۵۲۷.....	خاتمه

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس خداوند جهان را، و سلام و درود بر رسول خدا و بر خاندان و یاران ایشان و هر آنکس که به آن حضرت اقتدا نموده و پیروی حضرتش را برگزیده است. موضوع «ایمان» هرگز یک موضوع فرعی و یک مسأله حاشیه‌ای نبوده است و نخواهد بود که ما بتوانیم آن را نادیده بگیریم یا به آن کم بها دهیم، یا آن را در بوتۀ فراموشی واگذاریم در حالی که «ایمان» موضوعی است وابسته به هستی انسان و سرنوشت او، بلکه من فکر می‌کنم موضوع ایمان بزرگ‌ترین و مهمترین موضوع «سرنوشت‌ساز» در رابطه با انسان باشد.

مسأله‌ی خوشبختی ابدی است یا بدبختی همیشگی، بهشت جاویدان است یا آتش دوزخ برای ابد. بنابراین، هر خردمندی باید در این رابطه بیندیشد و حقیقت درونمایۀ «ایمان» را فهمیده و سنجیده دریابد. خردمندان و صاحب‌دلان پیرامون موضوع «ایمان» بسیار اندیشیده‌اند و هریک از آنان به شیوه خاص خودشان در نهایت به اثبات اعتقاد به خدا رسیده‌اند. بعضی به ندای فطرت که از ژرفای درون انسان به گوش جان آدمیزاد می‌رسد استناد کرده‌اند که:

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [إبراهیم: 10].

«مگر در بارۀ خدا شک و تردیدی هست، خداوندی که پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است؟!». است.

﴿فَظَرَّتْ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: 30].

«این سرشت خداوندی است که مردمان را همگی بر آن سرشته و آفریده است». بعضی دیگر بر اصل «علت و معلول» تکیه کرده‌اند که می‌گوید: هر اثری ناگزیر ناشی از مؤثری است و هر ساخته‌شده‌ای را سازنده‌ای است، و هر حرکتی محرکی لازم دارد، و هر

سیستم منظم و حساب شده‌ای حتماً باید نظم آفرین و سازمان‌دهنده‌ای داشته باشد ... که البته این اصل خودبخود بدیهی و ثابت است و هرکس به عقل خود آن را در می‌یابد. بعضی هم عنان گفتگو را به میدان حساب و ریاضیات برده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که ایمان‌داشتن به خدا و آخرت و رستاخیز و پاداش و کیفر قیامت هم در این زندگی دنیوی و هم پس از آن برای انسان با صرفه‌تر است. شاعر و فیلسوف ابوالعلاء معری^۱ می‌گوید:

قال المنجم والطبيب كلاهما لا تبعث الأموات، قلت: إلیکما
إن صح قولکما فلسفت بخاسرٍ أوصح قولی فالخسار علیکما
«منجم و طبیب هر دو گفتند که مردگان رستاخیزی ندارند! گفتم: چنین باشد! اگر حرف
شما درست دریاید من زبانی نکرده‌ام، اما اگر حرف من درست درآید زیان و ضرر مسلم از
آن شما خواهد بود!».

همچنین فیلسوف ریاضیدان، پاسکال^۲ می‌گوید:

«یا باید بر این عقیده باشیم که خدا وجود دارد یا این که چنین اعتقادی نداشته باشیم، کدامیک را برگزینیم؟ ای انسان، عقل و خرد تو درمانده‌تر و ناتوان‌تر از آن است که بتواند در این میانه گزینش درستی داشته باشد. چنین حساب کن که در یک بازی یا مسابقه با طبیعت همبازی شده‌ای. طبیعت تیر خود را پرتاب می‌کند و تو هم تیر خود را نشانه می‌روی و به ناچار باید یکی از این دو تیر برنده شود... حال خوب مقایسه کن بین سود و زیان‌های احتمالی خودت در این بازی و مسابقه! اگر بیایی و بنا را بر این بگذاری که بر روی هرچه

۱- أحمد بن عبد الله بن سليمان القضاة التنوخي المعري (٣٦٣ — ٤٤٩ هجری)، شاعر و فیلسوف شک‌گرای عرب، در روز جمعه ۲۷ ربیع الاول سال ۳۶۳ هجری (۹۷۳ میلادی) در شهر معره نعمان در بیست میلی شهر حلب (سوریه) به دنیا آمد و در سال ۴۴۹ هجری (۱۰۵۸ میلادی) در همین شهر درگذشت. [مصحح].

۲- بلز پاسکال به فرانسوی: *Blaise Pascal* (۱۶۲۳ - ۱۶۶۲م) ریاضی‌دان، فیزیکدان و فیلسوف فرانسوی که در سال‌های پایان عمر کوتاه‌اش به الهیات روی آورد. [مصحح].

داری شرط بندی کنی که تیر اول - یعنی عقیده به وجود خدا - حتماً برنده خواهد شد، از دو حال خارج نیست: اگر برنده شد که تو به خوشبختی همیشگی و سعادت ابدی رسیده‌ای! اگر بازنده شد، تو چیز با اهمیتی را از دست نداده‌ای... نهایت مطلب آنست که تو یک چیز از میان رفتنی را که به هر حال نمی توانسته است برایت ماندنی باشد از دست داده و به مخاطره افکنده‌ای، و دادن هرچند غرامت از دست رونده و فانی به فرض آن هم که چنین باشد، قابل تحمل و خردمندانه است».

ما می خواهیم بر این سخن بیفزائیم و بگوئیم: آن کس که به خدا و سرای آخرت ایمان می آورد، هرگز چنین نیست که دنیای فانی را برای به دست آوردن آخرت باقی به مخاطره افکند... هرگز! او با ایمانی که آورده است هر دو زندگی دنیوی و اخروی را باهم به دست می آورد، هم در دنیا و هم در آخرت به بهترین مزایای زندگی نائل می گردد. خداوند متعال راست فرموده است که:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ [النساء: 134].

«هر آنکس که طالب بهره‌وری از دنیا است از این سوی بیاید که بهره‌وری دنیا و آخرت نزد خداست».

﴿لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا﴾ [النحل: 30].

«برای آن کسانی که به کردار نیک پردازند، در این دنیا مزایای خوبی است و سرای آخرت بسی خوب‌تر از این است».

عباداتی که دین هم به عهده انسان می گذارد وسیله‌هایی هستند برای تزکیه جان انسان با ایمان و پرواز دادن روح انسان، و راستی که چقدر اندک و کم بهاء است رنج و زحمتی که انسان در رابطه با عبادت بر خود هموار می کند در مقایسه با آن همه پاداش‌ها و دستمزدهای که دریافت می دارد!

محرمات الهی یعنی چیزها و کارهایی که دین برای انسان ممنوع قلمداد می‌کند. آن‌ها نیز مواردی هستند که دین با ممنوع گردانیدن آن‌ها خرد و جسم و جان و دارائی و آبرو و نسل انسان را مصونیت بخشیده است. تنها کاری که دین می‌کند این است که:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف: 157].

«مردمان را به کارهای پسندیده وامی‌دارد و از کارهای ناپسند باز می‌دارد و پاکیزه‌ها و خوشایندها را برایشان حلال و آلوده‌ها و ناخوشایندها را برایشان حرام می‌گرداند، و آن بارهای سنگین و طاقت‌فرسای و آن زنجیرهای دست و پاگیر را از جسم و جان‌شان فرو می‌نهد».

علاوه بر این، هرگاه دین چیزی را برای مردم ناروا می‌شمارد و قدغن می‌گرداند به جای آن چیزی را که بهتر از آنست پیشنهاد می‌کند که از آلودگی‌ها و مفسده‌های آن چیز تحریم شده پیراسته باشد.

انسان با ایمان با بندگی خداوند سبحان و پرهیز از آنچه خدا بر او حرام گردانیده است چیزی از دست نمی‌دهد و زیانی متحمل نمی‌گردد. بلکه سود کلانی عایدش می‌شود و هدایت و استواری در راه حق، و ثابت‌قدم‌بودن در راه‌های خیر و فراز آمدن بر هوی و هوس‌ها و خواهش‌های نفسانی، و علاوه بر همه این‌ها آرامش روانی و آسایش زندگانی را به دست می‌آورد.

در این زمانه ما، مردم عوض شده‌اند له له زنان زبان از کام بیرون آورده این سوی و آن سوی به دنبال سودجویی‌اند. حتی بسیاری بر این باور شده‌اند که «حق» آن چیزی است که «سود» شان را تأمین کند، نه آنچه با واقعیت تطبیق کند، یا آنچه دلیل و برهان آن را اثبات کند!

یک مکتب و دار و دسته مشخص پیدا شده‌اند و شعارشان این است که «سود معیار حقیقت است» و اصرار می‌ورزند بر این که در رابطه با هر چیز و هر کاری فقط فرآورده‌ها و نتایج آن است که اهمیت دارد و آثاری که از آن در زندگی و کار محسوس می‌گردد... «راست بودن» یک خبر عبارت از مطابق بودن آن با واقعیت نیست، بلکه عبارت است از هماهنگی و همخوانی آن با آنچه روی می‌دهد و واقع می‌شود، و همچنین... هر چیزی و هر کاری محکوم به پیامدها و فرآورده‌های آن است. اگر آن پیامدها و فرآورده‌ها با هدف‌های ما و آن چیزهایی که از آن انتظار داشته‌ایم متناسب بودند آن چیز یا آن کار خوب است و راست است و حق است و اگر غیر از این باشد، بد است و دروغ است و باطل! هیچ کردار و عملی به خوبی یا بدی توصیف نمی‌شود و هیچ گفتار و سخنی به راست بودن یا دروغ بودن توصیف نمی‌گردد، تا زمانی که فرآورده آن کردار یا گفتار را بازشناسیم^(۱). این همان مکتب «پراگماتیسم» (اصالت عمل) است. اما، ما مثل این که با این مکتب و با این نظریه موافقتی نداریم. در رابطه با اعتقادات خودمان پروایی از این طرز تفکر نداریم. زیرا، ما هم یقین و باور داریم به این که سودمندترین چیز برای انسان‌ها همان حق است، و زیانبارترین چیزها برای انسان‌ها همان باطل است. قرآن مجید هم «حق» را در مثل به آب‌های جاری و معدن پرسود تشبیه کرده. «باطل» را به کف و پُف برآمده بر روی آب به هنگام برخاستن سیل یا آن حباب‌های میان تهی که به هنگام گداختن طلا در کوره به منظور ساختن زیور یا هر چیز دیگری روی سطح آن جست و خیز می‌کنند، همانند گردانیده است. آنگاه، خداوند متعال به دنبال این تشبیه و تمثیل می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾ [الرعد: ۱۷].

^۱ - اقتباس شده از حُسن ختام دکتر محمود حب الله برای دو کتاب «إرادة الاعتقاد» و «العقل والدين» اثر ویلیام جیمس.

«این چنین خداوند مَثَل می‌زند حق و باطل را، خواهید دید که آن کف و پُف به هدر می‌رود، ولی آنچه برای مردمان سودمند می‌افتد در زمین فرو می‌رود و می‌ماند این چنین می‌زند خداوند مَثَل‌ها را».

آنچه در زمین می‌ماند همان «حق» است و می‌بینید که قرآن از آن با عبارت آنچه برای مردمان سودمند می‌افتد تعریف کرده است، همین‌طور هم هست. حق برای انسان‌ها چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی سودمند است. هم برای جسم انسان‌ها سودمند است و هم برای اندیشه‌ها و دل‌هایشان؛ هم به نفع فرد فرد انسان‌ها است، و هم به نفع جوامع بشری. هم برای دنیایشان نافع است و هم برای آخرت‌شان هردو. از نقطه نظر تفکر اسلامی ما اگر فی الجمله اعتباری برای اصالت منفعت قائل بشویم در تشخیص معیار منفعت فردی را به تنهایی معتبر می‌گیریم. بالاتر از این، ما سود و منفعت را منحصر به سود و منفعتی که در این زندگی زودگذر دنیا به دست بیاید نمی‌دانیم، بلکه ما همواره زندگانی اخروی در سرای دیگر و آن زندگی جاودانه‌ای را که برای انسان تدارک شده و انسان برای آن زندگی ساخته و پرداخته شده است، در محاسبات خودمان به حساب می‌آوریم.

آنچه ملاحظه کردید، پیشدرآمدی بود که ناگزیر از آن بودیم، تا بتوانیم هدف و منظور خودمان را از تألیف این کتاب تحت عنوان «الإیمان والحیاة»^(۱) روشن گردانیم.

ما می‌خواهیم پرتوی بیفکنیم بر اثرات پربرکتی که دین در زندگی انسان دارد، با اکتفا به جنبه اعتقادی دین فقط؛ دین به عنوان ایمان به خدا و پیامبران و پیام‌هایش و به سرای آخرت و حساب و جزاء و پاداش و کیفرش. در این کتاب با وضوح کامل به بیان و بررسی آن تهمت ظالمانه می‌نشینیم که دین را مایه تخدیر و افیون ملت‌ها می‌داند، یا آن را باعث

۱- این کتاب همان کتابی است که سابق بر این با عنوان (العقیده والحیاة) از آن نام برده بودم و اعلام کرده بودم، ولی ترجیح دادم همان کلمه‌ای را که قرآن کریم در مقام تعبیر از عقیده به کار برده است یعنی کلمه (ایمان) - به کار ببرم بی‌تردید جاذبه و رسایی کلمه (ایمان) بسی ژرف‌تر و نیرومندتر است.

عقب ماندن از کاروان زندگی قلمداد می کند، چنانکه مارکسیست ها می پندارند. آری، اگر برای داوری فقط به سراغ معیار سودجویی و تشخیص منفعت برویم، و منطق کسانی را که به هیچ اندیشه و باوری تن در نمی دهند، مگر به خاطر مصلحت و منفعت، آنهم مصلحت دینوی فقط، بپذیریم با وجود این خواهیم دید که کفّه دین با چیرگی و روشنی خاصی جلوه می کند. تاریخ و بررسی همه جانبه حیات بشر ثابت گردانیده است که دین یک ضرورت است که نمی توان از آن بی نیاز گردید. برای فرد انسانی ضرورت است تا به وسیله آن به آرامش و آسایش و نیکبختی برسد، و خود را تزکیه کند، و برای جامعه بشری ضروری است تا در پرتو آن به پیوستگی و همبستگی و ترقی و تعالی برسد.

یک انسان بدون دین و ایمان، همچون پر سبکی است در کوران وزش باد که بر هیچ حالتی قرار نمی گیرد، و هیچ سمت و جهت مشخصی برای تکاپوی خود ندارد، و در هیچ جایگاه آرامی نمی آرامد. انسان بی دین و ایمان انسانی است فاقد بهاء و قیمت. انسانی است آشفته و خسته و وامانده و سرگردان نه حقیقت خودش را می شناسد و نه راز هستی اش را. نمی داند چه کسی لباس زیبای زندگی را بر بالای او آراسته است و چرا این لباس را بر پیکر او پوشانیده است، و چرا پس از مدتی این لباس زندگی را از تن او بدر می آورد؟! او

انسان، بی دین و ایمان، جانوری است حریص و آزمند یا درنده ای است خونخوار که فرهنگ و قانون به تنهایی نمی تواند از حرص و آز و سفاکی او بکاهد یا چنگال های خونینش را کوتاه کند!

جامعه بشری نیز بدون دین و ایمان یک جامعه جنگلی است، هرچند که زرق و برق تمدن در آن چشم ها را خیره کند: زندگی و بقا در چنین جامعه ای از آن کسانی است که تن و پوش و هیکل درشت تری دارند یا زور بیشتری دارند، نه از آن کسانی که برترند و پرهیزکارتر. چنین جوامعی کانون های رنج و بدبختی اند، هرچند که با لوازم و وسائل رفاهی مجهزتر باشند و انواع نعمت ها در آن ها فراهم آیند... جامعه هایی پست و بی ارزش اند که آرمان های مردم شان از خواسته ها و شهوت های شکم و زیر شکم در نمی گذرد. اینان

﴿يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾ [محمد: 12] «می چرند و می خورند همانگونه که چهارپایان می خورند».

«دانش» مادی هم، هرچند که سالن‌هایش وسعت پیدا کنند، و هرچند که میدان‌های وسیعتری را در اختیار بگیرد، و هرچند که بر قلمرو خویش بیفزاید، این توانایی را نخواهد داشت که آرامش و آسایش و نیکبختی را برای انسان‌ها به ارمغان بیاورد. زیرا دانش تنها می‌تواند جنبه مادی زندگی را ترقی دهد. جاده طولانی را کوتاه‌تر می‌کند، زمان طولانی را کمتر می‌گرداند، و به همین جهت این عصر ما را «عصر سرعت» یا «عصر پیروزی بر مسافت‌ها» نام نهاده‌اند.

ولی آیا کسی می‌تواند عصر و زمانه ما را «عصر فضیلت» یا «عصر آرامش و آسایش» یا «عصر خوشبختی بشر» بنامد؟!؟

«دانش» برای انسان عصر جدید وسایل و لوازم زندگی را فراهم ساخته است، ولی او را با هدف‌های زندگی آشنا نساخته است. ظاهر زندگی را بر او آراسته است، اما او را به باطن و عمق زندگی نرسانیده است. و چقدر بدبخت و در رنج است انسان هنگامی که غرق در وسایل رفاه باشد اما از آرمان‌های زندگی بی‌خبر! و هنگامی که در بند نقش ایوان باشد، در حالی که خانه از اساس ویران است و به جای مغز سرگرم پوست باشد. دانش مادی به انسان ابزارهای بسیار ارزانی داشته، اما یک «ارزش بزرگ» یا یک «آرمان بلند» که به خاطر آن زندگی کند و برای آن بمیرد در اختیار او نگذاشته است. علتش این است که این کار از وظایف «دانش» بیرون است و در حد تخصص او نیست این کار «تخصص دین» است و به دین اختصاص دارد.

بسیار دیده‌ایم اندیشمندان و فیلسوفانی را که به «خدا» ایمان ندارند، اما «ایمان به خدا» را باور دارند، یعنی اعتقادشان بر این است که ایمان به خدا به عنوان یک نیروی هدایت‌کننده و جهت‌دهنده یک نیروی مؤثر و پیش‌برنده، و یک نیروی سازنده و خلاق است.

این دانشمندان نتوانسته‌اند آثار خوشایند و مهمی را که ایمان به خدا در روح و روان فرد انسان و در زندگی جامعه بشری برجای می‌گذارد، انکار کنند بعضی از آنان گفته‌اند: اگر خدا موجود نبود بر ما واجب می‌شد که او را بیافرینیم!! یعنی برای مردم خدایی اختراع کنیم که به آن ایمان آورند، و خوشنودیش را بطلبند، و از حساب و کتاب او بترسند، تا آدم‌های شرور سر جایشان بنشینند، و اخلاق عمومی جامعه‌های بشری بهبود پیدا کند.

دیگری گفته است: چرا در رابطه با «خدا» شکاکی می‌کنید؟ اگر خدا نبود همسرم به من خیانت می‌کرد و پیشخدمتم دار و ندارم را به سرقت می‌برد؟!

ما به طور کلی با منطق این دانشوران موافق نیستیم. زیرا «حق» به هر حال سزاوار پیروی و پذیرش است نتیجه‌اش هرچه باشد و از «باطل» بهر ترتیب باید کناره گرفت و آن را از صحنه بیرون راند. فرجام کار هرچه می‌خواهد باشد... ما با این قسمت از سخنان و اظهارات این گروه که دانشمندان سرسخت دین و ایمان هستند کار داریم که نشان می‌دهد هیچ انسان منصفی نمی‌تواند آثار دین و ایمان را در جان و روان و زندگی انسان منکر گردد، هرچند که خود از دشمنان ایمان باشد.

حقیقت باید به خاطر خودش احترام داشته باشد، هرچند که سودی نیاورد، یا زیانی را مانع نشود، دیگر چه رسد به این که بزرگ‌ترین و سرشارترین سودها را به همراه داشته باشد، و پاکیزه‌ترین و مطبوع‌ترین و مطلوب‌ترین ثمره‌ها را به انسان ارزانی بدارد؟!

وجود خدا و انحصار قدرت و تدبیر امور و سزاواری پرستش و عبادت به او، بعثت پیامبران، راستی گفتارشان و درستی خبرهایی که از زندگی اخروی داده‌اند. همه این‌ها حقایقی هستند که دلایلی فراوانی به راستی و درستی آن‌ها دلالت دارد، و باید به آن‌ها ایمان داشت، زیرا حق‌اند. حال، با وجود آن که حق‌اند، خیر و مصلحت ظاهر و باطن انسان، ترقی و تعالی فرد و جامعه بشری، و نیکبختی دنیا و آخرت انسان نیز با آن‌ها آمیخته است و به آن‌ها بستگی دارد.

ما به هنگامی که در باره ثمرات ایمان و آثاری که در جان و روح انسان و زندگی اجتماعی بشر دارد سخن می‌گوئیم، منظورمان ایمان نیرومند و کارآمد است. آن ایمانی که به حد شایسته و بایسته خودش می‌رسد، و پرتو نورانش را بر دل‌ها می‌افکند، و در ژرفای جان انسان با ایمان رگ و ریشه می‌دواند. ما هرگز از ایمان سست و پریشان، از ایمان تخدیرکننده و به خواب رفته سخن به میان نمی‌آوریم. ما فقط در باره ایمان زنده و بیدار سخن می‌گوییم و از آن بابت که دارندگان چنین ایمانی بالنده و سازنده تعدادشان اندک است، باکی نداریم... ما در اینجا روی سخنان با آن بی‌دین‌ها و مادی‌هایی است که ارزش ایمان را زیر سؤال می‌برند تا بدانند آن ایمانی که با آن نبرد می‌کنند هراندازه که بیشتر در عمق دل‌ها نفوذ می‌کند و هر قدر قلمرو خود را در جان انسان‌ها بیشتر گسترش می‌دهد، آثار خوب و پربرکت آن در زندگی فردی و اجتماعی انسان افزایش می‌یابد.

وقتی که ایمان به طور کلی چنین آثاری را داشته باشد، ایمان اسلامی به خصوص بسیار سودمندتر خواهد بود. ایمان در ادیان دیگر با چیزهایی در آمیخته است که روشنی و صفای آن را دستخوش تاریکی‌ها و آلودگی‌ها کرده است، و چه بسا با توجه به برخی تعالیم آن ادیان، یا نظر به طرز رفتار بعضی پیشوایان مذهبی بتوان گفت که دشمن زندگی هستند و افیون ملت‌ها، چنانکه کارل مارکس یهودی اظهار داشته و افرادی در سرزمین مابین سخن را همچون طوطی گرفته‌اند و طوطی‌وار تکرارش می‌کنند، بدون این که بینش و سنجش داشته باشند. دین در اینجا با دین در آنجا تفاوت بسیار دارد، و اجتماع ما با اجتماع آنان در آن سرزمین‌ها بسی متفاوت است. عقیده اسلامی عقیده‌ای است در برگیرنده روح و ماده، حقانیت و نیرومندی دین و دانش، و دنیا و آخرت. عقیده‌ای توحیدی است که در جان انسان بذر آزادی و کرامت و سربلندی افشانده و فروتنی و تعظیم در برابر غیر خدا را کفر و فسق و ظلم قلمداد کرده است، و مردم را برحذر داشته از این که یکدیگر را به جای خدا صاحب و ارباب خود گیرند.

همچنین وقتی که دین و ایمان در همه سرزمین‌های دور و نزدیک جهان چنین اثری داشته باشد، تأثیرات مثبت آن در کشورهای اسلامی و جامعه ما عمیق‌تر و ضرورت آن نزدیک‌تر و ملموس‌تر است.

هر قفل محکم و استاندارد یک کلید مشخص و معین بیشتر ندارد. هر چقدر برای باز کردن آن با وسایل و ابزارهای دیگری زحمت بکشید، زحمات شما بی‌هوده و بی‌فایده خواهد بود و هیچ ثمری نخواهد داشت، غیر از تباه کردن عمر و به هدر دادن وقت و نیرو در تجربه‌های ناکام. همچنین کلید شخصیت اسلامی و اجتماعی ما کلیدی مخصوص است که آن دین و ایمان و عقیده اسلامی می‌باشد و به هر ترتیب کوشش کنیم و در صدد برآیم که این شخصیت را با هر وسیله و ابزار دیگری جز کلید اصلی آن که دین و ایمان است شکوفا کنیم یا استعدادهای نهفته‌اش را بارور کنیم، زحمت بیهوده کشیده‌ایم، درست مانند کسی که روی آب ساختمان بسازد، یا روی هوا چیزی بنویسد.

با همین عقیده اسلامی بود که عرب‌ها از شبه جزیره عربستان به راه افتادند. جهانیان را از تاریکی‌ها به سوی روشنائی رهنمون می‌شدند کسری‌ها و قیصرها و هر زورگوی چهره درهم کشیده‌ای را با شمشیرهای خودشان تأدیب می‌کردند، مردم را از پرستش آفریدگان به پرستش آفریدگار، و از تنگنای دنیا به وسعت آخرت، و از جور و ستم ادیان غیر الهی و ستمگران به عدل و داد اسلام انتقال می‌دادند با عقیده اسلامی بود که امت اسلام بر اروپا پیروز شد، در حالی که اروپا با تمام نیرو و امکاناتش در طی جنگ‌های صلیبی نهگانه آمده بود که تر و خشک سرزمین‌های شرق اسلامی را ببلعد!

با همین عقیده اسلامی بود که مسلمانان در برابر حملات مهاجمان تاتار که بر سرزمین‌های شرقی همچو طوفانی تباه‌کننده یورش بردند و هر چیز را که بر سر راهشان قرار می‌گرفت فروگذاری نمی‌کردند، جز آن که آن را تبدیل به خاکستر می‌کردند و نزدیک بود که تمدن بشری را به طور کامل از جا ریشه کن کنند مقاومت نموده که خداوند بزرگ دلاورانی را از میان مسلمانان مصر برانگیخت و توانستند دشمن را به عقب برانند و به اذن خدا

آنان را شکست دهند. کلید پیروزی فریادی بود که قطز^۱ فرمانده مملوکی سر داد، او احساسات رزمندگان را برانگیخت، اراده‌ها را استوار گردانید، همت‌ها و غیرت‌ها را بیدار کرد، و بر اثر آن فریاد نسیم‌های بهشتی بر رزمندگان وزیدن گرفت و آن همان فریاد تاریخی بود.

امروز امت اسلامی با دشمن شروری روبرو است که بر روی سینه او نشسته است، و قلب سرزمینش را اشغال کرده است و موجودیت او را تهدید می‌کند و قطعه قطعه کردن و متلاشی کردن کیان هستی او را نشانه گرفته است، این دشمن همان «اسرائیل» است که همه قوای کفر جهانی اعم از شرق و غرب یار و مددکار اوست! و در این رویارویی با این چنین دشمن خونخوار سلاحی برنده‌تر و کارسازتر از «ایمان» نخواهیم یافت. پس بایستی آمادگی رزمی و نیروهای مادی که خداوند ما را به آن فرمان داده است در برابر دشمن تدارک ببینیم، تا بتوانیم با نیرومندی و اقتدار خود دشمن خدا و دشمن خود را به‌راسانیم. (انفال: ۶۰) اما اسلحه کارگر نمی‌شود، مگر وقتی که در دست یک قهرمان باشد و تنها ایمان است که قهرمان را می‌سازد.

در میان مسلمانان گروه‌هایی هستند که شیفته مکاتب مادیگرایانه جدید شده‌اند که از غرب برای ما به ارمغان آمده است. این مکاتب برای خدا و آخرت نقشی در زندگی قائل نیستند و روی «دین» به عنوان یک «نوکر» یا یک «ابزار» حساب می‌کنند که در مواقع ضرورت می‌توان آن را به کار گرفت، و اکثریت دیندار را خشنود کرد و یا فریب داد یا برای یک هدف موقت به حرکت درآورد! و به همین جهت است که دین و ایمان را از جایگاه رهبری و آموزش و پرورش جامعه دور گردانیده‌اند و مقام تعلیم و ارشاد و مربی‌گری را از آن بازگرفته‌اند، و به طور کلی دین و ایمان را از همه میدان‌های اندیشه و

۱- الملك المظفر سيف الدين قطز بن عبد الله المعزى (متوفى ۲۴ أكتوبر ۱۲۶۰م) پادشاه مصر، او با شکست دادن مغول (تاتار) در معركة‌ی عین جالوت و آزادسازی سرزمین شام نام خود را جاودانه ساخت. [مصحح]

عمل ما مسلمانان اعم از میدان‌های اجتماعی و سیاسی بیرون کرده‌اند و از «دین» و «دینداری» فقط بعضی از آداب و رسوم و شعارها و مراسم مذهبی به جای مانده است که نه برایمان نیرومندی و فربهی می‌آورد و نه درد گرسنگی ما را درمان می‌کند زمانی که نبرد اخیر در تاریخ ۵ / ۶ / ۱۹۶۷ بین ما و دشمن صهیونیستی در گرفت ما سلاح زیاد داشتیم، اما ایمان کم! در نتیجه اسلحه نتوانست به ما کمکی بکند. تانک‌ها، جنگنده‌ها، ناوهای جنگی و پایگاه‌های موشکی دردی از ما را درمان نکرد، زیرا این سلاح‌ها با همه تازگی و توان بسیاری که داشتند، در اختیارشان مردانی با ایمان قرار نداشت. خدای رحمت فرماید: «متبنی» شاعر مشهور عرب که می‌گوید:

ما تنفع الخیل الکرام ولا القنا إذا لم یکن فوق الکرام کرام؟!

چه سود می‌رساند اسب‌های اصیل و شمشیرهای آخته هنگامی که بر گرده آن اسب‌های نجیب انسان‌های اصیل و نجیب و ارزشمند نباشند؟!

این، حقیقتی است که با تمام سختی و تلخی که دارد، باید شجاعت آن را داشته باشیم که به آن اعتراف کنیم و از این تجربه درس و عبرت بگیریم، و زندگی خودمان را بر پایه استواری از ایمان و مقتضیاتش پایه‌گذاری کنیم، و «نفس» خود را تغییر بدهیم تا خدا نیز اوضاع و احوال ما را تغییر بدهد و گرنه همچنان مانند حیوان چرخنده گرد سنگ آسیاب دور خود چرخیدن فایده‌ای نخواهد داشت!

دشمن ما نسل خود را با مبانی دینی و مذهبی سازماندهی و بسیج می‌کند، و آنان را با رؤیاهای مذهبی ساخته و پرداخته‌ای در رابطه با شکوه و مجد اسرائیل، و فرمانروائی سلیمان، و پیشگویی‌های تورات به خط مقدم جبهه‌های نبرد می‌فرستد! آن وقت، چگونه ما نقش ایمان را انکار کنیم، و دینداران را — به جرم دینداری و مؤمن بودن کنار بزنیم، و حتی تحت فشار و شکنجه قرارشان بدهیم؟! و شعار بدهیم «پیروزی از آن انقلابیون است» و پیروزی از

آن توده‌ها است در حالی که امت مسلمان ما فقط این شعارها را به رسمیت می‌شناسد: «پیروزی از آن مؤمنان است» و «فرجام کار از آن تقوی پیشگان است»^(۱).

هشدار که هرگونه عملکردی بر علیه دین و دینداری در بلاد اسلامی ما یک عملکرد خصمانه حساب شده است که هستی و موجودیت ما و ریشه‌های نهضت آزادیبخش ما را هدف گرفته است!

ما مردمی با «ایمان» هستیم، و این «ایمان» پایه شخصیت ما، و راز نیرومندی ما، و برافرازنده پرچم ما است. همچنین رمز شکوه گذشته ما، و انگیزه خیزش و جنبش امروز ما و محور امیدها و آرزوهای آینده ما همین «ایمان» است و بس.

ما مردمی «با ایمان» هستیم و این چیز روشنی است که بایستی قلم نویسنده و زبان خطیب و فکر فیلسوف و احساسات درونی شاعر و قلم موی نقاش و قانون قانونگذار و قدرت حاکم و نیروی ارتش و نظارت مردم، همگی در جهت حمایت و جای انداختن و نشر آن دست به کار شوند.

باید این نکته را پدر در خانه، معلم در مدرسه، استاد در دانشگاه، ادیب در داستانسرایی، روزنامه‌نگار در گزارش خبر، نویسنده در کتاب، و هرکس در هر رشته‌ای که کار می‌کند، رعایت کند. هر سوراخ کوچکی که در یکی از جوانب زندگی فرهنگی و هنری عملی و کاری جوامع ما ایجاد شود تا از داخل آن تیرهای زهرآگین شک و تردید و انکار بتوانند سینه «ایمان» را نشان بگیرند، خیانتی بزرگ به ملت مسلمان ماست و یورش علنی و مشخصی بر اصول و مبانی اندیشه و عمل ما مسلمانان محسوب می‌شود و خروج از صفوف مسلمانان است و پیوستن به سرسخت‌ترین دشمن مسلمانان و از کار انداختن جوانب دیگر جهاد سازنده و کارساز اسلامی است. من بر این باور هستم که سرانجام کلمه «ایمان» برتر و پیروز خواهد بود و کلمه کفر و شک پست و فرومایه خواهند شد و خداوند بزرگ به حق فرموده است:

^۱ - رجوع شود به کتاب «درس النکبة الثانية: لما ذا انهزمنا وكيف نتصر؟!» از مؤلف همین کتاب.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۖ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴿٢٦﴾﴾

[ابراهیم: 24-26].

«آیا نمی‌بینی که خداوند چگونه مثل می‌زند؟: کلمه پاک همانند آن درخت پاک است که ریشه‌اش در ژرفای زمین جا گرفته و شاخسارهایش کرانه‌های آسمان را فرا گرفته است. میوه‌های خوردنی‌اش را در هر فصل و زمان به اذن پروردگارش به کام خورندگان می‌ریزد و خدا برای مردم این مثل‌ها را می‌زند تا شاید متذکر شوند. و مثل کلمه پلید همانند درخت پلیدی است که از زمین بیرون جسته است و هیچ قرار و آرام و ثبات و دوام ندارد».

- مؤلف -

ایمانی که ما از آن سخن می‌گوییم

کدام ایمان؟!

ایمانی که در این بحث و بررسی مورد نظر ما است، و در پی آنیم که به بیان آثار و دستاوردهای آن در جان انسان‌ها و زندگی اجتماعی انسان پردازیم، کدام ایمان است؟ پاسخگوئی روشن و خالی از ابهام به این سؤال ممکن نیست، مگر بعد از آن که ما مفهوم ایمان و معنای آن را بازشناسیم و البته بعد از آن نیز که این موضوع را بررسی کنیم که ایمان به چه چیزی؟ یا به چه کسی؟ یا...؟

معنی و مفهوم ایمان این نیست که فقط به زبان بگوییم: مؤمن هستیم. چه بسیارند منافقانی که به زبان گفتند: ایمان آورده‌ایم.

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ۝۸ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ۝۹﴾ [البقرة: 8-9].

«و از مردمند کسانی که می‌گویند به خدا و روز آخرت ایمان آورده‌ایم، در حالی که به هیچ وجه ایمان نیاورده‌اند. خدا را و کسانی را که به راستی ایمان آورده‌اند فریب می‌دهند، در حالی که فریب نمی‌دهند، مگر خودشان را و در نمی‌یابند».

معنی و مفهوم ایمان، تنها این نیست که اعمال و مراسمی را که مسلمانان از روی عادت انجام می‌دهند، ما نیز انجام بدهیم. چه بسیارند شیادانی که به نیکوکاری و کارهای خیر و شعارهای بندگی و دینداری تظاهر می‌کنند، حال آن که در قلب‌هایشان اثری از آبادی خیر و صلاح و اخلاص برای خدا نیست:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَءُوْنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا ۝۱۴﴾ [النساء: 142].

«منافقان خدا را (به زعم خود) فریب می‌دهند، و در حالی که خدا فریب‌دهنده‌ی آنان است. و هرگاه برای نماز برخیزند بیمارگونه برخیزند، برای مردم نمایش می‌دهند و یاد خدا نمی‌کنند، مگر اندکی».

معنا و مفهوم ایمان فقط این نیست که ما شناخت ذهنی از حقایق ایمان پیدا کنیم. چه بسا مردمانی که حقایق ایمان را شناختند، اما هرگز ایمان نیاوردند:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ [النمل: 14].

«با آن که به جان، آن‌ها را دریافته و شناخت پیدا کرده بودند، از روی ستم و برتری جویی! با سماجت انکار کردند».

تکبر و حسد و دنیادوستی آنان را از ایمان داشتن به چیزهایی که یاد گرفته بودند و پس از آن که حق به طور کامل برایشان روشن شده بود مانع گردید.

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: 146].

«دسته‌ای از آنان حق را کتمان می‌کنند با آن که می‌دانند».

حقیقت ایمان تنها یک کار زبانی یا یک کار بدنی یا یک کار ذهنی نیست. ایمان در حقیقت، یک عملکرد روانی است که در اعماق روان انسان نفوذ می‌کند، و تمام زوایای وجود انسان یعنی ادراکات و اراده و وجدان او را در برمی‌گیرد و تحت فرمانروایی خود قرار می‌دهد. بنابراین، ایمان حقیقی قطعاً احتیاج به آنچنان ادراک ذهنی و فکری دارد که نقاب از چهره حقایق هستی برگیرد و آن حقایق را به همان صورت و وضعیتی که در واقع هستند به نمایش درآورد. و این کشف و شهود نیز جز از طریق معصوم و انحراف ناپذیر وحی الهی انجام نخواهد پذیرفت.

و باید این ادراک عقلی و ذهنی به سرحد جزم و یقین برسد، و انسان را به آنچنان یقین قاطعی برساند که هیچ شک و شبهه‌ای آن را متزلزل نگرداند.

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾ [الحجرات: 15].

«مؤمنان همانا آن کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و سپس شک نیاوردند».

این شناخت جزئی و قطعی نیز باید همراه با پذیرش قلبی و دلبستگی ارادی و اختیاری باشد، به طوری که در پیکر فرمانبری و اطاعت و سرسپردگی از روی رضایت و تسلیم همه جانبه نسبت به فرمان کسی که به او ایمان آورده است، تجسم پیدا می‌کند.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: 65].

«پس به پروردگارت سوگند! اینان ایمان نمی‌آورند، تا آن که تو را در آنچه مورد نزاع و اختلاف‌شان است حکم قرار دهند، و علاوه بر این در اعماق جان‌شان هیچ دلگیری از بابت داوری تو احساس نکنند، و کاملاً تسلیم فرمان تو گردند».

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [النور: 51].

«در گفتار مؤمنان وقتی که به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا در میان‌شان حکم کند، همین است و بس که بگویند شنیدیم و فرمانبردار شدیم، و چنین مؤمنانند که رستگاراند».

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: 36].

«و مرد و زن با ایمان هرگز حق ندارند که وقتی خدا و رسولش فرمانی را صادر می‌کنند در کار خویش گزینش و سلیقه‌ای داشته باشند».

و بالاخره حتماً باید آن شناخت عقلی و این پذیرش قلبی را یک حرارت وجدانی قلبی همراهی کند که بتواند آن انسان با ایمان را به عملکردهایی متناسب با اعتقاداتش برانگیزد و به پذیرش مبانی اخلاقی و رفتاری مشخص شده در رابطه با عقایدش وادارد، و او را برای

جهاد و ایثار با مال و جان و هستی و دارائیش بسیج گرداند. به همین جهت است که می‌بینیم قرآن‌کریم مؤمنان را چنین توصیف می‌کند و می‌گوید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ [الأنفال: 2-4].

«مؤمنان کسانی هستند که وقتی نام خدا برده می‌شود دل‌هایشان از خوف خدا به تپش درمی‌آید، و هنگامی که آیات خدا بر آنان تلاوت می‌شود بر ایمان‌شان می‌افزاید و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، آن کسانی که نماز را برپا می‌دارند و از هر آنچه که به آنان روزی کرده‌ایم به دیگران می‌رسانند. اینانند همانا مؤمنان حقیقی».

قرآن کریم همواره ایمان را در لباس اخلاقیات زنده و عملکردهای درخشنده‌ای به نمایش می‌گذارد که آن ویژگیها باعث متمایز گردیدن مؤمنان از کافران منافق است.

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾﴾

[المؤمنون: 1-5].

«رستگار گردیند مؤمنان. آن کسانی که در نمازشان خشوع دارند و آن کسانی که از بیهوده‌گویی و بیهوده‌کاری کناری می‌جویند. و آن کسانی که زکات را به اهلش می‌رسانند و آن کسانی که شرمگاه خود را کنترل و مواظبت می‌کنند»

خداوند متعال در مقام توصیف مؤمنان راستین می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٥١﴾﴾ [الحجرات: 51].

«مؤمنان همانا کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورند و سپس دچار شک نشدند و با دارائی‌ها و جان‌هایشان در راه خدا جهاد کردند. آنانند که راست‌گویانند»

شهید اسلام استاد سید قطب علیه الرحمه، در تفسیر این آیه در کتاب «فی ظلال القرآن» می گوید: پس ایمان عبارت است از باور و تصدیق قلب به خدا و رسولش. آنچنان تصدیق و باوری که هیچگونه شک و تردیدی بر آن وارد نشود تصدیق مطمئن و ثابت و یقینی که دچار لرزش و پریشانی نشود، و خیالات و وسوسه‌ها در آن تأثیر نگذارد و قلب و احساس در رابطه با آن گرفتار تردد نباشد. آنچنان باور و تصدیقی که جهاد و فداکاری مالی و جانی در راه خدا از آن سرچشمه می گیرد. دل و قلب انسان، وقتی شیرینی چنین ایمانی را چشید و از چشمه گوارای آن نوشید و در کنار آن آرامش یافت و بر آن استوار ماند بی شک و تردید، تلاش می کند تا حقیقت آن ایمان را در دنیای خارج از قلب خود، در واقعیت‌های زندگی، و در زندگی روزمره با مردم تحقق بخشد. می خواهد که بین حقیقت ایمان که در درونش احساس می کند، از یک سو، و واقعیات زندگی و ظواهر آن و جریانات موجود در جامعه یکپارچگی و هماهنگی برقرار سازد، و در برابر جدایی تصور ایمانی که در حسش است با آنچه در واقعیت‌های اطرافش مشاهده می کند تاب و تحمل نمی آورد؛ زیرا این دوگانگی لحظه به لحظه او را می آزاد و بر او ضربات پی در پی وارد می سازد! و از اینجاست که به سوی میدان جهاد در راه خدا با مال و جان می شتابد و بسیج می شود و این یک بسیج طوفنده درونی و خودجوش است که از جان و روان انسان با ایمان نشأت می گیرد، و انسان مؤمن اراده می کند که آن چهره نورانی و زیبای نقش بسته در دلش را در بیرون تحقق بخشد، و بنگرد که آن نور ایمانی در واقعیت زندگی و محیط زیست مردم تأییدن گرفته است. خصومت و ناسازگاری انسان مؤمن با زندگی جاهلی اطرافیانش نیز یک خصومت ذاتی و درونی است و از آنجا نشأت می گیرد که انسان با ایمان نمی تواند یک زندگی دوگانه را در گیر و دار فیما بین تصور ایمانی و واقعیت زندگانی اش تحمل کند و نیز نمی تواند به خاطر واقعیت‌های عملی و ناقص و زشت و منحرف جامعه اش از آن ایده‌های تکاملی و زیبا و مستقیم ایمانی اش دست بردارد. و مبارزه و نبرد همچنان باید بین او و جامعه اش ادامه یابد تا وقتی که این جاهلیت حاکم بر جامعه بشری به آن ایده‌ها و زندگی ایمانی منتهی شود. این

عناصر و شرایطی که برشمردیم «ایمان راستین» یا اگر خواستید بگوئید «عقیده راستین» را پایه‌ریزی می‌کنند. و هرگاه یکی از این عناصر در کار نباشد هرگز نمی‌توان مابقی آن را «ایمان» یا «عقیده» نام نهاد! آری، ممکن است «فکر» یا «نظریه» یا «رای» یا هر عنوان دیگری از این قبیل را به آن اختصاص داد. اما، ایمان حقیقی آن است که خورشیدش بر سراسر منظومه جان و روان انسان بتابد، و اشعه تابناکش با روشنایی و گرما و زندگی که حامل آن است در تمام رگ و پی‌های او نفوذ کند! آری، چنین عقیده‌ای به عقل انسان نفوذ می‌کند و آن را قانع و مطمئن می‌گرداند. در اعماق قلب انسان نفوذ می‌کند و آن را به جنب و جوش و حرکت درمی‌آورد. اراده انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و آن را به فعالیت وامی‌دارد و جهت می‌بخشد. و آنگاه که عقل قانع شد، و قلب به حرکت درآمد، و اراده جهت گرفت، همه اعضا و جوارح انسان به ندای عقل و قلب و اراده پاسخ می‌دهند، و برای اجرای دستورات مقام فرماندهی وجود انسان می‌شتابند، آنچنانکه گوسفندان سر در اطاعت و فرمان چوپان خودشان دارند!

من تعبيرات استاد احمد امين (رحمة الله عليه) را در اين مقام خیلی پسندیده‌ام که بین «رأی» و «عقیده» تفاوت قائل شده و در جلد اول کتاب «فیض الخاطر» - می‌نویسد: تفاوت بسیاری است میان آن که «رأی» شما چنین و چنان باشد یا این که به چیزی معتقد باشید وقتی شما «نظر» و رأیی پیدا می‌کنید، آن را در مجموعه «معلومات» و «اطلاعات» خودتان قرار می‌دهید. اما وقتی که به چیزی «اعتقاد» و «عقیده» پیدا می‌کنید آن چیز در خون‌تان به جریان می‌افتد، و در مغز استخوان‌تان سرایت می‌کند، و در اعماق قلب‌تان به جوش درمی‌آید. کسی که «رأی» و «نظری» دارد، می‌گوید: این مطلب در «نظر» من و مطابق «رأی» من درست است، اما ممکن است در واقع نادرست باشد. این «نظریه»‌ای است که امروز دلایل درستی آن را تأیید کرده است، و ممکن است که فردا دلایلی عکس آن را ثابت کند. من در «نظر» خودم به خطا رفته باشم و ممکن است درست رفته باشم، اما کسی که نسبت به چیزی «عقیده» دارد، جزم و یقین و قاطعیت دارد، هیچ شک و تردید و گمان و پنداری در آن ندارد. عقیده‌اش را

حتماً و قطعاً «حق» می‌داند. امروز «حق» است فردا هم «حق» خواهد بود دیگر «عقیده» او از گردونه دلیل و استدلال بدر آمده است، و از معرکه شک و تردیدها و گمان‌ها و پندارها خود را بیرون کشیده است.

آدمی که صاحب «رأی» و «نظر» است، سست و سرد است و حالت انفعالی دارد. اگر «نظرش» به حقیقت گرایید، لبخندی آرام و متین بر لبانش نقش می‌بندد، و اگر «نظر» و «رأی» او مطابق با واقع درنیامد باز هم چه اشکالی دارد؟! پیشاپیش حسابش را کرده بود و گفته بود: «رأی» و «نظر» درست من ممکن است نادرست از آب دربیاید، «رأی» و «نظر» دیگران هم که «به نظر» من خطا می‌آید احتمال درست بودن دارد. اما آدم صاحب «عقیده» با حرارت و غیرتمند است، و تا زمانی که «عقیده» اش تحقق نیابد، آرام نمی‌گیرد... انسان صاحب «رأی» و «نظر» بسادگی در برابر دلیل یا شبه دلیل و به اقتضای مصلحت جا به جا می‌شود و گاهی یکصد و هشتاد درجه می‌چرخد. اما انسان صاحب «عقیده» و بهترین نمونه‌اش شخص رسول الله ﷺ است فرموده است:

«والله لو وضعوا الشمس في يميني، والقمر في شمالي، على أن أدع هذا الذي جئت به ما تركته».

«قسم به خدا اگر خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من، و از من بخواهند آنچه را که آورده‌ام فروگذارم، هرگز چنین کاری را نخواهم کرد».

«رأی» و «نظر» یک پیکر بی‌جان و خاموش است و تا زمانی که «روح» عقیده در آن دمیده نشود بهره‌ای از حیات ندارد. «دیدگاه» و «نظریه» غار تاریکی است، و تا «عقیده» پرتوهای نورانش را بر آن نتاباند، خود تاریک است، دیگر چه رسد به این که بخواهد روشنی‌بخش باشد! رأی و نظریه باتلاق را کدی است که پشه‌ها روی سطح آن تخمگذاری می‌کنند، اما عقیده دریای پرموجی است که نمی‌گذارد حشرات پست و بی‌مقدار بر روی سطح آن تولید مثل کنند! «رأی و نظر» مه غلیظ و ابر تیره است و «عقیده» ستاره درخشان. «ایده و نظر» دشواری‌ها می‌آفریند، و سنگ‌ها بر سر راه می‌افکند، گوش به فرمان

درخواست‌ها و آرزوهای تن و بدن است. شبهه‌ها برمی‌انگیزد و تردیدها به وجود می‌آورد. اما «عقیده» به کانون خطرات و مخاطره‌ها می‌زند، و کوه‌ها را از جا برمی‌کند، و روزگار را دگرگون می‌گرداند و مسیر تاریخ را عوض می‌کند و شک و تردید را به باد و طوفان می‌سپارد، و انسان را به جزم و یقین می‌رساند، و هرگز به چیزی غیر از منویات روح خود رضایت نمی‌دهد.

محتوای ایمان چه باید باشد؟!

کافی نخواهد بود که ما فقط تعریف ایمان و مفهوم آن را بدانیم، بلکه لازم است که محتوا و متعلقات ایمان را نیز بازشناسیم، پس باید بفهمیم که منظور ما از «ایمان» در این بحث دقیقاً چیست؟

مردم کلمه «ایمان» را خیلی پیش‌پاافتاده تلقی کرده‌اند، و در جاهایی این کلمه را به کار برده‌اند که جای به کار بردن این کلمه نیست، مثلاً امروزه ما می‌خوانیم: ایمان به کمونیسم، ایمان به اگزیستانسیالیسم^۱، ایمان به ناسیونالیسم، ایمان به میهن، ایمان به انقلاب و بالاخره «ایمان» به چیزهایی که افراد و گروه‌های بشر برای خودشان بدعت کرده‌اند که خداوند اذن و اجازه‌ای در رابطه با آن‌ها نداده است، مردم هرچه می‌خواهند بگویند. اگر ما خود ایمانی را که منظورمان است خوب بشناسیم، هرآنچه که بگویند برای ما مسأله‌ای نخواهد بود «ایمان» مورد نظر ما آن ایمانی است که وقتی کلمه «ایمان» را بدون هیچ پسوندی به کار می‌بریم به ذهنمان می‌رسد. همان ایمان و باور و اعتقاد «دینی» که بشریت از دوران کودکیش به آن مأنوس بوده، و در خردسالی و دوران جوانی و کهنولتش نیز از آن دست برنداشته، و هنوز که هنوز است بسیاری از رفتارها و کردارهای افراد و جوامع را تحت نفوذ و کنترل دارد.

۱- اگزیستانسیالیسم (Existentialism) جریانی فلسفی و ادبی است که پایه آن بر آزادی فردی، مسئولیت و نیز نسبیت‌گرایی است. از دیدگاه اگزیستانسیالیستی، هر انسان، وجودی یگانه‌است که خودش روشن‌کننده سرنوشت خویش است. (برگرفته از دانشنامه‌ی آزاد). [مصحح]

آن ایمان مجسم و تبلور یافته در آخرین عقیده آسمانی است. عقیده اسلام، مطابق با بیان قرآنکریم، و راهنمایی‌ها و تعالیم پیامبر گرامی و ارجمند اسلام، یعنی ایمان به خدا و قیامت و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیامبران الهی.

این است آن عقیده و ایمانی که معمای پیچیده هستی را حل می‌کند، و راز و رمز زندگی و مرگ را برای انسان آشکار می‌گرداند، و پاسخگوی سؤال‌های همیشگی انسان‌ها است؟ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ این اعتقاد و ایمان نوآوری اسلام نیست و از ابتکارات محمد مصطفی ﷺ نیز نیست. همان دین پاک و عقیده خالصی است که همگی پیامبران الهی برای رسانیدن پیام آن به انسان‌ها برانگیخته شده‌اند، و جملگی کتاب‌های آسمانی برای بیان آن فرود آمده‌اند، البته پیش از آن که دچار تحریف و تبدیل گردند. حقایق جاودانه‌ای که تغییرناپذیرند و کهنه‌نشدن، در ارتباط با خدا و راجع به رابطه او با این جهان آفرینش، رابطه‌هایی که دیده می‌شود و رابطه‌هایی که به چشم ما نمی‌آیند. در باره این زندگی دنیا و نقش انسان در آن و فرجام و سرانجام انسان پس از سرآمدن این زندگی. همان حقایقی که آدم به فرزندانش تعلیم داد و نوح در میان قومش آشکار کرد و هود و صالح قوم عاد و قوم ثمود را نسبت به آن‌ها آگاهی دادند، و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و دیگر فرستادگان خدا منادی آن بودند، و موسی علیهِ السلام در توراتش، و داود علیهِ السلام در زبورش، و عیسی علیهِ السلام در انجیلش بر آن‌ها تأکید کرده‌اند.

آنچه اسلام – آیین ما مسلمانان – در این باب انجام داده است، فقط عبارت از این بوده است که این «عقیده» را و این «دین آسمانی» را از آن همه کژی‌ها و آلودگی‌ها و عناصر نامطلوب که در طی اعصار و قرون در آیین پاک الهی داخل شده‌اند و صفا و خلوص آن را از بین برده‌اند، پیراسته گردانیده است؛ تثلیث‌ها و واسطه‌تراشی‌ها و ارباب‌پرستی‌ها که «توحید» اسلام را تباه ساخته‌اند؛ شبیه‌سازی و جسم‌پنداری‌ها و نسبت‌دادن ویژگی‌های بشری و درماندگی و نقص‌های بشر به خداوند متعال سبحان «که تسبیح و تنزیه» اسلام را از خداوند بزرگ خدشه‌دار کرده‌اند. خرافات و تعبیرات و عقاید نادرستی که دیدگاه‌های اسلام را

نسبت به جهان آفرینش و زندگی انسان در این جهان، و رابطه انسان با خدا و وحی و تعالیم آسمانی را بدمنظره و نامطبوع جلوه داده‌اند، را از بین برده است. از این گذشته اسلام «عقیده توحیدی» را به شکل جدیدی عرضه کرد. عرضه‌ای که شایسته رسالت خاتمیت باشد. رسالتی که بنا به حکمت خداوندی قرار است آخرین رسالت آسمانی باشد، و هدف و مقصد نهایی بشریت را تا روز رستاخیز مشخص گرداند.

«اسلام» آمد و «مکتب توحید» و دیدگاه اعتقادی «کمال الوهیت» را از عناصر بیگانه‌ای که در طی اعصار و قرون با آن درآمیخته بود، تصفیه کرد، و مکتب نبوت و رسالت را از برداشت‌های نادرست و تصورات نابهنجاری که آن را در بر گرفته بود آزاد ساخت، مسأله «رستاخیز» و «نظام کیفر و پاداش اخروی» را از توهمات و خیال‌پردازی‌های نادانان و تحریف‌های گزاف‌گویان و نسبت‌های باطل‌گرایان، و شیادی‌ها و دغل‌بازی‌های عوام فریبان و شعبده‌بازان پیراسته گردانید.

«اصول» و «عناصر اساسی» مکتب اعتقادی اسلام، ایمان به خداست و ایمان به پیامبری و پیامبران به آخرت، و می‌توان آن‌ها را در دو اصل «ایمان به خدا» و «ایمان به آخرت» خلاصه کرد. ایمان به خدا عبارت است از ایمان به وجود خدا، ایمان به یگانگی خدا، و ایمان به کمال مطلق او.

وجود خداوند متعال:

دلایل و شواهد بیانگر این حقیقت‌اند که در ماورای بین جهان آفرینش نیروی برتری وجود دارد که بر آن حکومت می‌کند، و تدبیر امور و رسیدگی به جزئیات آن را برعهده دارد. کسی آمده است و این نیروی برتر را «علت نخستین» نامیده است. دیگری از راه رسیده است و او را «عقل اول» نامگذاری کرده است. سومی نام «محرک نخستین» را پیشنهاد کرده است، در زبان قرآن که زبانی ویژه و فوق‌زبان‌ها و «زمان مردم» است. همانند دیگر کتاب‌های آسمانی، قدرت مطلقه حاکم بر جهان را که وجودی است جامع همه صفات جمال و جلال، «الله» نامیده است.

عقل بشر توانایی درک و شناخت کیفیتی و دریافت حقیقت وجود این نیروی برتر به عبارت دیگر خدای بزرگ را ندارد. همان بشری که از شناخت حقیقت «هستی» خودش و چستی «زندگی» و چگونگی «روح» خودش عاجز و درمانده است! حتی بسیاری از عناصر مادی این جهان را که در آن زندگی می کند از قبیل الکتریسته و مغناطیس و غیره هنوز آن چنانکه باید و شاید نشناخته است. شناختی که بشر از این عناصر دارد تنها عبارتست از آثار وجودی این عناصر، نه حقیقت آن‌ها. آنوقت چگونه می خواهد ذات خدای متعال را که برتر و بزرگ تر از هر دیدنی و نادیدنی است بشناسد؟!

﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَأَعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿١٠٣﴾ لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴿١٠٤﴾﴾ [الأنعام: 102-103].

«صاحب این ویژگی ها و خصوصیات، خدا پروردگار شماست که خداوندی جز او وجود ندارد، آفریننده همه چیز و همه کس، پس او را پرستید که اوست که همه چیز را به عهده دارد. دیده ها به ادراک ذات او نمی رسند، اما او دیده های بینندگان را در اختیار دارد، و هم اوست که لطیف و خبیر است.»

این خدا، خدای طایفه و عشیره ای محدود و خدای ملتی خاص و خدای سرزمین معینی نیست، بلکه او «رَبُّ الْعَالَمِينَ» پروردگار جهانیان، «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» پروردگار آسمان ها و زمین، «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» پروردگار مشرق و مغرب هستی، است. ﴿قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ آبْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: 164]. بگو: آیا غیر خدا پروردگار گیرم در حالی که اوست پروردگار همه چیز؟!

بیانید به گزارش قرآن مجید از گفتگوی موسی و فرعون گوش فرا دهیم، تا فراگیری و گسترده گی قلمرو ربوبیت کردگار سبحان خدای متعال برایمان روشن گردد:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٣﴾ قَالَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴿٢٤﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنَّ

رُسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمُجَنِّوْنَ ﴿٢٧﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾ [الشعراء: 23-28].

«فرعون گفت: پروردگار جهانیان دیگر چیست؟! گفت: پروردگار آسمان‌ها و زمین و هر آنچه میان آندو است، اگر در پی پیدا کردن یقین باشید! به اطرافیان‌ش گفت: آیا نمی‌شنوید؟ گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران و نیاکان شما! گفت: این پیامبر شما که او را به سوی شما به پیامبری فرستاده‌اند به راستی دیوانه است! گفت: پروردگار مشرق و مغرب و هر آنچه میان آندو است، اگر در پی تعقل و فهم مطلب باشید».

قرآنکریم نیز از راه‌های متعددی وجود خداوند را روشن و مبرهن گردانیده است.

راه اول: قرآن مجید خرد و ذهن انسان‌ها را متوجه می‌گرداند به آیات و نشانه‌هایی که سازنده‌ای حکیم در ماروای آن‌ها هستند. هر عقلی که اصل علیت را باور داشته باشد، آن هم یک باور طبیعی که نیازی به تحصیل و استدلال نداشته باشد، به طور بدیهی درک می‌کند که هر اثری را مؤثری و هر حرکتی را محرکی و هر ساخته‌شده‌ای را سازنده‌ای است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾﴾ [البقرة: 164].

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و رفت و آمد شب و روز، و آن کشتی‌هایی که در جهت تأمین مصالح زندگی و منافع بشر روی سطح دریا حرکت می‌کنند، و آن آب‌هایی که خدا از آسمان سرازیر می‌گرداند و زمین را پس از آن که مرده است زنده می‌گرداند، و همین که خدا سراسر زمین را از انواع و اقسام جنبندگان پر گردانیده است، و باده‌ها را به گردش درآورده است، و همین قطعات ابر نگاهداشته شده در میان آسمان و زمین، آیات و نشانه‌هایی است برای آن گروه از انسان‌ها که اهل فهم و درک مطالب هستند».

این آفریدگان نیاز به آفریننده‌ای دارند، و این نظام شگفت‌انگیز را ناگزیر نظم‌دهنده‌ای است:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ﴾ ۳۵ ﴿أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ﴾ ۳۶ ﴿[الطور: 35-36].

«یا این که از عدم ناگهان پدیدار شده‌اند، یا آن که خودشان آفریننده خودشان‌اند؟ یا این که اصلاً آسمان‌ها و زمین را اینان آفریده‌اند؟!»

﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَمُوسَى﴾ ۱۹ ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ ۲۰ ﴿[طه: 49-50].

«گفت: خوب، این پروردگار شما دوتا کیست؟! گفت: پروردگار ما هم او است که به هرچیز، نخست آفرینش آن را ارزانی داشته و سپس راه زندگی را به آن نشان داده است».

راه دوم: قرآن مجید سرشت پاک و فطرت سلیم انسانی را برمی‌انگیزاند. همان فطرت و سرشتی که به واسطه آن انسان به طور مستقیم و بی‌هیچ واسطه‌ای درمی‌یابد که پروردگار و کردگاری نیرومند و بزرگ دارد که نگهداری و سرپرستی او را برعهده دارد.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ ۳۰ ﴿[الروم: 30].

«پس برپای دار تمام وجودت را در برابر دین پاک و بی‌آلایش، همان فطرت و سرشت خدایی که همه انسان‌ها را بر این نهاد سرشته است و آفرینش خدایی تغییر و تبدیل‌پذیر نیست. همین است آن دینی که می‌تواند سرپرست بشر باشد، اما بیشتر مردمان نمی‌دانند».

حال، اگر گاه و بیگاه، در مواقع خوشگذرانی و راحتی این فطرت انسانی رخ در نقاب بکشد، همین که گرفتاری و ناخوشی و سختی پیش می‌آید، دوباره خورشید فطرت خودش را نشان می‌دهد، و آن روکش‌ها و پرده‌های کاذب مانند برف ذوب می‌شوند، و آن نهاد

ریشه‌دار توحیدی در درون روح و روان انسان شکوفا می‌گردد، و جان انسان با حالت نیایش و التماس شیفته و گریان به سوی پروردگارش بازمی‌گردد:

﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَجَبْنَاهُمْ مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٢٢﴾﴾ [یونس: 22].

«اوست که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد، تا آن زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید و... و کشتی‌ها آنان را با وزش باد موافقی روی دریا پیش می‌برد، و از آن باد موافق احساس خشنودی می‌کنند، بادی طوفان‌زا به سراغ‌شان می‌آید، و موج است که از هر گوشه دریا آنان را در برمی‌گیرد، و دیگر برایشان یقین می‌شود که گیر افتاده‌اند، خدا را با اخلاص و سرسپردگی کامل فرا می‌خوانند که اگر بتوانی تو ما را رهایی بخشی از این گرفتاری ما هم در شکر و سپاس تو کوتاهی نخواهیم کرد».

همچنین وقتی که ناگهان انسان با این سؤال روبرو می‌شود که پدیدآورنده و گرداننده این جهان کیست؟ با سرشت و فطرتی که دارد نمی‌تواند پاسخ دیگری بدهد، جز این که علناً زبان باز کند و بگوید: الله!

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [العنكبوت: 61].

«و اگر بی‌مقدمه از همه اینان بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است و خوشید و ماه را مسخر گردانیده و به فرمان خویش در آورده؟ حتماً خواهند گفت: خدا».

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾﴾ [یونس: 31-32].

«بگو: چه کسی از آسمان و زمین شما را روزی می‌دهد؟ یا این که چه کسی گوش و چشم‌ها را همه در اختیار دارد؟ چه کسی زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده

بیرون می آورد؟ و چه کسی همه کارها را می گرداند؟ هم این کردگار توانا است خدا پروردگار بحق شما، و اگر از حق بگذرید چه چیزی می تواند وجود داشته باشد، مگر گمراهی؟ با این حال و به سوی چه کسی تغییر جهت می دهید؟!».

راه سوم: قرآن مجید تاریخ زندگی بشر را شاهد می آورد بر این که همواره در طول تاریخ زندگانی بشر، ایمان به خدا و پیامبرانش کشتی نجات اهل ایمان بوده است، و نیز همواره انکار و تکذیب خدا و پیامبران زنگ خطر هلاکت و بدبختی بوده است. از جمله در باره حضرت نوح علیه السلام می فرماید:

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ﴾ [الأعراف: 64].

«پس او را تکذیب کردند، ما نیز او را و کسانی را که با او همراه بودند در کشتی نجات بخشیدیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده بودند غرق گردانیدیم. آخر آنان مردمی کوردل بودند».

و همچنین در باره حضرت هود علیه السلام می گوید:

﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [الأعراف: 72].

«پس او را و کسانی را که با او همراه بودند - به رحمت خاص خود - نجات بخشیدیم و آن کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده بودند و احتمال ایمان آوردن شان هم نمی رفت، نسل شان را قطع کردیم».

در باره صالح علیه السلام و قوم ثمود نیز می فرماید:

﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [النمل: 52-53].

«حال دیگر خانه‌هایشان همه تبدیل به ویرانه شده است، به کیفر ستم‌هایی که کردند. در این ماجرا برای کسانی که در پی فهم و دانش باشند نشانه‌های روشن‌گر است، و نجات دادیم آن کسانی را که ایمان آوردند و در پرهیزگاری می‌کوشیدند».

و بالاخره، راجع به همه پیامبران، خدای متعال رسول گرامی‌اش محمد ﷺ را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَأَنْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُمْوُاْ وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: 47].

«پیش از تو فرستادگان متعددی را به سوی مردم‌شان فرستادیم، و آنان آیات بینات ما را برایشان آوردند. ما نیز از آن کسانی که تبهکاری کردند انتقام گرفتیم و نصرت اهل ایمان حقاً بر ماست».

الله خدایی یگانه است

خدای متعال، خدایی یگانه که شریک ندارد و در ذات و صفات و افعال شبیه و همانندی ندارد:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۱].

«بگو: او خدایی یگانه است. خدای صمد. زاده نشده است و زاییده نگردد. و نبوده است هم‌تا برای او احدی».

﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌُ وَاحِدٌ ۖ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: 163].

«و خدای شما خدایی است یکتا که نیست خدایی به جز او، هم اوست که بخشاینده و مهربان است».

همه کائنات در این جهان آفرینش با طرح بدیع متقن و محکمی که دارند، بیانگر آن‌اند که برنامه‌دهنده و گرداننده این جهان یک ذات یگانه و یکتا است. اگر می‌خواست این جهان

را بیش از یک عقل اداره کند، یا بیش از یک دست سازمان دهد، نظامش به هم می‌ریخت، و قوانینش پریشان و آشفته می‌گشت. و خدا راست گفته است که:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾﴾
[الأنبياء: 22].

«اگر می‌بود در آسمان و زمین خدایانی به جز خدای یکتا، آسمان و زمین به فساد کشیده شده بود، پس خدا را باید تسبیح و تقدیس کرد - که صاحب عرش است - از آنچه به وصف می‌آورند».

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٩١﴾﴾ [المؤمنون: 91].

«خدا هیچ فرزندی نگرفته است و خدای دیگری در کنار او نبوده است، اگر چنان بود هریک از خدایان آفریدگانش را با خود می‌برد و بر یکدیگر سرکشی می‌کردند، خدا را باید تسبیح و تقدیس کرد از آنچه به وصف می‌آورند».

خداوند متعال در «ربوبیت» یگانه است. پروردگار آسمان‌ها و زمین است و پروردگار همه کسان و همه چیزهایی که در آن‌ها هستند. همه چیز را او آفریده است و با سنجش دقیق اندازه‌گذاری و برنامه‌ریزی کرده است به هر چیز شکل و صورت ویژه‌ای را داده و سپس آن را هدایت فرموده است. و هیچیک از مخلوقاتش نمی‌توانند ادعا کنند که آفریننده یا روزی‌دهنده یا اداره‌کننده امور یک ذره کوچک در آسمان یا در زمین‌اند و سزاوارشان نیست و تاب و تحمل آن را ندارند.

خداوند متعال در «الوهیت» نیز یگانه است. سزاوار پرستش نیست مگر او، و روی آوردن از روی بیم یا امید روا نیست، مگر به سوی او. بنابراین، از هیچکس و هیچ چیز جز از او نباید واهمه داشت در برابر هیچکس نباید خود را خوار گردانید جز در برابر او. در مهربانی هیچکس نباید طمع بست، مگر مهربانی او، به هیچکس نباید اعتماد کرد، مگر بر او. سرسپردگی غلط است جز در برابر فرمان او. افراد بشر چه پیامبر باشند چه صدیق چه شاه

باشند چه فرمانروا؛ همگی بندگان خدا هستند و برای خودشان مالک هیچ سود و زیانی یا مرگ و زندگی رستاخیزی نیستند. روی این حساب، هرکس یکی از این آفریدگان را خدای خود گرداند، و در برابر او خشوع و خضوع نشان دهد و سر خم کند، او را از مقام و منزلتش فراتر بوده است، و ارج و قدر خودش را نیز پائین آورده است.

از اینجا است که ندای اسلام به همه مردم جهان و به ویژه اهل کتاب (یهود و نصاری) چنین بوده است که:

﴿تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [آل عمران: 64].

«بیائید و فراهم آید به سوی سخنی که میان ما و شما بر سر آن اختلافی نیست. بیاید دیگر جز خدا را نپرستیم، و با او هیچ چیز را شریک نگردانیم، و همدیگر را صاحب اختیار و ارباب خود - به جای خدا و مانند خدا نگیریم».

راجع به حضرت محمد ﷺ پیامبر گرامی اسلام نیز قرآن بیش از این نگفته است که او...

﴿رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [آل عمران: 144].

«فرستاده‌ای است چنانکه پیش از او نیز فرستادگانی آمده اند».

و خود او نیز در باره خودش بیش از این نگفته است که «بنده خداست و رسول او». و در حدیث صحیح آمده است:

«لَا تُظَرُونِي كَمَا أَظَرَتِ النَّصَارَى عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ، وَلَكِنْ قُولُوا: عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»

پیامبر فرموده است: «در ثنای من مبالغه و زیاده‌روی نکنید، چنانکه مسیحیان با عیسی بن مریم رفتار کردند، بلکه بگوئید: بنده خدا و پیامبر اوست».

پیامبران نیز همگی - از نظر قرآن - نیستند، مگر افرادی از بشر همانند خود ما که خداوند آنان را برگزیده است تا ندا و پیام او را بگیرند و به آفریدگانش برسانند و آنان را به پرستش خدا و یگانه‌دانستن او فراخوانند. به همین جهت نخستین ندای هریک از آنان این بوده است که:

﴿يَقَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: 59].

«ای قوم! خدا را پرستید که شما را خدایی غیر از او نیست».

در این رابطه قرآنکریم می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: 36].

«در میان هر امتی فرستاده‌ای را برانگیختیم که خدا را پرستید و از طاغوت دوری
گیرید».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾

[الأنبياء: 25].

«و نفرستادیم پیش از تو فرستاده‌ای را مگر این که به او وحی می‌فرستادیم که خدایی جز
من نیست پس مرا پرستید».

گمراهی بزرگ و آشکاری است که خیالبافی چنین پندارد، یا دروغ‌سازی بر پیامبران
دروغ ببندد و بگوید که یکی از آنان مردم را به خدا قراردادن خود و مقدس شمردن خود
فراخوانده است:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ وَلَا
يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٨٠﴾﴾

[آل عمران: 79-80].

«بشری را (اجازت) نبوده است که خدا به او کتاب و فرمان و پیامبری داده باشد، آنگاه به
مردم بگوید که بنده خدا نباشید و بنده من باشید. بلکه می‌گفته است که در پرتو آنچه از
کتاب آسمانی فرا گرفته و به دیگران می‌آموزید و در پناه آنچه در کتاب آسمانی می‌خوانید،
انسان‌هایی به خدا پیوسته و ربانی گردید. و آن که شما را فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و
پیامبران را ارباب خود گیرید، آیا می‌شود که پیامبر بیاید شما را به کافر شدن فرمان دهد، پس
از آن که مسلمان شده‌اید؟!».

به همین جهت است که همه اعتقادات اسلام در یک شعار بزرگ تجسم یافته است که نزد مسلمانان به عنوان «کلمه توحید» یا «کلمه اخلاص» یا «کلمه تقوا» معروف گردیده است و آن شعار بزرگ عبارت است از: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اعلان نبرد و مبارزه است بر علیه همه زورگویان جهان و همه طاغوت‌ها و سردمداران جاهلیت... انقلابی دامن‌دار بر علیه همه بت‌ها و خداهایی که بشر به جای خدا برای خود درست کرده است. درخت باشند یا سنگ، چه فرقی می‌کند؟!

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ندایی است جهان شمول برای آزاد ساختن انسان از بندگی و بردگی ممنوعان و هر کس دیگر که آفریده خداست و هر چیز دیگر که مخلوق خداست.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» عنوان یک راه و روش جدید است که ساخته و پرداخته یک فرمانروا یا یک فیلسوف نیست. راه و روش خدایی است که دل‌ها جز به او روی نمی‌آورند، و قلب‌ها جز او را اطاعت نمی‌کنند، و جز در برابر سلطه و فرمانروایی او خاضع نمی‌گردند و سر فرود نمی‌آورند.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اطلاعی پدید آمدن یک جامعه نوین است که با اجتماعات جاهلی متفاوت است. جامعه‌ای که فقط با عقیده و نظامش از جوامع دیگر ممتاز می‌گردد، و باز شناخته می‌شود. نه نژادپرستی در آن مطرح است و نه اقلیم‌گرایی و نه گرایش طبقاتی، زیرا به خدای یکتا منتسب است و تفوق و ولایتی جز برای خدای سبحان قائل نیست.

سردمداران جاهلیت و زورگویان به خوبی درک کرده بودند که ندای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سرنگونی تخت‌هایشان و مرگ جلال و جبروت آنان را همراه با مدرسانی به مستضعفان بر علیه آنان در متن و معنای خود دارد. این بود که از هیچ کوششی برای جنگ و پیکار با این فریاد آزادی فروگذار نگردند، و بر سر هر کوی و برزن پایگاه درست کردند و به ترور و وحشت آفرینی پرداختند، و کسانی را که ایمان آورده‌اند از راه خدا باز می‌داشتند و در صدد کج کردن و به انحراف کشیدن راه خدا بر می‌آمدند.

بزرگترین فاجعه بشریت این بوده است که گروهی از انسان‌ها آمده‌اند و یا خودشان خود را خدا نامیده‌اند یا دیگران آن‌ها را «خدا» یا «نیم خدا» قلمداد کرده‌اند! و مردم سر تعظیم در برابرشان فرود آورده‌اند و در برابرشان رکوع و سجود کرده‌اند و سرسپرده و تسلیم اراده و منویات آنان گردیده‌اند. اما «مکتب توحید» روح و روان انسان‌های با ایمان را از این پستی و زبونی برکشید و رهائی بخشید. آنان دیگر خدای بشری و نیم خدا و یک سوم خدا و پسر خدا و جایی برای چیزی که به جای خدا شود ندارند، دیگر بشری برای بشر دیگر سجده نمی‌کند. انسان در برابر انسان دیگر سر خم نمی‌کند. آدمی در برابر یک آدم دیگر زمین نمی‌بوسد، و این اصل برادری راستین انسانی، و اصل آزادی حقیقی، و اصل کرامت و ارجمندی انسان است. زیرا برادری میان پرستش‌کننده و پرشش‌شونده معنا ندارد، و در برابر خدایان یا مدعیان خدایی آزادی و آزادگی برای انسان باقی نمی‌ماند، و کسی که در برابر آفریده‌ای همانند خودش رکوع و سجود می‌کند یا حکمیت و حاکمیت او را به جای خدا می‌پذیرد برایش کرامت و ارزش باقی نمی‌ماند. ابوموسی اشعری گفته است: ما که به بارگاه نجاشی پادشاه حبشه وارد شدیم، وی در جایگاه مخصوص نشسته بود و عمرو بن عاص در سمت راستش و عماره در سمت چپش و کشیش‌ها در جایگاه‌های ویژه خودشان نشسته بودند. عمرو و عماره که به نمایندگی از طرف مشرکان قریش از مکه نزد نجاشی آمده بودند به وی گفته بودند که اینان در برابر تو سجده نمی‌کنند. وقتی که ما وارد شدیم، کشیش‌ها و راهبانی که در حضور او بودند با اشاره به ما گفتند: در برابر پادشاه به سجده بیفتید. جعفر بن ابی طالب گفت: ما جز برای الله سجده نمی‌کنیم!

ملاحظه می‌کنید که علیرغم آوارگی و درپردری و با آن که غریب و پناهنده‌اند در قلمرو این پادشاه و در حوزه فرمانرواییش قرار دارند، حاضر نشدن لحظه‌ای توحیدشان را نادیده بگیرند و برای غیر خدا سجده کنند، و جعفر در این رابطه سخنی بر زبان آورد که از آن پس شعار هر مسلمانی گردید که ما جز برای خدا سجده نمی‌کنیم!

کمال خدای متعال

علاوه بر این ایمان به وجود خدا و یگانگی او، باید ایمان داشته باشیم به این که خدای متعال هر صفت کمالی را که شایسته ذات مقدس او باشد دارا است و از هر عیب و نقصی مبرا است:

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۚ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: 3-4].

«(هرگز) نزاد، و زاده نشد. و برای او هیچگاه شبیه و مانندی نبوده است».

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: 11].

«همانند او هیچ چیزی نیست، و اوست شنوای بینا».

دلیل بر کمال خدا این سرای پر نقش و نگار و این جهان سراسر زیبا و تماشایی است و هماهنگی و همبستگی شگفتی که دارد. فطرت نورانی و نهاد روشن انسان نیز همگان را به ایمان و اعتقاد به کمال خدا رهنمون می‌گردد، و تفصیل مطلب را پیام‌های خدای متعال به پیامبرانش عهده دارند.

خدای سبحان دانای «علیم» است، چنانکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ [الأنعام: 59].

«در نزد اوست کلیدهای غیب که کسی جز او از آن‌ها اطلاعی ندارد و می‌داند که در هر نقطه از خشکی و دریاچه چیزهایی وجود دارد، و برگی بر زمین نمی‌افتد، مگر آن که او می‌داند، و نیست هیچ دانه‌ای در اعماق تاریک زمین و هیچ تر و خشکی مگر آن که در کتابی روشن است».

خدای سبحان «عزیز» است و آنچه را که اراده کند انجام می‌دهد. هیچ چیز بر او چیره نمی‌گردد، و هیچ چیز اراده او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: 26].

«بگو: خدایا! ای صاحب هر فرمانروایی، فرمانروایی را به هر که خواهی می‌دهی و از هر که خواهی فرمانروایی را بازپس گیری و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، همه خوبی‌ها به دست تو است که تو بر هر چیزی توانایی.»

خدای سبحان «قدیر» است و توانا، و هیچ چیز او را درمانده نمی‌گرداند.

﴿أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ [النمل: 62].

«پاسخگوی بیچارگان به هنگام راز و نیاز است و برطرف کننده ناراحتی‌هاست.»

﴿مَنْ يُحْيِ الْعِظَمَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ [یس: 78].

«اوست که استخوان‌های پوسیده و پودر شده را دوباره زنده می‌گرداند.»

﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ [الروم: 27].

«و آفرینش انسان را همانطور که نخستین بار آغاز کرده بود بار دیگر از سر می‌گیرد، و

این بازآفرینی برای او ساده‌تر است.»

﴿تَبَرَّكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الملک: 1].

«بسی بزرگوار است خدایی که فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست.»

خدای سبحان «حکیم» است و هیچ چیز را بیهوده نمی‌آفریند، و هیچ چیز را بی‌حساب و کتاب رها نمی‌کند. و کاری را انجام نمی‌دهد و قانونی را وضع نمی‌کند، مگر از روی حکمت‌هایی که هر که از آن‌ها باخبر است می‌شناسد و هر که از آن‌ها بی‌خبر است نمی‌شناسد. این خصوصیت و کمالی است که فرشتگان در ملا اعلیٰ به آن شهادت داده‌اند:

﴿قَالُوا سُبْحَنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: 32].

«گفتند: تو منزّه و مبرایی، ما دانشی نداریم جز آنچه تو به ما آموخته‌ای که تو همانا علیم

و حکیم هستی.»

پیامبران و اولیای خدا و بندگان صاحب‌دل نیز بر این مطلب شهادت می‌دهند:

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ﴾ [آل عمران: 191].

«آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده یاد خدا می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگار ما، این جهان را عاقل و باطل نیافریده‌ای، تو منزّه و مبرایی!». خدای سبحان «رحیم» است، مهربانیش بر خشمش پیشی گرفته، و رحمتش همه چیز و همه کس را فرا گرفته است، چنانکه علم و دانائیش بر همه چیز و همه کس احاطه دارد. قرآن مجید دعای فرشتگان را چنین بازگو کرده است:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾ [غافر: 7].

«پروردگار ما! تو از روی رحمت و دانش همه چیز و همه کس را در اختیار گرفته‌ای». و خداوند فرموده است:

﴿عَذَابٍ أَصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَةٍ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: 156].

«عذابم را به هر که بخواهم می‌رسانم و رحمتم همه چیز را فرا گیرد». و سوره‌های قرآن با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شده‌اند تا گسترش رحمت خدا را برسانند. و امید را در دل بندگان خدا نیرومند سازد، هرچند که در دام گناهان و آلودگی‌ها افتاده باشند:

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: 53].

«بگو: ای بندگان من که به زیان خودتان زیاده‌روی کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید که خدا همه گناهان را می‌بخشد و می‌آمزد، و هم خداست که آمرزگار و مهربان است».

«خدا» در دیدگاه مکتب اسلام از این جهان آفرینش و موجودات جاندار و بی‌جان و حیوان و انسان و غیره برکنار نیست، مانند «خدای ارسطو» که وی نامش را «محرک نخستین»

یا «علت نخستین» نهاده است و اوصافی برای او آورده است که همه سلبی و منفی هستند و نشانی از فاعلیت و تأثیر در آن‌ها نیست، و بر کارگردانی و تدبیر و اراده امور دلالتی ندارند، این «خدایی» که فلسفه ارسطویی تصورش کرده است، هیچکس را به جز خودش نمی‌شناسد، و از ماجراهایی که در این جهان پنهان می‌گذرد هیچ چیز نمی‌فهمد! خدای ارسطو و فلسفه یونانی این جهان را از عدم به وجود نیاورده است، بلکه جهان از دیدگاه فلسفه یونان - ازلی است و «پدیده» یا «آفریده» نیست.

خدای ارسطو با این جهان رابطه‌ای ندارد، و توجهی به این جهان ندارد، و کاری هم در آن صورت نمی‌دهد. از آنچه در این جهان می‌گذرد، آنچه در زمین فرو می‌رود یا از آن بیرون می‌آید، آنچه از آسمان فرود می‌آید یا در آسمان بالا می‌رود اطلاعی ندارد! تمام حرفی که ارسطو و پیروانش در باره خدا دارند، این است که خدا نه جوهر است و نه عرض و آغاز و پایانی ندارد. نه مرکب است و نه جزئی از یک مرکب. نه درون جهان است و نه بیرون آن. نه چسبیده به این جهان است و نه گسیخته از آن. این اوصاف سلبی نمی‌تواند «خدا» را آنچنان معرفی کند که بتوان به او امید داشت یا از او واهمه کرد این توصیفات منفی نمی‌تواند میان مردم و پروردگارشان آنچنان رابطه محکمی برقرار سازد که انگیزه مراقبت و تقوا و راستی و درستی و توکل و خشیت و محبت گردد.

این خدای گوشه‌نشین و برکنار از عالم هستی را که تفکر یونانی به شناختی نایل آمده و از یونان به اذهان و افکار غربی‌ها سرایت کرده است. اسلام قبول ندارد! اسلام خدایی را می‌شناسد که...

﴿خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى ۝ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى ۝ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ۝ وَإِنْ تَجَهَّرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ۝ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۝ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ۝﴾ [طه: 4-8].

«آفریده است زمین و آسمان‌های بلند را. خدای رحمان بر عرش تکیه زده است. هر آنچه در آسمان‌ها و هر آنچه در زمین و هر آنچه میان آسمان و زمین است و هر آنچه در اندرون

زمین است در اختیار اوست. و اگر با صدای بلند سخن گویی که او راز پنهان و پنهان‌تر از آن را نیز می‌فهمد. الله که خدایی جز او نیست، نیکوترین نام‌ها را دارد».

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ [البقرة: 255].

«الله که خدائی جز او نیست، «حی» و «قیوم» (زنده و پاینده) است، نه خواب سبک او را می‌گیرد و نه خواب سنگین. هر آنچه در آسمان‌ها و هر آنچه در زمین است در اختیار اوست، کیست آن که بتواند نزد او واسطگی کند، مگر به اذن او، هر آنچه را که در حال حاضر انسان‌ها با آن روبرو هستند و هر آنچه از این پس با آن روبرو خواهند شد می‌داند، و آنان به چیزی از علم و دانش وی احاطه نیابند، مگر به آنچه خود او بخواهد، «کرسی» او آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته است، و او «علی» و «عظیم» (والا و بزرگ) است».

خدا در آئین اسلام، آفریدگار همه چیز است، و روزی‌دهنده همه جانداران، و تدبیرکننده همه امور با علم و دانش خود بر همه چیز احاطه دارد. و آمار همه چیز را با عدد و رقم حساب کرده است و با رحمتش همه چیز را فرا گرفته، آفریده و استوار گردانیده است. با اندازه‌گیری دقیق سازمان داده است و هدایت فرموده است. می‌شنود و می‌بیند، و راز و درگوشی را می‌داند:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [المجادلة: 7].

«نیست که سه نفر با یکدیگر در گوشه صحبت کنند، مگر آن که او چهارمین آن‌ها است، و یا پنج نفر مگر آن که او ششمین آن‌ها باشد. و یا پایین‌تر از آن و یا بیشتر از این، مگر آن که او با آنان است هر جا که باشند، سپس باخبرشان می‌گرداند از کارهایی که کرده‌اند، در روز قیامت».

﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [الأعراف: 54].

«پدیدآوردن و کارگردانی جهان هر دو کار هم اوست».

﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [یس: 83].

«زمام و سررشته هر چیز به دست او است».

﴿تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [آل عمران: 27].

«شب را در روز فرو می‌برد، و روز را در شب فرو می‌برد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، و هر که را بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد». دارایی و فرمانروایی هر آنچه در آسمان‌ها و هر آنچه در زمین است از آن اوست. هیچکس جز او دارنده کوچک‌ترین ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین نیست، و هیچکس در اداره امور آسمان‌ها و زمین با او شریک نیست. خوشید و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند، و زمین و آنچه روی آن است با قدرت او فراهم آمده‌اند، و در مسیر خواست و اراده او و مطابق حکمت و تدبیر او در حرکتند.

﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ [الروم: 48].

«اوست که بادهای را از مبدأشان به راه می‌اندازد، بادهای قطعه ابری را برمی‌انگیزند و آنگاه خداست که آن قطعه ابر را در آسمان پهن می‌کند، هر آنگونه که خواهد، و آن را به صورت یک توده ابر متراکم و بهم فشرده درمی‌آورد، آنگاه است که می‌بینی دانه‌های درشت باران از لابلای آن بیرون می‌آید».

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ﴾ [إبراهیم: 32].

«و اوست که کشتی‌ها را مسخر گردانیده است تا به فرمان او در دریا به حرکت درآیند».

﴿وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [الحج: 65].

«و آسمان را نگاه می‌دارد که بر زمین نیفتد، مگر به اذن او».

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ﴾ [الملك: 15].

«او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه‌های آن راه بروید و از روزی‌های

خداوند بخورید؛ و بازگشت و اجتماع همه به سوی اوست!».

و هم اوست که زمین را رام و آرام گردانیده، تا مردم در نواحی آن به گشت و گذار

پردازند و از روزی او بخورند. همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌اند مخلوق اویند.

فرشتگان بنا به سرشت و نهادشان لشکریان فرمانبردار اویند:

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [الأنبياء: 27].

«در سخن گفتن از او جلو نمی‌افتند و آنان به فرمان او عمل می‌کنند».

﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: 6].

«سرپیچی نمی‌کنند، خدا را هر آنچه فرمانشان دهد و آنچه را که فرمان می‌گیرند انجام

می‌دهند».

﴿وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾ [الفرقان: 3].

«(انسان و جنیان، هر چند که به آنان آزادی و اختیار داده شده است، اما نمی‌توانند از

مشیت و فرمانروائی او بیرون بروند) مرگ و زندگی و رستاخیز خودشان هم در اختیار آنان

نیست».

و هر کسی که امروز از بندگی او سرپیچی کند فردا به بندگی او اعتراف خواهد کرد،

نیست هیچیک از موجودات ساکن آسمان‌ها و زمین، مگر آن که بنده‌وار به نزد خدای

رحمان می‌آید.

﴿لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾ [مریم: 94].

«آمار دقیق آن‌ها را گرفته و به شماره آنان را برشمرده است».

﴿وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا﴾ [مریم: 95].

«و یکایک آنان جداگانه در روز قیامت به نزد او می آیند».

خداوند متعال با علم و اراده اش نسبت به همه بندگان همواره با آنان است:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحدید: 4].

«و او با شماست هر کجا که باشید»

بویژه او با تأیید در مدرسانی خاص خودش همواره با انسان‌های با ایمان است.

﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ [النحل: 128].

«خدا با کسانی است که تقوا پیش گرفتند و کسانی که نیکوکار و درست‌کردارند».

﴿وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: 19].

«و خدا با مؤمنان است».

سراسر جهان هستی، پست و بلند، خاموش و سخنور، جاندار و بی‌جان، همگی در برابر فرمان خدا سر بزنند، و سرسپرده قوانین الهی هستند. گواهان یگانگی و عظمت اویند، و از نشانه‌های علم و حکمت او سخن می‌گویند و همواره زبان‌شان به سپاس و ستایش او گویا است.

﴿تَسْبِيحٌ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾ [الإسراء: 44].

«آسمان‌های هفتگانه و زمین و همه کسانی که در آن‌هاوند تسبیح خدا می‌گویند، و نیست چیزی مگر آن که به ستایش او مشغول است، ولی شما تسبیح گفتن آنان را در نمی‌یابید که خدا بسی پر حوصله و آمرزنده حلیم و غفور است».

تسبیح گویی جهان هستی برای خدا و سجده آوردن کائنات برای خدا، حقیقتی است بزرگ که بعضی چشم‌ها از دیدن آن نایب‌اند، و بعضی گوش‌ها از شنیدن آن کر، اما این حقیقت بزرگ برای آن کسانی که با چشم بصیرت می‌نگرند و با گوش دل می‌شنوند، تجلی

کرده و درخشیده است. این انسان‌ها سراسر جهان هستی را محرابی می‌بینند، و همه چیز و همه کس را در این محراب در حال سجود و خشوع می‌نگرند که آیات تسبیح و ستایش خدای عزیز و حکیم و رحمان و رحیم را زمزمه می‌کنند.

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظُلُمًا ۖ إِنَّهُمْ بِالْعُذُورِ وَالْأَصَالِ ۝﴾ (۱۵)

[الرعد: 15].

«و برای خدا سجده می‌آورد هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است، خواه ناخواه و نیز سایه‌هایشان هر صبحگاه و شامگاه».

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ ۝﴾ [الحج: 18].

«آیا نمی‌بینی که خدا برایش سجده می‌برند همه ساکنان آسمان‌ها و همه ساکنان زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردمان؟».

﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝﴾ (۱) لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ ۖ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝ (۲) هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۳﴾﴾ [الحديد: 1-3].

«تسبیح گوی و ستایشگر خدا است، هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است و هم او است «عزیز» و «حکیم». از آن او است فرمانروایی آسمان‌ها و زمین، زنده می‌کند و می‌میراند، و او بر همه چیز قدير و توانا است. اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و هم اوست به هر چیز علیم و دانا است».

ایمان به نبوت پیامبران

ایمان به نبوت و پیامبری بعد از ایمان به کمال خدا و حکمت و رحمت و عنایت او نسبت به جهان هستی و تدبیر و کارگردانی او برای امور جهان و ارج‌گذاری او بر انسان، دیگر مسأله‌ای عجیب و دور از ذهن نخواهد بود. ایمان به نبوت فرع ایمان به الله است و ناگزیر به

دنبال آن خواهد آمد. و از خدا ﷻ بعید است که انسان را بیافریند و همه کائنات جهان را جملگی مسخر او گرداند، آنگاه او را بدون راهنمایی و هدایت سرگردان رها سازد. اقتضای حکمت کامله خداوندی اینست که انسان را به راه آخرت هدایت کند، همانگونه که راه زندگی دنیا را به او نشان داده است، و برای او خوراک روحی تهیه کند، همانطور که غذای مادی او را آماده کرده است و از آسمان برای انسان وحی بفرستد تا دل‌ها و خردها را زنده گرداند، چنانکه از آسمان باران را فرو می‌فرستد و زمین را پس از مرگش دوباره زنده و شاداب می‌گرداند. از حکمت بدور بود که خدا انسان را به حال خود واگذارد، و فرد انسان را با نیروها و قابلیت‌ها و انواع انگیزه‌ها و کشش‌هایش، و جامعه انسانی را با هوی و هوس‌ها و مصلحت‌طلبی‌های رودرروی هم تنها بگذارد. مقتضای حکمت درست برعکس این بود. حکمت در این بود که خدا فرستادگانش را با آیات بینات بفرستد، تا مردم را به سوی خدا هدایت کنند، و ترازوهای قسط و موازین عدالت حقیقی را در جوامع انسانی برپا کنند. این بود که فرستادگان خدا اقوام‌شان را نکوهش می‌کردند که چرا ارسال رسل و تبلیغ اوامر و نواهی خدا به وسیله فرستادگانش در نظرشان عجیب جلوه می‌کند. نوح ﷺ می‌گوید:

﴿يَقَوْمُ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦١﴾ أَبَلِغُكُمْ رِسَالَتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِمَّنْ اللَّهُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٢﴾ أَوْعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٦٣﴾﴾ [الأعراف: 61-63].

«ای قوم من! من دچار هیچگونه گمراهی نیستم، بلکه فقط فرستاده‌ای از پروردگار جهانیانم. پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و چیزهایی از جانب خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید. و آیا تعجب کردید از این که یادآوری و یادگاری از پروردگارتان بر مردی از میان شما فرود آمد که شما را انذار کند و شما تقوا پیدا کنید و شاید مشمول رحمت واقع شوید.»

هود ﷻ نیز سخنانی با همین مضامین خطاب به قومش دارد. قرآن مجید در پاسخ انکار و مخالفت مشرکان نسبت به رسالت محمد مصطفی ﷺ می‌فرماید:

﴿أَكَاَنَّ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ [یونس: 2].

«آیا برای مردم عجیب جلوه کرده است که به مردی از میان آنان وحی فرستاده‌ایم که مردم را انداز کن و کسانی را که ایمان آورده‌اند مژده ده که آنان را جایگاه روبراهی است نزد پروردگارشان، کافران گفتند: این شخص جادوگری آشکار است!».

هدایت به وسیله وحی عالترین مرتبه هدایت است که خداوند به انسان ارزانی داشته است.

البته هدایت فطری تکوینی نیز هست. یکی از دانشمندان از این هدایت چنین تعبیر کرده است: از او پرسیدند: چه وقت عاقل شدی؟ گفت: از همان وقتی که از شکم مادر بزیر آمدم عاقل بودم. گرسنه شدم پستان مادر را گرفتم و ناراحت شدم، گریستم!

این نوع از هدایت مخصوص انسان نیست، جانوران و پرندگان و حشرات را نیز در برمی‌گیرد. همین هدایت است که در رابطه با زنبور عسل، از آن به «وحی» تعبیر شده است.

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾ [النحل: 68].

«و وحی فرستاد پروردگارت به زنبور عسل که در کوه‌ها خانه‌ها گزین و بر سر درختان و از آنچه که بالا می‌برند».

بله فراتر از این، هدایت تکوینی در تمام اجزاء هستی حضور دارد: در گیاهی که غذای خودش را از مواد درون زمین با نسبت‌های مشخص و اندازه‌های معین می‌مکد، در ستارگانی که هر کدام در مدار خودشان می‌گردند و از مدار خود منحرف نمی‌گردند، درست مطالب برنامه‌ای که هرگز از آن تخطی نمی‌کنند:

﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ [یس: 40].

«نه خورشید را می‌سزد که ماه را دریابد و نه شب می‌تواند از روز جلو بیفتد، و هر کدام در فلکی مخصوص به خود شناور هستند».

این هدایت، هدایتی است عمومی برای همه مخلوقات عالی و دانی، آسمانی و زمینی. و به همین جهت قرآن پاسخ موسی علیه السلام را به فرعون برای ما یادآور شده است، وقتی که فرعون گفت:

﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَمُوسَىٰ ﴿٤٩﴾ قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾﴾

[طه: 49-50].

«(فرعون) گفت: این پروردگار شما دو تا کیست؟! گفت: پروردگار ما هم او است که به هر چیز نخست آفرینش آن را ارزانی داشته و سپس راه زندگی را به آن نشان داده است».

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ ﴿١﴾ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ﴿٢﴾ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ ﴿٣﴾﴾ [الأعلى: 1-3].

«تسبیح و تقدیس کن نام پروردگار بلندمرتبه‌ات را که آفریده است و مرتب و منظم گردانیده است. با اندازه‌گیری دقیق سازمان داده است. و ذاتی که هدایت داده و رهوار فرموده است».

مرتبه دوم هدایت عبارت است از همان ادراکات حواس ظاهری از قبیل شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و حواس باطنی از قبیل گرسنگی و تشنگی و شادی و اندوه و این مرتبه از هدایت، از هدایت نوع اول تکامل یافته‌تر است؛ زیرا در آن نوعی از هوشیاری و تا اندازه‌ای درک و فهم دخالت دارد، هرچند که این ادراکات از اشتباه دور نیستند، چنانکه دیدگان آدمی سراب را آب می‌بیند و سایه را ساکن می‌پندارد، حال آن که دارای حرکت است.

مرتبه سوم هدایت، هدایت عقل است با نیروها و قابلیت‌های گوناگونش. این مرتبه از هدایت، باز هم تکامل یافته‌تر از حواس ظاهری و باطنی است، هرچند که در بسیاری موارد برای صدور حکم و استنباط و ارزیابی مسائل بر ادراکات حسی تکیه دارد، و به همین جهت است که دچار اشتباه می‌شود، گاهی نیز به هنگام مرتب کردن مقدمات و به دست آوردن

نتایج دچار اشتباه می‌گردد. عقل با این عملیات سطح بالایش از ویژگی‌های انسان است که به واسطه آن از دیگر جانوران متمایز شده است.

مرتبه چهارم هدایت که عالی‌ترین مراتب هدایت می‌باشد عبارت است از هدایت وحی. هدایت وحی اشتباهات عقل را تصحیح می‌کند، و پندارها و ادراکات نادرست حواس را کنار می‌زند، و راه‌هایی را که عقل به تنهایی به آن‌ها واقف نمی‌گردد، در برابر انسان روشن می‌گرداند، و در مواردی که امکان ندارد عقل‌ها به اتفاق نظر برسند، رفع اختلافات را برعهده می‌گیرد.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٢١٣﴾﴾ [البقرة: 213].

«مردم یک امت بودند، پس از آن خدا پیامبران را برای تبشیر و انداز برانگیخت. و کتاب را به حق با آنان همراه گردانید، تا میان مردم در مواردی که دچار اختلاف شده بودند داوری و حکم کند، و در رابطه با کتاب اختلاف نکردند، مگر همان کسانی که کتاب به آنان داده شده بود، پس از آن که آیات بینات برایشان آمد، از روی خودخواهی و زیاده‌طلبی بر یکدیگر، آنگاه خدا کسانی را که ایمان آوردند در مواردی که بر سر تشخیص حق و باطل اختلاف داشتند به اذن خویش رهنمون گردید، و خدا هدایت می‌فرماید هر که را بخواهد به راه راست و صراط مستقیم».

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: 25].

«فرستادیم فرستادگان مان را با آیات بینات و فرو فرستادیم همراه آنان کتاب و میزان را تا مردم قسط و داد را برقرار کنند».

﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: 165].

«فرستادگانی تبشیرکننده و اندازدهنده تا آن که دیگر پس از آمدن پیامبران برای مردم بر خدا حجتی نماند و اتمام حجت شود».

ایمان به نبوت و رسالت مفاهیم بسیاری را در بر دارد. از جمله سه معنا و مفهوم ذیل را: اولاً: یکی از مفاهیم ایمان به نبوت، ایمان به حکمت بالغه الهی است و رحمت واسعه او زیرا، حکمت خدای رحیم است که اقتضا می کند مردم به حال خود سرگردان رها نشوند، و پیش از آن که پیام ها و تبشیر و اندازها به آنان برسد به عذاب گرفتار نیایند، و در کام گرداب اختلافات بدون آن که مرجعی برای رفع اختلاف داشته باشند تنها گذاشته نشوند:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القيامة: 36].

«آیا انسان می پندارد که به حال خویش رها شود؟!».

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ [الإسراء: 15].

«و ما هیچگاه عذاب دهنده نیستیم تا وقتی که فرستاده ای را برانگیزیم».

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ الْتَّيِّبِينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ [البقرة: 213].

«پس از آن خدا پیامبران را برای تبشیر و انداز برانگیخت، و کتاب را به حق با آنان همراه گردانید، تا میان مردم در مواردی که دچار اختلاف شده بودند داوری و حکمیت کند».

ثانیاً: مفهوم دیگر ایمان به نبوت، ایمان به یکی بودن دین خدا است، و ایمان و اعتقاد نسبت به این مطلب که دین خدا در همه مکان ها و زمان ها یکی است و تغییر نمی پذیرد، هرچند که روش ها و برنامه ها و قانونگذاری ها در دوران های مختلف، تغییر کرده باشد.

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: 136].

«بگویید: ایمان آوردیم به خدا و آنچه برای ما فرو فرستاده شده و آنچه به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و اسباط فرو فرستاده شده و آنچه به موسی و عیسی داده شده و آنچه پیامبران از پروردگارشان دریافت داشته‌اند، فرق نمی‌نهم میان هیچیک از آنان، و ما برای او اسلام آورده‌ایم».

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ [الشورى: 13].

«بنا نهاد برای شما از دین آنچه را که نوح را به آن سفارش کرده بود، و آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم و آنچه را که سفارش کرده‌ایم به ابراهیم و موسی و عیسی که دین را به پا دارید، و در آن تفرق نکنید بر شرک‌طلبان این ندای وحدت تو ناگوار و گران می‌آید، خدا برای خود برمی‌گزیند هر که را بخواهد و به سوی خود هدایت می‌فرماید هر که را باز گردد». پیامبر گرامی اسلام جایگاه و موقعیت خودش را نسبت به پیامبران پیشین چنین بیان می‌فرماید که او جز آخرین خشت این کاخ عظیم نیست. می‌فرماید:

«مثلي ومثل الأنبياء قبلي كمثل رجل ابْتَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ، إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَاهُ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيُعْجِبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلَا وَضَعْتَ هَذِهِ اللَّبْنَةَ فَأَنَا اللَّبْنَةُ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»

«مثل من و پیامبران پیش از من مثل شخصی است که خانه‌ای خوب و زیبا ساخته بود، اما جای یک خشت را در یکی از گوشه‌های آن ساختمان خالی گذاشته بود. مردم اطراف آن خانه می‌گشتند، و وقتی آن جای خالی را می‌دیدند به شگفت می‌آمدند و می‌گفتند: چرا این یکی خشت را کار نگذاشته‌اند؟! من همان آخرین خشت آن ساختمان هستم و منم خاتم النبیین».

ثالثاً:

دیگر از مفاهیم ایمان به نبوت، ایمان آوردن به نمونه‌های واقعی انسان کامل، و الگوهای ممتاز بشری است که می‌توانند اخلاق نیک و اعمال صالح و فضایل نفسانی را حقایقی واقعی گردانند و در قالب چهره‌ها و اشخاص که در برابر دیدگان مردم زندگی می‌کنند، درآورند، نه فقط به مجرد اندیشه‌ها و تفکراتی در بعضی سرها، و یا به صورت آرمان‌هایی در بعضی اذهان، یا نظریاتی در کتاب‌ها و دفترها. توده مردم فیلسوف نیستند که به مجردات ایمان بیاورند. مردم فقط تحت تأثیر آنچه مشاهده و احساس می‌کنند قرار می‌گیرند و نسبت به همان واکنش نشان می‌دهند، و به همان‌ها ایمان می‌آورند. به همین جهت است که خدا پیامبرانش را که برای هدایت انسان‌ها فرستاده است از افرادی از بشر همانند دیگران قرار داده است، نه فرشتگانی که از جنس بشر نباشند. زیرا، انسان جز باهمنوع خودش انس نمی‌گیرد و جز همانند خودش را پیروی نمی‌کند، و جز با فردی مثل خودش حجت بر او تمام نمی‌گردد، با این همه، مشرکان در ذهن‌شان نمی‌گنجید که فرستادگان خدا افرادی از بشر و هموعان خودشان باشند، و از همان دوران حضرت نوح علیه السلام می‌گفتند:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً﴾ [المؤمنون: 24].

«اگر خدا می‌خواست چنین کاری را بکند فرشتگانی را فرو می‌فرستاد.»

و در دوران حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفتند:

﴿أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء: 94].

«آیا خدا بشری را به رسالت خویش برانگیخته است؟!»

و خداوند سبحان در پاسخ‌شان فرموده است:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾

﴿[الإسراء: 95].﴾

«بگو: اگر در زمین فرشتگانی بودند که با آرامش و آسایش به سر می‌بردند بر آنان

فرشته‌ای از آسمان به رسالت فرو می‌فرستادیم.»

پیامبران از دیدگاه قرآن، نه خدا هستند و نه بیم خدا و شبهه خدا و نه پسر خدا. انسان‌هایی هم‌نوع و همانند ما هستند که خدا با نعمت وحی بر آنان منت گذاشته است تا پیام‌های الهی را به مردم برسانند.

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۖ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۚ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١١﴾﴾ [ابراهیم: ۱۱].

«پیامبران‌شان به آنان گفتند: ما نیستیم جز افرادی از بشر همانند شما، ولی خدا بر هریک از بندگانش که بخواهد منت می‌گذارد، و ما را نمی‌رسد که برای شما معجزه‌ای بیاوریم، مگر با اذن خدا، و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان».

ایمان به آخرت

آیا خلاصهٔ داستان زندگی و انسان همین است؟ رَحِم‌های مادران بیفکنند، و قبرها فرو بلغند؟! و پس از آن دیگر هیچ؟! یا چنانکه قرآن مجید از قول گروهی از انسان‌ها نقل کرده است:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿٣٧﴾﴾ [المؤمنون: ۳۷].

«جز همین زندگی دنیای ما که می‌میریم و زنده می‌شویم هیچ خبر دیگری نیست، و ما را رستاخیزی نخواهد بود؟!».

اگر اینطور بوده باشد، پس این شعور درونی و این وجدان باطنی در انسان چیست که از دیرباز فطرت انسانی برانگیخته و برمی‌انگیزاند، و به او هشدار می‌دهد که فقط برای زندگانی در این دنیا و برای این مدت زمان کوتاه آفریده نشده است؟ راز و رمز این احساس باطنی و درونی انسان چیست که انسان خود را در این جهان غریب و مسافری یا مهمانی که به زودی باید به سوی محل اقامت خویش (آخرت) رخت سفر بربندد، می‌بیند.

منظور ما همان دریافت باطنی و احساس درونی است، وقتی که در شیوه‌های زندگی مصریان قدیم می‌نگریم. آنان براساس همین احساس بود که پیکر مردگان را مومیایی می‌کردند، و اهرام را بنا کردند. نظیر همین آثار به صورت‌های گوناگون در میان امت‌های مختلف به چشم می‌خورد.

شیخ محمد عبده^۱ (علیه الرحمه) می‌گوید: همهٔ افراد بشر چه موحد و مشرک و چه پیامبران و فلاسفه - به جز گروه اندکی که به حساب نمی‌آیند - اتفاق نظر دارند بر این که روح انسان پس از آن که از بدن جدا می‌شود باقی است و زنده می‌ماند، و مرگ انسان به معنای نابودشدنش و از میان رفتنش به طور کلی نیست، و مرگ انسان که چاره‌ای از آن نیست عبارت از نوعی پنهان‌شدن و مخفی‌شدن است، هرچند که نقطه نظرهایشان در رابطه با ترسیم و تبیین بقای روح انسان، و جزئیات مربوط به آن مختلف است و طرز بیان و راه‌های استدلال هریک از آنان متفاوت است. بعضی قائل به تناسخ مستمر و مداوم روح در انسان زنده و جانوران دیگر شده‌اند. بعضی گفته‌اند که این تناسخ، وقتی که روح به بالاترین مدارج کمال می‌رسد متوقف می‌گردد. بعضی هم گفته‌اند: هنگامی که روح از جسد مفارقت می‌کند به حالت مجرد از ماده که پیش از حلول در پیکر انسان داشته است بازمی‌گردد و خوشبختی و بدبختی حاصل شده از مدت حلولش در جسد انسان را با خود به همراه می‌برد. بعضی دیگر معتقد شده‌اند به این که روح پس از جداشدن از بدن انسان در پیکرهای دیگری بس‌لطیف‌تر از این اجسام قابل رؤیت جای می‌گیرند...

... این احساس عمومی را نسبت به وجود یک زندگی پس از این زندگانی دنیا که در روح و روان همهٔ انسان‌ها، دانشمند و بی‌دانش، وحشی و متمدن، بیابانی و شهری، کهنه‌گرا و

۱- محمد بن عبده بن حسن خیر الله به سال ۱۸۴۹م در قریهٔ محلهٔ نصر ولایت بحیره مصر چشم به جهان گشود، محمد عبده بزرگترین شاگرد سید جمال الدین افغانی و از بزرگان مکتب عقل‌گرایی عصر نوین است. برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب: تاریخ الأستاذ الإمام تألیف شیخ محمد رشید رضا. [مصحح]

نوگرا، قدیم و جدید وجود دارد، هرگز نمی‌توان به حساب یک اشتباه عقلانی یا یک برداشت وهمی و تخیلی گذاشت. این از الهاماتی است که انسان به آن اختصاص یافته است. همانطور که به انسان این پیام درونی داده شده است که خرد و اندیشه‌اش ستون زندگی و تکیه‌گاه بقایش در این زندگی دنیا است، هرچند که معدودی از انسان‌ها منکر این مطلب شده‌اند یا در آن تردید کرده‌اند، همچنین به همه عقل‌ها این پیام درونی رسیده است و در همه جان‌ها این احساس جایگزین شده است که این عمر کوتاه نهایت بهره انسان از هستی نیست، بلکه انسان به هنگام مرگ این پیکر خاکی را بر زمین می‌افکند، چنانکه جامه را از تن درمی‌آورد، و سپس به شکل دیگری ادامه حیات و بقا می‌دهد، هرچند که جزئیات آن زندگی بعدی برای انسان در این دنیا قابل درک نباشد...

... این الهامی است که از بس واضح است با شناخت‌های بدیهی پهلوی می‌زند. هر انسانی این درک و احساس را در درون خویش دارد که آمادگی دریافت دانش‌هایی بی‌نهایت را از راه‌های بی‌حد و شمار دارد، و دلش به سوی لذت‌های بی‌حد و حصر پر می‌کشد، و حاضر نیست در هیچ حدی متوقف گردد. خویشتن را برای رسیدن به درجات عالی کمال آماده می‌بیند، چنانکه هیچ درجه‌ای و هیچ هدف و مقصدی نمی‌تواند او را محدود گرداند. از این گذشته، چگونه عقل انسان روا می‌دارد که بساط بازار این زندگانی دنیا را برچینند و بگویند: هر کس غارت کرد مُفت چنگش! و هر که دزدید ناز شصتش! و هر که کشت و کشتار کرد دستش درد نکند! و هر که ستم کرد زورش می‌رسید و کرد! و هر که جور و جفا کرد کم کرد! ... و هیچیک از آنان به کیفرش نرسیدند و همه پنهان شدند و گریختند! در رفتند و نجات یافتند؟! یا همچنان با تکیه بر قدرت شمشیر و زور سرنیزه مردم را به زیر فرمان خویش کشیدند؟!

در آن سوی دیگر، چه بسا انسان‌هایی که نیکوکار و درست‌کردار بودند. فداکاری و مجاهدت کردند، و به پاداش کوشش‌هایشان نرسیدند. یا به خاطر آن که سربازانی گمنام بودند، یا از این رو که حسادت‌ها و عقده‌ها نگذاشتند که مردم قدر آنان را بشناسند، بلکه

باعث گردیدند که ارزش آنان در نظر گرفته نشود، یا از این جهت که مرگ به سوی آنان شتافت و پیش از آن که از دستاوردهای اعمال نیکشان بهره‌مند گردند آنان را از دنیا برد. چه بسیار افراد و گروه‌هایی که مردم را به سوی حق دعوت کردند، و به حق تمسک پیدا کردند، و از حق دفاع کردند، و ستمگران بر سر راهشان ایستادند، و آن انسان‌های حق‌گرای و حق‌طلب چه آزارها دیدند و چه شکنجه‌ها تحمل کردند و تحت چه فشارها قرار گرفتند، و به آوارگی و دربدری کشیده شدند و بالاخره در راه حق کشته شدند و به روی بر زمین افتادند، در حالی که دشمنان طغیانگر آنان در امن و امان و آسایش و اطمینان مشغول خوش‌گذرانی بودند و در ناز و نعمت به سر می‌بردند.

آیا عقل انسان روا نمی‌دارد - به خصوص عقلی که به عدالت خدای یگانه ایمان دارد - حتی نمی‌طلبد که سرای دیگری باشد و در آن سرای دیگر نیکوکاران پاداش کردارهای نیکشان را بیابند، و بدکاران به کیفر کارهای بدشان برسند؟ این سخنی که حکمت ساری و جاری در اندرون یکایک موجودات در آسمان‌ها و زمین گویای آن است.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعِبِينَ ﴿٣٨﴾ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٩﴾ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَتُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٤٠﴾﴾ [الدخان: 38-40].

«و نیافریدیم آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آندو است از روی بازیگری. آسمان و زمین را نیافریدیم، مگر به حق، ولی بیشتر آنان نمی‌دانند. روز فصل روز فیصله یافتن همه مسائل، قرار ما با همه آنان است.»

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ ﴿٢٧﴾ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴿٢٨﴾﴾ [ص: 27-28].

«و نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان آندو است باطل (بی‌حساب و کتاب)، این پندار آن کسانی است که کفر پیشه کرده‌اند، وای بر آن کسانی که کفر پیشه کردند از

آتش! یا آن که آن کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، همچون فسادبرانگیزان در جهان قرار دهیم یا پرهیزکاران را چون تبه‌کاران قرار دهیم؟!».

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً نَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٢١﴾ وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِيُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٢﴾﴾ [الجاثية: 21-22].

«یا این که آن کسانی که برای انجام کارهای بد و ناشایست خود را به زحمت افکندند، چنین پنداشتند که آنان را همانند آن کسانی قرار دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و زندگی و مرگ آنان یکسان خواهد بود؟ چه بد داوری می‌کنند! و خدا آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و در پایان کار هر کس به پاداش و کیفر عملش خواهد رسید و به آنان ستمی نخواهد شد.».

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسْتَوُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى ﴿٣١﴾﴾ [النجم: 31].

«و از آن خدا و در اختیار او است هر آنچه در آسمان‌ها و هر آنچه در زمین است، تا کیفر دهد کسانی را که بد کردند و با کردار خودشان، و پاداش دهد کسانی را که نیکی کردند با بهترین پاداش.».

اما دوباره زنده کردن مردگان برای خدای دانا و توانایی که اول دفعه آنان را از نیست به هست آورده است، هیچ سخت و مشقتی ندارد:

﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾﴾ [الروم: 27].

«هم او است که آفرینش را آغاز می‌کند و سپس آن را از سر می‌گیرد و این دوباره آفریدن برای او ساده‌تر است، و برترین جایگاه و بالاترین عنوان در آسمان‌ها و زمین از آن او است و هم او است که «عزیز» «حکیم» است.».

قرآن مجید با تکیه بر همین آفرینش نخستین موجودات، امکان رستاخیز را ثابت می‌کند، چنانکه به جلوه‌های قدرت خدا در عالم گیاهان نیز بر اثبات امکان عملی رستاخیز استدلال می‌کند:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبُعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنٰكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمَرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَثْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بِهِيجٌ ﴿٥﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦﴾ وَأَنَّ السَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿٧﴾﴾ [الحج: 5-7].

«ای مردم! اگر در رستاخیز شک و تردیدی دارید، بنگرید شما را نخست از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، سپس از علقه، سپس از مضغه، شکل گرفته یا نگرفته، تا برای شما روشن گردانیم. و قرار می‌دهیم در رَحِم‌ها هرچه را که بخواهیم تا سرآمدی مشخص و معین، آنگاه شما را به صورت نوزادی بیرون می‌آوریم، سپس رشد می‌کنید تا به حد بلوغ می‌رسید، و از شما ایند کسانی که در همین سنین می‌میرند، و همه از شما ایند کسانی که به پست‌ترین دوران عمر کشیده می‌شوند تا پس از آن همه دانش بار دگر هیچ ندانند، و زمین را خاموش و آرام می‌بینی. پس آن هنگام که آب را بر آن فرو می‌فرستیم، به خود می‌جنبد و پُف می‌کند و انواع و اقسام گیاهان نر و ماده سرسبز و باطراوت را از خود می‌رویانند. این‌ها همه نشانگر آنست که خدا است و بس که حق است و هیچ تردیدی در آن نیست، و این که خدا همه کسانی را که در گورها ایند برخواند انگیخت.»

همچنین قرآن مجید برای اثبات این که رستاخیز شدنی است، آفرین اجرام بسیار بزرگ در جهان آفرینش مثل آسمان‌ها و زمین را، دلیل می‌آورد که خلقت آن‌ها برای کسی که بیندیشد و بررسی کند به مراتب بزرگ‌تر و با عظمت‌تر از خلقت انسان‌هاست.

﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾ [یس: ۸۱].

«و آیا همان کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است توانایی آن را ندارد همانند این انسان‌ها را بیافریند؟! چرا که اوست آفریدگار دانا».

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِ بِخَلْقِهِنَّ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الأحقاف: ۳۳].

«و آیا ندیده‌اند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده و از آفریدن آن‌ها درنمانده است، توانایی آن را دارد که مردگان را زنده گرداند؟! چرا که او بر همه چیز توانا است».

آنوقت، پس از برانگیخته شدن مردم از میان گورهایشان، حساب دقیق و میزان عادلانه به میان خواهد آمد:

﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [المؤمن: ۱۷].

«امروز هرکس با همان علمکردهایی که داشته است پاداش و کیفر می‌بیند، امروز ستمی در کار نیست که خدای سریع الحساب است».

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾ [الأنبياء: ۴۷].

«و می‌نهمیم ترازوهای قسط و داد را که مخصوص روز قیامت است، پس آنگاه به هیچکس کوچک‌ترین ستمی نخواهد شد، و هرچند هم وزن دانه‌ای از خردل هم باشد آن را به سنجش درمی‌آوریم، و خودمان برای حسابرسی کفایت می‌کنیم».

در آن روز بندگان خدا به دو دسته، بدبخت و خوشبخت، تقسیم می‌شوند.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ﴿١٠٦﴾ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٠٧﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَّجْدُودٍ ﴿١٠٨﴾﴾ [هود: ۱۰۶-۱۰۸].

«پس آن دسته‌ای که بدبخت شدند، در آتش جای می‌گیرند برای آنان است در آنجا صدای ناله‌های زیر و بم و در آن آتش جاودانه خواهند ماند، تا زمانی که آسمان‌ها و زمین سرپایند، مگر آن که پروردگار تو جز این خواهد که پروردگار تو هر چه را اراده کند انجام می‌دهد، اما آن دسته دیگر که خوشبخت شدند، در بهشت جای می‌گیرند و در آن جاودانه خواهند ماند، تا زمانی که آسمان‌ها و زمین سرپایند، مگر آن که پروردگار تو جز این خواهد، بخششی است بی‌کم و کاست.»

بهشت سرایی است که خدا برای پاداش دادن به بندگان شایسته‌اش تدارک دیده است، و آنقدر انواع نعمت‌های روحانی و جسمانی، مادی و معنوی در آن فراهم آورده است که در حدیث قدسی از آن چنین تعبیر فرموده است: برای بندگان شایسته‌ام چیزهایی آماده کرده‌ام که چشمی ندیده، و گوشی نشنیده، و بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است. به این سخن خدای متعال در قرآن مجید گوش فرا دهید:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٧﴾﴾ [السجدة: ۱۷].

«پس هیچکس خبر ندارد از آن چشم‌روشنی‌هایی که برای این بندگان خدا نگهداری شده است، به پاداش آنچه می‌کرده‌اند.»

زندگی در این سرای آخرت، زندگی حقیقی است، و نعمت‌هایش آنچنان نعمت‌هایی است که تخیل بشر نیز از عهده توصیف آن بر نمی‌آید. نعمت‌های بهشتی فقط نعمت‌های روحانی و معنوی خالص نیستند، نعمت‌های مادی و جسمانی محض هم نیستند، بلکه آمیخته‌ای از هر دو هستند. زیرا انسان نیز نه روح مجرد است و نه ماده تنها، بلکه ترکیبی است از آندو، و انسان در آخرت همان انسان دنیا است، هر چند که چگونگی و چند و چون

جزئیاتش متفاوت باشد. بنابراین، تعجبی ندارد که در بهشت میوه و گوشت و مرغ و زنان سپیداندام و چشم درشت نیز مطرح باشند که البته:

﴿وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ [التوبة: 72].

«اعلام رضوان و خشنودی خدا از همه این‌ها بزرگ‌تر و جالب‌تر است».

آتش دوزخ نیز سرائی است که خدا برای آفریدگان تبه‌کارش آماده ساخته است. دوزخ مجازات‌های مادی و معنوی و عذاب‌های جسمانی و روحانی هردو را باهم دارد، در آتش دوزخ شکنجه بدنی و حسی وجود خواهد داشت.

﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ [النساء: 56].

«هرگاه پوست بدن‌شان می‌سوزد، پوست دیگری بر بدن‌شان می‌رویانیم تا عذاب الهی را بچشند».

و هم شکنجه روانی و روحی در کار خواهد بود که عبارت از تحقیر و خوار کردن آنان با روش‌های گوناگون باشد، مانند این فرموده‌ی خدای متعال خطاب به اهل دوزخ که می‌فرماید:

﴿قَالَ أَخْسَؤْا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ﴾ [المؤمنون: 108].

«چخ! (نهییبی که بر سگ می‌زنند: گم شوید) در انبوه آتش و سخن مگوئید!».

امتیازات مکتب اسلام

نظام عقیدتی اسلام امتیازاتی منحصر به فرد دارد که در مقایسه با مکتب‌های دیگر بی‌نظیر است:

۱- وضوح و سادگی:

ایدئولوژی اسلامی ساده و روشن است و هیچگونه پیچیدگی یا ابهامی ندارد. عقاید اسلامی خلاصه می‌شود در این که برفراز این جهان زیبا و هماهنگ و هم‌بسته و بهم پیوسته پروردگار یگانه‌ای است که این جهان را آفریده و سازمان داده است، و هرچیز را در این جهان با نظامی دقیق اندازه‌گیری کرده و جایگزین ساخته است، و این خدا یا پروردگار شریک و هم‌تا و همسر و فرزند ندارد.

﴿بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَنِينٌ﴾ [البقرة: 116].

«بلکه هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن او و در اختیار او است، و همه تسلیم و فرمانبردار او هستند».

اسلام عقیده‌ای است واضح و روشن و قابل قبول؛ زیرا عقل انسان همواره نوعی هماهنگی و همبستگی و یکپارچگی و پیوستگی را در ماورای این همه تنوع و فراوانی و گوناگونی می‌طلبد، و پیوسته در پی آن است که همه چیز را به یک علت بازگرداند. در مکتب توحید، از آن ابهامات و پیچیدگی‌هایی که در سه‌گانه پرستی و دوگانه پرستی و امثال آن وجود دارد، خبری نیست، و این شعار دیرینه ادیان و مذاهب دیگر است که در رابطه با پیچیدگی‌ها و معماهایی که در عقایدشان موجود است، می‌گویند: آدم باید در رابطه با اعتقاداتش کور باشد!

۲- فطری بودن:

معتقدات اسلامی از فطرت انسان بیگانه نیست، و با آن سرِ جنگ ندارد. بلکه از هر جهت با سرشت و فطرت انسان هماهنگ است، چنانکه دانه‌های کلید با دنده‌های قفل محکمی که آن را باز می‌کند، هماهنگی دارد. و این نص صریح قرآن است که می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الروم: 30].

«پس ثابت نگهدار صورت و روی خود را در برابر آیین حنیف اسلام، سرشت خدایی که انسان‌ها را بر آن سرشته است، هیچ جابجایی در آفرینش خدا نباشد، این همان آیین تضمین‌کننده است اما بیشتر مردم نمی‌دانند».

در حدیث نبوی نیز این مطلب با صراحت کامل آمده است که:

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ (أَي عَلَى الْإِسْلَام) فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيَمَجَّسَانِهِ».

هر نوزادی بر فطرت اسلام زاییده می‌شود، و این پدران و مادرانند که این نوزاد را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می‌گردانند، این حدیث مورد قبول همه محدثان است. (متفق علیه) و به روشنی بیان می‌کند که اسلام فطرت الهی است و نیاز به این که انسان مسلمان تحت تأثیر پدر و مادر باشد ندارد، در صورتی که صاحبان ادیان دیگر بیش از هر چیز تحت تأثیر تلقینات پدران و مادران‌شان هستند.

۳- ثبات و پابرجایی:

اسلام عقیده مشخص و ثابتی است که زیادی و کمی و تحریف و تبدیل در آن راه ندارد. بنابراین، هیچ فرمانروایی از فرمانروایان و هیچ مجمعی از مجامع علمی، و هیچ کنگره‌ای از کنگره‌های دینی، حق ندارد که چیزی بر آن اضافه کند، یا از آن بکاهد، و هر افزایش و کاهشی به صاحبش برگشت داده خواهد شد.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»

«هر کسی که در آیین ما چیزی پدید آورد که از آن آیین نباشد مردود است».

این حدیث نیز مورد قبول همه محدثان است.

قرآن مجید نیز با لحن بازخواست، در این رابطه می‌فرماید:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ﴾ [الشوری: 21].

«یا این که اینان شریکانی دارند، برایشان دینی را بنها نهاده‌اند که خدا نسبت به آن إذن

نداده است؟!».

روی این حساب بدعت‌های گوناگون و افسانه‌ها و خرافاتی که به بعضی از کتاب‌های اسلامی راه یافته یا در میان عوام مسلمانان شایع گردیده است، باطل و مردودند. و اسلام آن‌ها را تأیید نمی‌کند، و قابل استناد و پیروی نیست.

۴- استدلالی بودن:

ایدئولوژی اسلام، یک ایدئولوژی کاملاً استدلالی است و هرگز برای اثبات اصول عقایدش از تحکم و تحمیل و قبول اجباری بهره نمی‌گیرد، چنانکه بعضی از مکتب‌های دیگر می‌گویند: در رابطه با عقایدت کور باش! یا این که می‌گویند: نخست ایمان بیار، سپس بدان! یا این که می‌گویند: اول هردو چشم‌ت را ببند، بعد دنبال من بیا! یا این که می‌گویند: تقوی یعنی نادانی، بلکه کتاب آسمانی اسلام به صراحت می‌گوید:

﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: 111].

«بگو: برهان‌تان را بیاورید، اگر راستگویانید».

هیچیک از علمای اسلامی چنین سخنی را نخواهد گفت که آن فیلسوف و قدیس مسیحی او گوستین گفت:

من به این مطلب ایمان می‌آورم، چون که محال عقلی است! بلکه علمای اسلامی متفق القول می‌گویند: ایمان تقلیدی پذیرفته نیست!.

اسلام در پایه‌ریزی اصول عقاید فقط قلب و وجدان را مخاطب قرار نمی‌دهد و فقط به این دو اکتفا نمی‌کند، بلکه برای اثبات هریک از اصول عقاید دلایل محکم و برهان‌های روشن و استدلال‌های ساده و همه کس فهم دارد که زمام خرد‌ها را در دست می‌گیرند، و به دل‌ها راه پیدا می‌کنند. علمای اسلام می‌گویند: عقل پایه و مبنای نقل است، و نقل صحیح با عقل صریح مخالفتی ندارد.

اینست که می‌بینیم قرآن مجید در رابطه با خداشناسی دلایلی و شواهد بسیاری از جهان آفرینش و جسم و جان انسان و تاریخ بشر بر می‌شمرد و در پرتو آن‌ها وجود خدا، و یگانگی خدا، و کمال مطلق الهی را به اثبات می‌رساند. همچنین وقتی که در باره رستاخیز و قیامت سخن می‌گوید برای اثبات ممکن بودن آن به آفرینش نخستین انسان و آفرینش انسان و زمین و زنده گردانیدن زمین پس از مُردنش، استدلال می‌کند، و برای بیان حکمت وجود رستاخیز، عدل الهی را در رابطه با پاداش نیکوکاران و کیفر تبهکاران، دلیل می‌آورد:

﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسْتَوُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى﴾ [النجم: ۳۱].

«تا کیفر دهد کسانی را که بد کردند با کردار خودشان و پاداش دهد، کسانی را که نیکی کردند با بهترین پاداش».

۵- عقیده میانه‌رو:

اسلام عقیده‌ای میانه‌رو و وسط است که در آن افراط و تفریط نمی‌یابی: عقیده‌ی اسلامی حد وسط است میان عقیده‌ی کسانی که به طور کلی ماورای طبیعت و هرچه حواس‌شان درک نکند را منکر می‌شوند. و عقیده‌ی کسانی که برای جهان بیش از یک خدا قائل شده‌اند. و حتی حلول روح خدا را در کالبد پادشاهان و فرمانروایان، بلکه در بدن بعضی جانوران و گیاهان مانند گاو یا درخت به خصوص باور کرده‌اند. اسلام انکار ملحدانه، و چندخدایی جاهلانه، و شرک ساده‌لوحانه هرسه را مردود دانسته است. اسلام برای جهان یک خدا را اثبات می‌کند که جز او خدای دیگری نیست:

﴿قُلْ لِّمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۝ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ۝ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۝ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ۝ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۝ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ۝﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۹].

«بگو: از آن کیست زمین و ساکنان آن اگر می دانید؟ خواهند گفت: از آن خدا است، بگو: پس آیا متمرکز نمی شوید و به خود نمی آید؟ بگو: پروردگار و صاحب اختیار آسمان های هفتگانه و صاحب عرش عظیم کیست؟ خواهند گفت: از آن خداست. بگو: پس آیا تقوا نمی یابید؟ بگو: کیست آن که زمام و سر رشته همه چیز به دست او است و او به همه کس پناه می دهد و خود او تحت حمایت هیچکس نیست، اگر می دانید؟ خواهند گفت: از آن خداست، بگو: پس مانند جادو شدگان به کجا کشانیده می شوید؟!».

در مقام بیان اوصاف خدا نیز عقیده اسلامی حد وسط را گرفته است: نه آنچنان در تجرید صفات خدا اصرار ورزیده است که فقط صفات سلبیه بماند که نمی تواند مفهومی را برسانند، و نه بیم و امیدی در دل انسان می افکنند! چنانکه فلسفه یونانی چنین کرده است، و وقتی می خواهد خدا را توصیف کند، فقط می گوید: چنین نیست. چنان نیست... بدون آن که چیزی در رابطه با صفات ثبوتیه خدا بگوید و انعکاس و بازتاب آن صفات ثبوتیه را در جهان آفرینش بیان کند.

از سوی دیگر خداشناسی اسلام از بعضی دیگر آفات عقیدتی که در ایدئولوژی های دیگر از جمله در آیین یهود موجود است، نیز برکنار است، و حاضر نیست خدا را به چیزی تشبیه کند. چنانکه آنان آفریدگار جهان را مانند یکی از مخلوقات و مانند یک انسان معمولی به حساب آورده اند، و خواب و خستگی و استراحت را برای او مطرح کرده اند، و از جایگاه و پایگاه او و قهر و آشتی او سخن گفته اند... و... و به تشریح صحنه پیکار خدا با بعضی از پیامبرانش پرداخته اند که بالاخره پروردگار نمی تواند خودش را از چنگ آن پیامبرش

خلاص گرداند و ناگزیر می‌شود به این که با اعطای یک لقب جدید به پیامبر دلاورش از معرکه بگریزد!!

اما نظام عقیدتی اسلام به طور کلی تنزیه و تقدیس خدا را از همانندی آفریدگانش به عنوان یک اصل ثابت بیان می‌کند:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

«همانند او هیچ چیزی نیست، و او است شنوای بینا».

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۴].

«و برای او هیچگاه شبیه و مانندی نبوده است!».

با وجود این، به تفصیل، به بیان صفات ثبوتیه و مثبت و کارآمد برای خدای یکتای بی‌همتا می‌پردازد.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ [البقرة: ۲۵۵].

«الله که خدایی جز او نیست و «حی» و «قیوم» (زنده و پابنده) است، نه خواب سبک او را می‌گیرد و نه خواب سنگین، هرآنچه در آسمان‌ها و هرآنچه در زمین است، در اختیار او است، کیست آن که بتواند نزد او واسطگی کند، مگر به اذن او، هرآنچه را که در حال حاضر انسان‌ها با آن روبرو هستند و هرآنچه از این پس با آن روبرو خواهند شد می‌داند، و

۱- اشاره به داستان جعلی کشتی گرفتن الله متعال با یعقوب پیامبر است که در تورات آمده و در نتیجه الله بر زمین می‌افتد و برای تفصیل داستان به عهد قدیم (Old testament) مراجعه فرمائید. [مصحح]

آنان به چیزی از علم و دانش او احاطه نیابند، مگر به آنچه خود او بخواهد، «کرسی» او آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته است، و او «علی» و «عظیم» (بلندمرتبه و بزرگ) است.

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ﴿١٢﴾ إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ ﴿١٣﴾ وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ﴿١٤﴾ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ ﴿١٥﴾ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٦﴾﴾ [البروج: 12-16].

«به راستی که گرفت پروردگار تو بسیار سخت و شدید است که او آغاز می‌کند و بازمی‌گرداند. و هم او «غفور» و «ودود» است. صاحب عرش مجید، کننده هر کاری است که اراده کند».

اسلام، حد وسط است میان شیوه تسلیم کودکان و چسبیدن به عقاید پدران و مادران و نیاکان، و به ارث بردن افکار و اندیشه‌ها از آنان چنانکه آب و ملک و مستغلات و املاک را از آنان به میراث می‌برند که:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [الزخرف: 23].

«ما پدرانمان را بر فرهنگ، و رسم و رسومی یافته‌ایم، و ما نیز به پیروی از آثار آنان مشغول هستیم».

از یک سو، و از سوی دیگر شیوه پرچون و چرای لجوجانه کسانی که می‌خواهند تمام جزئیات را در رابطه با هر چیزی بشناسند، حتی در مسأله خداشناسی! در جایی که هنوز از چند و چون روح خودشان که در اندرون کالبد جا گرفته است، بی‌خبرند و از جزئیات مربوط به زندگی و مرگ‌شان اطلاع چندانی ندارند، و از درون هیچیک از انواع نیروها و انرژی‌های طبیعی که محیط زیست آنان را تشکیل داده است خبری ندارند. آنوقت با این اوصاف چگونه می‌تواند عقل انسان طمع آن را داشته باشد که نسبت به حقیقت ذات خدا شناخت حاصل کند. آخر چگونه یک موجود نسبی و محدود می‌خواهد حقیقت ذاتی را که وجود مطلق و نامحدود است بشناسد؟!

با این همه، اسلام راه بررسی و مطالعه جهان آفرینش و اندیشیدن در باره آن را به روی انسان نمی‌بندد. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: در باره آفرینش خدا بیندیشید و در باره ذات خدا

نیندیشید که هلاک می شوید! این حدیث نبوی با عبارات گوناگون و از طرق مختلف نقل شده است که همه آن‌ها از جهت سند ضعیفند، اما تعدد روایات و آمدن آن در همه کتاب‌ها به آن قوت می‌بخشد. از این گذشته چنانکه سخاوی در کتاب «المقاصد الحسنة» گفته است معنا و مضمون حدیث صحیح است. قرآن مجید نیز می‌فرماید:

﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: 101].

«بگو: بنگرید که در آسمان‌ها و زمین چه موجوداتی بسر می‌برند».

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ [الروم: 8].

«و آیا نیندیشیده‌اند در باره وجود خودشان؟!».

﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: 185].

«و آیا ننگریسته‌اند در روابطی که بر آسمان‌ها و زمین حاکم است و در باره آن چیزهایی

که خدا آفریده است؟!».

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿٢٠﴾ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٢١﴾﴾ [الذاریات: 20-21].

«و در زمین نشانه‌های بسیار است برای اهل یقین. و نیز در وجود خودتان، پس آیا

چشم‌تان را باز نمی‌کنید؟».

اسلام، در زمینه تنظیم روابط مسلمانان با پیروان ادیان و مذاهب دیگر، و رابطه ایدئولوژی اسلامی با ایدئولوژی‌های دیگر نیز حد وسط و راه اعتدال را برگزیده است. اسلام هرگز نمی‌پذیرد که در مکتب‌های دیگر ذوب و هضم شود، بلکه با قاطعیت تمام، مسلمانان را به ثابت ماندن بر عقاید اسلامی و محکم پیوستن و چسبیدن به مبانی اعتقادی خودشان دعوت و توصیه می‌کند:

﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ ﴿٧٩﴾﴾ [النمل: 79].

«پس بر خدا توکل کن که تو بر حق مبین هستی».

﴿فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٤٣﴾﴾ [الزخرف: 43].

«پس با تمام وجود دستگیر شو به آنچه به سوی تو وحی شده است که تو بر صراط مستقیم هستی».

اما در عین حال، در برابر ایدئولوژی‌های آسمانی دیگر تعصبی نشان نمی‌دهد:

﴿اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ﴾ [الشوری: 15].

«خدا پروردگار ما و پروردگار شماست، کردارهای ما از آن خودمان و کردارهای شما از آن خودتان» و بلکه در برابر ایدئولوژی‌های مخالف سعه صدر و برخورد منصفانه دارد:

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ [الکافرون: 6].

«دین شما از آن خودتان و دین من از آن خودم».

﴿لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾ [یونس: 41].

«کردار من از آن خودم و کردار شما از آن خودتان، شما مبرا هستید از آنچه من می‌کنم و من هم مبرا هستم از آنچه شما می‌کنید».

اسلام به یاران و پیروانش نهیب می‌زند که از دعوت جهانیان به سوی اسلام غفلت نوزند:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ﴾ [فصلت: 33].

«و چه کسی گفتارش نیکوتر است از آن کسی که مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند؟».

اما هرگز به این هم رضایت نمی‌دهند که حتی یک نفر را به قبول اسلام مجبور گردانند:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ [البقرة: 256].

«هیچگونه اجباری در دین نیست، راه رشد و کمال از بیراهه سقوط و تباهی مشخص و جدا گشته است».

اسلام هرگز نمی‌پذیرد که مسلمانان سهل‌انگاری کرده و با کسانی که با اسلام مبارزه می‌کنند، و بر سر راه آن سنگ‌اندازی می‌کنند، طرح دوستی بریزند، هرچند که آنان از خویشاوندان و نزدیکان‌شان باشند:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ [المجادلة: 22].

«نخواهی یافت مردم را که به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشند و با کسانی که با خدا و رسولش سرستیز دارند طرح دوستی بریزند، هرچند که آنان پدرانشان باشند یا فرزندان‌شان یا برادرانشان یا خاندانشان».

اما در عین حال دست نیکوکاری و مددسانی را از مخالفانش، فقط به حساب این که اسلام را نپذیرفته‌اند دریغ نمی‌کند و بر حقوق ملت‌های غیر مسلمانان تجاوز نمی‌نماید:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: 8].

«خدا شما را باز نمی‌دارد از کسانی که با شما به خاطر دین‌تان کارزار نکرده‌اند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نگردانیده‌اند که با آنان نیکی کنید و بر پایه قسط عمل کنید که خدا اهل قسط را دوست دارد».

مکتب اسلام گمان و پندار را در اثبات عقاید مردود می‌شناسد، دیگر چه رسد به شک یا وهم، خدای متعال فرموده است:

﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: 36].

«و پیروی نمی‌کنند بیشتر آنان مگر گمان و پندار را که گمان به هیچ روی انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند».

خدای متعال فرموده است:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ [النجم: 23].

«این‌ها نیستند مگر نام‌هایی که شما و پدران‌تان نامگذاری کرده‌اید، خدا برای این نامگذاری‌های شما هیچ دلیلی فرو نفرستاده است، پیروی نمی‌کنند، مگر پندار و گمان را و آنچه هوای نفسانی می‌طلبد».

﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [النجم: 28].

«و نیست برای آنان راجع به این موضوع دانشی، پیروی نمی‌کنند، مگر پندار و گمان را و پندار به هیچ روی، انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند».

با وجود این، در مورد ارادات ناخودآگاه ذهنی که اندیشه و تخیل انسان از آن در امان نیست، آسان می‌گیرد و حتی گاهی گذشتن اینگونه مطالب تردیدآمیز را از ذهن انسان نشانه‌ای از هشیاری و بیداری عقل و علامتی از آرامش روحی و علم یقینی انسان می‌شمرد. بعضی از یاران پیامبر اکرم ﷺ به پیامبر فرمودند:

یا رسول الله! ما در اندرون خودمان چیزهایی می‌یابیم که اگر ذغالِ افروخته شویم برایمان آسانتر است از آن که آن چیزها را بر زبان بیاوریم! منظورشان مطالب جسته گریخته‌ای بود که در رابطه با مسائل الوهیت در ذهن آنان وارد می‌شده است. پیامبر اکرم ﷺ با صراحت و قاطعیت تمام فرموده: آیا واقعاً چنین چیزها را در اندرون خود یافته‌اید؟ این ایمان صریح و محض است. این حدیث را بخاری و غیر او روایت کرده‌اند.

حاکم نیشابوری آورده است که روزی ابن عباس و ابن عمر یکدیگر را ملاقات کردند. ابن عباس گفت: کدام آیه در قرآن مجید امیدبخش‌تر است؟ ابن عمر گفت: کلام خدا که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيُظْمِنَ قَلْبِي﴾ [البقرة: 260].

«و آن هنگام که ابراهیم گفت: پروردگار من! به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده می گردانی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، اما برای این که دلم آرام و اطمینان گیرد».

خدا با همان پاسخ مثبت و مؤکد ابراهیم که عبارت از اقرار به ایمان بود خشنود گردید. و آنچه به ذهن ابراهیم علیه السلام آمده بود تحت تأثیر وسوسه های شیطانی بود. این ها وسوسه های شیطانی است که به سرعت با الهام فرشتگان از دل مؤمن بیرون رانده می شود. این یک هاله بخصوصی است که نمودار می شود و اندکی بعد ناپدید می گردد. حالت خاصی است که در درون انسان پدید می آید، و با تسلیم جان و دل به خدا و پناه آوردن به هدایت الهی و تلاوت آیات قرآن از میان می رود:

﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: 101].

«هر آنکس که به خدا پناهنده شود به سوی صراط مستقیم راهنمائی شده است».

﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [لقمان: 22].

«و هر آنس که روی دل به خدا کند و با تمام وجود تسلیم خدا گردد، در حالی که نیکوکار باشد، به آن محکمترین دست گیره، دست گرفته است و به سوی خداست فرجام کارها».

در مسأله نبوت نیز نظام اعتقادی اسلام حد وسط را در نظر گرفته است. نه پیامبران را تا مقام خدائی بالا برده است که مردم به بندگی آنان روی آورند یا مانند خدا از آنان مدد جویند. چنانکه پیروان ادیان و مذاهب دیگر با پیامبران خودشان چنین رفتار کردند. و نه آن بزرگواران را تا سطح آدم های بی فرهنگ و لابیالی پایین آورده است که آن جنایات هولناک و کارهای ناهنجار و زشت از قبیل شرابخواری و شهوترانی و حتی کشتن انسان های بی گناه را برای کام گرفتن از زن دلخواهشان به آنان نسبت دهد، چنانکه در سرگذشت پیامبران در تورات ملاحظه می کنیم.

پیامبران از دیدگاه ایدئولوژی اسلامی انسان‌های برگزیده‌ای هستند که خداوند، با آگاهی از نهاد پاک‌شان و آمادگی و استعدادشان، پیام‌های وحی خود را بر آنان فرو فرستاده است.

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: 124].

«خدا داناتر است بر این که رسالت خویش را کجا قرار دهد».

خدا پیامبران را الگو و نمونه عملی برای پیروان‌شان قرار داده است، و از گناهان ناپسند و کارهای زشت آنان را بازداشته تا تهدید و وعید خدایی شامل آنان نشود که:

﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: 44].

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید، با آن که تلاوت آیات کتاب آسمانی می‌کنید؟ پس آیا عقل‌تان را به کار نمی‌اندازید؟!».

و تا بتوانند اهلیت برخورداری از عهد خدا با حضرت ابراهیم علیه السلام را پیدا کنند که خدا فرموده است:

﴿قَالَ لَا يَنْأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: 124].

«عهد من ستمگران را شامل نمی‌گردد».

«اراده» و «اختیار» انسان یکی از آن مسائلی است که همواره عقل بشر برای رسیدن به یک نظریه قاطع در رابطه با آن حیران و سرگردان بوده است، و فلاسفه و علمای اخلاق و روان‌شناسان و کارشناسان و متخصصان امور تربیتی از زمانی که انسان فلسفه را آغاز کرد تاکنون بر سر آن گفتگوها و کشمکش داشته و دارند دیدگاه اسلام در مسأله «جبر و اختیار» نیز یک دیدگاه معتدل و میانه و هماهنگ با فطرت دست‌نخورده انسان و واقعیت‌های مشهود و ملموس است. انسان در گردونه عملکردهای اختیاریش آزاد است و مسؤول و باید از جانب خود و عملش پاسخگو باشد. می‌تواند انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد. می‌تواند اقدام کند و می‌تواند خودداری کند، این مطلب به طور بدیهی برای انسان محسوس است. نص صریح قرآن مجید نیز همین است.

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [الكهف: 29].

«پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کفر ورزد».

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ [المزمل: 19].

«این یک هشدار و یادآوری است، پس هر که خواهد راه به سوی پروردگارش بگیرد».

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ﴾ [المدثر: 37].

«برای آن کسانی از شما که بخواهد پیشتاز باشد یا عقب گرد نماید».

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا﴾ [الجاثية: 15].

«هر کس کار نیک کند به نفع خود و هر که بد کند به زیان خویش کرده است».

﴿لَا تُكَلِّفْ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: 233].

«خدا هیچکس را جز به اندازه ظرفیتش تکلیف نکند».

و صدها آیه دیگر در قرآن که همه یک زمان «آزادی» و «مسئول بودن» انسان و پاسخگو در برابر کردارش را بیان می کنند. بازهم قرآن مجید به آوردن این همه تعبیرات و دلایل و شواهد برای اثبات «اختیار» و «مسئولیت» انسان اکتفا نکرده است و با تمام قدرت به جبری مسلکان حمله کرده است که روی چه حسابی گناه شرک و وبال اعمال شان را به گردن قضا و قدر و «سرنوشت» می گذارند؟! و مشیت الهی را به عنوان «دلیل» مطرح می کنند:

﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ [الأنعام: 148].

«کسانی که مشرک گردیده اند، خواهند گفت: اگر خدا می خواست ما مشرک نمی شدیم و نه پدران ما و نه از سر خود و بدون حکم خدا چیزی را حرام می کردیم، این چنین تکذیب حقایق کردند کسانی که پیش از اینان بودند تا آن که مزه عقوبت ما را چشیدند، بگو: آیا

دانش نزد شما هست که به ما ارائه دهید؟ شما پیروزی نمی کنید، مگر پندار و گمان را، و نیستید شما جز این که بر خداوند دروغ و افترا می بندید».

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آَبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: 35].

«و گفتند آن کسانی که مشرک گردیدند: اگر خدا نمی خواست به جز او چیزی را نمی پرستیدیم. نه ما و نه پدران ما، و از خودسری (خودبخود) و بدون حکم خدا چیزی حرام نمی کردیم، هم این چنین کردند کسانی که پیش از اینان بودند، پس آیا وظیفه پیامبران جز رسانیدن پیام بنحو احسن چیز دیگری هم هست؟».

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [یس: 47].

«و هرگاه به آنان بگویند اتفاق کنید از آنچه خدا روزیتان کرده است، کسانی که کفر پیشه کرده اند به کسانی که ایمان آورده اند گویند: آیا قوت و غذا دهیم کسی را که اگر خدا می خواست خودش به او قوت و غذا می داد؟ نیستید شما مگر در گمراهی آشکاری!».

البته «انسان» در واقع کاملاً آزاد و از هر جهت اختیاردار نیست، آنگونه که هر کاری که می خواهد انجام بدهد، و هر چه را که اراده می کند اجرا کند، اگر چنین بود که خدا بود!

هیچکس نمی تواند -هرچند و به هراندازه که بخواهد از آزادی انسان دفاع کند- محدودیت اراده و اختیار بشر را انکار کند. مگر نه همین است که منادیان آزادی بشر، عامل وراثت یا محیط، یا هردوی آنها را تعیین کننده سرنوشت انسان می دانند، بعضی از فیلسوفان شان گفته اند: «انسان آزاد است، اما در میدانی پر از زنجیرهای ریز و درشت» حتی ماتریالیست های دیالکتیک نیز انسان هر عصر و زمانی را محکوم ابزار تولید و پدیده های اقتصادی دانسته اند، و انسان را به پایین ترین درجه جبر تنزل داده اند و او را بنده ای سرافکنده

در برابر مظاهر مادی و اقتصادی قرار داده‌اند نه آقا و حاکم بر مظاهر ماده، چنانکه اسلام بیان کرده است.

اسلام، این حقیقت را که همه اندیشمندان بر آن اتفاق نظر دارند، با ترتیبی والاتر و بالاتر برای انسان تبیین فرموده است. از دیدگاه اسلام، انسان آزاد است و اختیار دارد، اما در محدوده سنت‌ها و قوانین تغییرناپذیری که خدا برای جهان هستی مقرر داشته است، و آن قوانین را با علم و حکمت و مشیت خودش در همه کائنات جاری و ساری می‌گرداند، و انسان نیز جزئی از اجزاء جهان هستی است. انسان آزاد است، زیرا خدا خواسته است و می‌خواهد که انسان آزاد باشد انسان می‌تواند بخواهد و اراده کند؛ زیرا خدا مقرر فرموده است انسان بتواند بخواهد و اراده کند:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الانسان: 30].

«و اراده نمی‌کنید و نمی‌خواهید مگر آنچه خدا اراده کند و بخواهد».

قرآن مجید، همانطور که از یک سو آزادی اراده انسان را مطرح می‌سازد از سوی دیگر، اراده نافذ خدا قدرت قاهره الهی را بیان می‌کند:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾ [یونس: 99].

«و اگر پروردگار تو می‌خواست همه ساکنان زمین، جملگی، بدون استثناء ایمان می‌آوردند».

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ۖ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الکهف: 23-24].

«مبادا هیچگاه بگویی که من فردا فلان کار را انجام خواهم داد! مگر آن که خدا بخواهد».

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ﴾ [الإسراء: 30].

«پروردگار تو روزی را برای هر که بخواهد فراخ می‌گرداند و در این کار اندازه‌گیری می‌کند».

﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [فاطر: 8].

«هر که را خواهد گمراه می گرداند، و هر که را خواهد هدایت می فرماید».

﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾ [النساء: 78].

«بگو: همه این ها از جانب خداست».

قرآن حق هر مطلبی را از هر جهت ادا کرده است و حقیقت الوهیت را آنچنان که باید و شاید آشکار ساخته است. چنانکه از قدر انسان نیز نکاسته است، و به راستی که قرآن با فراگیری و شمول و وسعت دید گاهش سراسر جهان و کتابی برای همه دوران ها و زمان ها است.

استاد دکتر محمد عبدالهادی ابوریده ضمن حواشی خود بر کتاب تاریخ فلسفه در اسلام نوشته «دیور» (ص ۶۹) می نویسد: «قرآن کتابی است که روی سخنش با انسانیت و جهان انسان ها به طور کلی است و با زندگی همه نژادها و ملت ها تطبیق می کند، و بیانگر مسائل همه اقوام و ملل است. انسان با ایمان و پارسایی که در اعماق جانش احساس می کند که آفریده ای از آفریدگان خدا است و نتیجه می گیرد که از خودش نیرو و توانی دارد، و می فهمد که باید خوبی ها را به خدا نسبت دهد و بدی ها را به خودش، یا اینطور مطلب را دریابد که هر پدیده و هر حادثه ای با یک رابطه متافیزیکی نه مادی با خدا ارتباط دارد.

تعبیرات مناسب همین دیدگاه و طرز تفکر را در قرآن می یابد مثلاً:

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ [النساء: 79].

«هر آنچه به تو رسد از خوبی ها، از آن خدا است، و هر آنچه به تو رسد از بدی ها، از آن

خودت است».

﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾ [النساء: 78].

«بگو: همه این ها از جانب خدا است».

آن انسان دینداری هم که به کارهای نیکش افتخار می کند، و به مسؤولیتش در قبال کردار و رفتارش اعتراف دارد، در قرآن مجید تعبیراتی خواهد یافت که احساس شخصیت و

حس اعتماد به نفس او را ارضاء و تقویت کند، و مطلب را برای او با عدالتی که در ذهن او است گره بزند. مانند این آیات:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا﴾ [الجاثية: 15].

«هرکس کار شایسته‌ای انجام دهد به سود خودش است و هرکس کار بدی کند به زیان خود است».

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: 7-8].

«پس هرکس انجام داده باشد کار خوبی را به سنگینی ذره‌ای، آن را خواهد دید. و هرکس انجام داده باشد کاری بدی را به سنگینی ذره‌ای، آن را خواهد دید».

از سوی دیگر آن آدم گناهکاری که در بهره‌برداری از اختیار و آزادی عملش زیاده‌روی کرده است، در پرتو بیان قرآن مجید می‌یابد که اگر توبه و انابه کند، می‌تواند به سعادت خود امیدوار، و دارای روحیه‌ای آرام و استوار گردد. مثلاً در قرآن این آیه را می‌خواند:

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: 53].

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌زیان رسانیده‌اند، از رحمت خدا ناامید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، و هم اوست که غفور و رحیم است».

آن اندیشمندی نیز که دیدگاه فلسفی متافیزیکی عمیقی دارد، مطالبی متناسب با نظراتش در قرآن مجید خواهد یافت...

حتی آن زیانکار بدبختی هم که خود را تباه شده و از دست رفته می‌پندارد و به این نتیجه رسیده است که شومی و بدبختی بر پیشانی زندگانی او رقم زده شده است و صف حالش را در قرآن می‌یابد...

به این نتیجه می‌رسیم که قرآن روی سخنش نه با ساده‌لوحان است، و نه با کسانی که اصرار می‌ورزند فقط به یک چیز بنگرند، و تنها یک جنبه را در نظر بگیرند، بلکه روی سخن

قرآن مجید با انسانیت تحول‌پذیر و شتابنده به سوی مدارج کمال و اوج اندیشهٔ انسانی است که به سوی یک دیدگاه مشترک میان همهٔ انسان‌ها به پیش می‌رود.

نقش ایمان در زندگی فردی پیش در آمد

آیا می‌توانیم مشخص و معین کنیم: مهمترین چیزی که فرد انسان برای خودش می‌خواهد چیست؟ در زندگی به دنبال چه گمشده‌ای است؟ و آنچه که فرد انسان به سوی آن می‌رود، و نهایت کوشش و تلاش خود را برای تحقق پیدا کردن آن هدف‌های بزرگ و مقاصد دور به کار می‌گیرد چیست؟

آری، می‌توانیم، فقط کافی است که به خود و به دیگر افراد بشر دور و بر خود بنگریم، و حالات گوناگون انسان‌ها را در تاریخ نوین و دیرین بشر به طور فراگیر مطالعه کنیم. می‌توانیم وقتی که به این شناخت واقف گردیم که منظور ما از «فرد» یک انسان معمولی است نه یک آدم استثنائی یک انسان سالم نه یک آدم بیمارگونه آشفته پریشان.

«فرد» می‌خواهد که انسان بودن خودش را احساس کند، و با ویژگی‌های انسانی زندگی کند. می‌خواهد احساس شخصیت و اعتماد به نفس داشته باشد. و این که در این جهان هستی ارزش و بهایی دارد. می‌خواهد احساس کند که برای بودنش هدفی است، و در زندگیش رسالتی دارد، و در میان این همه چیزهای گوناگون این جهان برای خودش کسی است. و مخلوقی است متمایز از میمون‌ها و چارپایان و حشرات! و بر روی این زمین بیهوده و بی‌مصرف آفریده نشده است، و بی‌حساب و نسنجیده به او عقل و خرد و قدرت بیان ارزانی داشته نشده است. گمشده «فرد» انسان ارجمندی و کرامت است. در کنار آن به دنبال نیرومندی و قدرت نیز هست. قدرت و نیرومندی در برابر طبیعت و در برابر حوادث، قدرتمندی در برابر سرکشی‌های دیگران، نیرومندی در برابر شهوات نفسانی و آرزوهای خودش، در برابر همه این‌ها، می‌خواهد تاب و توان آن را داشته باشد که آرمان‌هایش را تحقق بخشد، وظائفش را انجام بدهد. آن نیرو و قدرت و تاب و توان که بتواند ناتوانی جسمانی «فرد» انسان را جبران کند، و درماندگی فیزیکی و نارسایی طبیعی او را در برابر

مقدرات و سرنوشت و در برابر مرگ، و در برابر جامعه با نیروهای گوناگون که دارد و فشارهای مختلفی که بر «فرد» وارد می‌آورد، حمایت کند.

علاوه بر این‌ها یک «فرد» انسان گمشده دیگری نیز دارد. همان چیزی که همه افراد بشر خیال دستیابی به آن را در سر می‌پروراند: او به دنبال سعادت می‌گردد، و در همین دنیا نه فقط در زندگی آخرت و بس... نمی‌خواهد که این فرصت چند روزه دنیا را در بدبختی و درد و رنج بسر ببرد. می‌خواهد که در زندگانش از نعمت آرامش و اطمینان بهره‌ور گردد. می‌خواهد آنچنان امنیتی در درونش حکمفرما باشد که همه اعضاء و اجزاء بیرونی و درونیش را پوشاند. می‌خواهد آنچنان رضایتی در درون خویش احساس کند که کشور روحش را فرا گیرد می‌خواهد از آنچنان امیدواری برخوردار باشد که سراسر زندگیش را روشن گرداند، و می‌خواهد از آنچنان عشقی بزرگ سرشار باشد که با روشنایی و پرتوافکنی خودش همه نواحی و زوایای وجودش را آباد سازد و دنیایش را از هر جهت روبراه گرداند. این‌هاست آن مهمترین و بزرگ‌ترین چیزهایی که یک «انسان» سالم برای خود و عزیزان و خاندان و انسان‌هایی که دوست‌شان دارد می‌خواهد و به دنبالش می‌گردد. اما آن آدم‌های استثنایی که می‌خواهند همانند چارپایان بخورند و بیاشامند و خوش بگذرانند، و بالاخره مانند چارپایان بمیرند! و هم آنان که می‌خواهند مانند گرگ‌ها و درنده‌ها زندگی کنند، و با منطق چنگ و دندان بدرند و بزنند و یورش برند و بر دیگران سلطه پیدا کنند. و از این بی‌رحمی‌ها و ستمگری‌هایشان لذت ببرند! اما، این‌ها و امثال این‌ها، معیار و مقیاس تمام بشریت نیستند... تازه با وجود این هیچ بعید نیست که یکی از هم اینان نیز ناگهان به هوش بیاید و خود را باز یابد و از خودش پرسد که من کی هستم؟ و همراه آن انسان‌های راستین، به جستجوی کرامت انسانی و نیرومندی شایسته انسان به تکاپو بیفتد، و در طلب خوشبختی و آرامش برود، و مفاهیم والای انسانیت را جویا گردد، همانهایی که اگر نباشند، انسان خود را باز نمی‌یابد، و مزه زندگی را نمی‌چشد، و بودنش برای او هیچ معنا و مفهوم و ارج و ارزشی پیدا نخواهد کرد.

حال بینیم که آیا «ایمان» در زندگی «فرد» انسانی برای رسیدن به این مفاهیم بزرگ و این آرمان‌های بلند تأثیری دارد؟

این همان پرسش است که به خواست خدا در فصل‌های آینده این کتاب در پی پاسخگویی آن هستیم.

ارزش انسان در پرتو ایمان

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَلَدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: 70].

«و ما ارجمند گردانیدیم آدمی زادگان را و در خشکی و دریا جا به جایشان کردیم، و از پاکیزه‌ها روزیشان دادیم، و بر بسیاری از آفریدگانمان از جهات زیادی برتریشان بخشیدیم».

انسان از دیدگاه ماتریالیست‌ها

انسان چیست؟ انسان از دیدگاه ماتریالیست‌ها مشتی خاک از این زمین است. از زمین برآمده و روی زمین راه می‌رود، و از زمین می‌خورد، و به همین زمین بازمی‌گردد!! انسان مجموعه‌ای است از گوشت و خون و استخوان و رگ و پی و جهازات و غده‌ها و سلول‌ها. عقل و تفکر نیز یک ماده‌ای است که از مخ ترشح می‌کند، همانطور که کیسه صفرا ترشح می‌کند یا کلیه ادرار را ترشح می‌نماید!

انسان، در نظر اینان موجودی است که هیچ اهمیت و اعتباری نسبت به دیگران ندارد، یکی از انواع و اقسام جاندارانی است که بر روی این زمین به سر می‌برد. بلکه از جنس همین گزندگان و چرندگان و میمون‌ها و پرندگان و حشرات است. نهایت امر انسان این است که او به مرور زمان تغییر و تحول یافته است تا این انسان امروزی شده است!!

«زمین» نیز که انسان بر روی آن زندگی می‌کند، یک ستاره یا سیاره کوچکی در منظومه شمسی است، و منظومه شمسی هم یکی از منظومه‌های وسیع بزرگ و فراوان است که در عالم افلاک وجود دارد، و تعداد این منظومه‌ها به صدها میلیون می‌رسد. این پاسخ دانش ستاره‌شناسی نوین است، و همه ما می‌دانیم که کوپرنیک گفته است: انسان چیزی بسیار ناچیز در این جهان بزرگ هستی است... این از جهت مکان. اما از جهت زمان (همچنانکه داروین و زمین‌شناسان اثبات کرده‌اند) هم انسان چیزی بی‌قدر است؛ زیرا طول عمر زمین در حدود

صدها میلیون سال است. بنابراین، یکصد سال حتی صدها سال که این انسان در آن به سر برد، چه ارزشی خواهد داشت؟!

این عبارت بود از ارزش انسان در رابطه با مکان و زمان از نظر ماتریالیست‌ها. این مادی‌گرایان برای انسان به خاطر آن چیزی دیگری که خداگرایان به آن روح الهی یا نفس ناطقه می‌گویند، وجه تمایزی قائل نمی‌گردند. انسان فقط عبارت از همین پیکر مادی و این جسم جانوری است.

آن وقت، ارزش این جسم و این هیكلی که از نظر ماتریالیست‌ها همان «انسان» است و «انسان» غیر از این چیز دیگری نیست. چقدر است؟ (پاسخ را از کتاب نظرات فی القرآن نوشته استاد محمد غزالی می‌آوریم): «یکی از دانشمندان عناصر تشکیل‌دهنده جسم آدمی را بررسی کرده و به این نتایج رسیده است:

- اگر آدمی را بیاوریم که وزنش در حدود ۷۰ کیلو (۱۴۰ رطل) باشد و در ساختمان‌بندیش خوب دقت کنیم، خواهیم دید که از این مواد تشکیل شده است:
- مقداری روغن که برای ساختن ۷ قالب صابون کافی است.
- مقداری کربن که برای ساختن ۷ فشنگ کافی است.
- مقداری فسفر که برای ساختن ۱۲۰ دانه کبریت، کافی است.
- مقداری از نمک منیزیم که برای یک جرعه مسهل کافی است.
- مقداری از آهن که می‌توان یک میخ متوسط ساخت.
- مقداری رنگ سفید که برای سفید کردن یک آشیانه مرغ کافی است.
- مقداری گوگرد که پوست یک سگ را از شپش‌هایی که در موهای بدنش جای گرفته‌اند پاک می‌کند.
- مقداری آب که بشکه‌ای را به گنجایش ۱۰ لیتر پر می‌کند.

همه این مواد را می‌توان از بازار به مبلغی در حدود ۱ یا ۵ / ۱ دلار خریداری کرد!! این است ارزش یک «فرد» انسان از دیدگاه ماتریالیست‌ها! نه روحی وجود دارد و نه نفخه‌ای از

آسمان که اختصاص به این موجود ممتاز و بی‌نظیر داشته باشد. یکی از اعراب ملحد معاصر می‌گوید: آیا ما که اندیشه داریم بیش از آنست که حشرات هم اندیشه دارند؟! ما بیشتر از آنچه که خودمان هستیم نمی‌ارزیم، حشرات هم همینطور. ما هدفی جز مطرح کردن خودمان نداریم، حشرات نیز همینطورند! فرق بین ما و حشرات فقط تفوق است. و این تفاوت و امتیاز تفوق ما نسبت به پیشرفته‌ترین جانوران خیلی بیشتر از همان تفاوت و امتیاز پیشرفته‌ترین جانوران با پست‌ترین حشرات نیست! چه چیزی را هستی، خورشید و ماه از دست خواهند داد و ما از دست خواهیم داد با از دست دادن وجودمان؟!

نظریات و مطالبی که هم که داروین و فروید و ماتریالیست‌های دیگر اظهار کرده‌اند، بهتر و عالتر از این دیدگاه نسبت به انسان نیست. انسان در نظر این دانشمندان هم خانواده حشرات است و همسنگ میمون‌ها! اینان از وجود انسان غیر از پوست و جلد و روکشش چیزی نمی‌بینند، و در وجود انسان چیزی بیش از گِل و لجن خشکیده و گندیده نمی‌شناسند! بنابراین، انسان از دیدگاه مادیگرایان موجودی است که طبیعتش گرایش به پستی است، نه رفتن به بالا و بلندی. طبیعتش سقوط به زمین است، نه برکشیدن به آسمان.

انسان - به طور خلاصه یک حیوان دگرگون یافته و متکامل است که از مرحله‌ای به مرحله دیگر ترقی کرده است تا به این شکل و صورتی که الآن دارد رسیده است. پس حیوان بودن برای انسان هم پوست اوست هم مغزش، و هم گوشت او است هم استخوانش.

شما بگوئید که کدام تلقینی به انسان تأثیرش بدتر از این تلقین است؟! به انسان تلقین کنند که موجودی است رو به پستی و سقوط... یک حیوان است مثل حیوانات دیگر... معجونی است از گِل و لجن!! اینچنین انسانی دیگر پستی و آلودگی و سقوط و فساد و تباهی را دور از شأن خود نمی‌بیند، و از فرورفتن در گرداب پلیدی‌های گِل و لای‌های فساد پرهیزی ندارد. چه باکی دارد چنین انسانی از آن که جامه‌اش را به هزار پلیدی و آلودگی بیالاید؟ آنچه از این «انسان!» بعید است، آنست که عفت و پاکدامنی پیشه کند، و پاک و پاکیزه

زندگی، و طبع و همت بلند او به اسارت شهوات و طمع به زر و زیور دنیا رضایت ندهد، و از جان و مال خود در راه حق در پی خشنودی خدا بگذرد!

«انسان» از دیدگاه دینداران

اما انسان از دیدگاه دینداران، آفریده‌ای است بسیار ارجمند در نظر آفریدگار بزرگ جهان. پروردگار متعال او را با بهترین سازمان آفریده است، و او را به بهترین صورت شکل داده و آراسته است. خداوند سبحان او را با دو دست خویش آفریده، و او را نماینده و خلیفه خودش در زمین قرار داده است، و او در محور حرکت و فعالیت جهان هستی، و هرآنچه که در آسمان‌ها و هرآنچه که در زمین است قرار دارد. جملگی را مسخر او گردانیده، و نعمت‌های ظاهری و باطنی فراوان خود را بر او فرو ریخته است، همه آنچه در جهان هستی وجود دارد از آن او و برای خدمتگذاری او است، اما خود او را خدای متعال به خودش اختصاص داده و برای خودش قرار داده است.

خدای متعال - چنانکه در بعضی از احادیث قدسی آمده - می‌فرماید: «فرزند آدم! تو را برای خود آفریدم، و همه چیز را برای تو آفریده‌ام. پس به حقی که به گردن تو دارم به آنچه که برای تو آفریده‌ام سرگرم مشو، تا از آنچه که تو را به خاطر آن خلق کرده‌ام غافل شوی» «فرزند آدم! تو را برای خودم آفریده‌ام پس بازی مکن، و روزیت را کفالت کرده‌ام پس خود را به رنج میفکن! فرزند آدم! مرا طلب کن می‌یابی. وقتی مرا یافتی همه چیز را یافته‌ای، و اگر مرا از دست بدهی همه چیز را از دست داده‌ای! و من از هرچیز و هرکس نزد تو محبوب‌ترم. درست است که انسان از حیث حجم و وزن و حیات جسمانش در مقایسه با وسعت جهان آفرینش بسیار ناچیز است، اما از حیث روحش و وجود معنویش بسیار بزرگ است. مگر در حقیقت، انسان غیر از همان روح و وجود معنوی چیز دیگری هم هست؟ شاعر چه خوب گفته است:

دواؤك فيك وما تبصر ————— ودواؤك منك وما تشعر!!

وَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ!!

دوای تو در خود تو است، اما تو نمی‌بینی، و درد تو از خود تو است، اما تو در نمی‌یابی! و می‌پنداری که تو یک جُثّه کوچک هستی، حال آن که در همین جُثّه کوچک تو جهان هستی با همه بزرگیش جای گرفته است!

اگر عمر کوتاه «انسان» را بر روی این کره خاکی زمین در نظر بگیریم، انسان در دشت گسترده دوران‌های زمین‌شناسی که سر به ژرفنای ماقبل تاریخ می‌گذارد - اگر حرف‌هایی که زده‌اند درست باشد جز ذره‌ای گرد و غبار - نمی‌باشد. ولی دینداران یقین دارند که مرگ برای انسان یک پایان نیست. مرگ یک ایستگاه جا به جایی (ترمینال) است برای نقل مکان از این جهان به ابدیتی که پایان و نهایی ندارد به سرای جاودانگی... به آنجایی که به دینداران گویند:

﴿سَلِّمْ عَلَيْكُمْ طِبُّكُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَلِيدِينَ﴾ [الزمر: 73].

«سلام بر شما، آراسته و پیراسته بوده و هستید، به بهشت وارد شوید جاودانگان».

تازه، آنچه گفته شد بیانی است گذرا از ارزش و ارجمندی انسان در سطح نگاه ادیان آسمانی به طور کلی. در آیین اسلام و مکتب محمد مصطفی ﷺ خاتم پیامبران برای انسان کرامت و متانت ویژه‌ای مطرح شده است که در هیچ مرام و ایدئولوژی و مکتبی نظیر و همانند ندارد.

قرآن راجع به انسان در ده‌ها بلکه صدها آیه سخن گفته است. همین بس که بدانیم نخستین گروه از آیاتی که به وسیله روح الامین بر قلب مبارک محمد ﷺ فرود آمد و پنج آیه بود، مقام انسان و روابط او را با پروردگارش مطرح کرده بود: رابطه آفرینش و پذیرایی و ارج‌گذاری، رابطه راهنمایی و آموزش، جالب‌ترین که در این آیات واژه «رب» برگزیده شده است تا تربیت و سرپرستی و بالابردن انسان را در درجات کمال از سوی خدا متعال برساند آن نخستین آیات قرآن بنا به روایات اسباب النزول این آیات هستند:

﴿أَفَرَأَى بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَفَرَأَى الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ [العلق: 1-5].

«بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از گل چسبنده. بخوان و پروردگار تو کریمترین است که آموخت با قلم. آموخت انسان را آنچه که ندانسته بود».

جایگاه انسان نزد خدا

قرآن مجید در آیات بسیاری از سوره‌های مختلف، نزدیکی انسان را به خدا و نزدیکی خدا به انسان را بیان کرده است. آنچنان نزدیکی شگفتی که افسانه دلالان و سمساران دین فروش را درهم شکسته است. سوداگرانی که خودشان را حاجت و دربان درهای رحمت واسعه خدا قلمداد کرده‌اند و خدا می‌داند که آنان دروغگویانند! خدا در قرآن فرموده است:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: 186].

«و هرگاه که بندگان من از تو سراغ مرا گیرند، (بگو) که من خود نزدیک آنان هستم، نوای فراخواننده خود را پاسخ گویم، هنگامی که مرا فرا خوانند».

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ [البقرة: 115].

«و از آن خداست خاور و باختر، پس هر کجا که روی آروید همانجا روی خدا است».

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾

﴿[ق: 16]﴾

«و به راستی که ما انسان را بیافریده‌ایم و می‌دانیم که از درونش چه وسوسه‌ها به او می‌شود و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ

وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾ [المجادلة: 7].

«نمی‌شود که سه نفر باهم در گوشه سخن بگویند، مگر آن که خدا چهارمین آنان است و نه پنج نفر مگر آن که خدا ششمین آنان است و نه هفتمین تر از آن و نه بیشتر مگر آن که خدا با آنان است هر کجا که باشند».

رسول اکرم ﷺ در حدیث قدسی که در صحیح بخاری از آن حضرت نقل شده است، می‌فرماید که پروردگار متعال گوید:

«أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي: إِذَا ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُ، وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا، وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا، وَإِنْ أَتَانِي يَمِينِي أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً» [رواه البخاری]

«من در هر رابطه که بنده من به من گمان برد هستم، و من با او هستم، هرگاه که مرا یاد کند. هرگاه مرا در درون خود یاد کند من نیز در درون خود او را یاد کنم، و اگر در میان جمعی به طور علنی یاد کند من او را در میان جمعی بهتر از آن یاد می‌کنم، و اگر او به من یک نزدیک شود من به او یک ذراع نزدیک می‌شوم، و اگر او به من یک ذراع نزدیک شود، من به او ده ذراع نزدیک می‌شوم، و اگر او با گام‌های معمولی نزد من آید من دوان دوان نزد او می‌روم».

این است جایگاه انسان نزد خدا.

جایگاه انسان در عرش اعلا

مقام و منزلت انسان در عرش اعلا یعنی در عوالم علوی روحانی. مقام و مرتبتی است که ملائکه مقربین به سوی آن گردن می‌کشند، و جان‌شان برای آن پر می‌کشد، اما آن موجودی که خدا برای او این مکان و مرتبت (خلیفه خدا در زمین بودن را قرار داده) «انسان» است:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣١﴾ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣٢﴾﴾

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٣٠﴾ قَالَ يَتَذَكَّرُ أَتْبَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَتَبَاهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٣١﴾ [البقرة: 30-33].

«و آنوقت که پروردگارت به فرشتگان گفت: من می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای بگذارم، گفتند: آیا در زمین موجودی را می‌گذاری که در آن تباهی کند و خون‌ها بریزد؟ و ما تسبیح گوی و سپاسگزار و تقدیس کننده‌ایم برای تو! گفت: من می‌دانم چیزهایی را که نمی‌دانید. و آموخت به آدم نام‌ها را جملگی، سپس عرضه کرد آنان را بر فرشتگان، پس گفت: باز گوئید به من نام‌های اینان را اگر شما راستگویانید! گفتند: ستایشگران توایم! نیست دانشی ما را جز آنچه آموخته‌ای ما را که تو هم «علیم» و هم «حکیم» هستی، گفت: ای آدم! باز گوی به ایشان نام‌های آنان را، پس چون باز گفت به ایشان نام‌های آنان را، گفت: نگفتم به شما که نهانی‌های آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و می‌دانم آنچه را به زبان می‌آورید و آنچه را ناکفته می‌گذارید؟!».

خدای متعال اراده فرمود که از این نوع موجود تازه رسیده پذیرائی و استقبال گرمی به عمل بیاورد، و جایگاه او را در آن عوالم روحانی آشکار کند. این بود که فرشتگان را فرمان داد تا به این موجود جدید عرض تحیت کنند و با تعظیم و تکریم و بزرگداشت از او استقبال نمایند و سجده نمایند:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ ﴿٧١﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٧٢﴾ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿٧٣﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ...﴾ [ص: 71-74].

«آ وقت که پروردگارت به فرشتگان گفت: من می‌خواهم بشری از گل بیافرینم. پس وقتی که او را آراستم و در او از روح خود دمیدم، همانگاه در برابر او به سجده بیفتید. پس فرشتگان همگی باهم سجده کردند، مگر ابلیس...».

ابلیس از فرمان پروردگارش برای تحیت گفتن به این انسان سرپیچی کرد و حسادت و غرور او را واداشت به این که از سجده کردن خودداری کند و تکبر ورزد و در زمره کافران

ناسپاس قرار گرفت و با انسان از در کشمکش و کینه‌توزی درآمد. فرجام کار این دشمن سرسخت انسان چه شد؟

چنانکه قرآن مجید گزارش کرده است، خدای متعال فرمود:

﴿قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ۖ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾ [ص: ۷۷-۷۸].

«بیرون بشتاب از آن که تو رانده شده‌ای. و بر تو خواهد بود لعنت من تا روز قیامت».

و این است جایگاه و منزلت انسان در عالم روحانی.

جایگاه انسان در این جهان مادی

موقعیت انسان در این جهان پهناور مادی، موقعیت یک ارباب قدرتمند و تصرف کننده است که همه امکانات و تجهیزات این جهان به سود او و برای بهبود امور زندگی او مسخر گردیده‌اند. گویا همه چیز در این جهان هستی به خاطر او به هم بافته شده و به یکدیگر پیوند یافته‌اند، و عالم وجود را همچون جامه‌ای بر قامت رسای انسان آراسته‌اند.

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ ۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ ۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ ۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَآئِبَيْنِ ۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ۖ وَآتَاكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ۚ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾ [إبراهيم: ۳۲-۳۴].

«خدا است که آسمان‌ها و زمین را آفریده و از آسمان آبی فرو بارید، پس به واسطه آن بیرون آورد انواع میوه‌جات را تا روزی شما گردد، و مسخر گردانید برای شما خورشید و ماه را که در گردش‌اند، و مسخر گردانید برای شما شب و روز را. و به شما ارزانی داشت هر آنچه را که از او درخواست کردید، و اگر برشمردید نعمت‌های خدا را، هرگز آن‌ها را نمی‌توانید بشمارید».

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰].

«ما ارجمند گردانیدیم آدمیزادگان را و در خشکی و دریا جابجایشان کردیم و از پاکیزه‌ها روزیشان دادیم، و بر بسیاری از آن آفریدگانی که آفریدیم از بسیاری جهات برتریشان بخشیدیم».

﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١٣﴾﴾ [الجاثية: 12-13].

«خداست که مسخر گردانید برای شما دریا را تا کشتی‌ها به فرمان او در آن به جریان افتند، و تا بجوید داده‌های خدا را و به آن امید که سپاسگزاری کنید. و مسخر گردانید برای شما هر آنچه را که در آسمان‌ها و هر آنچه را که در زمین است جملگی از خودش که در آن است نشانه‌هایی برای گروهی که بیندیشند».

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ [لقمان: 20].

«آیا نمی‌بینید که خدا مسخر گردانیده است برای شما هر آنچه را که در آسمان‌ها و هر آنچه را که در زمین است، و فراوان بر شما فرو ریخته است نعمت‌های ظاهری و باطنیش را».

این است مقام و منزلت و موقعیت انسان در این جهان هستی و رابطه او با این جهان، اما چه چیز یا چه کسانی انسان را به این مقام رسانیده است؟ در جهان هستی موجودات بزرگ‌تر و قوی‌تر از انسان بسیارند! این، راز آن پرتوی است که از نور خدا در وجود انسان تابیده است، و آن دمی که از روح خدا در آن دمیده شده است. همان دمی که انسان را آماده پذیرش خلافت کرد. همان که قرآن مجید به شیوه‌ای بس دلاویز و عبرت‌انگیز تر می‌فرماید آنجا که می‌گوید:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ [الأحزاب: 72].

«ما عرضه کردیم امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها، پس خودداری کردند از بدوش کشیدن آن، و از آن به هراس افتادند و «انسان» آن را به دوش گرفت». همین آمادگی و استعداد انسان است که سرنوشت انسان را به دست خودش سپرده است. البته پس از آن که خدای سبحان همه راه‌های هدایت را برای او هموار ساخته و راه عذر و بهانه را بر او بسته است.

﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۚ﴾ [القیامة: ۱۴].

«بلکه انسان به خودش بینا است».

﴿فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [الکھف: ۲۹].

«پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود».

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ۖ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾ [الشمس: ۹-۱۰].

«رستگار شد آنکس که آن را پاک و پیراست و بی‌بهره گردید آنکس که آن را آلوده ساخت».

﴿إِنِ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ ۖ وَإِنِ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ [الإسراء: ۷].

«اگر نیکی کنید به خودتان نیکی کرده اید، و اگر بدی کنید بازهم به خودتان کرده اید». اسلام مقام انسان را بالا برد، و انسان نیز فطرتاً با تمام وجود آن مقام و منزلت والای خودش را دریافت. با روح و جسمش، با عقل و قلبش با خرد و احساسش، با اراده و وجدانش با غریزه‌های پستی‌اش و با آرمان‌های بالا و والایش... اسلام زنجیری بر گردن انسان نهاده است. پاهایش را نیز در کمند و زنجیر نکرده است. هیچ چیز پاکیزه و مناسبی را بر او حرام نگردانیده است، و هیچ درِ خیری را در برابر او نبسته است. و او را در کام بازرگانان دین فروش، بی‌کس و بی‌پناه رها نکرده است، تا با او بازی کنند! بلکه مسقیماً او را مخاطب قرار داده است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ۝ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّكَ فَعَدَلَكَ ۝ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ۝﴾ [الإنفطار: 6-8].

«آه ای انسان! تو را چه چیزی به پروردگار کریمت مغرور ساخت؟ او که آفریدت و آراستت و معتدل و موزون گردانیدت در هرآن چهره‌ای که خواست تو را تصویر کرد».

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ۝﴾ [الإنشاق: 6].

«ای انسان: تو با تکاپویی شگفت به سوی پروردگارت افتان و خیزان در تک و پویی، و به او خواهی رسید».

دانشمندان اسلامی سرود عظمت انسان را می‌سرایند:

این بود یک برداشت گذرا و شتابزده، اما دسته‌بندی شده و روشن از چهره‌ای که قرآن مجید از انسان ترسیم کرده است، راجع به این جایگاه والای انسان همه پیشوایان اسلام و دانشمندان اسلامی در جوامع گوناگون بشری و در رشته‌های تخصصی مختلف داد سخن داده‌اند.

دانشمند فقیه ابوبکر بن العربی گوید: خدای متعال آفریده‌ای نیکوتر از انسان نیافریده است. خدای متعال او را زنده، دانشمند (عالم)، توانا (قادر)، سخنگو (متکلم)، شنوا (سمیع)، بینا (بصیر)، مدیر (مدبر)، خردمند (حکیم) آفریده است. و این‌ها همه صفات پروردگار جل و علا است!

محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم ربع منجیات، ص ۲۶۳ انگیزه‌های عشق بنده به خدای متعال را تشریح می‌کند. از جمله تناسب و تشابه انسان را با خدای عز وجل مطرح می‌کند، و توضیح می‌دهد که این یک تناسب و تشابه باطنی و درونی است و کاری به همانندی و مشابهت در چهره‌ها و نمودارها ندارد که مربوط به مفاهیم باطنی است. بعضی از این مفاهیم روا است که در کتاب‌ها نگاشته شوند، و بعضی دیگر روا نیست که نوشته شوند... بعد می‌افزاید: از جمله مفاهیمی که اشکالی ندارد مطرح شوند، نزدیکی بنده به پروردگار عز

وجل است در صفاتی خدا خود انسان را فرموده است که در آن صفات به خدا اقتدا کند، و خلق و خوی ربانی را به خود گیرد تا جایی که گفته‌اند: «خویشتن را با خلق و خوی خدایی آراسته گردانید»، و این در رابطه با یادگیری صفات پسندیده‌ای است که همه آن‌ها از صفات خدایی است. دانش، نیکی، نیکوکاری، نرمش و مدارا، خیررسانی، خیرخواهی و مهربانی نسبت به زیردستان و راهنمایی آنان به حق و حقیقت، و بازداشتن‌شان از باطل، و دیگر توصیه‌های شریعت مقدس اسلام. همه این‌ها انسان را به خدای سبحان پروردگار متعال نزدیک می‌گردانند. اما آن مفاهیمی که روا نیست در کتاب‌ها نوشته شوند و مناسبات خاصی هستند که به آدمیان اختصاص دارند، همان‌ها هستند که در این فرموده خدای متعال مورد اشاره واقع شده‌اند:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [الإسراء: 85].

«و می‌پرسند در باره روح، بگو: روح از امر پروردگار من است.»

ملاحظه می‌کنید که خدا بیان می‌فرماید که روح یک پدیده ربانی بیرون از محدوده دسترس عقل بشری است. روشن‌تر از این، سخن دیگر خدای متعال است که می‌فرماید:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [ص: 72].

«پس گاهی که او را آراستم و راست کردم و در او از روح خود دمیدم.»

و به همین جهت بود که فرشتگانش را به سجده در برابر آدم واداشت، این سخن خدای متعال نیز اشاره به همان مطلب دارد. «من می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای بگذارم» آدم سزاوار خلافت الهی نشد، مگر به همین مناسبت... حدیث رسول اکرم ﷺ که در صحیح مسلم آمده است نیز به همین مطلب اشاره دارد که می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»

خدا آدم را بر صورت خویش آفرید! تا آنجا که کوتاه‌نظران گمان کردند که صورتی جز صورت ظاهری که با حواس پنجگانه درک می‌شود وجود ندارد، و به شبیه‌سازی خدا و مجسمه‌پردازی برای خدا، و نقاشی شکل و قیافه خدا نشستند که بی‌شک پاک و منزّه و والا

و پیراسته است ذات مقدس خدای متعال از آنچه این نادانان می گویند، آن فرموده خدای متعال خطاب به حضرت موسی علیه السلام نیز همین اشاره را دارد که به او فرمود: «من بیمار شدم و تو به عیادت من نیامدی؟! عرض کرد: ای پروردگار من! چگونه چنین چیزی امکان دارد؟! فرمود: فلان بنده من بیمار شد و تو به عیادتش نرفتی، و اگر به عیادتش می رفتی حتماً مرا نزد او می یافتی!».

این ارتباط و هماهنگی بنده با خدا به ظهور نمی رسد، مگر با مداومت بر نوافل (نمازها و عبادات مستحب) البته بعد از انجام دادن فرائض. چنانکه خدای متعال در حدیث قدسی که در صحیح بخاری آمده فرموده است: «بنده‌ی من پیوسته با نوافل به سوی من تقرب می جوید تا او را دوست بدارم، پس آنگاه که او را دوست داشتم می شوم گوش او که با آن می شنود، و چشم او که با آن می بیند، و زبان او که با آن سخن می گوید...».

(امام ابن قیم در کتاب مدارج السالکین، ج ۱، ص ۲۱۰) می گوید: بدان که خدای سبحانه و تعالی اختصاص داد نوع انسان را از میان آفریدگانش به این که او را گرامی داشته و بسیار به او عطا فرموده و او را برتری بخشیده است. خدا انسان را برای خودش آفریده، و همه چیز را برای انسان آفریده است، و امتیازهای ویژه معرفت و محبت و قرب و کرامت را به او مخصوص گردانیده است و موجودات دیگر را از این امتیازات بهره مند نگردانیده است، هرآنچه در آسمان هایش و زمینش و هرآنچه در فاصله میان آنها است مسخر او گردانیده است، حتی فرشتگان را که مقربان درگاه خدای متعال اند، به خدمت انسان واداشته است. و آنان را نگهبانان انسان قرار داده است که انسان را در خواب و بیداری و سفر و حضر محافظت کنند... و برای انسان و بر انسان کتاب هایش را نازل گردانیده است، و انسان را به رسالت برگزیده و برای انسان رسول برگزیده است و با انسان به گفتگو پرداخته است و از او سؤال کرده و به سؤالات او پاسخ داده است. پس انسان مقامی دارد که دیگر آفریدگان از آن برخوردار نیستند.

عزت ایمان فراتر از عزت انسانیت:

آنچه گفتیم اشاره‌ای بود به معنی و مفهوم آن کرامت و عزت و شکوهمندی که معتقدات اسلامی فقط به حساب انسان بودن نهال آن را در قلب انسان و پندار او می‌کارد. اما به عنوان یک انسان با ایمان، یک فرد دیندار مفاهیمی بس ژرف‌تر، و عزت و شکوه بس فراتر در نهاد خویش احساس می‌کند، و ایمان انسان دیندار، او را به آسمان‌ها بالا می‌برد که با هیچ پایی نمی‌شود چنین راهی را طی کرد، و با هیچ بال و پری نمی‌توان به آن اوج آسمانی پر کشید. انسان با ایمان به عنوان عضوی از جامعه ایمانی قدر و مقامی برتر و ارجمندی و عزتی دیگر احساس می‌کند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امت در میان جوامع انسانی هستید که امر به معروف می‌کنید و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [البقرة: 143].

«و این چنین شما را «امت وسط» و جامعه نمونه قرار دادیم تا شاهدانی بر دیگر جوامع انسان باشید».

﴿هُوَ أَجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: 78].

«او شما را برگزید و در دین هیچ دشواری برای شما قرار نداد».

انسان با ایمان آن عزت و عظمتی را که خداوند در کتابش قرین عزت خود و رسولش قرار داده است در وجود خود احساس می‌کند، چنانچه فرموده است:

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [المنافقون: 8].

«و برای خداست عزت و مجد برای رسولش و برای مؤمنان».

احساس می‌کند که آزادی و کرامت برای او مقرر شده است، و قرار بر اینست که بالا رود و دیگران بالاتر از او نباشند، و آقایی و سروری کند و برده و بنده دیگران نباشد که خدا فرموده است:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: 141].

«و خدا برای کافران بر مؤمنان هرگز راهی قرار نداده».

احساس می‌کند که زیرپوشش ولایت خدای مهربان و بخشنده قرار دارد و تحت ولایت او از یاری و مددکاری و سرپرستی و راهنمایی او بهره‌مند است.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: 11].

«این‌ها همه به خاطر آن است که خدا مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند و کافران مولا و سروری ندارند».

﴿اللَّهُ وَئِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ [البقرة: 257].

«الله ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور رهنمون می‌شود، کسانی که کافر شده‌اند سرپرستان‌شان طاغوت‌هایند، و آنان را از روشنائی به سوی تاریکی‌ها بدر می‌برند».

انسان با ایمان احساس می‌کند که همواره با خدا و در کنار او است. خدایی که همیشه از او مواظبت می‌کند و با دیدگانش که هرگز به خواب نمی‌روند، از او نگهبانی می‌کند، و در آغوش مهرش که از هر آفت و گزند در امان است از او نگهداری می‌کند، و با لشکریان پیروزش که هرگز شکست نمی‌خورد، از او حمایت می‌کند و به او مدد می‌رساند.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: 19].

«و خدا با مؤمنان است».

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: 47].

«و همواره مدد رسانی مؤمنان بر ما حق بوده است».

﴿ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: 103].

«سپس نجات می‌بخشیم رسولان‌مان را و کسانی را که ایمان آورده‌اند. بدینسان نجات دادن مؤمنان همواره حقی بر ما بوده است».

انسان با ایمان احساس می‌کند که در حمایت خدای قدرتمند تواناست که از او دفاع می‌کند، و تیرهای مکار تجاوزگران را از سینه او برمی‌گرداند.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ [الحج: 38].

«خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند، خدا هیچ خیانتگر ناسپاس را دوست ندارد».

قرآن مجید انسان‌های با ایمان را معیاری برای تشخیص کارهای شایسته و کارهای ناشایست قرار می‌دهد و نظارت‌شان را بر کردار دیگران همسنگ نظارت خدا و رسول خدا قرار داده است:

﴿وَقُلِ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ [التوبة: 105].

«و بگو: به کارهای خود مشغول باشید که خدا و رسولش و مؤمنان کردار شما را خواهند دید».

و همانطوری که این آیه اشاره دارد، هرگاه خشنودی مؤمنان خشنودی خدا باشد، خشم مؤمنان نیز خشم خدای سبحان است.

﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [المؤمن: 35].

«خشم و ناخشنودی بزرگی است نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند».

این مفاهیم بزرگ، و این احساسات عالی، هنگامی که در تار و پود وجود یک انسان نفوذ می‌کند، از او انسانی بزرگوار و با شخصیت و با روح بزرگ، و آرمان‌هایی بلند می‌سازد. انسانی که حاضر نیست در برابر مخلوقی چون خودش سر خم کند، یا در برابر

کبکبه و دبدبه فرمانروایان، یا مال و مکنت و جاه طغیان گران گردن کج کند. شعار او این است: «او سید و سرور جهان و بنده خدای یکتای سبحان است!» با این ترتیب دیگر تعجبی ندارد اگر برده سیاهی را مانند بلال بن رباح حبشی ببینیم که چون ایمان در قلبش ریشه می‌دواند، به سروران و اربابان خودش فخر می‌فروشد، و سرش را بالا می‌گیرد؛ زیرا می‌داند که به واسطه ایمان مقامش نزد خدا از آنان بالاتر و نامش از آنان بلندآوازه‌تر است. به امیه بن خلف و ابوجهل (عمرو) بن هشام و دیگر سران قریش و یکه‌تازان مکه مانند بینا به ناینا می‌نگرد و گویی خود را مسافری در جاده نور و آنان را افتان و خیزان در بیابانی بس تاریک می‌بیند:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ [الأنعام: 122].

«پس آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری قرار داده‌ایم که در پرتو آن در میان مردم حرکت می‌کند، مانند آن کسی است که گویی در تاریکی‌ها افتاده است و نمی‌تواند از آن بیرون بیاید؟!».

﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الملك: 22].

«پس آیا آن کسی که به هنگام راه رفتن پیوسته با سر به روی زمین می‌افتد راه یافته‌تر است یا آن کسی که با قامتی راست روی جاده مستقیم قدم برمی‌دارد؟!».

جای هیچ شگفتی نیست اگر یک عرب بیابانی بی‌سواد پابرنه را مانند ربیع بن عامر^۱ بینم که وقتی قلبش با عقاید اسلامی پیوند می‌یابد و آیات قرآنی اندیشه‌اش را نورانی

۱- ایشان ربیع بن عامر بن خالد از قبیله بنی تمیم و از بزرگان عرب بود که به حضور رسول گرامی اسلام مشرف شد و بعد از آن در فتوحات اسلامی در زمان فاروق اعظم رضی الله عنه نقش آفرینی کرد، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه او را به حیث نخستین سفیر خود نزد رستم سرادار فارسی‌ها در معرکه‌ی نهاوند فرستاد، و چون فارسی‌ها از او سوال کردند چرا به این سرزمین لشکر کشیده‌اید او جمله‌ی مشهورش را

می‌سازد در برابر رستم سپهسالار ایران، با آن برو و بیا و آن اقتدار و عظمت می‌ایستد و به او اعتنایی ندارد و اهمیتی نمی‌دهد. و به خَدَم و حَشَم و اطرافیان و سربازانش و آن همه زر و سیمی که در پیرامون او می‌درخشند، هیچ توجهی ندارد. وقتی رستم از او می‌پرسد: شما چه کسی هستید؟! این عرب بیابانی با آن عزت و عظمت ایمانی و با آن شکوه آفرین در پاسخ وی سخنی را بر زبان می‌آورد که در تاریخ جاودانه مانده است! گفت: ما مردمانی هستیم که خدا ما را برانگیخته است تا مردم جهان را از بندگی بندگان بیرون آوریم، و به سوی بندگی خدای یکتا فرا خوانیم، و آنان را از تنگی و بدبختی دنیا برهانیم و به فراخی و نیکبختی در جهان رهنمون شویم، و از ستم‌هایی که به نام ادیان بر مردم می‌رود، آنان را نجات بخشیم و در پناه عدالت اسلامی درآوریم.

هیچ تعجبی ندارد که بخوانیم شعر شاعری را که در مقام نیایش پروردگارش با حالت بندگی عزتمندانه در پیشگاه خدای بزرگ خود را کوچک می‌گرداند، و در کنار خدا احساس بی‌نیازی از همگان می‌کند و به بینوایی و مستمندی در درگاه او به خود می‌بالد و می‌گوید:

وَمِمَّا زَادَنِي شَرَفًا وَعِزًّا وَكَدْتُ بِأَخْصَى — أَطَا الشَّرِيَا
دخولي تحت قولك «يا عبادي» وَأَنْ أَرْسَلْتُ أَحْمَدَ لِي نِيَا!
ترجمه: و از جمله امتیازات من که شرف و عزت مرا افزوده است تا جایی که احساس کردم دارم بر گرده ستاره ثریا پای می‌نهم.

همین که یکی از مخاطبان تو هستم که می‌فرمایی: «ای بندگان من!» و این که احمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به عنوان پیامبر به رسالت نزد ما فرستاده‌ای!

گفت: آمده ایم تا شما را از بندگی بندگان به بندگی الله و از ظلم ادیان به عدالت اسلام، و از تنگنای دنیا به وسعت و فراخی آخرت سوق دهیم. ربی بعدا از طرف احنف بن قیس والی تخارستان شد.
[مصحح]

مقایسه دیدگاه اسلامی و دیدگاه مادی نسبت به ایمان

اعتقاد انسان نسبت به این که نزد خدا ارزشمند است، و در زمره ساکنان عرش اعلا است، و در این جهان مقام فرماندهی دارد، باعث می‌شود که احساس موجودیت کند، و قیمت و بهای خود را بسیار بالا بداند، به خاطر ارتباط و پیوندی که با خدا دارد به خود بنزد، و به خاطر آن که همه جهان هستی به او مربوط می‌شود، به خود ببالد. با عزت نفس زندگی کند. و او با این احساس سربلند و شکست‌ناپذیر، در برابر زبونی و خواری گردن می‌کشد، و از احساس پوچی و تباهی و نابودی و بیهودگی برکنار است... این احساس که انسان با ایمان با آن زندگی می‌کند چیز اندک و سرمایه‌ی بی‌ارزش نیست. این خود سرمایه‌ای بزرگ و گنجینه‌ای عظیم برای انسان است... سرمایه و گنجینه‌ای که هم در جهان احساس و اندیشه و هم در عالم واقع و گیر و دارهای واقعی زندگی همه جا به کارش می‌آید.

چقدر این دو انسان باهم فرق دارند: یکی فلسفه زندگی و اعتقادش این است که جانوری است از یک نژاد تکامل یافته که نه پیش از زندگی در این دنیا اصل و ریشه‌ای داشته است و نه پس از مرگ آینده‌ای دارد. در طول این مدت زندگی دنیا نیز رابطه‌اش با جهان بزرگ آفرینش بیشتر و برتر از رابطه میمون‌ها با جهان بزرگ اطراف‌شان نیست. اما، آن دیگری، اعتقادش در زندگی این است که خلیفه خدا در روی زمین است و از سوی او نمایندگی دارد که در این جهان حق را پاس دارد و خوبی‌ها را فراگیر سازد، و زیبایی را عالمگیر گرداند! احساس می‌کند که همه جهان یکپارچه در خدمت اویند و فرشتگان بزرگوار نگهبان او هستند. و پروردگار جهان با او است، و او از تبار آن قوم و قبیله‌ای است که خدا با آنان نعمت‌هایش را ارزانی داشته است یعنی پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و هستی او با مرگ پایان نمی‌پذیرد و زندگانی او به گورستان نمی‌انجامد. زیرا برای جاودانگی و ابدیت آفریده شده است و نابودی ندارد و پایانی برای او قابل تصور نیست.

این احساس ریشه‌دار که به حد اعتقاد و یقین و درک آگاهانه از مقام و منزلت انسان در جهان رسیده است، یکی از امتیازات اساسی مکتب اسلام است که با اندیشه مادی و

ماده پرستانه‌ای که بر تمدن امروزی دنیای غرب در رابطه با نگرش نسبت به انسان حاکم است، بسیار فاصله دارد.

تفاوت‌های اساسی این دو دیدگاه در سه مورد زیر است:

- ۱- مقام و منزلت در این جهان.
- ۲- سرشت و طبیعت انسان.
- ۳- سرانجام و هدف و وظیفه انسان در زندگی.

مقام و منزلت انسان

در مکتب اسلام در همان آغاز خلقت، مقام و منزلت انسان مشخص شده است. از همان وقتی که خدای متعال به فرشتگان فرمود: «من می‌خواهم در زمین خلیفه و جانشین بگذارم!» چنانکه پیش از این ذکر آن رفت انسان یک نوع بی‌نظیر از مخلوقات خدا است. نه جماد است و نه گیاه و نه جانور و نه فرشته و نه شیطان. آفریده‌ای است برتر و مورد احترام و مسؤل. در این جهان چنانکه بعضی از بی‌دینان پنداشته‌اند - تنها و سرگردان نیست. بلکه در پناه پروردگار است که او را به وجود آورده و زندگی او را برنامه‌ریزی کرده است. خدایی که او را در نیکوترین خلقت و با آراسته‌ترین قامت آفریده است، و به او قدرت بیان عنایت فرموده است، و گوش و چشم و مغز به او ارزانی داشته است. انسان برده و بنده و تحت سلطه هیچ چیز و هیچکس در این جهان نیست، جز این که او بنده خدای یکتا است.

این دیدگاه اسلام است. اما مادیگرایی هرگز چنین دیدگاهی نسبت به انسان ندارد که مخلوقی ارزشمند است که آفریننده‌ای با عظمت و قدرتمند او را به وجود آورده است. نه! از دیدگاه مادیگرایان و ماتریالیست‌ها انسان یک گیاه خودروی شیطانی است که تنها از عدم به وجود آمده است، و تنها زندگی می‌کند، و تنها می‌میرد، و با مردنش داستان زندگی او به کلی پایان می‌پذیرند. خلاصه انسان را گاهی حیوان دگرگون یافته و گاهی «حیوان اجتماعی» یا «حیوان پیشرفته» می‌نامند که به هر حال «حیوان» است... با این تفاوت که با استفاده از علوم تجربی توانسته است که طبیعت را مقهور خویش سازد و بر جهان ماده تسلط پیدا کند. این

دانش‌های تجربی باعث گردیده‌اند که این «حیوان پیشرفته» خود را خدای روی زمین ببیند که هر کاری بخواهد می‌تواند بکند، و می‌تواند همه چیز و همه کس را تحت سلطه خود درآورد.

این دیدگاه مادی و ماتریالیستی نسبت به انسان، دو احساس کاملاً متفاوت برای انسان پدید آورده است: یکی، احساس پستی و پوچی، و این که انسان خود را حیوانی بیش نمی‌داند! دوم احساس غرور و خودبزرگ‌بینی، احساسی که انسان را تا سرحد خدا دانستن خودش و از اعتبار انداختن خدای حقیقی جهان پیش می‌برد.

انسان با چنین دیدگاهی چنان در عرصه جهان تاخت و تاز می‌کند که گویی خدا است و کارهایش بازخواست ندارد! چنانکه ژولیان هکسلی می‌اندیشد و در کتاب «انسان در دنیای جدید» ترجمه حسن خطاب، به زبان عربی، ص ۲۲۴ می‌نویسد: «انسان در دنیای جدید تبدیل شده است به خدای آفریننده صاحب اختیار!!» اما وقتی که انسان در قرن اخیر از آن مستی غروری که به واسطه پیشرفت علمی و انقلاب صنعتی و شکوفایی مادی، شروع به بهوش آمدن کرد، بحران عجیبی در درون خویش احساس کرد! دریافت که «انسان» است و با حیوانات تفاوت دارد! چنانکه در نوشته‌های اندیشمندانی که تمدن غرب و زندگی ماشینی دنیای جدید را به انتقاد گرفته‌اند بازتاب آن را می‌بینیم، مانند آلکسیس کارل در کتاب انسان موجود ناشناخته، اسپنگلر در کتاب فروپاشی تمدن غرب و «توین بی» و «رینه جینو» و «کلن ویلسون» و دیگران.

سرشت و طبیعت انسان

طبیعت انسان یکی از خطرناکترین پرتگاه‌هایی است که گام‌ها در آن می‌لغزند، و اندیشه‌ها در آن گمراه و سرگردان می‌مانند، وقتی به انسان می‌نگرند و این دوگانگی و پیچیدگی را که در طبیعت انسان ترکیب یافته و شکل گرفته است درمی‌یابند می‌بینند که انسان نه شهوت خالص است و نه عقل خالص، نه جسم محض است و نه روح محض، ترکیبی است که هر دو جنبه را دارا می‌باشد.

پرفسور سیشوت دانشمند آمریکایی و استاد دانشگاه بیل در کتاب زندگی روح می‌نویسد: مسأله‌ای که اندیشه دانشمندان را از زمان‌های بسیار قدیم سرگردان کرده است، همین طبیعت و سرشت دوگانه و دو جنبه‌ای انسان است، بخش مادی انسان که جسد او است. زندگی و رشد و نمو و مرگ دارد. اما به نظر می‌رسد که یک چیزی که حواس انسان قادر به ادراک آن نیست برای این جسد انسان فرمانروائی دارد، و این چیز نمی‌تواند احساس و تفکر داشته باشد. و آن بخشی است که عصاره وجود انسان در آن تمرکز یافته است. انسان دو موجود به نظر می‌آید: یک موجود مادی و یک موجود دیگری که غیر از آن است و غیر مادی است. آیا فکر می‌کنید که هر دو حقیقی هستند؟ یا یکی از آندو خیال و تصور باطلی بیش نیست؟! همه گمراهی‌ها، همه انحرافات و کج‌فهمی‌ها، در شناخت انسان و درک حقیقت او زاییده کنار گذاشتن و در نظر گرفتن این دو عنصر در وجود انسان یا زاییده جداسازی میان دو عنصر مادی و غیر مادی وجود انسان است، و هریک را جداگانه و بدون ارتباط با آن دیگری بررسی کردن.

اسلام طبیعت و نهاد انسان را آنچنانکه باید و شاید شناسانده و قدر و مقام او را مشخص کرده است. زیرا اسلام پیام خدا و انسان آفریده خدا است، و آفریننده و سازنده هر چیزی از طبیعت و حقیقت آن بی‌خبر نیست:

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الملك: 14].

«آیا آن که آفریده است نمی‌داند، حال آن که او لطیف و خبیر است!

خدا این انسان را از پیکری کدر و روحی شفاف آفریده است. جسمی که او را به زمین می‌بندد، و روحی که او را به آسمان پرواز می‌دهد. جسمی که تمایلات غریزی و شهوات خودش را دارد و روحی که افق‌ها و اوج‌های خودش را داراست. جسمی که درخواست‌ها و نیازش‌هایش بسیار شبیه به نیازمندی‌های حیوانات است. و روحی که جذبه‌ها و شوق‌های فرشتگان را دارد.

این طبیعت دو گانه برای وجود انسان یک پدیده عارضی نیست ثانوی هم نیست. بلکه فطرت او است که خدا او را با آن سرشته است و به واسطه آن به انسان اهلیت و صلاحیت خلافت خدا در روی زمین را بخشیده است. از همان زمان که خدا آدم را آفرید و مایه خلقت او عبارت بود از به هم آمیختن مثنی خاک با بهره‌ای از روح الهی:

﴿ذَٰلِكَ عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٦﴾ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ﴿٧﴾ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ ﴿٨﴾ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ ۖ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ﴿٩﴾﴾ [السجدة: 6-9].

«آن دانای غیب و شهود است که عزیز و رحیم است. آن که هرچیز را که آفرید به نیوکترین خلقت آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد، سپس نسل او را عصاره‌ای از آب پست و بی مقدار قرار داد، سپس او را رو به راه کرد و بیاراست و در او از روح خودش دمید، و برای شما گوش و چشم و قلب را قرار داد، به ندرت شما سپاس می‌گذارید.»

اسلام آمد و روح را به خاطر گل نادیده نگرفت، و گل را نیز به خاطر روح نادیده نگرفت، بلکه در یک سیستم هماهنگ و همه گیر آندو را تلفیق و ترکیب کرد، و حق روح را به روح داد و حق جسم را به جسم، و حدود آن‌ها را در رابطه با یکدیگر بدون افراط و تفریط مشخص کرده است.

تاریخ بشر دین‌ها و آیین‌هایی را به خود دیده است که پایه فلسفه آن‌ها را نادیده گرفتن جنبه مادی و جسدی انسان بوده است و شکنجه دادن جسم و کوشش در جهت ناتوان ساختن بدن را توصیه می‌کرده‌اند، و این طرز رفتار با جسم را باعث رشد و نمو جنبه روحی انسان و صفا یافتن و نیرومند شدن روح می‌دانسته‌اند مانند آیین برهمنی هندی، و رهبانیت مسیحی.

در برابر این شیوه تفکر، طرز تفکر مادی آمد و به طور کلی وجود روح را در بدن انسان و وجود خدا را در جهان آفرینش انکار کرد. زیرا فلسفه مادی و ماتریالیستی وجود هیچ چیز را به جز چیزهایی مادی که حواس انسان قادر به درک آن‌ها باشد و قابل تجربه و آزمایش

باشند باور نداشت و با این ترتیب، انسان در دیدگاه این مادیگرایان «نیمه انسان» بلکه کمتر گردید، و فقط قرار بر این شد که زندگی آن بخش حیوانیش را سر و سامان دهد.

سرانجام و هدف انسان

اسلام، هدف از خلقت انسان و وظیفه او را در زندگی به روشن ترین صورت بیان کرده است: انسان بیهوده آفریده نشده است.

بلکه برای هدف و حکمتی آفریده شده است. انسان را برای خودش نیافریده اند، برای این هم آفریده نشده است که بنده و برده یکی از عناصر جهان هستی باشد، برای این هم آفریده نشده است که مانند چارپایان مدتی در این دنیا بچرد. برای این هم آفریده نشده است که چند سالی کم یا زیاد در این جهان زندگی کند، و پس از آن خاک او را در کام خود فرو کشد و کرم ها او را بخورند و نیستی طومار زندگی او را درهم پیچد.

انسان آفریده شده است برای این که خدا را بشناسد و عبادت کند، و خلیفه و جانشین او در روی زمین باشد. آفریده شده است تا آن امانت بزرگ یعنی امانت تکلیف و مسؤولیت را در این زندگی کوتاه بر دوش کشد و آزمون های زندگی او را بگذارند و در مسیر انجام وظایف روحش صیقل یابد، و از خامی بدر آید، و پختگی و آمادگی لازم برای زندگی دیگری که زندگی جاودانه و بقا است و ابدیتی است پایان ناپذیر، بهم رساند.

این نکته بسیار مهمی است که انسان برای خودش آفریده نشده است، بلکه برای بندگی خدا آفریده شده است و برای دین دنیای کوچک فانی آفریده نشده است، بلکه برای زندگی جاویدان باقی آفریده شده است؛ برای ابدیت. این کلام حکیمانه ای است که گفته اند: «احمق برای خوردن زندگی می کند و عاقل می خورد تا زنده بماند» اما این سخن هر چند حکیمانه باشد، گره ای را نمی گشاید. زیرا خود زندگی هم نمی تواند هدف و آرمان باشد. پس سؤال همچنان سر جای خودش است: انسان برای چه زندگی می کند؟

مادی ها و ماتریالیست ها می گویند: برای خودش و برای بهره وری از دنیا زندگی می کند.

اما ایمان‌داران می‌گویند: برای پروردگار اعلایش و برای حیات باقی آخرتش زندگی می‌کند.

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ ۱۱۵ فَتَعَلَىٰ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ﴿[المؤمنون: 115-116].

«آیا چنین پنداشته‌اید که ما شما را به عبث آفریده‌ایم و هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟! پس برتر است خدا پادشاه حق».

چقدر فرق است میان آنکس که برای خودش زندگی می‌کند، با آن کسی که برای پروردگارش زندگی می‌کند. میان آن کسی که برای دنیای محدودش زندگی می‌کند و آن کسی که برای هستی محدودناشدنی به زمان و مکان زندگی می‌کند!

دیدگاه الحادی ماتریالیستی برای انسان هدف، سرانجام و فرجامی نمی‌شناسد. زیرا هدف لازمه‌اش جهت‌گیری به سوی هدف است، جهت‌گیری هم جهت‌دهنده‌ای می‌خواهد، و اینان اصلاً قبول ندارند که انسان از روی اراده و با برنامه آفریده شده است. به عبارت دیگر انسان در نظر مادیگرایان رسالتی غیر از رسالت دوندگی برای نان درآوردن و بهترسازی وضع خوراک و پوشاک و مسکن خود ندارد. به عبارت دیگر، فراتر از این زر و زیور زندگی دنیا و امکانات ناچیز و محدودش، انسان به جای دیگری راه ندارد و همین که عمر کوتاه وی به سر می‌رسد، همه چیز برای او به پایان رسیده است! و قرآن چه راست و درست فرموده است:

﴿قُلْ مَتَّعْتُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ﴾ [النساء: 77].

«بگو: بهره‌وری دنیا بسیار اندک است».

نه فقط اندک است کم‌ارزش است و ناچیز. برای این که یک بهره‌وری حیوانی محض از زندگی است. ادیب فرزانه‌ای خواستاران و شفتگان دنیا را به ریشخند گرفته و گفته است: هرکس آرمانش شکم و زیر شکم باشد بهای خود او هم برابر است با آنچه از شکم و زیر شکمش بیرون می‌آید! سخن قرآن کریم ما را بس است که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ ۖ﴾ [محمد: ۱۲].

«و آن کسانی که کافر شدند می چرند و می خورند، چنانکه چارپایان می خورند، و آتش جایگاه آنان است».

تفکر مادی، باعث می شود که انسان فقط دور خودش بچرخد، پیرامون تمایلات و شهواتش، پیرامون تن و تن پروری هایش و بالاخره پیرامون آن بخش حیوانی وجودش. حاصل کار این می شود که بخش حیوانی وجود انسان رشد می کند فربه می گردد و در برابر بخش های دیگر وجود او به لاغری و نحیفی و پژمردگی و بالاخره مرگ دچار می شوند. رشد جنبه مادی و حیوانی در انسان با چنین شتاب و کیفیتی یک رشد شوم سرطانی است که در نهایت به هلاکت و نابودی کل مجموعه منتهی می گردد.

انسان ناگزیر باید هدفی را به جز خودش و تمایلاتش برگزیند و به سوی آن به حرکت درآید. اگر چنین نکند، مانند خر آسیابان یا گاو آبکش همینطور دور خودش می چرخد، و همواره می بیند نقطه پایان حرکتش با نقطه آغاز حرکت یکی است!

یکی از نویسندگان غربی در باره اگزستانسیالیست ها (اصالت وجودی ها) که فلسفه مکتب شان این است که انسان باید فقط به این بیندیشد که وجود و موجودیت خودش را چگونه به ثمر برساند. نوشته است «یک اگزستانسیالیست فی المثل همانند سگی است که مرتب دور خودش می پرزد تا دم خودش را بگیرد نه دُمش را می تواند عملاً بگیرد و نه از چرخیدن باز می ایستد. این یک نوع بازی معمول سگ ها است که وقتی فراغت پیدا می کنند. به یک چنین بازی بی نتیجه ای وقت می گذرانند».

این تشبیه ما را به یاد آن ضرب المثل قرآنی که در رابطه با هر کسی که جدا شد از آیات خدای متعال و به زمین چسبید و هوی و هوس خود را پیروی کرد می اندازد خداوند متعال می فرماید:

﴿وَأْتِلْ عَلَيْهِمُ نَبَأَ الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَٱنْسَلَخَ مِنْهَا فَٱتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلْءَاوِينَ ۝۱۷۵ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى ٱلْءَرْضِ وَٱتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَٰلِكَ مَثَلُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِءَايَاتِنَا فَٱقْصُصِ ٱلْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۝۱۷۶ سَآءَ مَثَلًا ٱلْقَوْمُ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِءَايَاتِنَا وَٱنْفُسَهُمْ كَآوُوا يَظْلِمُونَ﴾

[الأعراف: ۱۷۵-۱۷۷].

«و بر آن‌ها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم؛ ولی (سرانجام) خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او افتاد، و از گمراهان شد! و اگر می‌خواستیم، (مقام) او را با این آیات (و علوم و دانش‌ها) بالا می‌بردیم؛ (اما اجبار، بر خلاف سنت ماست؛ پس او را به حال خود رها کردیم) و او به پستی گرایید، و از هوای نفس پیروی کرد! مثل او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز، و زبانش را برون می‌آورد، و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می‌کند؛ (گویی چنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی‌شود!) (این مثل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند؛ این داستان‌ها را (برای آن‌ها) بازگو کن، شاید بیندیشند (و بیدار شوند)! چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ و آن‌ها تنها به خودشان ستم می‌نمودند!».

ایمان و سعادت

سعادت همان بهشتی است که همه انسان‌ها در جستجوی آنند. از آن فیلسوف گرفته در اوج تفکرات و تخیلاتش تا آن فرد ساده لوح عامی در عین سادگی و بی‌آلایشی‌اش، از پادشاه گرفته در کاخ سر به فلک کشیده‌اش تا آن درویش در کلبه کوچکش. خود شما تاکنون کسی را ندیده‌اید که دنبال بدبختی و شقاوت برای خودش بگردد یا به بدبختی و بیچارگی خویش رضایت بدهد.

سعادت کجاست؟!

این سؤال است که مردم از زمان‌های قدیم در پاسخش سرگردان مانده‌اند. سعادت و خوشبختی کجا است؟ بیشتر انسان‌ها در جاهایی دنبال خوشبختی گشته‌اند که اصلاً جای آن نبوده و نیست و خسته و دست خالی، دل شکسته و ناامید باز گشته‌اند! آری، انسان‌ها انواع و اقسام بهره‌وری‌ها و برخورداری‌های مادی و شکل‌های گوناگون شهوات را در زمان‌های مختلف تجربه کرده‌اند، ولی هرگز چیزی را که به تنهایی خوشبختی آفرین باشد، نیافته‌اند. چه بسا در کنار هر برخورداری جدید گرفتار درد سرهای تازه‌ای شده‌اند.

آیا سعادت و خوشبختی در خوشگذرانی‌های مادی است؟

بعضی اینطور گمان کرده‌اند می‌پندارند که خوشبختی در ثروتمندی و در زندگی آسوده و مرفه و فراوانی ساز و برگ است. اما کشورهایی که سطح زندگی مردم در آن‌ها خیلی بالا است. و همه مایحتاج زندگی مادی و جسمانی مردم برایشان آماده و فراهم است، با آن همه خوراک، پوشاک، مسکن، وسیله نقلیه، تجملات و اشیاء فراوان، همچنان از بدبختی در

زندگی شکایت دارند، و احساس تنگی و گرسنگی می کنند، و در جستجوی راه دیگری به سوی خوشبختی هستند.

چند سال سردیر مجله «روزالیوسف» یکی از مجلات مصری که چندان اهمیتی به معنویات و ارزش های روحی نمی دهد، یک بررسی مطبوعاتی را پیش گرفته و در طی دو مقاله منتشر کرده است. عنوان آن دو مقاله چنین است «اهل بهشت خوشبخت نیستند!» و منظور از اهل بهشت مردم کشور سوئد بوده است که در یک شرایط اقتصادی شبیه به رؤیا زندگی می کنند. در زندگی مردم سوئد اثری از ترس از فقر، پیری و از کارافتادگی، بیکاری و دیگر انواع گرفتاری ها و دشواری های زندگی وجود ندارد. دولت برای هر فرد سوئدی که دچار یکی از این ناملازمات زندگی بشود مستمری قابل توجهی قرار می دهد. به طوری که سوئدی ها تحت هیچ عنوانی جایی برای شکایت از بینوایی و درماندگی یا نیازهای اقتصادی ندارند. سهم یک فرد سوئدی از درآمد ملی در سال برابر با ۵۲۱ جنیه مصری است یعنی برابر ۴۳ جنیه در هر ماه، رژیم حاکم بر سوئد به مرحله ای رسیده است که تقریباً فاصله های طبقاتی را از میان برده است و این کار را از طریق وضع مالیات های تصاعدی و ایجاد انواع مختلف بیمه های درمانی و تأمین اجتماعی که در کشورهای دیگر دیده نمی شود انجام داده است. به هر شهروند سوئدی مستمری ماهانه برای مخارج زندگی، کمک هزینه بیماری، کمک هزینه معلولیت و نقص عضو، کمک هزینه گرانی مایحتاج زندگی، کمک هزینه مسکن و کمک هزینه نابینائی به صورت نقدی پرداخت می شود، و از درمان رایگان در بیمارستان ها نیز برخوردار است. به همه زنان کمک هزینه مادرشدن تعلق می گیرد که شامل تأمین مخارج زایمان و خدمات پزشکی و درمانی در بیمارستان می شود. برای هر نوزادی هم یک کمک هزینه بیکاری بالاترین و بهترین شرایط شناخته شده بین المللی است. دولت به کودکان کمک ها و خدماتی را عرضه می کند که به افسانه شبیه تر است از جمله کمک هزینه ای برابر ۴۰ جنیه در سال تا سن شانزده سالگی، مراقبت های پزشکی و خدمات درمانی مجانی. تا سن ۱۴ سالگی کلیه ترتیبات رفت و آمد کودکان مجانی است. مهدکودک هایی

تمام وقت با شهریه خیلی ارزان برای سرپرستی کودکان تا رسیدن به سن دبستان/مکتب ابتدائی.

تحصیل در تمام سطوح رایگان است. به علاوه کمک هزینه‌هایی برای پوشاک، کمک هزینه‌هایی برای مخارج زندگی به بی‌بضاعت‌ها، وام‌های تحصیلی تا ۲۵۰ جنیه به دانشجویان کوشا پرداخت می‌گردد. دولت وام‌هایی برای جهیزیه عروس تا ۳۰۰ جنیه می‌پردازد که مدت بازپرداخت آن پنج سال و بهره آن بسیار کم است. یک سوم مالیات‌هایی را که ملت سوئد می‌پردازند دولت در بیمه‌های اجتماعی به مصرف می‌رساند که ۸۰ درصد آن به صورت کمک‌های بلاعوض نقدی است. بزرگ‌ترین رقم را بودجه وزارت امور اجتماعی تشکیل می‌دهد، و رقم بعدی به وزارت آموزش و پرورش / معارف اختصاص دارد. با وجود همه این تأمین‌ها و تضمین‌های دولتی که هیچ شکافی را پر نکرده، باقی نگذاشته است.

این روزنامه نگار نوشته است که مردم سوئد با اضطراب و نگرانی زندگی می‌کنند، زندگی آنان سراسر تنگی روحی و پریشانی است، شکایت است و نارضایتی، نفرت است و ناامیدی! و در نتیجه، مردم از این زندگی سراسر بدبختی و نکبت به جان آمده‌اند و دست به دامان خودکشی می‌شوند، و هزاران هزار از این راه برای رهایی از رنج‌ها و دردهای درونی، خود را از نعمت زندگی محروم می‌گردانند؟! و بالاخره، نویسنده این گزارش و بررسی چنین می‌افزاید که راز پشت پرده این بدبختی اسرارآمیز همگانی فقط یک چیز است: نبودن «ایمان» به هیچ نوع و به هیچ چیز!

آمریکا نیز ثروتمندترین کشور جهان است. اما، با آن همه موشک‌های قاره‌پیما، سفینه‌های فضایی، و طلا و ثروتی که در این کشور از آسمان و زمین می‌بارد و می‌جوشد، هرگز نتوانسته است شهروندان آمریکایی را به «خوشبختی» برساند! و می‌بینیم که بعضی اندیشمندان آمریکایی از قبیل استاد کولن ویلسون، می‌گویند «در نیویورک، زندگی پر زرق و برق چشمگیر شهر سرپوش زیبایی است برای بدبختی‌ها و درماندگی مردم!» این درماندگی و بدبختی مردم مغرب زمین را کسانی که چشم بینایی داشته‌اند؛ چه از غربی‌ها و چه از

شرقی‌ها مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌اند. در شرق، شهید بزرگ سید قطب این مطالب را در کتابی (که به تازگی به فارسی ترجمه و منتشر شده است) به نام امریکا از دیدگاه سید قطب آورده است. در غرب نیز، ادیب فرانسوی خانم فرانسواز ساژان دوباره از نیویورک دیدن کرده و پس از آن در سفرنامه‌اش نوشت: «نیویورک بار سنگینی بر دوش انسانیت است. قلب این شهر بسیار بسیار تندتر از ضربان قلب ساکنان می‌زند در حقیقت بحرانی که ساکنان نیویورک از آن رنج می‌برند یک بحران عاطفی است. خون فوار در رگ و پی و عضلات این آمریکاییان دردمند و امانده شتابزده و دائم جریان دارد. اهالی نیویورک اصرار عجیبی برای صرفه‌جویی وقت از خودشان نشان می‌دهند، اما نمی‌دانند وقت‌های اضافی را که از آن صرفه‌جویی‌ها به دست می‌آورند، چگونه بگذرانند!»

نتیجه می‌گیریم که دارایی و ثروت و مال و مکنت نه عین خوشبختی است و نه عنصر اصلی سعادت چه بسا که مال فراوان مایهٔ وزر و وبال صاحبش هم در دنیا و هم در آخرت می‌گردد. همین جهت، خدا در بارهٔ گروهی از منافقان می‌گوید:

﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾

[التوبة: 55].

«پس دارایی‌ها و فرزندان‌شان تو را شیفته نگردانند! خدا می‌خواهد با همین مال و مکنت و خانمان در زندگانی دنیا شکنجه‌شان دهد».

عذاب و شکنجه‌ای که در این آیه مطرح می‌شود، همان سختی‌ها و فشارها و ناراحتی‌های روح و غم و غصه‌ها و دردها و بیماری‌هایی می‌باشد که انسان در این زندگی دنیا با آن‌ها دست به گریبان است. و این عذابی است در زندگی دنیا. همچنانکه در حدیث آمده است: «سفر پاره‌ای از عذاب است». این‌ها چیزهایی هستند که ما با چشمان خودمان مشاهده می‌کنیم در زندگی کسانی که ثروت و مکنت دنیا را بزرگ‌ترین آرمان خودشان قرار داده‌اند نشان‌دهنده سطح علم و معرفت‌شان و نهایت آرزو و مطلب‌شان است! این آدم‌ها

پیوسته دچار عذاب درونی و درد و رنج و سنگینی روحی و تیرگی روان‌اند. به کم قانع نمی‌شوند و به زیاد هم سیر نمی‌گردند.

در حدیث نبوی ﷺ که ترمذی از انس نقل کرده و ابن ماجه و دیگران از زید بن ثابت نقل کرده‌اند تصویری از این روان معذب و دردناک به دست داده شده است:

«مَنْ كَانَتْ الْآخِرَةُ هَمَّهُ جَعَلَ اللَّهُ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَجَمَعَ لَهُ شَمْلَهُ وَأَتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ وَمَنْ كَانَتْ الدُّنْيَا هَمَّهُ جَعَلَ اللَّهُ فَقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَفَرَّقَ عَلَيْهِ شَمْلَهُ وَلَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا قُدِّرَ لَهُ».

«کسی که آخرت را وجهه همت خویش قرار دهد خدا بی‌نیازی و دولتمندی را در دلش جای می‌دهد، و پراکندگی‌هایش را فراهم می‌آورد، و در حالی که او از دنیا روی گردانیده است. دنیا به سراغ او می‌آید، اما کسی که دنیا را وجهه همت خود قرار دهد، خدا فقر و بینوایی را همواره در برابر چشمانش می‌گذارد، و سر و سامانش را بر هم می‌زند، و آخر سر هم از دنیا بیش از آن اندازه‌ای که قدر او است به او نمی‌رسد».

همچنانکه حافظ ابن قیم -رحمه الله- هم در کتاب اغاثة اللفهان آورده است بالاترین شکنجه و عذاب در دنیا پریشانی و نابسامانی است و پراکندگی حواس، و این که آدمی همواره از بینوایی و فقر در وحشت باشد، و این نگرانی از او دست برندارد. اگر عاشقان دنیا سرمست عشق به دنیا نمی‌بودند، داد و فریادرسی آنان از این همه شکنجه و عذاب بلند می‌شد... گرچه، بسیاری از دنیاداران همواره داد و فریادشان از دست دنیا بلند است و از انواع و اقسام عذاب‌ها و شکنجه‌های روانی و جسمانی می‌نالند و نکبت‌ها و سختی‌های زندگی دنیا را تحمل می‌کنند و با دنیاداران دیگر نبرد می‌کنند و می‌ستیزند، و از دشمنی‌های آنان رنج می‌برند. چنانکه یکی از بزرگان قدما گفته است: «هرکس به دنیا عشق می‌ورزد، باید خودش را بر تحمل انواع مصیبت‌ها آماده سازد» دنیاداران دنیا دوست همواره با سه چیز دست به گریبان‌اند: اندوه دائمی و رنج پیوسته و حسرت بی‌پایان! به خاطر این که آدم دنیا را هرچه

که به دست می آورد آتش طمع به بالاتر از آن در نهادش شعله ور می گردد. چنانکه در حدیث آمده است:

«لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَا بَتَعَ لَهُمَا ثَالِثًا»

«اگر آدمیزاد را دو وادی از طلا باشد سومی را هم طلب می کند!»

عیسی علیه السلام هم عاشقان دنیا را به باده گساران تشبیه فرموده است که هر چه بیشتر می نوشند تشنه تر می گردند!

آیا خوشبختی به خانمان و فرزندان است؟!

حقیقت این است که فرزند شکوفه زندگی، و زیور دنیا است. اما چه بسیار فرزندانی که نسبت به پدران و مادران شان شرارت ها کردند، و به جای نیکی و احسان، به ناسپاسی و بی حرمتی با آنان رفتار کردند. حتی چه بسیار پدرانی که به خاطر چشم طمع داشتن فرزندان شان به دارایی هایشان به دست فرزندان شان به قتل رسیدند، یا جان شان را بر سر جلوگیری فرزندان شان از شهوترانی و هرزه گری گذاشتند! بسیار پدران را دیده ایم که زبان حال تأسف بار و خشمناک و ناامیدشان خطاب به فرزندان شان چنین است:

غذوتک مولوداً وعلتک یافعا	تعل بما أسدي إليك وتنهل
إذا ليلة تابتك بالشجوة لم أبت	لبسواك إلا ساهرا أتململ
فلما بلغت السن والغاية التي	إليها مدى ما كنت فيك أؤمل
جعلت جزائي غلظه وفضاظة	كأنك أنت المنعم المتفضل

«از همان اوان نوزادیت غذایت دادم و در دوران نوجوانی و جوانی حمایت کردم، و خوراک و پوشاکت را تهیه دیدم. اگر شبی دچار درد بودی، من هم به خاطر ناراحتی تو خواب به چشمانم نیامد و تا سپیده دم به خود می پیچیدم. حال که به سن و دورانی که عمری چشم انتظارش بوده ام و آرزویش را داشته ام رسیده ای پاداش مرا با این خشونت و بی رحمی می دهی، چنانکه گویی تو ولی نعمت و آقای من هستی؟!»

چه صحنه‌های باورنکردنی و شگفتی که دیده‌ایم، و چه گزارش‌هایی شگفت‌تر و باورنکردنی‌تر که شنیده‌ایم، از ناسازگاری و ناسپاسی فرزندان و درماندگی و بیچارگی پدران! تا بوده است چنین بوده است که پدران در طی قرون و اعصار از نااهلی و شرارت فرزندان به تنگ آمده‌اند و در این باب شعرها سروده‌اند در مغرب زمین در شعر شکسپیر می‌خوانیم که پادشاه لیر می‌گوید: «از نیش زهر آگین مار زنگی دردناک‌تر و آزاردهنده‌تر نیست، مگر پسر نافرمان!» یا آن شاعر دیگر را در مشرق زمین می‌نگریم که فریاد از نهادش برمی‌آید و می‌گوید:

«أرى ولد الفتى ضرا عليه لقد سعد الذي أمسى عقيما
فإمّا أن يرييه عدوا وإمّا أن يخلفه يتيما
وإمّا أن يوافيه حمام فيترك حزنه أبدا مقيما»
«به نظر من، فرزند داشتن به زیان آدمی است، و سعادت‌مند آن کسی است که عقیم ماند و فرزند پیدا نکرد!».

«یا باید آن را چون دشمن خانگی بزرگ کند. و یا این که او را یتیم بگذارد و برود.»
«یا آن که فرزند داغش را به دل او گذارد، و یک اندوه ابدی خانه‌زاد برای او به یادگار بگذارد!».

از آن طرف آن‌هایی که از داشتن فرزند محرومند چه بکنند؟! آیا محکوم به بدختی ابدی هستند؟ و پیوسته باید با سختی و دربدری به سر ببرند؟!

آیا خوشبختی در علوم تجربی است؟

به نظر شما، آیا علوم مادی و تجربی که مسافات دور را برای انسان نزدیک و دشواری‌ها را هموار گردانیده‌اند، می‌توانند انسان را به خوشبختی برسانند؟!

حقیقت همان است که دکتر محمد حسین هیکل، در کتاب الایمان والمعرفة والفلسفة می‌گوید: «علم و دانش معماهای بسیاری را در زندگی برای ما حل کرده است، و بهره‌وری

از نعمت‌های زندگی را تا آنجا برای ما میسر گردانیده است که به خیال هیچکس نگذشته است. حقیقت این است که دانش جویی و حقیقت جویی و تشنگی انسان برای شناخت نیز یکی از نهادهای فطری انسان است، به محض این که چیزی را درمی‌یابد و می‌شناسد و راز و رمز آن را بررسی می‌کند، حس کنجکاوی او را وادی دارد که در اعماق آن به دستکاری پردازد، یا این که از نو به تحقیق و کاوش در باره چیز دیگری که در قلمرو فرمانروایی دانشش قرار گرفته است پردازد. اما از همه این‌ها درست‌تر این است که دانش نه تنها وسیله‌ای برای خوشبختی نیست، بلکه اغلب باعث ناآرامی درونی انسان هست، و تشویش خاطر و نابسامانی اندیشه و برهم خوردن حواس را برای انسان به ارمغان می‌آورد.

«خوشبختی»، این رؤیای زیبایی که همواره با بال‌های نورانش در برابر دیدگان ما در پرواز است، این فضای محسوس که ذرات آن در هوا چون نسیم در حرکتند، و همه ما انسان‌ها می‌خواهیم به اندازه تمام ظرفیت ریه‌هایمان این هوای خوشبختی را بالا بکشیم، اما هرگز به قدر کفایت به آن دست نمی‌یابیم، «خوشبختی» همان گمشده همیشگی انسان است که آدمیزادگان از همان دوران آدم ابوالبشر تا امروز دنبال آن می‌گردند. همه می‌دوند، اما هیچ آدمیزادی یافت نمی‌شود که به پندارش برگردد که آن را درک کرده است. مگر آن که بلافاصله دیو بدبختی از پشت سر گریانش را می‌گیرد، و نمی‌گذارد به مراد دلش برسد. این «خوشبختی» زیر سایه پرچم دانش به دست نمی‌آید؛ زیرا علم و دانش هم نوعی میل و شهوت است، و در پی هیچ شهوتی خوشبختی نیامده است. بسیار بوده‌اند و کم نبوده‌اند دانشمندانی که زندگی خودشان را وقف علم و دانش کردند، و از همه چیز زندگی در راه علم و دانش گذشتند. اما وقتی که به پایان کار رسیدند، حسرتی جانکاه قلب‌شان را درهم می‌فشرد که چرا با علم و دانش خودشان بر نگرانی و اندوه‌شان افزوده‌اند، و وصیت کردند که فرزندان‌شان در فضای «ایمان» نشو و نما پیدا کنند، و در زندگی به مقتضای فطرت و نهاد انسانی‌شان سیر و سلوک داشته باشند و در پی آن نباشند که با علم و دانش طلسم‌های غیب را برگشایند.

دانش ما هرچند دامنه‌ای گسترده یافته ولی در مقایسه با دامنه هستی که بی‌نهایت است، دایره‌ای سخت تنگ و محدوده‌ای بس کوچک دارد. این است سخن آخر نیچه^۱ و دیگران. دانشمندان بزرگی که جوانی خود را بر سر این عقیده گذاشتند که دانش بی‌تردید پرده‌های غیب را خواهد درید. اما وقتی دریافتید که پرده‌های غیب پایان ناپذیرند، به سستی و وضعی گراییدند، و معلوم‌شان شد که به دنبال سرابی می‌دویدند که حقیقت نداشته است، هرچند که در نهایت، این سراب به تمام حقایق منتهی گردد.

«برتراند راسل» فیلسوف بریتانیایی معاصر - علی‌رغم دیدگاه‌های مادیش چنین اظهار نظر می‌کند که انسان در پیکار با طبیعت پیروز گردیده است. اما در پیکار با درون خودش هیچگونه پیروزی به دست نیاورده است، و سلاح دانش نیز در این میدان به کارش نیامده است! وی اعتراف می‌کند که «دین» همچنان میداندار این میدان است.

دکتر هنری لَنک روانشناس مشهور آمریکایی - در کتاب بازگشت به ایمان - در مقام انتقاد از کسانی که ایمان به غیب را منکرند، و به نام «علم» و به پاس احترام به «اندیشه» این نظرگاه‌ها را ابراز می‌دارند، به بیان این نکته می‌پردازد که دانش به تنهایی نمی‌تواند وسائل خوشبختی واقعی را برای انسان فراهم آورد: «واقعیت این است که در حال حاضر در همه میدان‌های دانش بشری پدیده‌هایی وجود دارند که آتش این گمراهی را شعله‌ورتر می‌گردانند. منظورم همین ارج‌گذاری بیش از اندازه بر فکر و اندیشه بشری است! در حالی که روان‌شناسان به این نتیجه رسیده‌اند که اعتماد بدون چون و چرا به اندیشه آن هم فقط به اندیشه، به خودی خود برای فروریختن کاخ خوشبختی انسان بس است، هرچند که پایه‌های آن سالم باشند و یک به یک شکسته نشده باشند. این نظریه هم که پرده از رازی سر به مهر برداشته است. از طریق آزمایشی که این دانشمندان روان‌شناس در رابطه با مردم داشته‌اند به دست آمده است و از راه مشاهدات و تجربه‌های علمی که بر روی هزاران انسان اجرا

۱- فردریش ویلهلم نیچه به آلمانی زاده ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ میلادی - درگذشته ۲۵ اوت ۱۹۰۰ میلادی

فیلسوف بزرگ و مشهور آلمانی. [مصحح]

کرده‌اند. تنها این می‌ماند که بگوییم: رسیدن به این اکتشافات در اثر ارتباط آن با روش‌های آموزشی و دین و منش انسانی و فلسفه زندگی به طور کلی صورت پذیرفته است.

ما انسان‌ها هرگز تنها از راه پیشرفت علمی و شناخت علمی به یک حل نهایی برای دشواری‌های پیچ در پیچ زندگی نخواهیم رسید و از آب چشمه خوشبختی نخواهیم نوشید. و تا زمانی که همه این دانش‌های بشری جملگی زیر پرچم واقعیت‌های آشکار روزمره زندگی انسان فراهم نیایند و یکی نشوند، هیچیک از این علوم عقل و خرده‌هایی را که مخترع و مبتکرشان بوده‌اند آزاد نخواهند ساخت، بلکه به طور قطع و یقین کار آن عقول خلاق را که آفریدگارشان هستند، به سقوط و پوسیدگی درونی خواهند کشانید. این یکی کردن دانش‌های بشری هم ناگزیر باید از راه دیگری جز راه دانش انجام گیرد که منظورم دقیقاً راه «ایمان» است.

خوشبختی در درون انسان است

بنابراین «خوشبختی» نه در ثروت فراوان است، و نه در جاه و مقام، و نه فرزندان بسیار، و نه سود مادی و نه دانش مادی. «خوشبختی» یک پدیده معنوی است که با چشم سر دیده نمی‌شود، و با مقیاس‌های عادی قابل اندازه‌گیری نیست، و در گنجینه‌ها و دفینه‌ها یافت نمی‌شود. و با ریال و دینار، با ین و روبل و دلار نمی‌توان آن را خریداری کرد «خوشبختی» چیزی است که انسان آن را در میان پوست و استخوانش احساس می‌کند... صفای دل، آرامش قلب، گشادگی سینه، و آسایش وجدان! از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و از بیرون قابل وارد کردن نیست.

آورده‌اند که مردی بر همسرش خشم گرفت و با لحنی تهدیدآمیز روی به او کرد و گفت: بدبخت می‌کنم! زن با نهایت آرامش گفت: تو نمی‌توانی مرا بدبخت کنی، همچنانکه نمی‌توانی مرا خوشبخت کنی! مرد با صدای گرفته گفت: چرا نمی‌توانم؟! زن با شهامت و اعتماد به نفس پاسخ داد: اگر خوشبختی در حقوق ماهیانه بود می‌توانستی آن را قطع کنی و دستم را از آن کوتاه سازی. اگر در جواهرآلات و پارچه‌های زربفت بود، می‌توانستی مرا از

آن‌ها محروم گردانی: اما خوشبختی در چیزی است که نه تو و نه همه مردم نمی‌توانید در آن دخالتی داشته باشید. مرد هراسان گفت: آن چیست؟ زن با قاطعیت و از روی باور و یقین پاسخ داد: من خوشبختی خودم را در «ایمانم» می‌یابم، و «ایمان» من در قلب من است، و قلب من نیز در سلطه هیچ قدرتی جز پروردگار من نیست!

این است آن خوشبختی واقعی؛ خوشبختی و سعادت که هیچ فردی قادر نیست، آن را به کسی بدهد، و نه احدی قدرت آن را دارد از کسی که آن را دارد بازستاند. خوشبختی که بوی آن را یکی از بندگان مؤمن و صالح خدا احساس کرده و می‌گوید: «راستی که ما در خوشبختی به سر می‌بریم که اگر پادشاهان از آن باخبر می‌شدند، برای به دست آوردنش بر روی ما شمشیر می‌کشیدند!»

انسان با ایمان دیگری که سرمست از آن لذت روحانی است و نشاط ایمان همه وجودش را فرا گرفته است می‌گوید: «ساعات و اوقاتی بر من می‌گذرد که با خودم می‌گویم: اگر بهشتیان در اوضاع و احوالی که اینک من دارم به سر برند، به راستی که چه زندگی پاک و خوبی دارند!»

کسانی که از این نعمت برخوردارند، حوادث روزگار را به بازیچه می‌گیرند، و به رعد و برق و سر و صدای آن‌ها اعتنایی ندارند. هرچند که روزگار دندان‌هایش را برایشان تیز کند، به چهره زندگی لبخند می‌زنند، درد و رنج را آنچنان با فلسفه ایمانی خویش درمی‌آمیزند که می‌بینی همان درد و رنج برایشان تبدیل به نعمتی شده است که سزاوار شکر است، در صورتی که همان نعمت برای دیگران عبارت است از مصیبتی که آه و ناله و داد و فریادشان را برمی‌آورد. گویی این فرزندگان «اهل ایمان» دارای غده‌های روحی به خصوصی هستند که وظیفه این غده‌ها ترشح ماده معینی است که می‌تواند ناراحتی‌ها و نابسامانی‌های زندگی را به نعمت تبدیل کند.

قدر لازم از برخورداری مادی برای رسیدن به خوشبختی

ما نمی‌خواهیم این مطلب را انکار کنیم که جنبه مادی زندگی هم در ارتباط با خوشبختی جای خودش را دارد. چگونه ما می‌توانیم به عنوان یک فرد مسلمان منکر چنین واقعیتی بشویم، در حالی که پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید:

«مِنْ سَعَادَةِ ابْنِ آدَمَ: الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ، وَالْمَسْكَنُ الصَّالِحُ، وَالْمَرْكَبُ الصَّالِحُ»

«از خوشبختی آدمیزاد است که زنی شایسته و مسکنی شایسته و مرکبی شایسته داشته باشد». این روایت در مسند امام احمد بن حنبل با سند صحیح از سعد بن ابی وقاص نقل شده است.

اما نباید فراموش کنیم که اولاً، این جایگاهی که برای جنبه مادی زندگی در ارتباط با خوشبختی انسان قائلیم، برترین و وسیع‌ترین جایگاه نیست و ثانیاً، معیار تشخیص آن کیفی است نه کمی. کافیه انسان از نابسامانی‌های مادی که باعث دلتنگی انسان می‌شوند، مثلاً از زن بد خانه بد و مرکب بد آسوده باشد، و از امنیت و سلامتی هم برخوردار باشد، و قوت و غذایش را هم بدون دشواری و درد سر فوق العاده‌ای به دست آورد. چقدر حکیمانه و دلپذیر است این حدیث نبوی ﷺ که می‌فرماید:

«کسی که در خانه و کاشانه‌اش احساس آسودگی کند، و از سلامتی بدن برخوردار باشد، و خوراک و پوشاک آن روزش را داشته باشد چنان است که گویی همه دنیا یکسره در اختیار او باشد» (بخاری: الأدب المفرد، ترمذی، سنن ابن ماجه. ترمذی در باره این روایت گفته است: حدیثی است «حسن» و «غریب»).

با این ترتیب، اگر قرار است خوشبختی درختی باشد که در روان و قلب انسان می‌روید. آب و غذا و نور و هوای آن هم عبارت است از ایمان به خدا و آخرت. ایمان در قلب انسان چشمه‌هایی را برمی‌شکافد که امکان ندارد خشک بشوند و بی‌آب بمانند، یا خوشبختی بدون آن‌ها و با چیز دیگری برای کسی تحقق پیدا کند. این چشمه‌های خوشبختی عبارتند از:

آرامش و آسایش، امید، خشنودی، عشق، و محبت. و ما در صفحات بعدی در بارهٔ یکایک این منابع خوشبختی به گفتگو خواهیم پرداخت.

آرامش روانی

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ [الفتح: 4].

«او است که آرامش را در دل‌های مؤمنان فرود آورد تا ایمانی بر ایمان‌شان بیفزایند».

بدون آرامش روانی خوشبختی وجود ندارد.

چند سال پیش در مجله «المختار» مقاله‌ی جالبی را از یکی از پزشکان سرشناس آمریکا خواندم که در آن مقاله گفته بود: «در روزگار جوانی یکبار جدولی از چیزهای خوب و مطلوب زندگی که مورد قبول و استقبال همگان است، فراهم آوردم: تندرستی، عشق، موهبت، نیرومندی، ثروت، شهوت و... و این جدول را با سرفرازی نزد پیرمردی خردمند که می‌شناختم بردم. دوست پیر و حکیم من گفت: این جدول طوری تنظیم شده است که نمی‌توان ظاهراً به آن ایرادی گرفت. اما، تو یک عنصر مهم را از قلم انداخته‌ای که جدول تو بدون آن بی‌ارزش و غیر قابل تحمل است! آنگاه قلم به دست گرفت و یک ضربه در بزرگ روی آن جدول زد، و فقط دو کلمه نوشت: «آرامش روانی» و گفت: این است آن ارمغان آسمانی که خدا آن را برای برگزیدگان‌ش ذخیره کرده است. خدا هوش و سلامتی را به بسیاری از انسان‌ها می‌دهد، ثروت هم همه جا ریخته است، و شهرت هم به راحتی گیر می‌آید، اما آرامش روانی را به همه کس نمی‌دهد!» بعد در توضیح مطلب افزود این نظر شخصی من نیست. من این مطالب را از زبور داود عليه السلام و از اوریلیوس و لادنس نقل می‌کنم. این حکیمان می‌گویند: پروردگار من! همه نعمت‌های دنیا را زیر پای احمق‌ها بریز، و به من یک قلب غیر مضطرب عنایت فرما! آن روز، پذیرفتن این مطلب برای من بسیار دشوار بود. اما، حالا، با گذشتن نیم قرن و یک عمر تجربه شخصی، با بررسی‌های دقیق، دریافته‌ام که آرامش روانی بهترین و برترین داشتنی‌ها و غایات در یک زندگی سازنده است. امروز و این ساعت خوب می‌فهمم که هیچ‌یک از آن مزایا و امتیازات آنطور نیستند که به خودی خود

بتوانند به انسان آرامش بدهند. از آن طرف بسیار دیده‌ام که این آرامش روانی بدون نیاز به پشتوانه مالی شکوفا شده است. حتی سلامتی بدن هم شرط لازم آن نبوده است. آرامش روانی این توانایی را دارد که یک کلبه کوچک و تنگ و تاریک را به کاخی بزرگ و نورانی تبدیل کند، به عکس، محرومیت از آرامش روانی هم کاخ پادشاهی و به صورت قفس و زندان در می‌آورد.

به یاد داشته باشید. این حرف مردی است که در آمریکا؛ کشور ثروت و رفاه، کشور طلا و دانش مادی، کشور آزادی و بی‌بند و باری زندگی می‌کند. تازه این سخنان را به دنبال مشاهدات و تجربیات فراوانی که از زندگی در آمریکا اندوخته است، بر زبان می‌آورد. در زندگی نعمتی گرانباتر و برتر و خوشبختی‌آورتر از آرامش روانی نیافته است. چه اشکالی دارد که سخن یک فرد آمریکایی باشد؟ به هر حال، کلام حکیمانه‌ای است و ما آن را در دفتر دانستیهای مهم خودمان یادداشت می‌کنیم و از آن بهره‌مند می‌شویم. حکمت گمشده‌ی مؤمن است. هر جا آن را بیابد، او بدان شایسته‌تر است.

بدون ایمان، آرامش روانی وجود ندارد

بدون شک، آرامش روانی نخستین چشمه‌ی خوشبختی است. اما وقتی که می‌دانیم تیزهوشی و دانش و سلامتی بدن و نیرومندی و مال و ثروت و شهرت و مقام و دیگر نعمت‌های مادی زندگی در رسیدن انسان به آن دخالتی ندارند، چگونه می‌توانیم به آن دست یابیم؟!

ما با اطمینان پاسخ می‌دهیم: آرامش روانی فقط یک منبع دارد و دومی ندارد. این یگانه منبع آرامش روانی ایمان به خدا و روز آخرت است، ایمانی صادقانه و عمیق که زنگار شک و تردید آن را تیره نساخته و از آفت نفاق نیز بدور باشد.

این مطلبی است که واقعیت موجود به آن گواهی می‌دهد و تاریخ پر از شواهد گوناگون برای اثبات آن است و هر انسان با بصیرت و با انصافی، درستی آن را در وجود خویش و در زندگی اطرافیانش احساس می‌کند. انسان‌های که از دینداری محومند با آن که زندگی آنان

آکنده از لذت‌ها و اسباب و وسائل رفاه است، باز هم از اطمئنان و مسرت محرومند؛ علتش این است که اینان معنا و مفهوم زندگی را نمی‌دانند، و در زندگی هدفی ندارند. و رازی در زندگی نمی‌یابند. با این ترتیب چگونه می‌توانند به آرامش روانی و گشادگی سینه دست یابند؟! این آرامش روانی میوه‌ای از میوه‌های باغستان ایمان و درخت پاک و تابناک توحید است که به اذن پروردگار هر لحظه میوه‌های تر و تازه بر سر شاخسار می‌آورد (ابراهیم: ۲۵). این نسیمی است آسمانی که خدا آن را در دل‌های اهل ایمان در روی زمین به وزش درمی‌آورد، تا به هنگام پریشانی و سرگردانی دیگران ثبات و آسایش داشته باشند، و به هنگام خشم و نفرت دیگران به خشنودی و رضایت دست یابند، و به هنگام شک و تردید دیگران به یقین نائل آیند، و به هنگام بیتابی دیگران شکیبایی داشته باشند، و به هنگام برآفتن دیگران بردبار باشند.

این همان آرامش است که قلب رسول خدا ﷺ را در موقع مهاجرت از مکه به مدینه آباد و روشن ساخته بود، و این بود که غم و اندوهی ایشان را نیاززد، و ترس و وحشتی او را نگران ساخت، و شک و تردید به هیچ وجه در سینه او راه نیافت.

﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40].

«خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت)؛ آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (فرد دیگر صدیق اکبر ﷺ بود)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست!».

همراه صدیقش را احساس حزن و اندوه و دلسوزی فرا گرفته بود؛ البته نه این بود که بر جان خودش می‌ترسید، بلکه برای پیامبر اکرم ﷺ نگران بود، و دلش برای آینده رسالت اسلام می‌سوخت. وقتی که دید دشمنان رسول خدا ﷺ غار را محاصره کرده‌اند، گفت:

«یا رسول الله! لو نظر أحدهم تحت قدميه لرآنا! فقال الرسول صلى الله عليه وسلم مثبتاً فؤاده: يا أبا بكر ما ظنك باثنين الله ثالثهما؟!»

«یا رسول الله! اگر یکی از این دشمنان به زیر پایش بنگردد، حتماً ما را خواهد دید! پیامبر اکرم ﷺ به او دل‌داری داد و فرمود: ای ابوبکر، در باره دو نفری که خدا سومی آنان است چه فکر می‌کنی؟!»

این آرامش روانی روح و نوری است از جانب خدا. هر کس ترسان و هراسان شده باشد، با آن آرام می‌گیرد، و هر کس که دچار نگرانی و پریشانی شده باشد، با آن آسایش می‌یابد، و هر کس که اندوهگین باشد، با آن تسلی پیدا می‌کند، و هر کس که خسته باشد، در پناه آن استراحت می‌کند، و ناتوان با آن توانا می‌گردد، و سرگردان با آن راه می‌یابد.

این آرامش روانی، پنجره‌ای است که به بهشت باز می‌شود و خدا این پنجره را برای بندگان اهل ایمانش می‌گشاید نسیم‌های جانفزای بهشتی از این پنجره بر آنان وزیدن می‌گیرد و اشعه تابناک انوار بهشتی از این پنجره بر آنان می‌تابد و بوی عطر آگین اشجار و ریاحین بهشت را بر مشام جان‌شان می‌افشاند، تا مزه بخشی از نیکی‌هایی را که پیش فرستاده‌اند به آنان بچشانند، و نمونه کوچکی از نعیم ابدی را که در بهشت انتظارشان را می‌کشد به آنان نشان بدهد، و این انسان‌های با ایمان بتوانند در این جهان نابسامان در پرتو وزش نسیم‌های بهشتی در میان انواع گل و ریحان در سلامتی و امن و امان به سر برند.

عوامل آرامش روانی در وجود انسان با ایمان

ممکنست کسی پرسد: چرا تنها انسان با ایمان است که از آرامش روانی برخوردار است؟ و چرا انسان نمی‌تواند چنین آرامشی را در دانش و فرهنگ و فلسفه بیابد، یا در آلات و ادوات و ابزار و وسائلی که پیشرفت دانش بشری به ارمغان آورده و زندگانی را آسان کرده و زندگی را زیبایی بخشیده است جستجو کند؟ جواب‌دادن به این سؤال، به ناچار ما را به سوی قدری توضیح و تفصیل مطلب می‌کشاند، زیرا ناگزیریم به بیان و توضیح در باره دلائل و

عوامل موجود در انسان با ایمان پردازیم که باعث می‌شوند فقط انسان با ایمان از این امتیاز برخوردار گردد. می‌رویم به سراغ تفصیل مطلب:

انسان با ایمان به ندای فطرت پاسخ می‌دهد

نخستین عامل آرامش روانی در وجود انسان با ایمان اینست که به نهاد و فطرتی که خدا او را با آن فطرت آفریده است، راه یافته است. این فطرت خدایی که انسان با آن آفریده شده است کاملاً با فطرت جهان بزرگ هستی هماهنگی و همبستگی دارد. در نتیجه، انسان با ایمان همواره با فطر خویش در مدارا و مسالمت به سر می‌برد نه در جنگ و کشمکش! در فطرت انسان یک جای خالی وجود دارد که نه دانش آن را پر می‌کند و نه فرهنگ و نه فلسفه، و فقط ایمان به خدای عزّوجلّ است که آن جای خالی را پر می‌کند.

فطرت انسانی احساس جدایی و تنهایی و گرسنگی و تشنگی می‌کند، تا وقتی که خدا را بیابد و به او ایمان بیاورد، و به او روی کند. آوقت است که از خستگی و رنج می‌آساید و از تشنگی می‌رمد و سیراب می‌گردد و ترس را در هم می‌شکند و به امنیت می‌رسد. آن وقت است که سرگردانی‌هایش پایان می‌پذیرد و راه را پیدا می‌کند و از پریشانی‌ها و نگرانی‌ها نجات می‌یابد و به آرامش می‌رسد، و از درد غربت بهبود می‌یابد و جا و مکان و همدم و همنشین پیدا می‌کند و از سرگردانی در بیابان‌های می‌یابد.

اما تا وقتی که انسان پروردگارش را که از رگ گردن به او نزدیک‌تر است نیافته است، چقدر بدبخت است و تا چه اندازه محروم و چه بدشانس! این انسان هنوز خوشبختی را نیافته است، هنوز آرامش درونی پیدا نکرده است، هنوز حقیقت را نیافته است... و خلاصه هنوز خودش را نیافته است.

﴿كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ [الحشر: ۱۹].

«مانند کسانی که خدا را فراموش کردند و در نتیجه این فراموشی خویشتن را نیز فراموش کردند».

تصور کنید انسانی را که زندگی می‌کند، بدون آن که خویشتن خویش را یافته باشد، و از دیدگاه خودش و حتی از دیدگاه مردم انسانی خردمند، شنوا و بینا، بلکه دانشگاهی و تحصیلکرده و شاید بالاتر، دکتر و استادی بزرگ در رشته‌های علوم و علوم انسانی است. چگونه ممکن است کسی خویشتن خود را بیابد در حالی که خودش را نمی‌شناسد؟ و چگونه ممکن است کسی که خودش را زیر نقاب شهوترانی، و دلبستگی به دنیا، و غرقه شدن در لذت‌های حسی و خواسته‌های بدن و آب و گِل وجود مادی‌اش پنهان ساخته است، بشناسد؟

انسان موجود عجیب و غریبی است! معجونی است که از مشتی گِل از خاک این کره خاکی زمین و دمی از روح خدا به عمل آمده است. اگر کسی فقط جنبه خاکی خودش را بشناسد و آن نفخ روحی و آسمانی را فراموش کند، حقیقت انسان را نشناخته است! اگر کسی آب و غذای آن بخش خاکی خودش را از موجودات و رویدنی‌های زمین فراهم آورد، و به جنبه روحانی خود توجهی نکرد و با ایمان و شناخت خدا بخش روحانی وجودش را تعذیه نکرد، حق فطرت انسانی خود را پایمال کرده، و ارج و قدر آن را نشناخته است، فطرت خود را از آنچه زندگی و توان آن را شکل می‌دهد محروم گردانیده است.

امام ابن قیم رحمته الله - در کتاب مدارج السالکین - گفته است:

«در قلب انسان پریشانی و شوریدگی‌یی است که جز با روی آوردن به خدا سامان نمی‌پذیرد، و وحشتی است که جز انس گرفتن با خدا آن را برطرف نمی‌گرداند، و اندوهی است که جز شادمانی معرفت خدا و روراستی با خدا آن را از میان نمی‌برد. در قلب انسان اضطرابی حکمفرما است که جز همنشینی با خدا و شتافتن به سوی او، آن را به آرامش مبدل نمی‌سازد».

«و در آن آتش حسرتی است که جز آب تسلیم و رضا در برابر امر و نهی خدا و قضا و قدر او آن را فرو نمی‌نشاند، و جز هم آغوشی با صبر و اشتیاق دیدار خدا، درد و سوزش آن را درمان نمی‌کند. و در آن نیاز و آزی است که جز با عشق به خدا و پیوستن به او، یادآوری

مداوم او، و صداقت و خلوص در پیشگاه او، رفع نمی‌گردد. و اگر همه دنیا و ما فیها را به او بدهند آن نیازمندی او را هرگز مرتفع نمی‌سازد.

این سخن فقط یک دانشمند نیست. سخن انسان با تجربه و کارآموده‌ای است که آنچه را تجربه کرده و احساس کرده و مشاهده نموده و در زندگی خود و اطرافیانش مورد بررسی قرار داده است برای ما بیان می‌کند.

این همان فطرت اصیل بشری است که آرامش خود، را جز در پرتو راهیابی به سوی خدا و ایمان به او و پناهنده شدن به او نمی‌بیند.

این همان فطرتی است که مشرکان عرب در آن دوران جاهلیت نتوانستند با همه نفهمی و لجبازی که داشتند، انکارش کنند.

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾
[العنکبوت: 61].

«و البته اگر از اینان به پرسشی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است و خورشید و ماه را چه کسی مسخر گردانیده است، حتماً خواهند گفت: خدا».

اما این آیین فطرت انسانی را گاهی زنگار شبهات یا غبار شهوترانی‌ها تاریک می‌گرداند، و گاهی با هواپرستی و پندارگرایی به انحراف و آلودگی کشیده می‌شود، یا با تقلید جاهلانه از پدران و نیاکان، و فرمانبرداری کورکورانه از پیشکسوتان و بزرگان از راه به بیراهه می‌افتد. گاهی نیز آدمی به بیماری غرور و خودپسندی دچار می‌گردد و چنان می‌پندارد که روی پای خودش ایستاده است و خویشتن را از خدا بی‌نیاز می‌بیند!!

چیزی که هست، این فطرت اصیل انسانی پژمرده و ضعیف می‌شود. ولی نمی‌میرد، پنهان می‌شود، ولی از میان نمی‌رود. آنگاه که انسان با سختی‌ها و دشواری‌هایی در زندگی روبرو می‌شود که راه فراری از آن‌ها ندارد، و کاری از خود او و دیگر انسان‌ها برای دفع و رفع آن‌ها ساخته نیست، آن قشر سطحی کاذب با سرعت هرچه تمامتر به کناری می‌رود، و فطرت

عمیق انسانی از نهانگاه خود بیرون می‌آید و با صدای گرفته و محبوس پروردگارش را فرا می‌خواند، و از او استمداد می‌کند چنانکه خدال متعال فرموده است:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَ﴾ [الإسراء: 67].

«و هنگامی که در دریا دچار گرفتاری و طوفان می‌شوید، همه آن مطلوب‌ها و معبودها مجزا و ناپدید می‌گردند».

این فطرت خداجویی و خداپرستی حقیقتی است که همه محققانی که در باره تاریخ ملل و ادیان و تمدن‌ها به تحقیق پرداخته‌اند، بر آن اتفاق نظر دارند. این پژوهشگران دریافته‌اند که انسان از کهن‌ترین دوران‌ها دیندار بوده و پرستش خدا یا خدایان و مظاهر ایمان به خدا یا خدایان در زندگی بشر مشهود بوده است. تا جایی که یکی از مورخان بزرگ می‌گوید: «در تاریخ شهرهایی بدون کاخ و قلعه دیده شده است، اما شهری بدون معبد هرگز دیده نشده است».

انحراف بزرگی هم که بشریت در تاریخ طولانی خود با آن دست به گریبان بوده است، انکار وجود خدا یا نفی بندگی او نبوده است، بلکه اشتباه و انحراف انسان فقط در بندگی غیر خدا کردن یا شریک قرار دادن یکی از موجودات زمینی یا آسمانی با خدای یکتا بوده است. کار همه پیامبران الهی در همه دوران‌ها عبارت بوده است از این که مردم را از بندگی آفریدگان به بندگی آفریدگار بکشانند، و نخستین سخن آنان خطاب قوم‌شان این بود که:

﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: 36].

«خدای را عبادت کنید و از طاغوت کناره‌گیری کنید».

﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: 59].

«خدای را عبادت کنید شما مبعودی جز او ندارید».

به همین جهت کتاب جاویدان آسمانی «قرآن‌کریم» در درجه اول به دعوت مردم به توحید و اختصاص دادن پرستش به خدا، و مددخواهی و استعانت از او و توکل و تکیه کردن به مهربانی‌های او و انابت و پیوستن به او عنایت دارد. نه به اثبات وجود خدا؛ زیرا وجود خدا

مسلم و قطعی است. و به طور کلی کشمکش و گفتگویی بر سر آن وجود ندارد، و در هر عصر و زمانی عده معدودی به خودشان اجازه می دهند که در باره این مطلب به گفتگو پردازند، و این اقلیت در حدی نیستند که اعتبار یا وزنه ای داشته باشند.

در مقاله ای از یکی از ملحدان که به شکاکی و شبهه سازی و بحث های تردید آمیز در باره ادیان شهرت دارد عبارت های عجیبی خواندم. وی از خوانندگان مقاله اش تقاضا کرده است که اگر خودش با قلم خودش مطالبی را نوشت که نشانه بی ایمانی وی باشد یا او را به بی دینی متهم گرداند، باور نکنند!

می گوید: «اگر من از روح و عقلم می خواستم که شک و تردید کنند، نمی توانستند، و اگر هم آن دو از من می خواستند که شک و تردید کنم نمی توانستم، و اگر من ایمان خودم را با سخنان خودم نفی می کردم. سخنان خودم را باور نمی کردم. احساس من از همه گفتارهایم نیرومندتر است! اگر انسان بگوید که خودش را دوست ندارد یا زندگی را دوست ندارد، آیا شما گفتارش را باور می کنید؟! یا این که خودش سخن خودش را باور می کند؟! آیا امکان دارد که ما موجودیت خودمان را احساس، وجود داشتن خودمان را با زبان نفی کنیم؟ حقایق بزرگ را واژه ها نمی توانند ساقط کنند. ایمان به خدا و پیامبران و ادیان آسمانی نیز از آن سلسله حقایق استوار و نیرومندی هستند که امکان ندارد کسی بتواند با سخنان پیچیده و سردرگم و ناتوان که در اثر یک حالت زودگذر هیجان و احساس، خودنمایی می کنند، هرچند با شور و حماسه زاید الوصفی همراه باشند، آن ها را تضعیف کند یا در باره آن ها ایجاد شک و تردید بکند».

«ایمان من برابر است با این که من هستم، پس با ایمان هستم. من می اندیشم پس با ایمان هستم، من انسان هستم پس با ایمان هستم!».

همین نویسنده ای که این سخنان را از او نقل کردیم بلافاصله صفحات متعددی را با کفر و شک و گمراهی آکنده می سازد. اما، این اعترافاتی که با این صراحت و با این نیرومندی و

استواری در نوشته‌هایش ثبت کرده است - چنانکه آوردیم دلالت دارد بر این که ایمان در وجود انسان فطرت اصیلی است که مقاومت در برابر آن بی‌فایده است و شکست‌ناپذیر است. نتیجه‌ای که در اینجا می‌توان گرفت، اینست که انسان نمی‌تواند بدون ایمان زندگی کند و بدون خدایی که او را تعظیم و تقدیس کند، و در بیم و امید نسبت به او به سر ببرد، و او را بپرستد و به او تکیه کند، زنده بماند، هرچند که معبودش را «خدا» ننامد، و سر فروآوردن و تسلیم در برابر او را «پرستش» یا «بندگی» ننامد!

من خیلی دلم می‌سوزد و تأسف می‌خورم، برای آن بیچارگانی که فطرت‌شان را کنار گذاشته، و نقاب چهره روح‌شان را ضخیم کرده‌اند و دل‌هایشان را تاریک و ظلمانی ساخته‌اند، و پرتو ایمان، دیگر بر دل‌هایشان نمی‌تابد آن بدبختان مسخ شده‌ای که بدون هیچ مبنای علمی و بدون هیچ رهنمود و روشنگری و بدون هیچ مستندی از کتاب‌های نورانی آسمانی به گفتگو و کشمکش در باره خدا می‌پردازند. من برای این درماندگان بیچاره دو بار متأسفم برای آنان که به میدان زندگی وارد شدند، و زندگی را بدور گفتند، و از بهترین و بزرگ‌ترین نعمت زندگی یعنی «ایمان» بهره‌مند نگردیده‌اند. اینان واقعاً زحمت‌کشان بیچاره و بدبختی هستند! مردم وقتی که کسی یکی از موارد کامیابی دنیا را از دست می‌دهد که تا حدودی قابل توجه است، می‌گویند: نیمی از عمرش برباد رفت! آن وقت در باره کسی که روح زندگی و زندگی روح را از دست داده است چه می‌گویند؟! یا راجع به کسی که قلب خود را از طراوت و نشاط ایمان محروم کرده است، چگونه ابراز تأسف می‌کنند؟! این بیچاره‌ها خویشتن خویش و وجودشان و زندگی دنیا و زندگی سرای دیگر، جاودانگی و ابدیت خودشان را، همه چیز و همه را یکجا باخته‌اند، از آنجا که ایمان را باخته‌اند. چقدر راست و درست است تعبیری که در احادیث قدسی آمده است: خدای متعال به بنده‌اش می‌فرماید: «بنده من، مرا بجوی، می‌یابی مرا. که اگر مرا یافتی همه چیز را یافته‌ای، و اگر مرا از دست دادی همه چیز را از دست داده‌ای».

خدای رحمت کند آن بندهٔ صالح را که می گفت: خدای من! چه چیز را یافت، آن که تو را از دست داد؟! و چه چیز از دست داد آن که تو را یافت؟! به راستی آن که به جایگزین تو خشنود گردد ضرر کرده است، و آن که از تو روی بگرداند، باخته است!

یک بار دیگر هم برای این تهیدستان درمانده، برای این ملحدان بی ایمان تأسف می خورم. وقتی که می بینم لباس بندگی خدا را از تن بدر آورده اند، و جامهٔ بردگی و سرسپردگی این و آن را در بر کرده اند!

اینان پیش خودشان خیال می کنند، و برای دیگران لاف می زنند و ادعا می کنند که از هرگونه بندگی و بردگی خودشان را «آزاد» ساخته اند، و سر خم کردن و به خاک افتادن در برابر خدا را مانند هستهٔ خوردنی بدور افکنده اند و «ایمان» به پروردگار را پشت گوش انداخته اند! اما، دروغ می گویند. واقعیت آنست که اینان چیز بسیار خوب و سودمندی را با چیز بی ارزش یا زیان آوری مبادله کرده اند. بندگی آفریدگار جهان را رد کرده اند و بندگی آفریدگانش را به جان خریده اند! خدای یگانه را رها کرده اند و ده ها و صدها خدای گوناگون برای خودشان درست کرده اند، و هموعان خودشان را به جای خدا اربابان مطاع خویش دانسته اند. هر کدام از اینان را که می نگری بندهٔ بیش از یک ارباب است، و در برابر بیش از یک خدا زمین ادب می بوسد و سر بر آستان بیش از یک ارباب می ساید! در نتیجه، همواره فکرش پراکنده است و دلش تکه پاره است. و هر تکه ای از آن را به دلبری داده است!

این آدم های بیچاره و درمانده کجا و آن انسان با ایمان کجا که انواع و اقسام خدایان بی سر و پا را از زندگیش بیرون ریخته است، و همهٔ بت ها را از کعبهٔ قلبش بیرون آمده است، و خدای سبحان پروردگار جهانیان را یگانه پروردگار و سرپرست خویش می داند. بر او توکل می کند، و دل به او می بندد، و به او پناهنده می شود، و از او دادخواهی می کند. به جز خدا اربابی نمی پذیرد. (انعام: ۱۶۴). و به جز خدا سرپرستی قبول نمی کند. (انعام: ۱۴) و قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نمی شناسد. (انعام: ۱۱۴). می خواهم بدانم کدامیک از این

دو گروه وضع بهتری دارند، و راه یافته‌ترند؟ کسانی که خدا را شناخته‌اند و سر پیش احدی جز او خم نکرده‌اند، یا کسانی که خدا را با آگاهی انکار کرده‌اند، و بنده خدایان متعدد گردیده‌اند؟!

﴿عَزَّ رَبُّهُ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ [یوسف: 39].

«آیا ارباب‌های گوناگون بهترند یا خدای یگانه چیره؟»

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَكِّسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: 29].

«خدا مثل زده است، فردی را که بر سر او میان عده‌ای شریک کشمکش برقرار است، و فرد دیگری را که به یک نفر وابسته است. آیا در مثل برابرند؟ سپاس خدا را، بلکه بیشتر آنان نمی‌دانند.»

این آیه انسان مشرک را به برده‌ای که بیش از یک صاحب دارد تشبیه می‌کند که صاحبانش در مالکیت او با هم شریکند، پیوسته باهم کشمکش دارند، هر کدام از او چیزی می‌خواهد که با خواست شریکش متفاوت است و هریک از صاحبانش او را به کاری و میدارد که صاحب دیگرش مخالف است. این انسان همیشه سرگردان و معذب است که بالاخره کدامیک از صاحبانش را راضی گرداند. اما انسان با ایمان، مثلش مثل برده‌ای است که فقط یک صاحب دارد، نه شریک‌های متعدد مطرح است و نه خواست‌های متفاوت، این برده صاحبش را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که چه چیز رضایت او را جلب می‌کند، و به چه ترتیب باید به خشنودی صاحبش دست یابد. درست است که این آیه در مقام بیان حال «مشرک» و «موحد» است، اما واقعیت نشان داده که هر «ملحدی» مشرک است، هر چند فرق بین «ملحد» و «مشرک» این است که «مشرک» چند یا چندین خدا را علاوه بر خدای یگانه می‌پرستد، اما «ملحد» غیر از خدای یگانه خدایان گوناگونی را می‌پرستد.

رهنمون شدن انسان با ایمان به راز هستی خویش

از اعماق وجود هر انسانی صداهایی به گوش دل او می‌رسد که او را فرا می‌خوانند، و پرسش‌هایی را با پیگیری و اصرار مطرح می‌سازند و منتظر پاسخند، پاسخ‌هایی را می‌طلبند که اضطراب و نگرانی را در درون او از میان ببرند، و روح روان او را به آرامش برسانند. جهان چیست؟ انسان چیست؟ جهان و انسان از کجا آمده‌اند؟ چه کسی جهان را و انسان را درست کرده است؟ چه کسی مدیریت جهان را برعهده دارد و انسان را سرپرستی می‌کند؟ هدف جهان و هدف انسان چیست؟ چگونه آغاز گشته‌اند؟ به کجا و چگونه پایان می‌یابند؟ زندگی چیست؟ مرگ چیست؟ پس از این زندگی چه آینده‌ای که در انتظار ما است؟ آیا بعد از این زندگی زودگذر خبر دیگری هم هست؟ رابطه ما با ابدیت و جاودانگی چیست؟ این‌ها سؤالاتی هستند که از نخستین روز آفرینش انسان بسیار جدی مطرح بوده‌اند، و همچنان نیز تا زمانی که طومار این زندگی دنیا درهم بپیچد مطرح خواهند بود، و جز در مکتب ادیان الهی به جواب‌های شافی و کافی نخواهند رسید. فقط «دین» است که گره بزرگ و کور «هستی» را می‌گشاید. دین تنها مرجعی است که می‌تواند برای این سؤالات درونی ما آنچنان که باید و شاید پاسخ‌هایی ارائه کند و فطرت ما را راضی کند، و مرهمی بر روی زخم‌های درون سینه ما بگذارد. بویژه، اسلام - آیین آسمانی ما مسلمانان - بهترین دینی است که پاسخ‌های کافی و شافی به این سؤالات داده است. پاسخ‌هایی که فطرت نورانی و عقل سلیم انسان را راضی می‌گردانند. بالاتر از این، پاسخ‌هایی که از اعماق فطرت خود انسان می‌جوشند. از این هم فراتر قرآن اعلام کرده است که این دین «اسلام» همان فطرت اصیل انسانی است. ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ الْإِنْسَانَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: 30]. «پس با تمام وجود از همه چیز و همه کس خود را جدا ساز و به دین روی آور. آن فطرت خدایی که سرشت مردم را با آن سرشته است».

اگر فطرت انسان به حال خودش رها گردد، و هیچ عامل خارجی روی آن کار نکند، خود به خود به همان «اسلام» آیین خدا رهنمون خواهد شد. در این رابطه حدیث صحیح از

رسول کریم ﷺ نقل است که «هر نوزاد انسانی با فطرت توحیدی و اسلامی به دنیا می آید، و این پدران و مادرانند که آن نوزادان مسلم و موحد را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می گردانند» فطرت و عقل انسان می گویند: مردم از «عدم» پدید نیامده اند و بالاخره از چیزی ساخته شده اند. خودشان هم خودشان را نساخته اند، و چیزهایی که در اطراف شان هست هم خلق نکرده اند. حتی ذره ای در زمین یا آسمان! و قرآن می گوید:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ ﴿۳۵﴾ أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾

[الطور: ۳۵-۳۶].

«آیا از عدم (هیچ چیز) پدید آمده اند یا این که خودشان، خودشان را آفریده اند؟ یا این که اینان آسمان ها و زمین را نیز آفریده اند؟».

فطرت و عقل انسان می گویند: حتماً باید این انسان عجیب آفریننده و سازنده ای داشته باشد. باید این جهان پهناور آفریدگاری داشته باشد. و باید آفریدگار انسان و جهان دانشی فراگیر و خردی کارساز و اراده ای گیرا، و توانی بس عظیم داشته باشد و قرآن می فرماید:

﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ ﴿۶۲﴾ كَذَلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿۶۳﴾ اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَصَوَّرَكُم فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿۶۴﴾﴾ [غافر: ۶۲-۶۴].

«این است خداوند، پروردگار شما که آفریننده همه چیز است؛ هیچ معبودی جز او نیست؛ با این حال چگونه از راه حق منحرف می شوید؟! (۶۲) اینچنین کسانی که آیات خدا را انکار می کردند (از راه راست) منحرف می شوند! (۶۳) الله ذاتی است که زمین را برای شما جایگاه امن و آرامش قرار داد و آسمان را همچون سقفی (بالای سرتان)؛ و شما را صورتگری کرد، و صورتتان را نیکو آفرید؛ و از چیزهایی پاکیزه به شما روزی داد؛ این است خداوند پروردگار شما! جاوید و پربرکت است خداوندی که پروردگار عالمیان است! (۶۴)».

فطرت و عقل انسان می گویند: این آفریننده حکیم حتماً باید برای سر هم کردن این جهان، و قراردادن انسان در آن، حکمت و منظوری داشته باشد، و حکمت خداوند سبحان بالاتر و فراتر از آنست که این همه آفریدگان را بیهوده آفریده باشد. و قرآن می گوید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعِبِينَ ﴿٣٨﴾ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٩﴾﴾ [الدخان: 38-39].

«و ما آسمانها و زمین و موجودات میان آسمان و زمین را از روی بازیگری درست نکرده ایم. آسمان و زمین را ما نیافریده ایم، مگر به حق، ولی بیشتر آنان نمی دانند.»

این حقیقتی که آسمانها و زمین به خاطر آن آفریده شده اند، همان حقیقتی است که عقل انسان آن را آشکارا در می یابد و سرشت و فطرت انسان آن را احساس می کند. هرچند که این احساس قدری پیچیده باشد. این «حقیقت» عبارت از این است که انسان در این جهان مسئولیت و رسالتی دارد و حامل پیامی است که باید آن را به اجرا درآورد. این «حقیقت» عبارت است از این که در ماورای این زندگی - زندگی پر رنج و دردسر و زودگذر - زندگی دیگری خواهد بود که آن مقصد و سرمنزل زندگی است، و در آن سرای است که درستکاران پاداش درستکاری خویش را و تبهکاران کیفر تبهکاری خویش را بازمی یابند، تا پاک و ناپاک و نیکوکار و گنهکار در یک ردیف قرار نگیرند، و اقتضای حکمت هم همین است. قرآن نیز می گوید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَطْلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ ﴿٢٧﴾ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴿٢٨﴾﴾ [ص: 27-28].

«و نیافریده ایم آسمانها و زمین را و آنچه میان آسمان و زمین است به باطل، این پندار کسانی است که کافری پیشه کرده اند، پس وای بر آن کسانی که کافری پیشه کنند از آتش دوزخ. یا این که قرار دهیم کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند، همانند فسادکنندگان در جهان؟ یا این که قرار دهیم پارسایان را همچون نابکاران؟».

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: 115].

«پس آیا چنین پنداشته‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم، و این که شما به سوی ما باز نمی‌گردید؟».

فطرت و عقل انسان درمی‌یابد که این آفریدگار بزرگ – به خاطر آفریدن بندگانش و ارزانی داشتن نعمت‌های بیشمارش به آنان بر گردن آنان حقی دارد، و آن حق ایجاب می‌کند که بندگان و آفریدگانش او را بشناسند، و سپاس او را بگذارند، و نادیده‌اش نینگارند، و از او فرمان ببرند و نافرمانیش نکنند، و تنها او را بندگی کنند و برای او شریک قرار ندهند. قرآن مجید نیز عموم مردم را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^(۱۱)
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: 21-22].

«ای مردم بندگی کنید پروردگارتان را که آفریده است شما را و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، شاید به مقام تقوی نائل آیید. آن پروردگاری که زمین را برای شما بستری قرار داد و آسمان را سرپناهی. و فرو فرستاد از آسمان، آبی را پس بیرون آورد به وسیله آن انواع میوه‌جات را برای روزی شما پس برای خدا رقیب‌ها و شریک‌ها قرار ندهید، در حالی که خودتان می‌دانید».

قرآن مجید هدف از آفرینش آسمان‌ها و زمین و جهان را به طور کلی، و آفرینش جن و انس را به خصوص، چنان بیان می‌فرماید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ [الطلاق: 12].

«الله همان ذاتی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آن‌ها را؛ فرمان او در میان آن‌ها پیوسته فرو می‌آید تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و اینکه علم او به همه چیز احاطه دارد!».

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ﴿٥٦﴾ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُوا ﴿٥٧﴾﴾ [الذاریات: ۵۶-۵۷].

«و نیافریدیم جن و انس را مگر برای آن که مرا بندگی کنند. نه از آنان می‌خواهم که بهره‌ای از روزی‌شان به من بدهند و نه می‌خواهم که مرا غذا بدهند!».

با این سؤال و جواب‌های قرآنی، انسان با ایمان به راز هستی خودش، و راز هستی جهان پی می‌برد. انسان با ایمان خدا را شناخته است، پس هرچیز را در پرتو خداشناسی می‌شناسد، و هر دشواری را با خداشناسی آسان می‌گرداند، و با مشعل ایمان که فرا راه خود دارد، به هر خیر و نیکی دست پیدا می‌کند. جهان مملکت خداست، و هرچه در آن است از آثار رحمت خداست، و انسان خلیفه‌ی خداست. برای بندگی خدا آفریده شده و عهده‌دار امانت الهی گردیده است. زندگی موهبتی است از خدا، مرگ هم برنامه‌ای است از سوی خدا، دنیا مزرعه فرمانبرداری از خداست، و آخرت فصل درو است، و گرفتن پاداش از خدا. خوشبخت آن کسی که با برنامه‌های خدایی، راه زندگیش را پیدا کند، و بدبخت آن کسی که از یاد خدا رو می‌گرداند.

انسان در این دار فانی گرفتار و مورد بازخواست است. از او خواسته‌اند که در این گیر و دار دنیا خودش را صیقل دهد و برای زندگی ابدی در آن سرای باقی آماده گردد، و مرگ عبارت است از پلی که این دو سرای را به هم می‌رساند.

مسئله‌ای که فلاسفه همه زندگیشان را وقف آن کرده‌اند، و شمع زندگی‌شان را پای آن سوزانده‌اند، بدون آن که به راه حلی برسند که بتواند اندیشه گرسنه آنان را سیر گرداند، انسان با ایمان با خیال راحت و در عین حال آرامش و آسایش این موضوع را برای خود حل کرده است. خوب می‌داند که از کجا آمده است؟ آمدنش بهر چه بوده است؟ به کجا می‌رود؟ برای چه زندگی می‌کند؟ و برای چه چه می‌میرد؟ و آنجا چه چیزی در انتظارش است؟ پاسخ همه این سؤالات و حل همه این مسائل را از منبع اصلی حل مسائل و پاسخ سؤالات که گمراهی و فراموشی عارض آن نمی‌شود، یعنی از سرچشمه وحی خدای عزّ

وجل آموخته است، و بدیهی است، و هر کس حقیقت هستی را از پروردگار هستی یاد گرفته باشد، به صراط مستقیم راه یافته است.

یکی از فیلسوفان شکاک را حالت احتضار فرا رسید، از مرگ و پیامدهای مرگ به هراس افتاد، و زبان حال خود را در دو بیت شعر چنین بیان کرد:

لعمرك ما أدری - وقد أذن البلی بعاجل ترحالی - إلى أين ترحالی؟

وأن محل الروح بعد خروجه عن الهيكل المنحل، والجسد البالي؟

به جانم سوگند، در حالتی که فرسودگی بدن و افسردگی روان، در گذشت مرا به زودی اعلام می کنند، هیچ نمی دانم که به کجا کوچ خواهم کرد؟

و کجاست منزلگاه روح من پس از آن که از این پیکر از کار افتاده، و بدن پژمرده بیرون می آید؟

وقتی این سخنان وی به هنگام مرگ، به گوش عارفی شایسته رسید، گفت: ما را چه باک که او نمی داند؟! اگر او نمی داند که به کجا کوچ می کند؟ ما خوب می دانیم که ما به کجا کوچ می کنیم و او به کجا کوچ می کند. خدای متعال فرموده است:

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿١٣﴾ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴿١٤﴾﴾ [الأنفطار: 13-14].

«نیکان در نعمت نعیم اند، و نابکاران در زحمت جحیم».

در حقیقت دین آمده تا فطرت را کامل کند، و دستگیر عقل انسان باشد. و هیچگاه رو در روی فطرت نمی ایستد، و با عقل انسان زد و خوردی ندارد! چیزهایی را که فطرت انسان به صورتی مبهم و پیچیده احساس می کند، دین با بهترین و جامعترین بیان آن را تبیین کرده است. چیزهایی را که عقل انسان به گونه ای اجمالی و سردرگم دریافته است، دین آن را با بهترین روش شرح و تفصیل داده است، و کلاف آشفته و درهم ریخته آن مطالب را از یکدیگر گشوده است، و توهمات عقل، و اشتباهات حواس انسان را از میدان بررسی و تحقیق بدور گردانیده است، و هدف را مشخص کرده و راه و رسم کار را معلوم گردانیده است. فطرت انسان نه تفکر خالص است و نه احساس محض، فطرت آمیخته ای است از تفکر

و احساس. دین آمده است تا با همه ابعاد فطرت انسان سخن گوید، تفکر و احساس را در کنار هم مخاطب قرار دهد، و عقل و قلب انسان هردو را طرف سخن خویش می‌داند. کسانی که برای رسیدن به یک باور درست ریشه‌دار، و یک طرز تفکر فراگیر و روشن که بتواند معماهای هستی را حل کند، فقط بر ابزار عقل تکیه می‌کنند، از حد و مرز و تخصص عقل فراتر رفته‌اند و یک جنبه مهم از فطرت انسان را که جنبه احساس و وجدان و قلب است، بیکاره رها کرده‌اند، چنانکه دروازه بزرگی را که شدیداً به آن نیازمندند و به خاطر روی‌نیابیدن به آن بسیار زیان دیده‌اند و می‌بینند، بر روی خود بسته‌اند که همان دروازه بزرگ و پربرکت وحی آسمانی است.

عقل انسان - هرچند از زیرکی و توان آزمایش و بررسی و سنجش و نتیجه‌گیری برخوردار باشد. بالاخره محدود به حد و مرز توان و طاقت بشری است، و در قید و بند مکان و زمان و وراثت و محیط است. عقل انسان همواره به یک تکیه‌گاه و مددکار نیازمند است که هرگاه اشتباه کند، او را ارشاد کند، و هرگاه گمراه شود، او را راهنمایی کند، و هرگاه به بیراهه رود، او را به راه بازگرداند، و این تکیه‌گاه قابل اعتماد همان وحی آسمانی است که پایه و اساس دین است.

وحی، انسان را از رنج کاوش و تحقیق در باره مسائل و مطالبی که قدرت و توانش را تحلیل می‌برد، بدون آن که به چیزی که او را سیر سازد و قانع گرداند دست یابد، آسوده ساخته است، و از تدارک سفرهای طولانی و طاقت‌فرسا و حرکت در مسیرهای پیچ در پیچ و ناهمواری که انسان نداند او را به کجا می‌رسانند، معاف داشته است. و مطالبی را در باره مبدأ و مقصد آفرینش جهان و زندگی انسان، و انگیزه و اسرار آن که شایسته است انسان بداند، ولی به هیچ وجه از عهده کشف آن اسرار بر نمی‌آید! تصفیه شده و گوارا، بدور از جدال‌های جدل‌گرایان، و موشکافی‌های فلسفه‌بازان و حدس و تخمین‌های ظاهر سازان، به انسان ارزانی داشته است.

دلم می‌خواهد بدانم که اگر انسان به تنهایی راه می‌افتاد، و راهنمای راه خود را وحی قرار نمی‌داد، در باره هستی خودش و در باره جهان بزرگی که او را در بر گرفته است. و در باره صاحب این جهان بزرگ آفرینش خدای سبحان چه اطلاعی می‌توانست به دست آورد؟! شک نیست که خویشان را همچون مسافری در کویر می‌یافت که راه به هیچ جایی نمی‌برد، و جز سراب‌هایی که او را به طمع دست‌یابی به آب به سوی خود می‌کشاندند، به چیزی دست نمی‌یافت، و به سراغ هر کدام که می‌رفت، می‌دید از آب خبری نیست. (نور: ۳۹). و در دریای ظلمات دست و پا می‌زد و به هیچ ساحلی راه نمی‌یافت و به هیچ آرامش و آسایش نمی‌رسید. خدای سبحان این پیش‌بینی را در کتاب خود چنین آورده است:

﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ﴾ [النور: ۴۰].

«یا همانند ظلمات - اعماق دریای خروشان که موج‌ها دم به دم سطح آن را می‌پوشانند و فراتر از آن موج‌ها، موج‌های دیگر، و فراتر از آن موج‌های دیگر ابرهای بهم پیوسته، تاریکی‌هایی بر فراز یکدیگر برآمده، هرگاه دستش را برآورد نتواند آن را ببیند! و کسی را که خدا برای او نوری قرار نداده باشد، نوری ندارد».

آری، بسیاری از متفکران قدیم و جدید تلاش کرده‌اند تا معماهای هستی را حل کنند، و از طریق فلسفه بشری و بدور از هدایت خدایی، و پیام‌های وحی آسمانی، به آرامش روانی و آسایش فکری دست یابند. اما درماندند و کاری از پیش نبردند.

امام فخر رازی - در کتاب «اقسام اللذات» پس از آن که سالیان سال به مطالعه دقیق و بررسی و تحقیق در دستاوردهای اندیشه‌های گذشتگان و معاصران و متأخران پرداخت، و خود به صورت دائرة المعارف ناطقی درآمد که همه علوم و معارف فلسفی و کلامی زمان خودش را به کمال در اختیار داشت، چنین گفته است: من همه کتاب‌های کلامی و روش‌های فلسفی را مورد بررسی و تحقیق قرار دادم. اما در آن‌ها ندیدم که تشنه‌ای

را سیراب کنند یا دردمندی را شفا بخشند! و یافتیم که نزدیک‌ترین راه، راه قرآن است... و هرکسی که مانند من این کار را تجربه بکند، به شناختی مثل شناخت من خواهد رسید. دیگری، وضع اسفناک از پای درافتادگان فلسفه و فیلسوف بازی را به زبان شعر چنین توصیف کرده است:

لقد طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا وَ سَرَحْتُ طَرَفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ
فَلَمْ أَرِ إِلَّا وَاضِعًا كَفَّ حَائِرٌ عَلَى ذَقْنِ أَوْ قَارِعَا سَنَ نَادِمٍ!
«در یکایک آن انجمن‌ها بسی رفت و آمد کردم: و در میان آن دار و دسته‌ها بسی دیده خوابانیدم».

«هریک از آنان را که دیدم، یا دست حیرت زیر چانه نهاده بودند، یا دندان پشیمانی بر هم می‌فشردند!» یکی دیگر از آنان در پایان عمر آرزو می‌کرد که ای کاش ایمانی همچون ایمان پیرزنان بی‌سواد نصیب او می‌شد: ملاحظه می‌کنید که فلسفه‌گرایان حتی بر ایمانی در سطح ایمان پیرزنان بی‌سواد نمی‌توانند دست یابند!

این چنین است که فلسفه‌های بشری در مانده‌اند و نتوانسته‌اند «آرامش» را که نخستین عنصر خوشبختی انسان است به قلب انسان ارزانی دارند، و این محال است که انسان در شرایطی که شک‌ها و تردیدها، مانع از خواب شب او می‌شوند و پریشانی و اضطراب روزش را تاریک می‌کنند و مانع می‌شوند از اینکه به سعادت دست یابد. اندیشمندان منصف دریافته‌اند که نزدیک‌ترین و امن‌ترین و سراسرترین راه‌ها برای دستیابی به آرامش، همانا طریق وحی الهی است که از هر خطا و اشتباهی مصون است. پیام‌های وحی آسمانی واکسن مصونیت از بیماری‌های مهلک و دردناک شک و تردید و اضطراب و پریشانی است.

﴿فَأَسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الزخرف: 43].

«به هر آنچه به تو وحی می‌شود پایبند باش، تو بر صراط مستقیم هستی».

﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ﴾ [النمل: 79].

«بر خدا توکل کن تو بر حق مبین هستی».

«حق مبین» عبارت است از حقیقتی که نشانه‌هایش آشکار و راهش روشن باشد و از پیچیدگی و ابهام و اختلاف و تردید پیراسته شده باشد. این که انسان درک کند و اعتقاد پیدا کند که او بر «حق مبین» و بر «صراط مستقیم» است، امتیازی است که تنها به اهل ایمان اختصاص دارد. و کسانی که از هدایت‌ها و رسالت‌های الهی بدور افتاده‌اند.

﴿كَالَّذِي أَسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ أُتْنَا ۖ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ﴾ [الأنعام: 71].

«مانند آن بیچاره‌ای هستند که شیاطین او را در بیابانی بی‌سر و ته سرگردان کرده‌اند، از هر سوی عده‌ای دم از دوستی با او می‌زنند و او را فرا می‌خوانند که اگر می‌خواهی راه را بیابی، به سوی ما بیا. بگو: هدایت الله است که هدایت حقیقی است».

«وحی» به تنهایی بزرگراه رسیدن به یقین در مسائل بزرگ هستی است. بدون وحی هرگز یقین وجود نخواهد داشت، و بدون یقین هرگز آرامش پیدا نخواهد شد. و بدون آرامش، سعادت در کار نخواهد بود. از طریق وحی است که انسان با ایمان به درجه «علم الیقین» می‌رسد، و گاه روحش ارتقای بیشتری می‌یابد و شفاف‌تر و سبک‌بال‌تر می‌شود و به «عین الیقین» یا «حق الیقین» نیز می‌رسد. اینجا است که یکی از بزرگان می‌گوید: «اگر پرده از پیش چشمان من برداشته می‌شد، بر یقین من افزوده نمی‌شد» علتش این است که آنچنان ایمانی به وحی آورده است که در پرتو آن همه حقیقت‌های هستی در برابر چشم دلش نمودار گردیده است، چنانکه گویی با دو چشم سر آن‌ها را می‌نگرد و همه در برابر او ظاهر و حاضرند، درست مانند خورشید نیمروز که ابر و مه پرتوش را نپوشانیده باشند. یکی از بزرگان گفته بود: «من بهشت و دوزخ را به راستی دیده‌ام. به او گفتند: چگونه در حالی که خود در دنیا هستی، بهشت و دوزخ آخرت را دیدی؟ گفت: رسول خدا ﷺ آن‌ها را با دو چشم خویش دید و دیدن با دو چشم رسول خدا ﷺ نزد من درست‌تر است از دیدن با دو چشم خودم. زیرا چشم‌های من گاهی خطا می‌کنند و گاهی گزاف می‌بینند، اما دیدگان رسول خدا ﷺ نه خطا می‌کنند و نه گزاف می‌بینند».

نجات مؤمن از عذاب سرگردانی و شک

در پرتو ایمان ساده و عمیق که وحی آورده و عقل آن را تأیید کرده، و فطرت انسانی آن را اقتضا کرده است، و سطر سطر، و کلمه و کلمه نامه سرگشاده هستی به صحت آن گواهی داده است، انسان با ایمان از هر شک و تردید و پریشانی و هراس می‌آساید، و از انواع نگرانی‌ها و سرگردانی‌های فکری و روانی که بی‌دینان و شکاکان پیوسته جرعه نوش گلوگیر آنند، آسوده می‌گردد.

انسان با ایمان در پرتو این ایمان روشن و آرامبخش، همه معماهای بزرگ هستی را حل کرده است. آغاز و انجامش را شناخته است، هدف و رسالت زندگی را دریافته است و گره‌های شک و تردید را از روح و روانش باز کرده است. و همه علامت‌های بزرگ استفهام را از لوح زندگی پاک گردانیده است. دریافته است که پروردگاری دارد. پروردگاری که پروردگار همه چیز و همه کس است. او و دیگر آفریدگان را هم او آفریده است. پروردگاری که او را گرمی داشته و او را ارج نهاده و او را خلیفه خود در زمین گردانیده، و روزی‌اش را کفالت کرده، و همه موجودات آسمان‌ها و زمین را با دست توانایش مسخر و نعمت‌های فراوان ظاهری و باطنی‌اش را بر او ارزانی داشته است.

آنگاه، دل به پروردگارش بسته، و به حضرتش پیوسته، و به رشته محبت او چنگ زده است، و با چنین ایمانی، به سکویی محکم دست یافته و در جایگاهی امن استقرار پیدا کرده، و به آن دستگیره استواری دست زده است که هیچگاه نخواهد گسست^(۱).

دریافته است که این زندگی کوتاهی که مردم دارند، آمیزه‌ای است از خیر و شر، عدالت و ستم، حق و باطل، خوشی و ناخوشی، غایت و نهایت زندگی نیست. تنها کشتزاری است پیوسته به زندگی دیگری که به مراتب برتر و پایدارتر است. در آنجا است که هر فردی پاداش و کیفر دستاوردهای زندگی دنیویش را می‌بیند، و زندگی ابدیش را با کردارهای خودش رقم می‌زند. انسان با ایمان، دیگر از آن همه بگومگوهای پر سر و صدا در باره

۱- ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة: 256].

زندگی و مرگ برکنار است و متوجه است راز مرگ و زندگی چیست؟ پس از مرگ چه خواهد شد؟ انسان با ایمان راحت و آسوده است. می‌داند و یقین دارد که برای یک زندگی ابدی آفریده شده است، و مرگ او را از این خانه به آن خانه و از این مرحله به آن مرحله می‌برد.

انسان با ایمان دریافته است که بیهوده به این دنیا پا نهاده است، و بیکاره ره‌ایش نکرده‌اند. خدا فرستادگانش را با دلایل روشن به سویش فرستاده است تا راهنما و آموزگار و نویدبخش و هشداردهنده او باشند. تا مردم به حق راه یابند، و نشانه‌های راه را بازشناسند. به‌فهمند که چه چیزهایی خدا را خشنود می‌گرداند تا آن‌را دنبال کنند، و چه چیزهایی خدا را به خشم می‌آورد، تا از آن پرهیزند، و در زندگی اجتماعی خویش ترازوهای قسط و داد را برپا سازند، و اختلافات مردم را با داوری عادلانه رفع کنند، و انسان‌هایی نمونه در این مکتب تربیت شوند که در منظر دید مردم قرار گیرند و الگوی درستکاری و نیک‌کرداری باشند.

انسان با ایمان دریافته است که با جهان بزرگ اطرافش غریبه و بیگانه نیست، با ایمانی که دارد دیگر تنها نیست. همه جهان با اوست؛ زیرا فطرت این جهان آفرینش همان ایمان به خدا است. تسبیح و سجود در برابر رب الاعلی است که او را آفریده و سامان بخشیده و سازمان داده و راه نموده است.

﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾ [الإسراء: 44].

«آسمان‌های هفتگانه، زمین و همه موجودات آسمان و زمین تسبیح او می‌گویند. هیچ شیئی در جهان نیست مگر آن که به تسبیح و حمد او مشغول است، اما شما تسبیح کردن آن‌ها را نمی‌فهمید و او حلیم و غفور است.»

این همه غنیمت‌های پر ارج که در اختیار انسان با ایمان قرار می‌گیرد. و این همه میوه‌های شیرین و دلچسب که به راحتی می‌چیند، قدرشان را آن کسی به خوبی می‌داند که از آن‌ها محروم باشد، یا با دیده بصیرت حال محرومان را نظاره کند. منکران خدا، یا کسانی که در

باره خدا و ملاقات خدا در روز حساب شکی دارند، زندگیشان مزه و مفهومی ندارد. سراسر زندگیشان اضطراب و سرگردانی است، زندگیشان پر از علامت سؤال است. آن هم سؤالاتی که هیچ پاسخی برایشان ندارند. آنان به چیزی یقین ندارند تا با آن آرامش یابند، و زندگی و هستی را با آن معنا کنند، و جهان اطرافشان را با آن تفسیر کنند. نمی دانند از کجا آمده اند؟ چه کسی آنان را آورده است؟ چرا آنان را به این جهان آورده اند؟ و پس از این زندگی کوتاه که نه راز آن را فهمیده اند و نه هدف آن را شناخته اند، به کجا خواهند رفت؟ این جهان چیست؟ از کجا آغاز شده است؟ سرانجامش به کجا خواهد پیوست؟ و چه رابطه ای با آنان دارد؟

خُردهای خُردشان نمی تواند پاسخ دلنوازی به آنان بدهد، و دل دردمندشان را شفا بخشد، و با نور حقیقت تاریکی های شک و حیرت و پریشانی را از وجودشان بزدايد. شاید روز و روزگاری پاسخی برای این سؤالات گیج کننده و سرسام آور دست پیدا کنند، و فردای آن روز بیایند و همه رشته هایشان را پنبه کنند و گره هایشان را باز کنند و از هر آنچه گفته اند برائت جویند. بر حالی قرار و آرام ندارند بر اندیشه ای ثابت قرار نمی گیرند، و به هیچ جهت و راهی علی الدوام نمی مانند:

کریشة في مهب الريح طائفة لا تستقر على حال من القلق
«همچون پر مرغی در باد به پرواز است، و به خاطر پریشانی بر حالی قرار نمی گیرد» (۹).
در اشعار کلاسیک عربی نیز این مضمون را در سخن ابن شیل، شاعر بغدادی می بینیم که در قصیده رائیه اش می گوید:

بربك أيها الفلك المدار أقصد ذالسير أم اضطرار؟
تو را به پروردگارت سوگند می دهم، ای گردون گردنده، آیا این مسیری که می پیمایی به اعتبار است یا به جبر و اضطراب می پیمایی؟ تا آنجا که از راز هستی جويا می شود و می گوید:

فإذا الأمتنان على وجود لغير الموجدین به الخیار؟

وكانت أنعم لو أن كونا نخير قبله أو نستشار!

«این هستی و زندگی که به ما بخشیده‌اند چه جای منت نهادن دارد.

در حالی که ما اصلاً گزینش و انتخابی نداشته‌ایم؟

«آری زندگی و هستی نعمت بزرگی می‌بود، اگر پیش از به وجود آمدن، به ما امکان انتخاب می‌دادند و با ما مشورت می‌کردند!».

می‌بینید؟ به دلیل این که بدون مشورت با او و بدون انتخاب خود او، به او هستی بخشیده‌اند، اینگونه بر زندگی خشم می‌گیرد و زندگی را جز مصیبتی که شهوت و طغیان غریزه جنسی پدر و مادرش برای او به بار آورده است، چیز دیگری نمی‌داند:

قبح الله لئذ، لأذانا ناهي الأمهات والآباء

نحن لولا الوجود لم نألف الفقر —، فإيجادنا علينا بلاء

«زشت باد آن خوشگذرانی‌یی که»

«پدران و مادران ما در جهت آزار ما از آن برخوردار گردیدند»

«اگر پای به عرصه وجود سر نهاده بودیم، روزی هم نمی‌بایست از میان برویم»

«پس به وجود آمدن ما برای ما جز مصیبتی نبوده است»

حکیم عمر خیام نیز در همین زمینه می‌گوید:

در دایره که آمد و رفتن ماست او را نه ابدیت نه نهایت پیدا است

کسی می‌نزد دمی در این معنی راست که این آمدن از کجا و رفتن به کجاست

چون آمدنم به من بُد روز نخست وین رفتن بی‌مراد عزمی است درست

می‌گوید که جامه زندگی را بدون مشورت او بر قامتش پوشانیده‌اند، و از او نظرخواهی

نکرده‌اند، گویا اگر به او مشورت می‌کردند، نظر و تدبیر خودش برای خودش برتر و بهتر از

تدبیر پروردگارش برای او می‌بود؟! زمانی هم مرگ این جامه را از تن او درمی‌آورد، در

حالی که نه از راز هستی خویش سر درآورده و نه از جهان پس از مرگ چیزی می‌داند.

ابوالعلاء معری در آن دوران شک و حیرتش چنین می‌گوید:

نُفَارُقُ العِيشَ لم نظفر بمعرفة أي المعاني بأهل الأرض مقصود؟
 لم يعطنا العلم أخبار يجيء بها نقل ولا كوكب في الأرض مرصود
 «در حالی که زندگی را بدرود می‌گوییم که به هیچ شناختی دست نیافته‌ایم»
 «که بر اهل زمین چه خواهد رفت؟»
 «نه دانش بشری به ما آگاهی‌هایی داده است تا برای ما مطلبی را روشن کند»
 «و نه ستاره‌ای از آسمان به زیر آمده است تا از آن خبری بگیریم».

أصَبْتُ في يومي أسائل عن غدي متحيراً عن حاله متندساً
 أما اليقين فلا يقين وإنما أقصى - اجتهداي أن أظن وأحدسا
 «همه‌ی روز خود را به این گذراندم که در باره‌ی فردایم پرس و جو کنم»
 «و همواره سرگردان و نگران باشم که فردا چه خواهد شد؟»
 «در پی رسیدن به یقین هم نیستم؛ زیرا یقینی در کار نیست»
 «تنها می‌کوشم و تلاش می‌کنم که به گمان و حدسی دست یابم!»

سألتموني فأعيتني إجابتكُم من أدعى أنه دار فقد كذبا
 «از من پرسیدید و من از پاسخ شما درماندم
 هر کس دیگر هم مدعی شود که می‌داند به شما دروغ گفته است!»
 و همین اشکالی که از او یقین و ثبات اندیشه را بازستانده است، زندگی را برایش تلخ کرده است، و کارش را به آنجا رسانیده است که به زندگی نگرش اینچنین سیاه و بدبیانه داشته باشد. پس می‌شنوی که می‌گوید:

ضحكنا وكان الضحك منا سفاهة وحق لسكان البسيطة أن ييکوا
 وأرحت الأيام حتى كأننا زجاج، ولكن لا يعادله سبك

«آری، ما می‌خندیم، ولی این خنده ما از روی نابخردی است»
 جای دارد که ساکنان بسیط زمین بگریند!
 روزگار ما را آنچنان درهم شکسته است که گویی،
 ما از جنس شیشه‌ایم، و خرده شیشه‌ها را هم دوباره قالب ریزی می‌کنند، اما از قالب‌ریزی
 دوباره ما خبری نیست».

از ازدواج خودداری می‌ورزد، تا بر فرزندانش جنایتی روا نداشته باشد، همان جنایتی که
 پدر و مادرش بر وی روا داشته‌اند!

وأرحت أولادي فهم في نعمة الـ عدم التي فضلت نعيم العاجل
 «من فرزندانم را آسوده گردانیده‌ام، آنان در نعمت نیستی هستند
 نعمتی که به مراتب بهتر است از این زندگی».

دیگری زندگی انسان را سراسر با نظریه جبر تبیین می‌کند و می‌گوید:
 ما باختیاری میلادی و لاهرمی لا حیاتی، فهل لي بعد تخییر؟
 «نه به دنیا آمدنم در اختیار من بوده است. نه پیر شدنم
 و نه زندگی‌ام، پس آیا برایم بعد از این اختیاری خواهد بود؟»
 و می‌گوید:

جئنا علی کره ونرحل رغما ولعلنا ما بین ذلک نجبر
 «ما را به زور آورده‌اند و به زور هم می‌برند
 چه بسا در این فاصله زادن و مردن نیز محکوم همان زور باشیم؟!»

ایلیا ابوماضی شاعر معاصر عرب نیز در قصیده‌ای که آن را «طلاسّم» نامیده است، چنین
 می‌گوید:

جئت لا أعلم من أين، ولكنني أتيت ولقد أبصرت قدامي طريقا فمشيت
 وسأبقى سائراً إن شئتُ هذا أم أبیت كيف جئت؟ كيف أبصرت طريقي؟

لست أدري!

أجدید أم قديم أنا في هذا الوجود؟ هل أنا حر طليق، أم أسير في قيود؟
هل أنا قائد نفسي- في حياتي أم مقود؟ أتمنى أنني أدري، ولكن...

لست أدري!

وطريقي، ما طريقي؟ أطويل أم قصير؟ هل أنا أضعف، أم أهبط فيه وأغور؟
أنا السائر في الدرب، أم الدرب يسير؟ أم كلانا واقف. والدهر يجري؟

لست أدري!

أتراني قبلما أصبحت إنسانا سويا كنت محوًا ومحالا، أم تراني كنت شيا؟
الهذا الغز حل، أم سيبقى أبديا؟ لست أدري... ولما ذا لست أدري؟؟

لست أدري!

«آمدهام، نمی دانم که از کجا آمدهام، اما آمدهام
در برابر خویش راهی را دیده‌ام، و پیموده‌ام
در ادامه راه نیز اگر بخواهم و نخواهم پیش می‌روم
چگونه آمده‌ام؟ چگونه راهم را دیده‌ام؟
هیچ نمی‌دانم؟
در این جهان هستی تازه‌ام یا کهنه‌ام؟
آزاد و رهايم یا در بند و زندانی‌ام؟
افسار من به دست خودم است یا دیگری؟
خیلی دلم می‌خواهد بدانم، اما هیچ نمی‌دانم!
راه من! چگونه است راه من؟ کوتاه است یا دراز؟
آیا به فراز می‌روم، یا در آن می‌افتم، و فرو می‌روم؟

آیا من در جهان سیر می‌کنم، یا جهان است که سیر می‌کند؟

یا هردو ایستاده‌ایم، و روزگار است که راه می‌پیماید؟

هیچ نمی‌دانم!

شما چه فکر می‌کنید؟ پیش از این که من انسانی این چنین شوم

نیست بودم یا نابود؟ یا فکر می‌کنید که چیزی بودم؟

آیا این معما حلی هم دارد، یا تا ابد معما خواهد ماند؟

هیچ نمی‌دانم،... و چرا هیچ نمی‌دانم؟؟

هیچ نمی‌دانم!

این شک و پریشانی و نابسامانی که بی‌خبران سرگردان و شکاکان در وجود و حکمت و عدل و رحمت خدا و پاداش و کیفر و وحی و فرستادگان خدا از آن در رنجند، ساده و سبک نیست. عذاب دردناکی است. گودالی از گودال‌های دوزخ است که برای اهلش دهان باز کرده است، و آنان را در آتش می‌گدازد، و دل‌هایشان را با نوشابه آتشین بریان می‌کند، و هرگاه که زبانه‌اش فرو می‌نشیند، طوفان‌های شک و تردید از نو می‌وزند، و آتش را بار دیگر شعله‌ور می‌سازند، تا عذاب و شکنجه آنان استمرار یابد. آنان از این پریشان راه رهایی ندارند. آرامش روانی را از آنان می‌گیرد و از وجدان آرام و آسوده محروم‌شان می‌گرداند. چون خار در رختخواب‌هایشان می‌خلد، و زندگی را به کام‌شان تلخ می‌گرداند، خواب شب را از آنان می‌ستاند و روزشان را چون شب تار می‌گرداند، و همانطوری که خدا گفته است در ﴿مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾ [طه: 124] (زندگانی تنگ و تاریک) به سر می‌برند.

روشن بودن هدف و راه نزد مؤمن

انسانی بی‌ایمان در این دنیا با اندیشه و اندوه‌های بسیار دست به گریبان است، و در میان هدف‌های گوناگون سرگردان، یکی به راستش می‌برد، و آن یک به چپش می‌کشاند. همواره در درون خویش دچار پیکاری پیوسته است، و در میان گزینه‌های متعدد و متنوعش

سرگردان و درمانده است. کدامیک از غریزه‌هایش را ارضا کند؟ غریزه عشق به زنده ماندن، غریزه نوع دوستی، غریزه ستیزه‌طلبی، یا... گاهی سرگردان می‌شود که غرائز خودش را ارضا کند یا به خواسته‌های جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند رسیدگی کند؟ گاه نیز متحیر می‌گردد که در مقام خشنودگردانیدن جامعه کدام صنف را راضی گرداند؟ و به ساز کدامیک از گروه‌های اجتماعی بر قصد؟ زیرا، رضایت و خشنودی همه مردم که هدفی دست نیافتنی است.

إذا رضي عني كرام عشيرتي فلا زال غضبانا علي لئامها
 «اگر نیکان و برگزیدگان خاندان و قبیله من از من خشنود گردند»
 «زبونان و فرومایگان همچنان بر من خشمناک خواهند ماند»

و به عکس، طبعاً، اگر اینان از او خشنود گردند، آنان بر او خشم خواهند گرفت. در این زمینه داستان مشهوری آورده‌اند. داستان آن پیرمرد و پسر و الاغش: پیرمرد سوار شد و پسر به دنبال الاغ می‌رفت. پیرمرد با سرزنش چند زنی که بر سر راه‌شان نشسته بودند مواجه شد. پیاده شد و پسر سوار شد و پیرمرد به دنبال الاغ به راه افتاد. پسر مورد سرزنش چند مردی که در راه به آنان برخورد کردند قرار گرفت. هردو سوار شدند، مورد سرزنش افراد حمایت‌کننده از حیوانات قرار گرفتند. هردو پیاده شدند و الاغ را جلو خودشان به راه انداختند و می‌رفتند، مسخره بچه‌های محل شدند. پسر پیشنهاد کرد که باهم الاغ را به دوش کشند تا از همه آن سرزنش‌ها بیاسایند. پدر پیر گفت: اگر این کار را هم بکنیم، خودمان را به رنج می‌اندازیم، و مردم ما را دیوانه می‌خوانند که اینان چگونه به جای آن که بر الاغ سوار شوند به الاغ سواری می‌دهند؟!

پسر جان، مردم را نمی‌توان راضی کرد!

ومن في الناس يرضي كل نفس وبين هوى النفوس مدي بعيد؟

ترجمه: «کدام انسان است که بتواند همه مردم را خشنود گرداند؟

در حالی که بین خواسته‌های هریک از آنان فرسنگ‌ها فاصله است؟!»

انسان با ایمان از همه این‌ها آسوده است. همه هدف‌ها را تحت لوای یک هدف گرد آورده است و فقط به خاطر آن تلاش می‌کند، و به سوی آن می‌شتابد، و آن عبارت از «خشنودی خدای متعال» است، دیگر کاری به این ندارد که مردم از او خشنود باشند یا بر او خشم گیرند. شعار انسان با ایمان چنین است که شاعر گوید:

فلیتک تحلو والحياة مریرة ولیتک ترضی والآنم غضاب
ولیت الذی بینی و بینک عامر بینی و بین العالمین خراب
إذا صح منك الود فلكل هین وكل الذی فوق التراب التراب

«ای کاش تو شیرین می‌شدی، زندگی گو تلخ باش!

ای کاش تو خشنود می‌شدی، همگان گو خشمگین باشند!

و ای کاش بنای ارتباط من و تو معمور باشد،

بنای ارتباط من و جهانیان گو ویران باش!

اگر دوستی تو پابرجا باشد، همه چیز قابل تحمل است،

و همه کس و همه چیز که بر پهنه خاک‌اند، خاک‌اند!»

انسان با ایمان همه فکر و اندیشه‌اش را متوجه یک مقصد می‌کند که آن عبارت است از سلوک طریق «رضای خدای متعال»، و در هر نماز، به تکرار از الله می‌خواهد که او را به این ﴿صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ﴾ [الفاتحه: 6]. هدایت کند و توفیق راهپیمایی در آن را به او عنایت فرماید:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾

[الأنعام: 153].

«و آن که این راه مستقیم من است، در آن گام زنید و به راه‌های دیگر نروید که شما را از جاده اصلی که به خدا منتهی می‌گردد دور سازد.»

این دو انسان چقدر با یکدیگر تفاوت دارند! یکی هم مقصد را شناخته، و هم راه را یافته و آسوده و سبکبار در راه است، و آن دیگری، گمراه است، و افتان و خیزان، چون کوران، بی هدف و بی برنامه، نمی داند که راه از کدام طرف است، و مقصد در کدام سوی؟

﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الملك: 22].

«آیا آن که افتاده بر روی و صورتش می پیماید، راه یافته تر است یا آن که استوار و راست بر صراط مستقیم گام می زند؟».

انسان با ایمان برای رسیدن به چنین مرحله ای همه سختی ها را آسان می یابد، و همه نیش ها را نوش جان می کند، و هر قربانی و فداکاری را روا می دارد، و با خنشود و شادمانی از آن ها استقبال می کند.

خیب ابن زید رضی الله عنه را نمی نگرید که مشرکان بر دارش آویخته اند، و اطرافش را گرفته اند، و به او دشنام می دهند و شتمت می کنند. می پندارند که اعصاب وی درهم می ریزد، و پریشان می شود. اما او از روی یقین به آنان نگاه مسخره آمیزی می افکند و می گوید:

ولست أبالي حين أقتل مسلماً على أيّ جنب كان في الله مصرعي
وذلك في ذات الإله، وإن يشأ يبارك على أوصال شلو ممزّع

«وقتی که مسلمان کشته می شوم، چه باک دارم که در راه خدا به کدام پهلوی درمی افتم، من قربانی خدا می شوم، و او خود اگر بخواهد، رحمت و برکتش را بر پیکر قطعه قطعه شده من شامل خواهد گردانید».

یا آنمرد بزرگوار صحابی یا تابعی را نمی نگرید که چگونه خود را دستخوش امواج دریای نبرد می گرداند، و از رعد و برق مرگ نمی هراسد و می گوید:

﴿وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ﴾ [طه: 84].

«و به سوی تو شتافتم پروردگار من، تا تو خشنود گردی».

یا سخن آن یکی را نمی شنوید که وقتی نیزه در سینه اش فرو رفته و تا پشتش رسیده، فقط همین را می گوید که «سوگند به پروردگار کعبه، رستگار شدم».

در جنگ احزاب که مسلمانان سخت گرفتار آمده بودند، و در میان هجوم دشمنان که از بالا و پائین به سوی آنان می آمدند، محاصره شده بودند، چشمان شان جایی را نمی دید، و دلها به گلوگاه ها رسیده بود، و مردم به خدا گمان ها روا می داشتند، و منافقان نقاب از چهره برفکنده بودند، و می گفتند: «هذا ما وعدنا الله ورسوله» وعده های خدا و رسول او جز برای فریب ما نبوده است.

چه چیز به این مجاهدان آرامش بخشید؟ و آنان را در میان شعله های کارزار آسوده نگهداشت؟ و در کام مرگ از آن چنان آرامشی برخوردار ساخت؟ جز «ایمان» چیز دیگری نیست. فرموده خدا راست و درست است که می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝﴾ [الفتح: 4].

«اوست که آرامش را در دل های مؤمنان فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان شان بیفزایند، و لشکریان آسمان ها و زمین از آن خداست، و خدا علیم و حکیم است».

﴿قُلْ إِنْ أَلَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ۝ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ۝﴾ [الرعد: 27-28].

«بگو: خدا هر که را خواهد گمراه گرداند، و آنان را که به سوی او باز گردند هدایت می فرماید * آن کسانی که ایمان آورده اند و دل هایشان با یاد خدا آرام می گیرد، جز این نیست که دل ها آرام گیرد به یاد خدای».

انسان با ایمان مصفد را شناخته است، و یکسره به آن دل بسته است و راه را شناخته است و آسوده خاطر در آن پای نهاده است. همان راهی که راه برخورداران از خوان نعمت الهی یعنی پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان است. همان صراط مستقیمی که محمد ﷺ به سوی آن هدایت می فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ [الشوری: ۵۲-۵۳].

«و توبه صراطی مستقیم رهنمون می‌گرددی * راه خدایی که از آن او است هرآنچه در آسمان‌ها است و هرآنچه در زمین است».

در این صراط مستقیم، انسان با ایمان در اخلاق و رفتار از اطمینان و آرامش کامل برخوردار است و هیچ پریشانی ندارد. ثابت قدم است و پیوسته جا به جا نمی‌شود. همه چیز برایش روشن است و تردیدی ندارد. مستقیم است و کج و معوج نیست. ساده است و از تکلف بدور. تناقض راه و روش‌های گوناگون او را سرگردان نمی‌گرداند، و برخورد تمایلات مختلف او را عذاب نمی‌دهد، و پیکار درون وجودش شخصیت او را خرد نمی‌سازد که بکنم یا نکنم؟ اصول و ضوابطی مشخص دارد و معیارهای ثابتی دارد که در هر کار و در هر کرداری از آن‌ها الهام می‌گیرد و برایش چراغ می‌زند. اگر راه را برایش باز کردند، قدم می‌گذارد و اگر چراغ قرمز بر سر راه خویش دید، خطر را درمی‌یابد و خودداری می‌کند. او را بس که راهنمایش کتاب خدا و معلمش رسول خدا ﷺ باشد.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ۚ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ۝ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ ۚ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝﴾ [المائدة: ۱۵-۱۶].

«به راستی که از سوی خدا برای شما نور و کتاب مبین آمده است * که خدا با آن نور و کتاب مبین کسانی را که در پی خشنودی او باشند، به راه‌های سلامت و سعادت رهنمون می‌گردد، و آنان را با اذن خود از تاریکی‌ها به روشنایی می‌برد، و به صراطی مستقیم هدایت می‌فرماید».

علاوه بر این، انسان با ایمان وجدانی بیدار و دلی روشن دارد که در موارد ابهام از وجدان بیدار و دل آگاهش استفتا می‌کند، و مشکلاتی را با مراجعه به دل آگاه و وجدان بیدارش

حل می‌کند، انسان با ایمان مانند عقربه مغناطیسی است که همواره نیک می‌داند که به کدام سمت باید بایستد و به کدام سوی باید روی آورد.

«واستفت قلبك، وإن أفتاك الناس وأفتوك وأفتوك».

«و از دل خویش استفتا کن. هرچند که مردم برای تو فتواها صادر کنند و نظرها بدهند و پیشنهادها داشته باشند».

معیارهای اخلاقی انسان با ایمان واضح و ثابت است، و همه معیارهای پندار و کردار و گفتار او در خشنودی پروردگار و فرمانبرداری اوامر، و دوری از نواهی او خلاصه می‌شود. انسان با ایمان معتقد است که سعادت دنیا و آخرتش با این شیوه زندگی تأمین می‌گردد، و خیر او و خیر همه افراد بشر در همین است. انسان با ایمان بر سرحد و مرزهای خدایی از رفتن بازمی‌ایستد و از حدود خداوندی خارج نمی‌شود، و در اجرای اوامر پروردگارش فرمانبردارانه شتاب می‌کند، هرچند که از دست دادن بهره زودگذری را موجب شود، یا مقهور کردن شهوت سرکشی را ایجاب کند، یا مقاومت در برابر عاطفه‌ای نیرومند یا غریزه‌ای پر توان یا عادت‌ی جاافتاده را به همراه داشته باشد. این چنین است ایمان راستین و استوار و آنچه برشمرديم برخی از ثمرات آن است. داستان شگفت‌انگیزی از زندگانی یک پدر و پسر با ایمان (ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام) را باهم به مطالعه می‌نشینیم که نمونه درخشانی است از یقین تردیدناپذیر، و شتاب بازگشت ناپذیر، بدور از هرگونه سرگردانی یا واماندگی در اطاعت فرمان خدا.

پیرمردی سالخورده سالیان دراز مشتاقانه در انتظار داشتن فرزندی به سر برده و پیوسته از پروردگارش درخواست می‌کرده که به او فرزندی عنایت کند. خداوند در سنین پیری این فرزند را به او داده، و سروش آسمانی به او مژده داده است که خدا به او پسری بردبار خواهد داد. حالا پیرمرد به این پسر دل بسته و هرچه مهر و محبت داشته به پای او ریخته است. هرچه بزرگ‌تر می‌شود محبت پدر هم نسبت به او افزایش می‌یابد. پسر به سن نوجوانی می‌رسد، و در دل پدر پیر نیز امیدها و آرزوها جوانه می‌زنند. اما حکمت الهی بنا دارد که این پدر و پسر

را در بوتهٔ یک آزمون دشوار و ناگوار بگذارد. پدر مأمور می‌شود که در پیشگاه خدا قربانی کند! قربانی هم پسر او است! باید با دست خودش پسرش را در قربانگاه سر ببرد، و همهٔ عشق و امید و آرزویش را به همراه او قربانی کند! آیا پدر پیر در برابر چنین فرمانی از رفتار باز می‌ایستد؟! یا حتی لحظه‌ای میان ندای عاطفه و ندای ایمان متردد می‌گردد؟ یا درمی‌ماند که به ندای وحی از بالای سرش گوش جان بسپارد، یا به ندای پدری که از درون قلبش برمی‌آید؟ آیا پسر در برابر اجرای فرمانی که به قیمت جاننش تمام می‌شود هیچ تمردی نشان می‌دهد؟ و یا در روح پاک و روان تابناکش هیچ کارزار و نبردی در میان دو جبههٔ رویاروی عشق به زندگی و امتثال فرمان الهی روی می‌دهد؟

نه! هرگز!! یقین این پدر و پسر بسی فراتر و برتر از آن است که تمایلات درونی و عوامل تردیدآور در برابر آن عرض اندامی بکنند. پدر پسر را به قربانگاه می‌برد. پسر گردنش را زیر چاقوی پدر می‌نهد!

این داستان سرگذشت ابراهیم خلیل الله ﷺ و فرزندش اسماعیل ذبیح الله ﷺ است. بهترین و دل‌انگیزترین تصویر را از این دو روح با ایمان، و آرامش خیره‌کنندهٔ آن‌دو در تاریک‌ترین لحظات سختی و گرفتاری، و ثبات اخلاقی پدیدارشان، و صحنهٔ قربانی شدن پسری صابر و فرخنده فال به دست پدری بزرگوار و نیکوخصال، قرآن مجید به دست داده است:

خدای متعال در براهٔ ابراهیم و فرزندش اسماعیل چنین می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِعُلْمٍ حَلِيمٍ ۝ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَبْنِيْٓ اِيَّيْ اَرَىٰ فِي الْمَنَامِ اَنِّیْ اُذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ۚ قَالَ يَتَابَتْ اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ ۝ فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهِ لِلْجَبِيْنَ ۝ وَنَدَيْنَاهُ اَنْ يَّتَابَرِهِيْمُ ۝ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ ۝ اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰۤءُ الْمُبِيْنُ ۝ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيْمٍ ۝ وَتَرَكْنَا عَلَیْهِ فِی الْاٰخِرِيْنَ ۝ سَلَّمَ عَلٰۤی اِبْرٰهِيْمَ ۝ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ ۝ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ ۝﴾ [الصافات: 101-111].

«بالآخره، به او مژدهٔ پسری بردبار را دادیم * چون پسر همپای پدر گردید، پدر گفت: پسر جان، من در خواب می‌بینم که تو را قربانی می‌کنم. بنگر چه نظری داری؟ گفت: پدر جان! همان که تو را فرمان داده‌اند بکن. مرا اگر خدا بخواهد، از شکیبایان خواهی یافت * تا آنگاه که هردو تسلیم فرمان خداوندی شدند و پدر پیشانی پسر را بر زمین نهاد * و ما ندایش دادیم که ای ابراهیم * رؤیایت را تحقق بخشیدی! ما این چنین نیکوکاران را پاداش دهیم * این آزمون بی‌نظیر روشن است * و او را با قربانی بزرگ فدیة دادیم * و برای آیندگان از او برجای نهادیم * سلام بر ابراهیم * اینچنین نیکوکاران را پاداش دهیم * او یکی از بندگان با ایمان ما است».

ملاحظه می‌کنید، تمام راز داستان، و کلید رمز آن همه قربانی و ایثار در پایان داستان آمده است: او یکی از بندگان با ایمان ما است!

بندگی خدا و بس. ایمان به خدا و بس. «او یکی از بندگان با ایمان ما است!» بندگی خدا یعنی، خود را از تبعیت هر کس و هر چیز به جز خدا خلاصی دادن. آنچنانکه انسان در برابر هیچ آفریده‌ای در زمین و آسمان کرنش نکند. وقتی چنین شد، حتی شیطان و سواس خناس هم دیگر را هی به کشور وجود این بندگان خدا ندارد.

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ [الإسراء: 65].

«به راستی که بندگان من را، تو بر آنان سلطه‌ای نداری».

بندگی خدا یعنی، سرسپردن به فرمان و ارادهٔ خدای سبحان، با طیب خاطر و از صمیم قلب، بدون آن که کوچک‌ترین دشواری و دودلی در کار باشد. زیرا انسان با ایمان باور دارد به این که تدبیر خدا برای او بهتر از تدبیر خودش برای خودش است، و خدای متعال از پدر و مادر به او مهربانتر است، و خدای سبحان بهتر می‌داند که چه چیز به کار او می‌آید و در رشد و تکامل و تعالی او مؤثر است.

مؤمن راستین آن کسی است که شرایط اینچنین بندگی را رعایت کند، و روی دل مشتاقانه به سوی خدای کند که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است. و همهٔ بت‌ها را در

خانه دلش بشکند و همه طاعوت‌ها را از دور زندگیش خارج گردانند، و به ربوبیت و سرپرستی جز خدا رضایت ندهد، و جز خدا را به ولایت نپذیرد، و جز خدا را به فرمانروایی و داوری نشناسد. دیدگان بینایش راه را یافته و صراط مستقیم را در برابرش دریافته باشد. نه ابهامی و نه پیچیدگی‌یی، نه کژی‌یی و نه کاستی‌یی.

﴿قُلْ إِنِّي هَدَيْتُ رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَيْمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ ﴿٣٦﴾ قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٧﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٨﴾ قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغَى رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ ﴿٣٩﴾

[الأنعام: 161-164].

«بگو: به راستی که مرا پروردگارم به راهی راست هدایت نموده است * دینی استوار، آئین حنیف ابراهیم که از مشرکان نبود * بگو: نماز و نیایش مناسک من و زندگانی و مرگ من همه برای خدای پروردگار جهانیان است * که شریکی ندارد، و به این مرا فرمان داده‌اند، و من نخستین مسلمانم * بگو: آیا جز خدا پروردگاری بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟».

با این گرایش قاطع و دور از هرگونه ابهام، همه عقده‌های روانی انسان با ایمان گشوده می‌شود و همه گره‌های کلاف زندگیش باز می‌شود. راه را شناخته و با بینش تمام در آن گام می‌زند. هیچ تردیدی به دل راه نمی‌دهد، هیچ پریشانی و اضطرابی ندارد. راه زندگی شتافتن به سوی فرمان خداست، و تسلیم مطلق اراده او شدن و یقین پیدا کردن به این که خیر دنیا و آخرت در پیروی از فرمان خدا و رضایت دادن به سرپرستی مطلق او است.

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: 36].

«و نبوده است که مرد یا زن با ایمانی به هنگام تصمیم و اراده خدا و رسولش سلیقه خودش را در سامان دادن کارهای خویش مطرح سازند».

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [النور: 51].

«سخن مؤمنان به هنگامی که نزد خدا و رسول فرا خوانده شوند تا میان آنان داوری و حکم فرماید، جز این نیست که بگویند: شنیدیم و فرمان بردیم، و هم آنان رستگارانند.»
 آری، اینان رستگارانند: رستگارانند در آخرت با رسیدن به بهشت برین و خشنودی خدا که از همه چیز برتر و باارزش تر است. و رستگارانند در دنیا با نعمت‌های که خدا به آنان ارزانی داشته است از قبیل آسایش روانی، و آرامش دل، و شرح صدر، و ...

انسان با ایمان با سراسر هستی انس و الفت دارد

انسان با ایمان در پیوند با سراسر هستی زیست می‌کند، و در انس و الفت با کران تا کران عالم وجود به سر می‌برد، و در اعماق وجود خویش احساس می‌کند که با جهان هستی هماهنگی و پیوند دارد. این جهان دشمن او نیست. در این جهان چون بیگانه‌ای زیست نمی‌کند. کران تا کران جهان آفرینش میدان تفکر و اندیشه او و نمایشگاه بررسی و تحقیق او، و جلوه گاه نعمت‌های خدا و آثار رحمت او است.

این جهان بزرگ سراسر تابع قانونمندی‌هایی است که خدا در آن تعبیه کرده است. همانطور که انسان با ایمان تابع قوانین الهی است، و تسبیح و حمد خدا می‌گوید همانطور که انسان با ایمان تسبیح خدا می‌گوید. انسان با ایمان جهان را رهنمونی مشفق به سوی پروردگارش می‌بیند، و به او با چشم رفیق شفیق که انیس و مونس تنهایی او است می‌نگرد. و با این نگرش محبت‌آمیز و بی‌شائبه به جهان هستی، جان انسان با ایمان گسترش می‌یابد و زندگی‌اش فراخ می‌گردد، و دائرة هستی‌ای که محیط زیست او را تشکیل می‌دهد وسعت پیدا می‌کند. با این ترتیب، سینه انسان با ایمان و دل آگاه او ظرفیت شگفت و باورنکردنی پیدا می‌کند، و جهان دیدنی‌ها و جهان نادیدنی‌ها، عالم غیب و عالم شهادت زندگی دنیا و زندگی آخرت، زندگی فانی و زندگی باقی، وجود ممکن و فانی و وجود واجب و باقی:

وجود ازلی و ابدی و وجود خدای جل و علا را در خود جای می‌دهد! از طرف دیگر سینه انسان بی‌ایمان و ملحد که خدا و آخرت را باور ندارد: تنگتر از آن است که به تصور آید. زندگی‌اش تنگ‌تر و تاریک‌تر از زندان، بلکه تنگ‌تر و تاریک‌تر از یک سلول انفرادی در زندان است. با ازل و ابد کاری ندارد. از دیروز و فردا بریده است به جز امروزش هیچ چیز را نمی‌شناسد. از امروزش نیز جز لذت‌های محسوس چیزی نمی‌فهمد. خود را از این جهان پهناور هستی منزوی کرده، و از هستی جز شخص خود و چند شخص دیگر در اطراف خود نمی‌بیند. از شخص خود نیز فقط پیکر مادی و انگیزه‌ها و غریزه‌های حیوانی خویش را می‌بیند.

این یک حقیقت ثابت و یک سنت کهن است، از آن زمان که خدا آدم و همسرش را به زمین فرو فرستاد و به آندو گفت:

﴿فَأَمَّا يَا تَبِئَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى ۚ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾ [طه: ۱۲۳-۱۲۴].

«هرگاه از سوی من هدایتی برای شما رسید، هر آنکس که از هدایت من پیروی کند، نه گمراه گردد و نه بدبخت شود * و هر آنکس که از یاد من کناره گیرد، زندگانی‌ای تنگ و تاریک و بی‌رونق خواهد داشت».

اگر دیدید که بعضی از این اعراض کنندگان از هدایت خدا. در عیش و نوش به سر می‌برند، و از همه نعمت‌های مادی دنیا برخوردارند، مبدا که این ظواهر شما را بفریبد و از درک حقیقت احوال آنان بی‌خبرت‌ان بگذارد. آن تنگی و تاریکی و بی‌رونقی در واقع در متن جان آنان خانه کرده است، و هرگاه دل آدمی بگیرد و سینه‌اش درهم فشرده شود، زندگی آدمی تنگ شده و همه هستی برای آدمی تنگ می‌آید، و هرگاه جان و روان آدمی گشایش پیدا کند، زندگی گشایش پیدا می‌کند. شاعر در همان زمان‌های قدیم سروده است:

لعمرك ما ضاقت بلاد بأهلها ولكن أخلاق الرجال تضيق!

«سوگند به جان عزیزت که هیچ سرزمینی برای ساکنانش تنگ نمی‌گردد،

این اخلاق و روحیه مردمان است که تنگ می گردد».

دایره هستی برای حیوانات یک دایره تنگ و محدود است که جدارهای معده و روده آنها دیوارهای جهان هستی را برای آنها شکل می دهد. و همه هستی از نظر یک حیوان عبارت از آن چراگاه و علوفه ای است که شکمش را با آن پر می کند، و به ماورای آن هیچ توجهی ندارد.

کودک نیز یک چنین جهان محدودی دارد، جهان هستی برای او منحصر به مادر و پستانهای او است. وقتی بزرگ تر می شود، جهان او هم بزرگ تر می شود و پدر و برادران و اسباب بازی ها و اطاق مخصوص بازی او را نیز شامل می گردد. به همین ترتیب هر چه به تدریج بزرگ تر می شود، دایره محسوسات او نیز گسترش می یابد. تا جایی که به حد رشد و بلوغ می رسد، و از دایره محسوس پای به دایره نامحسوس می گذارد و اندک اندک معانی و مفاهیم کلی و معقولات مجرده را نیز درک می کند.

ایمان به خدا و ایمان به غیب، انسان را از حیوانیت به انسانیت فرا می برد. و از طفولیت به رشد و بلوغ می رساند. زیرا انسان را از محسوس به معقول و از مرئی به نامرئی و از عالم شهادت به عالم غیب می کشاند.

انسان با ایمان هر چند که از نظر معیشت در وسعت و رفاه به سر نبرد، اما حقیقتاً در وسعت و گستردگی نفس و قلبش زندگی می کند. طبیعت ایمان جان و دل و زندگی انسان را گسترش می دهد، چرا که وجود انسان با ایمان را با سراسر جهان هستی پیوند می دهد، به ظاهر و باطن جهان، به بالا و پایین جهان، به دیدنی ها و نادیدنی های جهان، به گذشته و حال و آینده جهان، به آسمان ها و زمین و همه موجودات آن متصلش می گرداند. او را با فرشتگان و حاملان عرش الهی و ارواح قدسیان و لشکریان خدا که جز خودش کسی نمی داند، چند و چون اند، آشنا می سازد. او را به محضر صاحبان رسالت های آسمانی از آدم ابوالبشر تا خاتم الانبیاء محمد ﷺ می برد. او را با صدیقان و شهیدان و صالحان هر ملت و هر زمان مأنوس

می گرداند. او را با آخرت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ متصل می سازد. و به طور خلاصه او را به هستی و پروردگار هستی می رساند که اوست اول و آخر و ظاهر و باطن. جان انسان با ایمان جانی فراخ و وسیع است، و چگونه چنین نباشد، در جایی که انسان با ایمان در جهانی زیست می کند که به اندازه آسمان ها و زمین و عرش و کرسی و دنیا و آخرت، و ابد وسعت دارد؟ جان انسان با ایمان فراخ است و وسیع؛ زیرا در نور به سر می برد و در پرتو آن نور راه و چاه خویش را تشخیص می دهد. و محیط زیست خود را باز می شناسد، و کار نور همین است که دایره محیط زندگی انسان را وسعت می بخشد، درست برعکس تاریکی که انسان در تاریکی هیچ چیز و هیچکس را در اطراف خویش نمی بیند. حتی چیزهایی را که در کنار او هستند و می تواند با دست هایش آن ها را لمس کند، نمی تواند ببیند. حتی خودش را هم نمی تواند ببیند. خودش را که از همه چیز و همه کس به او نزدیک تر است. اما به محض آن که یک پرتو روشنائی بتابد، خود را باز می یابد و چیزهایی را در اطراف خودش می نگرد، حال، اگر آن روشنائی بیشتر شود، و پرتو تابناکش گسترده تر گردد، دایره وسیعتری را فرا می گیرد، و به همین ترتیب، هرچه آن نور توانمندتر می گردد و چشم انسان بیناتر می شود. آن دایره وسعت بیشتری پیدا می کند.

از رسول خدا ﷺ پرسیدند که معنای این آیه چیست؟

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾ [الزمر: 22].

«آیا آن کسی که خدا سینه اش را به اسلام گشایش بخشیده و از نور پروردگارش برخوردار گردیده است...».

پیامبر فرمود:

«إِنَّ النُّورَ إِذَا دَخَلَ فِي الْقَلْبِ اتَّسَعَ وَانْفَسَحَ»

«نور وقتی به قلب انسان تابید، قلب انسان گشاده و فراخ می گردد».

آری، دل با نور ایمان و یقین گسترش و وسعت و گشایش می یابد، و در تاریکی بی خدایی و شک و نفاق تنگ می گردد و درهم فشرده می شود.

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: 125].

«هر آنکس که خدا اراده کند هدایتش فرماید، سینه او را برای اسلام گشایش می‌بخشد، و هر آنکس را که اراده کند گمراهش گرداند، سینه‌اش را تنگ و درهم فشرده می‌سازد».

انسان با ایمان در معیت خدا زندگی می‌کند

انسان با ایمان از ابتلا به یک بیماری هولناک روانی که گریبان محرومان از ایمان را می‌گیرد، در امان است. بیماری خود تنها بینی که پریشانی و وحشت شدیدی را به همراه دارد. بیمار احساس می‌کند که همه درهای دنیا به رویش بسته شده، و او تنها و منزوی در گوشه‌ای زندگی می‌کند. گویی یکی از سرنشینان کشتی طوفان‌زده‌ای است که دستخوش امواج دریا شده است، و امواج دریا او را به یک جزیره کوچک وحشتناک پرتاب کرده و باید در این جزیره تنها زندگی کند. جز کبودی آسمان و کبودی دریا هیچ چیز نمی‌بیند، و جز زوزه باد و آوای امواج صدایی نمی‌شنود.

چه حالی سخت‌تر برای روان آدمی از این حالت، و چه احساسی از این احساس تلخ‌تر؟ نهایت کاری که زندانبان با زندانی می‌کند، اینست که او را در سلول انفرادی بیفکند تا از لذت مصاحبت با دیگران و دیگر زندانیان نیز محروم گردد. زندانی در آن سلول انفرادی با احساسات و تصورات خودش تنها می‌ماند، و آن همه غوغای آدمیزادگان در اطراف ساختمان زندان هیچ ارتباطی با او ندارد، متخصصان در این مورد اتفاق نظر دارند که این بیماری از خطرناکترین بیماری‌های روانی است. زیرا بیمار را به عزلت و گوشه‌گیری می‌کشاند، و اعتماد بیمار نسبت به اطرافیانش سلب می‌گردد. او معتقد است که هیچ‌یک از اطرافیانش هم شأن او نیست، و از هر نظر با همه فرق دارد. به هر سوی که روی می‌کند جز خودش را نمی‌یابد. بعضی از دانشمندان حالت این بیمار را به انسانی همانند کرده‌اند که در اتاقی زندانی شده که همه دیوارهای آن از جنس آئینه است. زندانی به هر کجا می‌نگرد جز

خودش کسی را نمی‌یابد. و این سلولی که در آن زندانی شده است هیچ در و پنجره‌ای ندارد، پس چه راه فراری برای این زندانی میسر است؟ آیا چنین انسانی می‌تواند به کار و تولید پردازد، یا هوش و حواس خود را از دست ندهد، و افکارش را متمرکز کند؟ آیا چنین انسانی می‌تواند به آرامش و آسایش روانی دست یابد؟ پاسخ همه این سؤالات طبعاً «نه» است.

حتی متخصصان این نوع بیماری گفته‌اند: این بیماری آثار ظاهری جسمی نیز دارد و همانطور که حرکات و سکانات بیمار را تحت تأثیر قرار می‌دهد، باعث سرگیجه و عرق ریختن او نیز می‌شود. نبض او به تندی می‌زند. گویی از یک دشمن زورمند در هراس، یا وضع ناگوار و دشواری در انتظار او است. در حرکات و راه رفتنش نامنظم و آشفته است گویی می‌خواهد فرار کند.

دکتر موريس ژوبتهیل مدیر اداره بهداشت روانی نیویورک می‌گوید:

«بیماری احساس تنهایی از مهمترین عوامل اساسی پریشانی حواس و دیوانگی است».

روانپزشکان و دانشمندان روانشناس هرچه در توان‌شان بوده کوشیده‌اند، تا درمانی مؤثر برای این بیماری بیابند، و در این زمینه بسیار تلاش کرده‌اند، و آزمایشات بسیاری انجام داده‌اند و خالصانه زحمت بسیار کشیده‌اند. آخرین نتیجه‌ای که عده‌ای از منصفان‌شان به آن دست یافته‌اند. این است که درمان قطعی این بیماری پناه‌بردن به «دین» است، و چنگ‌زدن به دستگیره استوار ایمان و این که بیمار احساس کند که در کنار خدا است و با او انس بگیرد. این ایمان نیرومند بهترین دارو برای درمان این بیماری هولناک است، و همچنین بهترین پیشگیری از این بیماری به حساب می‌آید.

دکتر فرانک لوباخ دانشمند روانشناس آلمانی می‌گوید: «هرگاه احساس تنهایی در اندیشه تو قوت گرفت، بیاد بیاور که هرگز تو تنها نیستی. اگر در یک سوی جاده در حرکت هستی، به سیر خود ادامه بده و یقین داشته باش که خدا در آن سوی جاده دوشادوش تو می‌آید».

البته اعتقاد یک مسلمان از این باور و اعتقادی که وی پیشنهاد می‌کند بسی برتر و عمیق‌تر است. مسلمان ایمان دارد به این که هر کجا که باشد خدا با او است. چرا در آن سوی جاده؟ خدای سبحان در حدیث قدسی فرموده است:

«أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي»

«من نزد گمان بنده‌ام نسبت به من هستم، و من با او هستم هرگاه یادم کند».

و در کتاب عزیزش قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكُمُ أَعْمَالُكُمْ﴾

[محمد: 35].

«مبادا سست شوید و تن به سازش با دشمن دهید که شما برترید، و خدا با شما است، و کارهای شما را نیمه‌کاره نخواهد گذارد».

یک ادیب غربی در سخنی که به مناسبت آغاز سال نو گفته است، می‌گوید: «به مردی که در کنار درب عمومی ایستاده بود، گفتم: به من مشعلی ده تا در تاریکی راه از آن کسب روشنایی کنم. گفت: دست را در دست خدا بده، او به جاده اصلی راهنمایت خواهد کرد». همین که انسان با ایمان احساس می‌کند که دستش در دست خدا است، و عنایتش همراه او است، و خدا با دیدگان خواب‌ناپذیرش از او نگهداری می‌کند، و هر جا که باشد با او است، آن کابوس وحشتناک تنهایی را از روی سینه او برمی‌دارد و آن شب ترسناک را از او دور می‌گرداند. چگونه ممکن است احساس تنهایی کند انسانی که در کتاب پروردگارش می‌خواند:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِيعُ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: 115].

«و از آن خدا است مشرق و مغرب، به هر جا که روی کنی همانجا روی خدا است. خدا واسع و علیم است».

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [الحديد: 4].

«و او با شماست هر جا که باشید، و خدا به هر آنچه می‌کنید بینا است».

انسان با ایمان دقیقاً همان احساس حضرت موسی کلیم الله ﷺ را دارد، آنگاه که به بنی اسرائیل گفت:

﴿إِنَّ مَعَ رَبِّي سَيِّدِينَ﴾ [الشعراء: 62].

«پروردگار من با من است، او مرا راهنمایی می کند».

و همان احساس محمد مصطفی ﷺ را دارد آنگاه که در غار ثور به رفیق و همراهش گفت:

﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40].

«اندوهگین مباش، خدا با ما است».

این احساس انسان با ایمان که خود را با خدا و در کنار خدا می بیند، همواره او را در انس و الفت با پروردگارش قرار می دهد، و پیوسته از نعمت تقرب به درگاه او برخوردار می گرداند همیشه احساس می کند که نوری دلش را روشن کرده است، هرچند که در تاریکی و سیاهی شب به سر برد. احساس می کند که انیس و مونس دارد هرچند که هیچیک از کسان و وابستگانش با او نباشد. زبان حالش سخن این بنده صالح خداست که در مقام مناجات با پروردگار می گوید:

إِنْ قَلْبًا أَنْتَ سَاكِنٌ غَيْرَ مُحْتَاجٍ إِلَى السَّرَجِ
وَجْهَكَ الْمَأْمُولُ حِجَّتُنَا يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحَجَجِ

«دلی که تو در آن ساکن شده ای،

نیازی به چراغ ندارد».

«همان جمال تو که به آن امید بسته ایم دلیل و حجت ما است،

آن روز که مردم حجت و دلیل بیاورند».

انسان با ایمان همنشین پیامبران و صدیقان است:

انسان با ایمان هیچگاه احساس نمی کند که از برادران ایمانی اش جدا شده است.

اگر آنان همراه او و در مسجد او یا در خانه او نیستند، در اندیشه و درون او به سر می‌برند، و در فکر و وجدان او زندگی می‌کنند. هرگاه که نماز می‌گذارد، هرچند که نمازش فردی باشد، از قول آنان با خدا سخن می‌گوید:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحه: 5].

«تو را می‌پرستیم و از تو مدد می‌جوئیم».

دعا که می‌کند از زبان آنان دعا می‌کند:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفاتحه: 6].

«ما را به راه راست هدایت فرما».

وقتی از خودش یاد می‌کند از آنان نیز یاد می‌کند:

﴿السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ﴾

«سلام بر ما و بندگان شایسته خدا».

بسیار فراتر از آن می‌اندیشد که نه فقط با دینداران هم روزگار خویش به سر می‌برد، بلکه پای بر مرز اعصار و قرون می‌گذارد، و مسافت‌های طولانی را درمی‌نوردد، و از ورای سالیان دراز با مسلمانان دیگر دوران‌ها زندگی می‌کند، و این دعای بندگان صالح خدا را تکرار می‌کند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ [الحشر: 10].

«پروردگارا ما را بیامرز و برادران ما را نیز که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز».

انسان با ایمان احساس می‌کند که در پرتو ایمان و عمل صالحش، با پیامبران و فرستادگان مقرب خدا و با همه صدیقان و شهیدان و صالحان هر امت و ملت و هر دوره و زمان همزیستی و همنشینی دارد:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: 69].

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز)، همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند!».

کدام انسان خوشبخت‌تر از آن انسانی است که با این انسان‌های قدوه هم‌رأی باشد و آنان همراه او باشند؟ البته این همنشینی و همراهی با پیکر و صورت نیست. همنشینی و همراهی روح و وجدان است و فکر و قلب. همین برای او بس است که با آنان است نه پشت سرشان و نه نزدیک به آنان.

کسی نپندارد که همراهی و همگامی این برگزیدگان با انسان مؤمن چیز ساده و پیش‌پاافتاده‌ای است یا موضوعی است موهوم و خیالی. تفاوت بسیاری هست میان انسانی که تاریخش عبارت از تاریخ شخص خودش یا خانواده و خاندان یا مثلاً حزبش باشد که این انسان آنچنان وسعت وجودی ندارد، و دیوارهای خانه هستی‌اش نزدیک به هم و سر بهم آورده اند؛ با انسانی که تاریخش عبارت است از تاریخ ایمان و هدایت از عهد آدم ابوالبشر. تاریخ این انسان عبارت است از تاریخ نوح علیه السلام، ابراهیم علیه السلام، موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام، محمد صلی الله علیه و آله؛ پیامبران اولوالعزم و دیگر صاحبان نبوت و رسالت از نخستین روزی که خدا برای انسان‌ها پیامبری فرستاده و کتابی نازل کرده است. این انسان در هر سختی و دشواری و گرفتاری که در زندگیش پیش بیاید، از این تاریخ ایمانی و آکنده از انواع تجربه‌ها و بینش‌های تاریخی الهام می‌گیرد، و در برابر موانع که قرار می‌گیرد، به این سابقه صدها و هزارها سال تکیه می‌کند. از این تاریخ کهن هم الگو می‌گیرد و راهبری می‌شود و هم قوت قلب می‌گیرد و تسکین می‌یابد. با این تاریخ ریشه‌دار انس می‌گیرد و به آن محبت می‌ورزد. از همه این‌ها برای اندیشه‌اش توشه برمی‌گیرد، و برای دلش کسب روشنائی می‌کند، و در تصمیم و اراده‌اش از آن مدد می‌گیرد.

نماز و دعا از عوامل و آرامش روانی هستند

یکی از وسایل و اسباب آرامش روانی که مادیگرایان از آن محرومند و مؤمنان از آن برخوردار، راز و نیازی است که انسان با ایمان در نماز و دعاهای شبانه روزیش با پروردگارش دارد. نماز عبارت است از لحظات ارتقای روحانی که در آن لحظات از سرگرمی‌ها و گرفتاری‌های دنیوی فراغت می‌یابد. و در برابر پروردگار و مولایش می‌ایستد، و ستایش و ثنایی را که در خور او است بر زبان جاری می‌کند و با تضرع و زاری، و با عشق و امید خود را در اختیار خدا قرار می‌دهد. این پیوند با خدای علی‌کبیر روان انسان را پرتوان می‌سازد، و به قدرت اراده و تصمیم‌گیری در وجود انسان مدد می‌رساند. و روح انسان را آرامش می‌بخشد.

از این رو، نماز را به عنوان اسلحه‌ای برای کارزار در صحنه پیکار زندگی در اختیار انسان با ایمان قرار داده‌اند، تا در برابر رنج‌ها و دردهای زندگی با آن از خویشتن دفاع کند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة: 153].
 «ای کسانی که ایمان آورده اید! از شکیبایی و نماز کمک بگیرید که خدا با شکیبایان است.»

رسول خدا محمد مصطفی ﷺ هرگاه کاری برای ایشان دشوار می‌آمد به نماز پناهنده می‌شد، و نماز آن حضرت تنها یک شکل نماز و به جای آوردن مراسم محض نبود، بلکه نماز آنحضرت غرق‌شدن در مناجات خدا بود. وقت نماز که فرا می‌رسید بی‌صبرانه و مشتاقانه و عاشقانه به مؤذنش می‌گفت:

«أَرْحَنَا بِهَا يَا بِلَالُ»

«ای بلال! با نماز راحت‌مان کن.»

بارها فرمود:

«جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»

«نور چشم من نماز است».

از مطلبی که دلیل کارنگی راجع به تأثیر حیاتبخش نماز در روح و روان انسان نوشته است بسیار خوشم آمد. منظور وی از نماز معنای عام آن است که بین همه ادیان مشترک است، یعنی دعا و نیایش و زاری به درگاه خدا. می گوید: «اگر دین و مذهبی ندارید یا در محیط دین و مذهب پرورش نیافته اید، مبدا از نماز و گریه و زاری و راز و نیاز، دست بردارید. اطمینان داشته باشید نماز به شما مددی مافوق تصور می‌رساند. زیرا یک پدیده عملی و فعال است. از من می‌پرسید که منظورم از یک پدیده عملی و فعال چیست؟

منظورم این است که نماز می‌تواند سه چیز را در اختیار شما قرار بدهد که هیچ انسان با دین یا بی‌دینی از آن بی‌نیاز نخواهد بود. اولاً نماز به شما کمک می‌کند تا با نهایت دقت و با رعایت امانت، مسائلی را که روح و روان‌تان را مشغول داشته، و بر آن سنگینی می‌کند، توضیح دهید. پیش از این توضیح دادیم که روبرو شدن با مشکل تا وقتی که پیچیده و نامشخص است، محال خواهد بود. نماز خیلی شبیه به نویسندگی است که ادیب به وسیله آن اندوه‌هایش را ابراز می‌کند. اگر بخواهیم مشکلات مان حل شود باید آن‌ها را به طور مشخص بر زبان آوریم، و این همان کاری است که ما در موقع درد دل و راز و نیاز کردن با خدا انجام می‌دهیم. ثانیاً نماز به شما این احساس را می‌دهد که شما در حل مشکلات و برطرف کردن اندوه‌هایتان تنها نیستید. خیلی نادرند کسانی که به تنهایی قادر به حمل سنگین‌ترین بارها و حل دشوارترین مشکلات باشند از سوی دیگر غالباً مشکلات ما شدیداً به شخصیت و حیثیت ما مربوطند و نمی‌خواهیم برای نزدیک‌ترین افراد هم مطرح کنیم، اما می‌توانیم همان مشکلات را در نماز برای آفریدگار عزّ و جل مطرح کنیم. روانپزشکان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که بیرون ریختن انگیزه‌های پریشانی‌ها و بحران‌های روانی نزدیک دوستی صمیمی یا یک رفیق شفیق، بخش عمده درمان بیماری‌های اعصاب است. حال، اگر کسی را نیایم که بتوانیم هرچه در دل داریم نزد او بیرون بریزیم، خدا بهترین دوست و رفیق برای ما است.

ثالثاً، نماز ما را به سوی عمل و اقدام می‌کشاند. بلکه نماز خودش گام نخستین به سوی عمل است. من شک دارم که انسانی در روزها و روزها پشت سر هم نماز بخواند و بهره و فایده‌ای از نمازش نبرده باشد، یا به تعبیر دیگر، گام‌های سازنده‌ای در جهت بهبود بخشیده به اوضاع و احوالش، و رفع بحران‌های روحی‌اش بر نداشته باشد.

الکسیس کارل می‌گوید: «نماز بزرگ‌ترین نیروی نشاط‌آوری است که تاکنون شناخته شده، پس چرا ما از آن بهره‌ای نمی‌بریم؟»

اگر نماز به معنای تمام کلمه، این چنین باشد، نماز اسلامی پیراسته‌تر و بسی مؤثرتر است. به ویژه این که همراه با یک طهارت بدنی نشاط‌آور صورت می‌گیرد، و در آن قسمت‌هایی از قرآن تلاوت می‌شود، و قرآن کتاب جاودانگی است. گذشته از این‌ها نماز بهترین انگیزه برای گرایش مردم به جماعت است که اسلام نسبت به آن ترغیب و تشویق کرده است. و چه آرامشی انسان با ایمان پیدا می‌کند، هنگامی که در سختی‌ها و گرفتاری‌ها به خدا پناه می‌برد، و این دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می‌خواند:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، رَبَّنَا وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ، فَالِقَ الْحَبِّ وَالنَّوَى. مُنْزِلَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، أَنْتَ الْأَوَّلُ، فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الْآخِرُ، فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الْبَاطِنُ، فَلَيْسَ دُونَكَ شَيْءٌ، اقْضِ عَنِّي الدَّيْنَ. وَأَغْنِنِي مِنَ الْفَقْرِ».

«خدایا! ای پروردگار آسمان‌های هفتگانه و پروردگار عرش عظیم، پروردگار ما و پروردگار همه چیز. برشکافنده دانه‌ها و هسته‌ها، نازل‌کننده تورات و انجیل و قرآن، به تو پناه می‌برم از شر هر جنبنده‌ای که زمام هستی‌اش به دست تو است. تو اول هستی و پیش از تو چیزی نبوده است. تو آخر هستی و پس از تو چیزی نیست. تو ظاهر هستی، و برتر از تو چیزی نیست. تو باطنی هستی و فروتر از تو چیزی نیست. قرض‌های مرا ادا کن، و مرا از فقر رهایی ده و بی‌نیاز گردان.»

چه آرامشی در دل حضرت رسول اکرم ﷺ جای کرده بود آن روز که با پاهای خون‌آلوده و دل‌شکسته از بدرفتاری مردم طائف بازگشته بود. تنها کاری که کرد این بود که دستانش را به سوی آسمان بلند کرد، با این واژه‌های زنده و پرتوان که به درگاه خدا بر زبان جاری کرد. درهای آسمان را کوبید و آتشی که مشرکان در دل آنحضرت ریخته بودند همچون آتش نمرودیان بر حضرت ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت گردید.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ، وَأَنْتَ رَبِّي...»

«خدایا من به تو شکایت می‌کنم از سستی نیرویم و کاستی چاره‌ام، و بی‌اعتبار شدنم نزد مردمان، ای مهربانترین مهربانان. تو پروردگار مستضعفانی، و تو پروردگار منی...»

انسان با ایمان بین «اگر» و «کاش» زندگی نمی‌کند

یکی از مهمترین عوامل پریشانی و نابسامانی فکری که آرامش روان را از انسان باز می‌ستانند، و انسان را از خشنودی و امنیت روحی محروم می‌گرداند، حسرت خوردن بر گذشته و نارضایتی از وضع حاضر، و ترس و هراس از آینده است. بعضی از مردم چنین‌اند که وقتی برایشان پیشامدی رخ می‌دهد، ماه‌ها بلکه سال‌ها درد و رنج آن مصیبت را با خود می‌کشند و خاطرات پوسیده آن را پیوسته تجدید می‌کنند. گاه از حسرت آه می‌کشند و گاه افسوس می‌خورند. شعارشان این است: ای کاش چنین کرده بودم، ای کاش چنان نکرده بودم. اگر چنین و چنان کرده بودم! در همان زمان‌های قدیم شاعری گفته است:

لیت شعري، وأین مني «لیت»؟ إن «لیتاً» وإن «لوا» عناء

«ای کاش می‌فهمیدم و کجا می‌توانم بفهمم، کاش می‌فهمیدم که «کاشکی» و «اگر» درد

و رنج است و بس.»

به همین جهت، روانپزشکان، و مصلحان اجتماعی، و کارشناسان و متخصصان تعلیم و تربیت، توصیه می‌کنند که انسان دردها و رنج‌های دیروزش را فراموش کند، و در واقعیت امروزش زندگی کند، زیرا گذشته که گذشته است و دیگر بر نمی‌گردد.

ما مضی فات والمؤمل غیب ولك الساعة التي أنت فيها

«آنچه گذشته از میان رفته، و آنچه امید است بیاید ناپدید است، پس همین ساعت که در آنی از آن تو است و بس» این مطلب را یکی از استادان آمریکایی به طرز بدیعی برای دانشجویانش ترسیم کرده است. روزی از دانشجویانش پرسید: کدامیک از شما تاکنون چوبی را اره کرده تا ببینید خاکه اره چگونه پدید می‌آید؟ بسیاری از دانشجویان دست بلند کردند. بار دیگر سؤال کرد کدام یک از شما خاکه اره را اره کرده است؟ هیچیک از آنان دست بلند نکرد. استاد گفت: معلوم است، هیچکس نمی‌تواند خاک اره را اره کند، چون عملاً اره شده است... گذشته هم همینطور است. هرگاه در باره چیزهایی که در گذشته رخ داده است دچار پریشانی و اضطراب شدید، بدانید که دست به اره کردن خاک اره زده اید!! این طرز بیان را دیل کارنگی^۱ از قول بعضی از اندیشمندان آورده است: «من دریافته‌ام که نگرانی و پریشانی در باره گذشته سودی ندارد. درست مانند آن که آرد کردن آرد سودی نمی‌بخشد. و اره کردن خاک اره بی‌فایده است. آری، تنها فایده‌ای که اینگونه نگرانی‌ها دارد این است که گره‌هایی روی پیشانی شما ترسیم کند یا زخمی در معده شما پدید آورد».

با این همه، ناتوانی انسانی بر بسیاری غالب می‌شود، و بسیار می‌شود که آرد را دوباره آسیاب می‌کنند، و بر گذشته می‌گیرند، و از تأسف نسبت به از دست رفته‌ها دست به دندان می‌گزند، و از حسرت گذشته دست روی دست می‌زنند. انسان با ایمانی که یقین نیرومندی به پروردگارش دارد، و به قضا و قدر الهی مؤمن است، نسبت به همه مردم از خطر تسلیم شدن به این افکار دردآور برکنارتر است. انسان با ایمان خود را طعمه زمان گذشته و

۱- دیل کارنگی، روانشناس و مربی تعلیم و تربیت آمریکایی، (۲۴ نوامبر ۱۸۸۸ - ۱ نوامبر ۱۹۵۵ میلادی). [مصحح]

ماجرای گذشته نمی‌کند، بلکه بر این باور است که هرچه شده خواست خدا بوده است، و بایست می‌شده است و در برابر قضای الهی هم بنا نیست که غیر از تسلیم و رضا راهی بپویم. زبان حال انسان با ایمان این گفته شاعر است:

سَبَقَتْ مَقَادِيرَ الْإِلَهِ وَحُكْمَهُ فَأَرْحَ فُؤَادُكَ مِنْ «لَعَلِّ» وَمِنْ «لَوْ»
«مقدرات الهی و فرمان او بر همه چیز و همه کس پیشی گرفته است،
پس بیا و دل و جانت را از کاشکی و اگر آسوده گردان!» (۲۹)
یا آن شاعر دیگر می‌گوید:

وَلَسْتُ بِرَاجِعٍ مَافَاتِ مَنْيَ بَلْهَفٌ وَلَا بَلِيَّتٌ وَلَا لَوْ أَنِّي
«هیچگاه نخواهم توانست آنچه را که از دستم رفته است بازگردانم،
با افسوس خوردن و کاشکی گفتن و اگر چنان و چنین نشده بود».
انسان با ایمان نمی‌گوید: ای کاشکی چنین و چنان کرده بودم. بلکه می‌گوید: خدا مقدر کرده بود، و هر آنچه را که خدا خواست انجام پذیرفت حضرت رسول اکرم ﷺ به انسان‌های با ایمان تعلیم فرموده است که «اگر» راه شیطان را باز می‌کند. (مسلم روایت کرده است)
انسان با ایمان می‌داند که تقدیرات الهی ناگزیر به اجرا درمی‌آیند، پس برای چه ناخشنود باشد؟ و برای چه احساس دلتنگی و ناراحتی کند؟ خدای متعال می‌فرماید:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ۚ لَّكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ۝۲۳﴾ [الحديد: ۲۲-۲۳].

«هیچ پیش‌آمدی در جهان و در وجود خودتان روی نمی‌دهد، مگر آن که پیش از آن که آن را به اجرا دریاوریم در کتابی ثبت شده است. این کار برای خدا آسان است * تا مبادا بر آنچه از دست داده اید افسوس بخورید، یا به آنچه خدا به شما داده است بسیار شادمان گردید که خدا انسان‌های خیالباف و خودستای را دوست ندارد».

در جنگ اُحُد که هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. قرآن بر طایفه‌ای از منافقان و بیماردلان و سست ایمانان که بین «اگر» نادمانه و «کاشکی» حسرتبار می‌زیستند سخت خرده می‌گیرند و می‌فرماید:

﴿وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخَفُّونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾ [آل عمران: 154].

«و گروهی که با جان و روان خویش درگیر آمده بودند و به ناروا نسبت به خدا گمان‌های جاهلیت روا می‌داشتند. در جان‌هایشان چیزها پنهان می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌گردانیدند. می‌گفتند: اگر ما بهره‌ای از تقدیر الهی داشتیم، در اینجا اینچنین کشته نمی‌شدیم! بگو: اگر در خانه‌هایتان هم بودید، آن کسان که کشته‌شدن و مردن‌شان مقدر شده بود ناگزیر به بستر مرگ می‌افتادند».

قرآن‌کریم در پاسخ آن کسانی که به جهاد نرفتند و راجع به رفقای‌شان گفتند:

﴿لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [آل عمران: 168].

«اگر حرف ما را شنیده بودند کشته نمی‌شدند: می‌فرماید بگو: پس مرگ را از خودتان نیز دور گردانید، اگر راستگویانید».

انسان با ایمان هرگز موضع این منافقان را به رسمیت نمی‌شناسد، همچنین هرگز موضع کافران (رفقای منافقان) را هم که قرآن‌کریم از هم‌آوازی با آنان در افسوس خوردن‌های حسرتبارشان، و آرزوهای اندوه‌بارشان نهی فرموده است، نمی‌پسندد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ

يُحْيِ وَيُمِيتُ ۖ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٥٦﴾ وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿١٥٧﴾ وَلَئِنْ مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿١٥٨﴾ [آل عمران: ۱۵۶-۱۵۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! مباشید مانند آن کافران که راجع به رفقایشان به هنگام عزیمت به سفر تجارت یا جنگ گفتند: اگر نزد ما می ماندند، نمی مردند و کشته نمی شدند. تا خدا این اندیشه هایشان را حسرت دل هایشان قرار دهد، و خدا زنده می دارد و می میراند، و خدا به آنچه می کنید بینا است * و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، مغفرت خدا و رحمت او از همه آنچه اینان گرد می آورند بهتر و برتر است * و اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا فراهم می آید».

شعار انسان با ایمان همواره این است: «خدا خواسته، و هرچه اراده فرموده است انجام داده است! سپاس خدای راست در هر حال!» و با این نگرش است که نسبت آنچه از دستش می رود تأسف نمی خورد، و در چنگال کابوس وحشتناکی برخاسته از خاطراتش گرفتار نمی آید. کافی است این آیه شریفه قرآن کریم را تلاوت کند که خدا می فرماید:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ ۚ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١١﴾﴾ [التغابن: ۱۱].

«هیچ مصیبتی به هیچکس نمی رسد، مگر به اذن خدا، و هر آنکس که به خدا ایمان آورد، خدا دلش را هدایت فرماید، و خدا به هر چیز دانا است».

همین مبانی فکری است که نعمت «رضا» و خشنودی از زندگی را که در فصل بعدی در باره آن سخن خواهیم گفت، به او ارزانی می دارد.

رضایت و خوشبختی

«إن الله عزّ وجلّ بقسطه جعل الفرح والروح في الرضا واليقين، وجعل الغم والحزن في السخط والشك»

«خدای عزّ وجلّ از روی قسط و عدالت حقیقی خویش شادمانی و کامروایی را در رضایت و یقین، و غم و اندوه را در نارضایتی و تردید قرار داده است» (حدیث نبوی).

در این حدیث شریف از یک حقیقت بزرگ در ارتباط با روان انسان پرده برداری شده است. همانگونه که سنت الهی سیری و سیرابی را به خوراک‌ها و نوشیدنی‌های این جهان مادی مربوط گردانیده، در جهان روح و روان انسانی نیز شادمانی و کامرانی و شادی و آسایش روان آدمی را در رضایت و یقین قرار داده است، همچنانکه سنت الهی غم و اندوه را با نارضایتی و تردید پیوند داده است. وقتی انسان نسبت به خودش و پروردگارش در مقام رضایت و خشنودی قرار گرفت، نسبت به حال و وضعی که دارد اطمینان حاصل می‌کند، و وقتی به خدا و آخرت و پاداش الهی یقین کرد، به فردا و آینده‌اش دل می‌بندد. اما انسان بی‌ایمان به چه چیز زندگی فعلی‌اش خشنود باشد و از کجا نسبت به فردا و آینده‌اش یقین پیدا کند؟ این انسان‌های ناراضی و معتاد به تردید هرگز مزه‌ی شادی را نمی‌چشند. زندگی‌شان سراسر سیاهی است و ظلمات، شب تاری است که روز به دنبال ندارد، و در پایان آن دمیدن سپیده‌ای انتظار نمی‌رود. این حدیث نبوی نارضایتی و تردید را در کنار هم آورده است. و همینطور هم هست، نارضایتی و تردید ملازم یکدیگرند. اگر تردید نباشد نارضایتی نیست و اگر نارضایتی نباشد تردید نیست. حافظ ابن قیم رحمته الله می‌گوید: «به ندرت امکان دارد که انسان ناراضی تردید کشنده‌ای در دل نداشته باشد که دلش را به درد آورد و در آن جولان کند، هرچند که خود او وجود آن تردید را احساس نکند، اگر به راستی در عمق روان خویش کند و کاوی بکند، خواهد دید که یقینش دستخوش آفت شده و باور قلبی‌اش

آسیب دیده است. آری، رضایت و یقین دو برادر همسفرند، و تردید و نارضایتی نیز دو رفیق همراه!»

انسان ناراضی علی الدوام اندوهناک است. سر در گریبان دارد، احساس دلتنگی می کند. زندگانش تنگ و دردناک است. حوصله مردم را ندارد، حوصله خودش را هم ندارد، حوصله هیچ چیز را ندارد. گویا جهان با آن همه وسعتش در نظر او به اندازه سوراخ سوزن شده است. انسان با ایمان هم ممکن است گرفتار اندوهی بشود، یا غصه‌ای گلایش را بفشارد، از این رو است که خدا به رسول گرامی‌اش می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾ [النحل: 127].

«بر آنان اندوهگین مباش.»

﴿وَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ﴾ [یونس: 65].

«و گفته‌های اینان تو را اندوهگین نسازد.»

اما اندوه انسان با ایمان برای دیگران بیشتر از اندوه او برای خودش است. اگر هم برای خودش اندوهناک گردد، بیشتر برای آخرتش است، پیش از آن که برای دنیایش باشد. به فرض هم که برای دنیایش اندوهگین گردد، اندوهی عارضی و موقت است و مانند تکه‌های ابر بهاری خیلی زود کنار می‌رود، و با وزش نسیمی از ایمان اثری از آن بر جای نمی‌ماند. حتی روان‌های گرفته و روحیه‌های بدبین نیز وقتی در پرتو ایمان قرار گیرند روشن و تابان می‌شوند، و در اثر ایمان بیشتر تاریکی‌های آن‌ها زدوده می‌شود و عمده گرفتگی‌های آن‌ها تخفیف می‌یابد، و عوامل نارضایتی و بدبینی از آن‌ها دور می‌گردد. اما آن کسی که در وجود خدا و آخرت دچار تردید است، همواره در ماتمی مستمر و تعزیه دائمی به سر می‌برد؛ زیرا همواره با نارضایتی دست به گریبان است. و همیشه نسبت به مردم خشمگین است از دست خودش هم خشمگین است. از روزگار خشمگین است. نسبت به همه چیز خشمگین است از قدیم گفته‌اند: هر کس بر روزگار به سر می‌برد. گاهی می‌گیرد که این چه سرنوشتی است که دارد. خودش را سرزنش می‌کند. برای دنیایش نوحه‌سرایی می‌کند. و با خودش

دست و پنجه نرم می‌کند. یکی از این انسان‌های شکاک در باره خودش اینطور گفته است: همه عواطف، اندیشه و رفتارش تحت الشعاع غم و اندوه قرار گرفته است. اعصاب خودش، اعصاب آفرینش خدایان، اعصاب مردم، اعصاب همه اشیاى جهان اندوهگین است. نمی‌داند برای چه زنده است! چرا اندوهگین است، نمی‌داند که چرا اندوهگین است. زیرا نمی‌داند برای چه زنده است!

احساس رضایت برای انسان از نخستین عوامل آرامش روانی است و آرامش روانی نیز رمز خوشبختی است.

در حدیث آمده است:

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ اسْتِخَارَتُهُ رَبَّهُ، وَرِضَاهُ بِمَا قَضَى، وَمِنْ شَقَاءِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ الْاسْتِخَارَةَ، وَعَدَمُ رِضَاهُ بَعْدَ الْقَضَاءِ»

از خوشبختی انسان است که گزینش در امور خویش را به پروردگارش واگذارد (استخاره کند)، و به آنچه پروردگارش مقدر کرده است رضایت بدهد، و از بدبختی انسان است که گزینش پروردگار را در امور خویش نپسندد، و به مقدرات پروردگارش رضایت ندهد.

با هر کار مقدوری می‌توان دو برخورد کرد: «استخاره» قبل از وقوع آن و «رضایت» بعد از وقوع آن، و خوشبخت کسی است که هر دو را داشته باشد و این شخص مؤمن است، و بدبخت کسی است که از هر دو تائی محروم باشد.

«استخاره» که توصیه شده است، عبارت از این است که هر کاری که مؤمن می‌خواهد بکند پیش از اقدام به آن از خدا درخواست کند که او را به بهترین کار و بهترین راه رهنمون گردد. از جمله دعاهایی که پیامبر گرامی اسلام در این زمینه تعلیم فرموده این دعا است:

«اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي، فَيسِّرْهُ لِي، وَبَارِكْ لِي فِيهِ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي، فَاصْرِفْهُ عَنِّي، وَاصْرِفْنِي عَنْهُ، وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ»

«پروردگارا! اگر می‌دانی که این کار برای دین و معیشت و عاقبت زندگی من خوب است، برایم میسر ساز و آن را برای من مبارک گردان، اما اگر می‌دانی که این کار برای دین و معیشت و عاقبت زندگی من بد است، از من روگردان ساز، و مرا از آن منصرف گردان، و خیر و خوبی من را در هر چه که هست برایم مقدر گردان و سپس مرا به آن خشنود ساز.»

تنها انسان مؤمن است که با هریک از مقدرات الهی که مواجه می‌گردد، احساس رضایت سراپای وجودش را می‌گیرد. انسان مؤمن است که از چنین حالت روانی برخوردار می‌گردد و روحش آسایش می‌یابد و دلش شاد می‌گردد. نه دلتنگ است و نه دلسرد از خود بدش نمی‌آید. از جهان و زندگی و زندگان دلگیر نیست. منشأ این احساسات لذتبخش خشنودی و رضایت او از خویشتن خویش و موجودیت جهان اطراف خویش است، و خاستگاه این رضایت از خود و جهان اطراف خود، خشنود و رضایت از مبدأ آفرینش است، و سرچشمه این رضایت همه جانبه، ایمان به خدای پروردگار جهانیان است. رضایت یک نعمت بزرگ روحانی است و بعید است که منکر خدا یا کسی که در وجود خدا یا ربوبیت او یا پاداش و آخرت دچار تردید است، به آن برسد. این نعمت بزرگ تنها به انسانی می‌رسد که ایمانی قوی به خدا داشته باشد. و با او رابطه نیک برقرار کرده باشد. خدا پیامبر گرامی‌اش را مخاطب قرار داده و فرموده است:

﴿فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ﴾ [طه: ۱۳۰].

«پس بر آنچه می‌گویند شکیبایی پیشه کن، و به تسبیح و ستایش پروردگارت پرداز پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن، و در ساعات مختلف شب نیز تسبیح گوی، و اوقات مختلف روز، تا راضی شوی.»

و در مقام بیان الطاف خویش نسبت به آن بزرگواری، می‌فرماید:

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ [الضحی: ۵].

«آنقدر پروردگارت به تو خواهد بخشید تا تو را ضی و خشنود گردی.»

خدای متعال با این کلام شریفش اهل ایمان (صحابه‌ی کرام را ستوده و فرموده است:

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [البینة: ۸].

«خدا از آنان راضی است و آنان از خدا راضی‌اند».

انسان با ایمان از خودش و از پروردگارش خشنود و راضی است

وقتی که می‌گوئیم انسان با ایمان از خودش راضی است، منظورمان اینست که از بودن خودش، و از جایگاهی که در جهان آفرینش به او داده‌اند راضی است. زیرا می‌داند که یک ذره بی‌مقدار یا یک موجود بیکاره، یا یک چیز بی‌فایده و بیهوده نیست. بلکه جلوه‌ای است از نور الهی، و نفخه‌ای است از روح الهی و خلیفه‌ی خدا در روی زمین است.

از پروردگارش خشنود و راضی است، زیرا به کمال و جمال او ایمان دارد، و به عدالت و رحمت او یقین دارد، و به دانش و حکمت او باور دارد. علم خدای سبحان بر همه چیز احاطه دارد. هیچ چیز را بیهوده و بی‌برنامه رها نکرده است. فرمانروایی جهان از آن اوست، و ستایش همه جهانیان به او اختصاص دارد. نعمت‌هایش که به انسان ارزانی داشته بی‌شمارند، و لطف و فضل و عنایت او نسبت به انسان به هیچ حد و مرزی محدود نیست. هر نعمتی که از آن برخوردار است از جانب خدا است، و هر نیکی‌یی که به او برسد از سوی خدا است، و هر بدی که به او برسد از خودش. انسان با ایمان همواره این سرود ستایش‌آمیز را که زمانی پدرمان ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام زمزمه کرده است، زمزمه می‌کند:

﴿الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ۝ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ۝ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ

۝ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ۝ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ۝﴾

[الشعراء: ۷۸-۸۲].

«آن که مرا آفریده و راهنمایی می‌کند. و آن که غذا می‌دهد و سیراب می‌گرداند. و هرگاه بیمار گردم مرا شفا می‌دهد. و آن که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌گرداند، و آن که چشمداشت دارم که خطاهای مرا در روز جزا بیامرزد».

انسان با ایمان یقین تام و تمام دارد به این که تدبیر خدا برای او برتر و بهتر از تدبیر او برای خودش است، و مهربانی خدای متعال نسبت به او بیش از مهربانی پدر و مادرش نسبت به او است. در وجود خود و جهان اطرافش می‌نگرد و آثار آیات و رحمت الهی را می‌بیند، و دست به مناجات با پروردگار برمی‌دارد و می‌گوید:

﴿بِيدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: 26].

«خیر و نیکی به دست تو است که تو بر همه چیز توانائی.»

از دو دست او خیر و نیکی می‌ریزد، و شر و بدی در ساحت قدسی او راه ندارد. چیزهایی را که مردم در جهان هستی شر و بدی به حساب می‌آورند، در حقیقت شر نیست، و اگر ناگزیر آن را شر بنامیم، باید بگوئیم که یک شر جزئی خاص است که در خیر و نیکی کلی و عام مستتر گردیده است و این شر جزئی یا موهوم را همبستگی جزء جزء جهان آفرینش با یکدیگر اقتضا کرده است.

استاد عقداد در کتاب حقائق الإسلام، ص ۸ در باره‌ی همبستگی جهان آفرینش چنین می‌گوید:

«کسانی که به این همبستگی اعتقاد دارند، دیدگاه‌شان این است که شر و بدی با خیر و نیکی تناقض ذاتی و جوهری ندارد، بلکه متمم آن یا شرط لازم آن است. تا خطری در کار نباشد، شجاعتی معنی ندارد تا نیازمندی در کار نباشد، کرم و بخشندگی به میان نمی‌آید. تا سختی و گرفتاری در کار نباشد صبر و شکیبایی بی‌معنا است. هر امتیاز و فضیلتی با کاستی و رذیلتی که نقطه مقابل آن است قابل مقایسه است. همین مطلب لذت‌های جسمی ما را نیز شامل می‌شود، همچنانکه فضائل نفسانی و دریافت‌های عقلانی ما را در بر می‌گیرد. ما انسان‌ها تا درد گرسنگی را نه چشیده باشیم لذت سیرشدن را در نمی‌یابیم، و تا رنج خشکی لب و دهان و حلق و گلو را نیازموده باشیم سیراب شدن برایمان لذتی ندارد، و تا چشم‌مان به جاها و چیزهای زشت نیفتاده باشد مناظر زیبا برایمان دلپذیر نمی‌گردند.»

انسان با ایمان از دستگاه آفرینش و جهان هستی راضی است

انسان با ایمان، بنا به آنچه توضیح دادیم، از جهان هستی و دستگاه آفرینش که در اطراف او است راضی است. زیرا معتقد است که جهان آفرینش با وسعت عظمتی که دارد، ساخته دست خدایی است که همه چیز را مُتَقِن و محکم آفریده است. و به هرچیز آفرینش آن را بخشیده و سپس آن را هدایت فرموده است.

﴿الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ [طه: ۵۰].

«پروردگار ما همان ذاتی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده؛ سپس هدایت کرده است!»

هر ذره‌ای که در زمین یا آسمان است بر حکمت خدای حکیم، و تقدیر و برنامه‌ریزی خدای عزیز و علیم و تدبیر و سازماندهی خدای بزرگ، فرمانروای عظیم جهان هستی، و سرپرستی پروردگار کریم و رحیم جهان و جهانیان دلالت دارد.

انسان با ایمان – چنانکه امام غزالی رحمته الله علیه در (احیاء العلوم، کتاب التوکل، ص ۲۲۲، چاپ حلبی) گفته است:

«او باور یقینی دارد، و هیچ سستی و تردیدی در باورش راه ندارد، به این که خدای عزوجل اگر همه آفریدگانش را با عقل و خرد خردمندترین آن‌ها و دانش و دانشمندترین آن‌ها آفریده بود، و دانش‌هایی که همه این آفریدگانش تحمل آن را می‌داشتند، برایشان می‌آفرید، و بینش و حکمتی به آنان افافه می‌فرمود که در وصف نگنجد، سپس به تعداد همه آنان علم و حکمت و عقل به آن‌ها می‌افزود و آنگاه عواقب همه امور را برایشان مکشوف می‌گردانید و بر اسرار ملکوت مطلع‌شان می‌کرد، و ریزه‌کاری‌های لطیف، و رازهای نهانی عقوبت خویش را برایشان آشکار می‌ساخت، تا آن که بر خیر و شر اطلاع حاصل می‌کردند، و سود و زیان خودشان را می‌شناختند، و پس از همه این تمهیدات، آنان را مأمور می‌کرد که مُلک و ملکوت را با دانش‌ها و بینش‌های خودشان تدبیر کنند، تدبیر همه آنان اگر دست به دست هم می‌دادند و باهم همکاری می‌کردند، چیزی بر تدبیر خدای

سبحان نمی‌افزود و هیچ بیماری یا عیب یا نقص یا فقر یا زیانی از کسانی که به این چیزها مبتلا هستند برداشته نمی‌شد، و هیچ تندرستی یا کمال یا ثروتمندی یا سودی از کسانی که به این نعمت‌ها متنعم‌اند بازستانده نمی‌شد. اگر بار دیگر بر جهان خلقت دیده می‌دوختند، و بسیار در آن می‌نگریستند، در همه آفریده‌های خدای متعال و در آسمان‌ها و زمین هیچ ناموزونی نابسامانی نمی‌دیدند، و درمی‌یافتند که همه قسمت‌های خدایی، از قبیل روزی و آجل و شادی و اندوه و ناتوانی و توانایی و ایمان و کفر و طاعت و معصیت، همه عدل محض است و هیچ ناروایی در آن‌ها راه ندارد، و حق صرف است و هیچ ستمی در آن‌ها راه ندارد. درست به همان ترتیب که باید باشد و سزاوار بوده است که باشد و شایسته است که باشد و به همان اندازه که درخور است که باشد، و هرگز بهتر از آن و کاملتر و رساتر از آن امکان نداشته است، و اگر امکان می‌داشت، و خدا با آن که قدرت آن را داشت، دریغ کرده بود این نوعی ستم می‌بود و ستم با عدالت تناقض دارد، و اگر قدرت نمی‌داشت نشانه ناتوانی او بود و ناتوانی با الوهیت در تناقض است».

بنابراین، انسان با ایمان هریک از اسرار و حکمت‌های آفرینش را که دریافت، چه بهتر و هرچه را دریافت و بر او پوشیده ماند به علم خدا و امی‌گذار، و با تواضع ویژه‌اولی الالباب (صاحبان عقل) به درگاه خدا معروض می‌دارد...

﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ﴾ [آل عمران: 191].

«پروردگار ما! تو این جهان و جهانیان را به باطل نیافریده‌ای، تو پاک و منزهی».

به همین جهت انسان با ایمان همواره از تقدیرات و تدبیرات الهی، و قضا و قدر او راضی و خشنود است، و پیوسته این مضامین را بر لب و زبان دارد:

إِذَا مَا رَأَيْتَ اللَّهَ فِي الْكُلِّ فَاعِلًا رَأَيْتَ جَمِيعَ الْكَائِنَاتِ مَلَا حَا

«اگر دست خدا را در همه کار جهان در کار بینی، همه کائنات را زیبا و دلپذیر خواهی

دید».

احساس عمیق انسان با ایمان نسبت به نعمت‌های خداداده

مهمترین عامل نارضایتی انسان‌ها از خودشان و زندگیشان و محروم شدنشان از لذت خشنودی و رضایت، اینست که احساس کمی نسبت به نعمت‌های فراوان خداداده که از آن برخوردارند دارند، و چون به آن نعمت‌ها عادت کرده‌اند، یا آن‌ها را به آسانی به دست آورده‌اند، برایشان بی‌ارزش شده است. در نتیجه همیشه می‌گویند: این را نداریم، آن را نداریم! این را می‌خواهم، آن را می‌خواهم! و هیچوقت نمی‌گویند: این را داریم و آن را داریم! اما انسان با ایمان احساس عمیقی نسبت به فضل عمیم و احسان عظیم الهی نسبت به خودش دارد، و نعمت‌هایی را که از راست و چپ و روبرو و پشت سر او را در بر گرفته‌اند، عمیقاً احساس می‌کند نعمت‌های خدا را از همان اوان کودکی که در گهواره آرمیده بود، بلکه از آن هنگام که در رحم مادرش به صورت جنین بود احساس می‌کند و درمی‌یابد کودکی نوزاد بود، نه دندان برنده‌ای داشت، و نه دست کارگری و نه پای دونده‌ای. خدا برای او دو رگ باریک را در سینه مادرش پر از شیر خالص کرده بود که یک غذای کامل را، در زمستان گرم و در تابستان سرد در اختیار او قرار دهد خدا محبت او را در دل پدر و مادرش افکنده بود به طوری که هیچ خوردنی و نوشیدنی به دلشان نمی‌چسبید و هیچ خواب و استراحتی برایشان گوارا نمی‌افتاد، تا وقتی که از هر جهت به او رسیدگی کنند. و هر بدی و ناراحتی را از او دور گردانند.

آن زمان که در رحم مادرش به صورت جنین بود، خدا در آن جای تنگ و تاریک برای او قرارگاه آرام و مطمئن فراهم آورده بود، و وسایل غذا و گرما و تنفس او را در آنجا مهیا ساخته بود و در دست راست و دست چپ او متکاهایی قرار داده بود:

﴿أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ﴿۲۰﴾ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿۲۱﴾ إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿۲۲﴾

فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَدِيرُونَ ﴿۲۳﴾ [المسلات: 20-23].

«آیا شما را از آبی بی‌مقدار نیافریدیم؟! * و سپس آن را در قرارگاهی آرام و مطمئن نهادیم * تا زمان و اندازه‌ای معین اندازه‌گیری کردیم و خوب اندازه‌گیری کردیم.»

انسان با ایمان نعمت‌های خدا را که در اطراف او است احساس می‌کند، و در هر ذره‌ای از ذرات زمین و آسمان بخشی از بخشش‌های خدا را مشاهده می‌کند که همه دست به دست یکدیگر داده‌اند تا زندگانی او را آسان گردانند، و او را در جهت ادای رسالتش در زندگی یاری کنند... نعمت خدا را در وزش باده‌ها، جابجاشدن ابرها، جاری‌شدن جویبارها، تابش آفتاب، طلوع فجر، روشنایی روز، تاریکی شب، تسخیر همه جنندگان، و رویانیدن همه گیاهان به چشم می‌بیند.

این دسته از آیات را در قرآن کریم باهم بخوانیم:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَهَرَ وَبَاطِنًا﴾ [لقمان: 20].

«آیا ندیده‌اید که خدا هر آنچه در آسمان‌ها و هر آنچه در زمین است را مسخر شما گردانیده، و نعمت‌های فراوان ظاهری و باطنی‌اش را به شما ارزانی داشته است».

﴿وَاللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ ﴿١٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١٣﴾ [الجاثية: 12-13].

«خداست که دریا را مسخر شما گردانیده تا کشتی‌ها به فرمان او در آن‌ها به حرکت در آیند و شما از فضل خدا برخوردار گردید، و تا خدا را سپاس گذارید * و آنچه در آسمان‌ها و زمین است که همه از اوست مسخر شما گردانیده است. در این کار، نشانه‌هایی است برای آن گروه که بیندیشند».

﴿وَعَايَةُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾ ﴿٣٣﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾ سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِثُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٦﴾ [يس: 33-36].

«و نشانه‌ای است برای آنان زمین مرده که ما آن را زنده گردانیدیم و از آن دانه‌ای بیرون آوردیم که از آن می‌خورند * و در زمین برایشان باغ‌هایی از خرما و انگور قرار دادیم و در زمین چشمه‌ها برشکافتیم * تا از میوه باغ‌های زمین و فرآورده‌های دسترنجشان بخورند. پس آیا سپاس نمی‌گزارند؟ * همه تسبیح‌گوی آن خدایی هستند که همه جفت‌ها را آفریده است، از گیاهان و از خود انسان‌ها، و از آنچه نمی‌دانند و نمی‌شناسند».

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ ﴿٧١﴾ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [یس: ۷۱-۷۳].

«و آیا ندیده‌اید که آفریده‌ایم برای آنان از دست ساخته‌هایمان چارپایانی و آنان مالک آن شده‌اند * و آن‌ها را رام ساخته‌ایم و بر آن‌ها سوار می‌شوند و از آن‌ها می‌خورند * و برایشان در آن چارپایان منفعت‌ها و نوشیدنی‌ها است پس آیا سپاس نمی‌گذارند؟».

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾ لِّنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَمًا وَأُنَاسِي كَثِيرًا ﴿٤٩﴾﴾ [الفرقان: ۴۷-۴۹].

«و او است که برای شما شب را پوشش و خواب را آرامش و روز را تحرک و فعالیت قرار داده است * و او است که باده‌ها را فرستاده است تا پیک و پیش قراول رحمتش باشند، و از آسمان آبی پاک و پاکیزه فرود آوردیم * تا بوسیله آن، سرزمین مرده‌ای را زنده کنیم؛ و آن را به مخلوقاتی که آفریده‌ایم -چهارپایان و انسان‌های بسیار- می‌نشانیم».

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ ﴿٧١﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِاللَّيْلِ تَسْكُونُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾ وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [القصص: ۷۱-۷۳].

«بگو: آیا تاکنون تصور کرده‌اید که اگر خدا شب را بر شما سرمدی قرار می‌داد تا روز قیامت، کدامیک از خدایان به جز الله برای شما روشنایی می‌آورد؟ پس آیا نمی‌شنوید؟ *

بگو: آیا تاکنون تصور کرده اید که اگر خدا روز را برای شما سرمدی قرار می‌داد تا روز قیامت، کدامیک از خدایان به جز خدا برای شما شبی می‌آورد که در آن بیارامید؟ پس آیا نمی‌بینید؟ * و از رحمت خود برای شما شب و روز را قرار داد تا در شب بیارامید و در روز به جستجوی فضل خدا برآید، و تا سپاس گذارید.»

﴿وَالْأَنْعَمَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿٥﴾ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ ﴿٦﴾ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بَلِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٧﴾ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨﴾ وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَنَكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩﴾ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ ﴿١٠﴾ يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالْخَيْلَ وَالْأَعْدَبَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١١﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالْتُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِي إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٢﴾ وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَنُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿١٣﴾ وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٤﴾ وَالْقَلَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوْسَىٰ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَرَ وَسْبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥﴾ وَعَالَمَتِ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ﴿١٦﴾ أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٧﴾ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٨﴾﴾ [النحل: 5-18].

«چارپایان را خدا آفریده است که برای شما در آن‌ها گرما و منفعت‌ها است و از آن‌ها می‌خورید * و برای شما در آن‌ها تجملی است به هنگام رفتن به سفر و بازگشتن از سفر * و بارهای شما را می‌برند و به شهرهایی می‌رسانند که جز با رنج کشیدن بسیار نمی‌توانستید خودتان آن بارها را به آن شهرها برسانید. پروردگارتان رؤف و رحیم است * و اسبان و قاطران و خران را آفریده است تا سوارشان شوید و زیوری برای شما باشند. و چیزهایی می‌آفریند که شما شناختی نسبت به آن‌ها ندارید * او است که از آسمان آبی فرود آورده

که برای شما از آن نوشیدنی است و از آن گیاهانی می‌روید که دام‌هایتان را در آن می‌چرانید * به واسطه آب خدا کشتزارها و درختان زیتون و نخلستان‌ها و تاکستان‌ها و میوه‌های دیگر را برای شما می‌رویاند. در این زمینه آیتی است برای آن گروه که بیندیشند * و شب و روز و خورشید و ماه را مسخر شما گردانیده و ستارگان به فرمان او مسخرند. در این زمینه آیت‌هایی است برای آن گروه که تعقل کنند * و آنچه در زمین برای شما جاسازی کرده است به رنگ‌های گوناگون، در این زمینه آیتی است برای آن گروه که به خود آیند * و او است که دریا را مسخر گردانیده است تا از آن گوشت تازه بخورید و از آن زیوری استخراج کنید تا به تن کنید و کشتی‌ها را می‌بینی که در دریا خرامان پیش می‌روند و برای این که از فضل خدا برخوردار گردید، و تا سپاس گزارید * و در زمین کوه‌های پای برجای افکند تا نگذارند که زمین شما را بلرزاند و جویبارها و راه‌هایی، تا هدایت یابید * و علامت‌هایی، و با ستاره آنان راه می‌یابند * پس آیا آن که می‌آفریند مانند آن است که نمی‌آفریند؟ پس آیا به خود نمی‌آید؟ * و اگر بر شمارید نعمت‌های خدا را به آمار نهایی آن‌ها نخواهید رسید، خدا غفور و رحیم است».

انسان با ایمان در پرتو تعلیم و تربیتی که از کتاب خدا گرفته است. آثار رحمت و نعمت را در هر چیزی در اطراف خویش مشاهده می‌کند. دیگر چه رسد به نعمت‌هایی که در وجود خودش خدا به او ارزانی داشته است که چقدر بزرگ و فراوان‌اند:

(۱) نعمت آفرینش، که اگر اراده خدا به آفرینش او تعلق نگرفته بود، در تاریکی عدم مانده بود، و چیز قابل ذکر نمی‌بود:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا ۝ إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ۝﴾ [الإنسان: ۱-۲].

«آیا گذشته است بر انسان برهه‌ای از روزگار که چیز قابل ذکر نبود؟ * ما انسان را آفریدیم از نطفه‌ای درهم آمیخته که او را می‌آزماییم، پس او را شنوا و بینا گردانیدیم».

۲) نعمت انسان بودن، خدا اراده فرموده که او را بشری خوش هیکل و راست اندام بیافریند، و او را خلیفه خودش در زمین قرار دهد. او را بر بسیاری از آفریدگانش برتری بخشید.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَهُمْ فِي الْوَحْشِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الاسراء: ۷۰].

«ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا جابجا کرده‌ایم و از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های پاک روزیشان گردانیده‌ایم، و آنان را بر بسیاری از موجوداتی که آفریده‌ایم برتری بخشیدیم».

و زیبایی‌های ظاهری و باطنی به دنبال آن می‌آید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [التین: ۴].

«ما انسان را در بهترین وضعیت آفریده‌ایم».

﴿وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ﴾ [التغابن: ۳].

«و شما را صورتسازی کرد و صورت‌های شما را زیبا ساخت».

۳) نعمت فهمیدن و دانش ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝﴾ ﴿أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱-۵].

«بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است * آن که به وسیله قلم آموخت * آموخت به

انسان آنچه را نمی‌دانست».

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [النحل: ۷۸].

«و خدا از شکم مادران‌تان بیرون‌تان آورد، در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید و برای شما

گوش و دیدگان و دل قرار داد تا سپاس گذارید».

چشم و گوش و هوش دل همه ابزارهای کسب آگاهی‌ها و دانش‌ها است.

۴) نعمت بیان گفتاری و نوشتاری: ﴿الرَّحْمَنُ ۝ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ۝ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ۝﴾ الرحمن: 1-4.

«خدای رحمان * قرآن را آموخت * انسان را آفرید * به او بیان یاد داد».

﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝﴾ [العلق: 4].

«آن که به وسیله قلم آموخت».

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۝﴾ [الفلم: 1].

«سوگند به قلم و آنچه می نگارند».

۵) نعمت رزق و روزی: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَذْكَرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۝﴾ [فاطر: 3].

«ای مردم به یاد داشته باشید نعمت خدا را بر خودتان، آیا آفریننده‌ای جز خدا هست که از آسمان و زمین شما را روزی دهد؟...».

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ قُلِ اللَّهُ ۝﴾ [سبأ: 24].

«بگو: چه کسی از آسمان‌ها و زمین روزیتان می دهد؟ بگو: خدا».

نعمت ایمان و هدایت به صراط مستقیم: که این مخصوص انسان با ایمان است.

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ۝ فَضَلَا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً ۝﴾ [الحجرات: 7-8].

«ولی خدا ایمان را محبوب شما قرار داده و در دلهایتان آن را آراسته است، و کفر و فسوق و عصیان را در نظر شما زشت جلوه داده است. آنانند که رشد یافته‌اند * فضلی از خدا و نعمتی...».

﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا مَعَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۝﴾ [الحجرات: 17].

«بر تو منت می گذارند که اسلام آورده‌اند. بگو: بر من منت نگذارید اسلام آوردنتان را، بلکه خدا بر شما منت می گذارد که به ایمان هدایت‌تان کرده است. اگر راستگوی بوده باشید».

۷) نعمت برادری و محبت: ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران: 103].

«به یاد داشته باشید نعمت خدا را بر خودتان، آنگاه که دشمن یکدیگر بودید و خدا دل‌هایتان را با یکدیگر الفت بخشید، و به نعمت او برادران یکدیگر شدید...».

﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الأنفال: 63].

«و دل‌هایشان را با یکدیگر الفت بخشید. اگر همه آنچه در زمین است را خرج می کردی نمی توانستی دل‌هایشان را با یکدیگر الفت دهی، ولی خدا آنان را با یکدیگر الفت بخشید. او عزیز و حکیم است».

حضرت محمد ﷺ رسول خدا، از همه مردم بیشتر نعمت و فضل خدا را در همه امور زندگیش احساس می کرد، این است که می بینید وقتی آنحضرت غذا می خورد، هرچند که خوراکش نانی خشک و جوین باشد، با احساس رضایت و سپاسگزاری نسبت به خدا، تناول می فرماید، و در پایان غذا می گوید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِينَ»

«ستایش خدای را است که غذایمان داد و آب‌مان داد و ما را مسلمان گردانید».

وقتی آب می نوشید می فرمود:

«الحمد لله الذي جعله عذبا فراتا برحمته ولم يجعله ملحا أجاجا بذنوبنا»

«ستایش خدای را است که به رحمت خویش آب را گوارا و سرد قرار داد، و به خاطر

گناهان ما آن را شور و تلخ نگردانید».

(۳۴) هنگامی که لباس می پوشند یا عمامه بر سر می نهند یا مانند آن، می فرمایند:

«الحمد لله الذى كساني هذا ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة، اللهم إني أسألك من خيره وخير ما هو له».

«ستایش خدای را است که این را بر من پوشانیده و روزی من گردانید، بدون آن که تکاپو و توانی برای به دست آوردن آن از خود داشته باشم. خدایا من خیر این لباس را و خیر آنچه را که این لباس را برای آن می پوشم از تو می خواهم».

(۳۵) وقتی که بر مرکبی سوار می شوند، ذکرى را که خدا به ایشان یاد داده است می گویند:

«سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ»

«همه تسبیح گوی خدای سبحانیم که این مرکب را مسخر ما گردانید، و ما خودمان نمی توانستیم آن را در اختیار بگیریم * و ما سوی پروردگارمان بازخواهیم گشت».

وقتی که از خواب برمی خاستند می فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»

«ستایش خدای را است که ما را زنده گردانید، پس از آن که میرانید، و به سوی او است برانگیختن مردگان در روز قیامت».

وقتی قضای حاجت می کردند و از سر گودال بازمی گشت می فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي الْأَذَى وَعَافَانِي»

«ستایش خدای را است که آزار را از من دور گردانید و مرا عافیت بخشید».

وقتی یک بیمار جسمی یا روحی را می دید می فرمود:

«الحمد لله الذي عافانا مما ابتلى به كثيراً من خلقه»

«ستایش خدای را است که ما را از بیماری هایی که بسیاری از آفریدگانش را به آنها مبتلا فرموده، عافیت بخشیده است».

هرگاه کاری آن چنانکه مایل بود و می خواست صورت می گرفت می فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ»

«ستایش خدای را است که به نعمت او کارهای شایسته تمامیت می‌پذیرند».

هرگاه امیدی که داشت ناامید می‌شد یا رویدادی برایش پیش می‌آمد که به طبیعت بشری آن را خوش نمی‌داشت می‌فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ»

«ستایش خدای را است در هر حال».

وقتی که صبح می‌شد می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ مِنْكَ فِي نِعْمَةٍ وَعَافِيَةٍ وَسُتِرْتُ بِكَ عَلَى نِعْمَتِكَ وَعَافِيَتِكَ وَسُتِرْتُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، اللَّهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ»

«خدایا! من در حالی به بامداد رسیده‌ام که از نعمت و عافیت و پوشش تو برخوردارم، پس نعمت و عافیت و پوشش خودت را در دنیا و آخرت بر من تمام گردان. خدایا! هر نعمتی که در این بامداد من یا دیگری از آفریدگانت از آن برخورداریم از تو است که تنها تویی شریک و همتایی نداری. پس ستایش تو را است و شکر و سپاس تو را است».

وقتی که شامگاه بر او سایه می‌افکند، همان دعای صبح را می‌خواند.

این احساس دائمی انسانی با ایمان است. احساس انسانی که نعمت‌های خدا را همیشه به یاد دارد، و سپاسگزار فضل خداست. و «هر نعمتی که دارید از خدا است» و «اگر نعمت‌های خدا را برشمارید، به آمار نهایی آن‌ها دست نخواهید یافت». شگفت نیست که نخستین آیه در کتاب جاودانی خدا بعد از «بسم الله» آیه‌ای است که همواره انسان‌های با ایمان را به نعمت‌ها و احسان‌های خدا متوجه می‌گرداند و نسبت به ستایش و سپاس خدا آنان را توجیه می‌کند. آیه دوم سوره فاتحه الکتاب: «الحمد لله رب العالمین» و بی‌جهت نیست که آیین مقدم اسلام تلاوت این آیه را فریضة شبانه‌روزی قرار داده و هر مسلمان دست کم ۱۷ مرتبه در نمازهای پنجگانه یومیه آن را تکرار می‌کند.

انسان با ایمان به آنچه الله برایش مقدر کرده خشنود و راضی است

انسان با ایمان همانطور که همه وقت و در هر حال نسبت به نعمت‌های خدا احساس امتنان می‌کند، وقتی ناراحتی‌ها و گرفتاری‌ها به سراغ او می‌آیند و زلزله‌های زندگی او را از جای تکان می‌دهد، باز هم این احساس امتنان و سپاسگزاری را از دست نمی‌دهد. او به هرچه خدا برایش مقدر گردانیده باشد، و فرمان رانده باشد، رضایت داده است. زیرا ایمان دارد به این که خدای متعال هیچ کاری را بیهوده انجام نمی‌دهد و در هیچ موردی از قضا و قدرش دشواری و سختی برای بندگانش نمی‌خواهد، و خدای سبحان نسبت به بندگانش از مادر نسبت به فرزند مهربانتر است، و خیر در متن همان چیزهایی که ما آن‌ها را مصیبت و بدی می‌شناسیم و به طبیعت بشری از آن‌ها خوشمان نمی‌آید در هم پیچیده است.

﴿فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۱۹].

«پس چه بسا که چیزی را بد می‌پندارید و خدا در آن خیر بسیار قرار داده باشد».

بسیاری از مردم مغرب زمین که با مسلمانان نشست و برخاست و آمیزش داشته‌اند تأثیر این جنبه اعتقادی، یعنی رضا به قضای الهی را در روحیه انسان مسلمان دریافته‌اند و دیده‌اند که چگونه انسان مسلمان با دشواری‌ها و رنج‌ها و مصیبت‌های زندگی با روحی‌ای شکست‌ناپذیر و دلی رنجش‌ناپذیر مواجه می‌گردد. از جمله مطالبی است که ف.س. بودلی تحت عنوان «من در بهشت خدا زندگی کرده‌ام» نوشته است:

«در سال ۱۹۱۸ م. به جهانی که در طول زندگی شناخته بودم پشت کردم. و به آفریقای شمال غربی عزیمت کردم و بین اعراب صحرای آفریقا زندگی کردم و مدت هفت سال در آنجا به سر بردم. در طول این هفت سال زبان بیابان نشینان را آموختم. دیگر لباس آنان را به تن می‌کردم و غذای آنان را می‌خوردم، و همه امور زندگی سر و وضع آنان را به خودم گرفته بودم و یکی از آنان شده بودم. گوسفندانی داشتم. مانند آنان در چادر می‌خوابیدم، و در مطالعات اسلامی آنچنان به تحقیق پرداختم که توانستم کتابی در باره محمد ﷺ تحت عنوان «الرسول» بنویسم. و آن سال‌هایی که با این بیابان‌نشینان کوچ‌نشین زندگی کردم بهترین

سال‌های زندگی من بودند و از همه وقت بیشتر از سلامت و آرامش و رضایت از زندگی به سر بردم.

از این عرب‌های صحرانشین چیره‌شدن بر نگرانی‌ها و اضطرابات را آموختم. اینان به عنوان مسلمان به قضا و قدر ایمان داشتند، و این ایمان به آنان زیستن در امن و امان را به ارمغان داده بود، و می‌توانستند زندگی را سهل و آسان بگیرند. در هیچ موردی خودشان را در چنگال اندوه و نگرانی اسیر نمی‌کردند، ایمان داشتند به این که هرچه مقدر است می‌شود، و به هیچیک از آنان نمی‌رسد، مگر آنچه خدا برای او نوشته است، البته معنای این شیوه زندگی آن نبود که در زندگی سهل انگار باشند، یا در برابر پیش‌آمدها دست بسته بایستند. هرگز! بگذارید مثالی بزنم تا منظورم روشن شود: یک روز طوفان شدیدی در گرفت، ریگ‌های صحرا را بلند کرد، و از روی دریای مدیترانه گذشت و آن ریگ‌ها را به دره رون در فرانسه ریخت. آن باد تند بسیار داغ بود. به قدری داغ که من احساس می‌کردم از فرط گرمی هوا موهای سرم از ریشه کنده می‌شوند. در اثر گرم‌زدگی حالم دگرگون شده بود و احساس می‌کردم که دارم دیوانه می‌شوم، اما اعراب اصلاً گله و شکایتی نمی‌کردند. فقط شانه‌هایشان را تکان می‌دادند و می‌گفتند: قضا و قدر نوشته شده است! اما، همین که طوفان تمام شد، با نشاط فراوان به کار افتادند. گوسفندان کوچک‌تر را پیش از آن که در اثر گرم‌زدگی از میان بروند، سر بریدند. بعد چارپایان را به سمت جنوب، لب آب بردند. همه این کارها را در سکوت و آرامش کامل انجام دادند، بدون آن که حتی یکی از آنان لب به شکایت بازکنند. رئیس قبیله گفت: چیز زیادی از دست ندادیم. ما سزاوار آن بودیم که همه چیز را از دست بدهیم. ولی بحمد الله، هنوز چهل درصد چارپایان مان را در اختیار داریم، و می‌توانیم کارمان را از نو شروع کنیم!

مؤمن به قسمت و روزی خودش راضی است

انسان با ایمان به روزی که خدا برایش مقرر کرده است راضی است. و امتیازات و برخوردارهایی که خدا به او داده او را راضی می‌گرداند. زیرا به عدالت خدا در تقسیم روزی

ایمان دارد، و حکمت او را در توضیح بر خورداری‌ها قبول دارد، و فضل و رحمت خدا را در بهره‌ها و موهبت‌هایی که به بندگانش ارزانی داشته است باور دارد، و اینست معنای «قناعت» که ادیان مردم را به آن ترغیب می‌کنند، و حکیمان و عارفان همگان را به آن تشویق می‌کنند.

مردم، از جمله ستم‌هایی که کرده‌اند این است که بر واژه «قناعت» نیز ستم روا داشته‌اند و پنداشته‌اند که قناعت عبارت است از رضایت‌دادن به کاستی‌ها و پذیرفتن یک زندگی توأم با ذلت و خواری، سست‌همتی در به دست آوردن امتیازات برتر، و میرانیدن تمایلات ترقی طلبانه مادی و معنوی، و تجلیل و تمجید از گرسنگی و فقر و محرومیت. همه این‌ها، چنانکه در کتاب دیگر «مشکلة الفقر و کیف عالجه‌ها الإسلام» بیان کرده‌ام (که به فارسی ترجمه و چاپ شده است)، یک اشتباه آشکار است و یک گمراهی بزرگ. حقیقت اینست که قناعت هرگز رابطه‌ای با توهّمات بیشتر مردم از قناعت ندارد و پیش از هر چیز قناعت دو معنا دارد. معنای اول قناعت اینست که انسان طبیعتاً طمع و حرص شدیدی نسبت به دنیا دارد و تقریباً سیرشدنی و دست‌برداشتنی از دنیا نیست. این حدیث نبوی مطلب را به خوبی ترسیم کرده است:

«لو كان لابن آدم واديان من ذهب، لا بتغي ثلثا، ولا يملأ عين ابن آدم إلا التراب»
 «اگر آدمیزاد دو وادی آکنده از طلا داشته باشد سومی را می‌طلبد و چشم آدمیزاد را پر نمی‌کند، مگر خاک».

دین بناچار باید انسان را به اعتدال در کوشش برای کسب ثروت، و اجمال در طلب رزق هدایت کند، تا بتواند توازن و تعادل روحیه و زندگی او را تضمین کند، و به او آرامشی را که رمز خوشبختی است بدهد، و از افراط و زیاده‌روی که روح و جسم او را باهم فرسوده می‌سازد، برحذر دارد از همین رو است که پیامبر اکرم ﷺ فرموده است:

«يا أيها الناس، اتقوا الله وأجملوا في الطلب، فإن نفسا لن تموت حتى تستوفي رزقها، وإن أبطأ عنها، فاتقوا الله وأجملوا في الطلب، خذوا ما حل، ودعوا ما حرم»

«ای مردم! خدا را در نظر بگیرید و اجمال در طلب پیشه کنید که هیچ جاننداری نمی‌میرد، تا آن که روزیش را تمام و کمال دریافت کند، هرچند که دیر به دستش رسد. پس خدا را در نظر بگیرید و اجمال در طلب پیشه کنید. اگر حلال به دست‌تان آمد بگیرید، و اگر حرام بر سر راهتان قرار گرفت آن را واگذارید».

اگر دین انسان را رها کند تا تسلیم تمایلات حرص و طمع خویش گردد، برای خود و جامعه‌اش خطرناک خواهد شد. پس ناگزیر باید دین تمایلات او را به سوی ارزش‌های برتری جهت بخشد، و به مفاهیم ماندگارتری متوجه سازد و به روزی برقرارتر و با دوام‌تری بشارت دهد. و این وظیفه دین است.

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ [طه: ۱۳۱].

«و چشمانت را خیره مگردان به برخورداری‌هایی که به بعضی گروه‌های این انسان‌ها داده‌ایم تا شکوه زندگی دنیای‌شان باشد و به همین وسیله آن‌ها را بیازماییم و روزی پروردگار تو بهتر و ماندگارتر است».

﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَلِيلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَمِ وَالْحَرِثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَبَآئِ ۖ قُلْ أُوْنِبْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَٰلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَرْوَاحٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۴-۱۵].

«آراسته شده است برای مردم عشق‌های شهوانی به زنان و فرزندان و کیسه‌های بزرگ پر از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و چارپایان و کشتزارها. این‌ها همه دست‌مایه زندگی دنیایند، و خدا نزد او است جایگاه خوبی برای بازگشت انسان * بگو: آیا خبرتان دهم به بهتر از این‌ها؟ برای کسانی که تقوا پیشه کنند باغ‌هایی است که در زیر آن‌ها جویبارها جاری است و در آن‌ها ماندگار خواهند ماند. و همسران پاک و خشنودی خدا...».

ایمان در این رابطه کارش اینست که از آن شدت و حرارت و حرص و طمع بکاهد، و آن آزر را مهار کند تا بر روح بشر چیره نگردد، و زندگی انسان را با نگرانی‌ها و اضطرابات دائمی تباه نگرداند. انسانی که به کم نسازد، با زیاد سیر نگردد، حدت و شدت تشنگی‌اش را با آنچه خودش دارد نمی‌تواند فرونشاند، و چشمش دنبال چیزهایی است که از آن دیگران است. حلال او را سیر نگرداند، و در برخورد با حرام آب از لب و لوچه‌اش سرازیر می‌گردد، هیچگاه احساس رضایت و آرامش نمی‌کند. انسان‌هایی این چنین همانند جهنم‌اند که خدا همه ما را از آن پناه دهد. میلیون‌ها انسان را درمی‌بلعد، و وقتی ندا می‌رسد که آیا پر شده‌ای؟ می‌گوید آیا بازهم هست؟! کار ایمان این است که جان‌ها را به ارزش‌های جاودانه معنوی متوجه گرداند. و به سرای باقی آخرت روی آور سازد. انسان با ایمان است که می‌داند ثروتمندی، اگر در جستجوی ثروت و خواهان آن باشد در فراوانی دارایی و بیشتر اندوختن این کالاهای کم‌ارزش فانی نیست، بلکه اساساً ثروت و بی‌نیازی در درون انسان است، و در حدیث نیز آمده است:

«لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ»

«ثروتمندی و بی‌نیازی به فراوانی دارایی نیست. ثروتمندی و بی‌نیازی به توانگری روح انسان است».

معنای دوم قناعت اینست که انسان به چیزهایی که خدا به او داده و نمی‌تواند آن‌ها را تغییر بدهد، راضی باشد، و در محدوده داده‌های خدا و مقدرات زندگیش نشاط و فعالیت داشته باشد، و در زندگی تمنای چیزهایی را که برای او میسر نیست نکند، و به سوی چیزهایی که به دیگران داده شده و به او داده نشده است سرک نکشد. فی‌المثل پیرمرد نباید تمنای نیرو و حرارت جوانی کند، و خانمی که از زیبایی بهره‌ای ندارد نباید از روی حسادت و بدخواهی به خانم‌های زیبا نگاه کند، و آن جوان کوتاه‌قد نباید با حسرت و افسوس به آن آقای بلندقد بنگرد، آن بیابان‌نشین که در یک زمین خشک و بایر زیست می‌کند، نباید وسائل رفاه و زندگی بی‌درد سر شهرنشینان را طمع کند. در عهد رسول خدا ﷺ گروهی از

زنان تمنا می کردند که ای کاش آنچه را که مردان دارند می داشتند. خدا این آیه را نازل کرد:

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبُوا^ص وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ^ن وَسَأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ﴾ [النساء: 32].

«چیزهایی را که خدا به بعضی از شما داده و به بعضی دیگر نداده است تمنا نکنید. مردان از آنچه به دست آورند نصیبی دارند، و زنان از آنچه به دست آرند نصیبی دارند، و از فضل خدای درخواست کنید».

در حالات قحطی و سختی و تنگدستی که برای هر انسان پیش می آید، و زندگی مردم از آن خالی نیست، و در بحران هایی که در اثر جنگ یا قحطی یا مانند آن بر یک ملتی عارض می گردد، و همچنین برای کشورها و دولت هایی که منابع طبیعی شان کمتر از آنست که رفاه را برای همه مردم تأمین کنند و بسیاری از آنان راهی برای تأمین کامل معاش یا کوچ کردن از کشورش ندارند قناعت به روزی خدا داده درمان نهایی و مرهم شافی است. این انسان ها اگر آرزوی زندگی های مرفه بعضی انسان ها دیگر را بکنند، نه بلندهمتی است و نه تکاپو و فعالیت، بلکه طمع بستن نابجا است و تمنای ناشدنی ها و حرص و آزی است که جز غم و اندوه ثمری ندارد.

این انسان ها نیازمندند به این که بدانند و باور داشته باشند به این که خوشبختی در فراوانی دارایی های دنیایی نیست. بلکه خوشبختی در درون انسان ها است. باید به آنان گفت: «به داده های خدا رضایت بده تا بی نیازترین مردم باشی». «رستگار آن کسی است که به اسلام راه یافته باشد و روزیش کفاف امورش را بدهد و به آن قناعت ورزد» «کم باشد و آدمی را کفایت کند بهتر از آن است که بسیار باشد و آدمی را دچار غفلت سازد».

«إِنَّ الْغَنِيَّ هُوَ الْغَنِيُّ بِنَفْسِهِ وَلَوْ أَنَّهُ عَارِيَ الْمَنَاقِبَ حَافٍ مَا كُلُّ مَا فَوْقَ الْبَسِيطَةِ كَافِيَا وَإِذَا قَنَعْتَ فَبِعِضِ شَيْءٍ كَافٍ»

«توانگری به توانگری روح انسان است، هرچند که جامه ای بر تن نداشته و پابره نه باشد.

همه آنچه روی صفحه زمین برای تو کافی نیست،

اما وقتی قناعت کنی اندک چیزی برای تو کافی است».

بنابراین، قناعت عبارت از اینست که حریص و آزمند نباشی، و به چیزهایی که از آن تو نیست چشم نداشته باشی، و به آنچه در توان تو نیست امید نبندی، تا بتوانی نسیم‌های زندگی پاک و پاکیزه‌ای را بر سر و روی خویش حس کنی آن زندگی پاک و پاکیزه‌ای که خدا آن را پاداش اهل ایمان و عمل در این دنیا قرار داده است.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّثِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً﴾ [النحل: ۹۷].

«هر آنکس که عمل صالحی انجام دهد، چه مرد باشد و چه زن، و اهل ایمان باشد، او را زندگی پاک و پاکیزه‌ای خواهیم بخشید».

علی بن ابی طالب علیه السلام «حیوة طيبة» در این آیه شریفه را به «قناعت» تفسیر کرده است.

داستانی عبرت‌آموز

این داستان را از سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (که حافظ ابن قیم در کتاب «زادالمعاد» در بخش مربوط به وفود آورده است) باهم بخوانیم. این داستان گویای آن است که ایمان با دل‌های اهل ایمان چه می‌کند و چگونه گرایش آنان را از دنیا و برخورداری‌های آن و زر و زیور آن به خدا و سرای آخرت برمی‌گرداند... فرستادگان نجیب که از ساکنان یمن بودند و سیزده مرد مسلمان بودند، به مدینه وارد شدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آمدن‌شان بسیار شادمان شد و آنان را گرمی داشت، و بلال را فرمود تا به خوبی از آنان پذیرایی کند این تازه واردهای یمنی مرتباً از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند و از او می‌آموختند. چند روز ماندند، اما زیاد در مدینه اقامت نکردند، زیرا می‌خواستند زودتر به سوی قوم‌شان بازگردند و آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان تعلیم فرموده به قوم‌شان تعلیم دهند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند تا با آنحضرت وداع کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله بلال را فرستادند تا برترین و بهترین جوایزی را که به دیدارکنندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دادند به آنان بدهد. پیامبر فرمود: آیا از شما کسی جا مانده

است؟ گفتند: آری، نوجوانی است که او را نزد مرکب‌هایمان و اثاثیه‌مان گذاشته‌ایم و از همه ما کوچک‌تر است... پیامبر فرمود: او را نزد ما بفرستید... وقتی نزد اسباب و اثاثیه‌شان برگشتند به آن نوجوان گفتند: نزد رسول خدا ﷺ برو و حاجت را نزد او روا کن، ما حاجت‌هایمان را نزد او روا ساخته‌ایم و او را وداع گفتیم. آن نوجوان نزد رسول اکرم ﷺ شتافت و گفت: یا رسول الله! من مردی از بنی اُبدی هستم، همان قومی بود که تازه به حضورتان، درآمده بودند حاجت‌های همه همراهان مرا برآورده فرمودی، حاجت من نیز برآورده ساز. فرمود: حاجت تو چیست؟ گفت: حاجت من مانند حاجت همراهانم نیست، هرچند همه گرونده به اسلام‌اند، و زکات‌هایشان را نزد شما آورده‌اند. من از وطن و سرزمین دور نشده‌ام و به سوی شما نیامده‌ام، مگر برای آن که از خدای عزّ و جلّ درخواست کنید که مرا بیامرزد و مشمول رحمتش گرداند، و توانگری مرا در دل من قرار دهد. رسول خدا ﷺ به او نزدیک شد و فرمود:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَاجْعَلْ غَنَاهُ فِي قَلْبِهِ»

«خدایا او را بیامرز و مشمول رحمت گردان و توانگری وی را در دلش قرار ده».

سپس امر فرمود که به او هم مانند جایزه همراهانش را بدهند. آنگاه به سرزمین خودشان و نزد خانواده‌هایشان بازگشتند.

در سال دهم هجرت بار دیگر آن گروه در منی پیامبر اکرم ﷺ را ملاقات کردند و گفتند: ما بنی اُبدی هستیم. رسول خدا ﷺ فرمود: آن نوجوانی که همراه شما آمده بود چه کرد؟ گفتند: یا رسول الله! هرگز مانند او را ندیده‌ایم، و نشنیده‌ایم که کسی قانع‌تر از او باشد و مانند او به داده‌های خدا راضی باشد. اگر مردم همه دارائی‌های دنیا را میان خودشان قسمت کنند، نگاهی به آن‌ها نمی‌کند و توجهی هم به آن‌ها ندارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «الحمد لله. من امیدوارم که جمع و جور بمیرد!»

یکی از آنان گفت: یا رسول الله! مگر همه انسان‌ها جمع و جور نمی‌میرند؟

رسول خدا ﷺ توضیح فرمود که بعضی از انسان‌ها به هنگام مرگ پراکنده و تکه پاره‌اند. خواست‌ها و گرایش‌های آنان در وادی‌های مختلف دنیا سرگردان است. و اجل که می‌رسد در یکی از آن وادی‌ها گریبانش را می‌گیرد، و خدای عزّ و جلّ نیز اهمیت نمی‌دهد که در کدامیک از این وادی‌ها به هلاکت برسد! گفتند: آن نوجوان در میان ما به بهترین وضعی زندگی کرد. زاهدترین ما در امور دنیایش بود و از همه ما به روزی خدا داده قانع‌تر بود. چون رسول خدا ﷺ درگذشت، و عده‌ای از اهل یمن از اسلام برگشتند، در میان مردم قیام کرد و مردم را به خدا و اسلام متذکر گردانید، و در نتیجه هیچکس از اسلام برنگشت. ابوبکر صدیق دائم یاد او می‌کرد و سراغش را می‌گرفت، تا آن که اوضاع و احوالش را به او گزارش کردند و قیام او را برایش شرح دادند. خلیفه به زیاد بن لبید نامه‌ای نوشت و سفارش او را به خیر کرد.

این داستان جوان با ایمان است که ایمان دلش را آباد گردانیده است، و به جای آن که مانند بسیاری از مردم همه توجّهش را معطوف به دنیا و زر و زیور آن کند، به آنچه نزد خدا است دل بسته است که آن بهتر و ماندنی‌تر است. وقتی از رسول خدا ﷺ حاجت می‌طلبید، حاجتش با حاجت‌های همسفرانش تفاوت داشت، بلکه با حاجت بیشتر مردم تفاوت داشت... حاجت دینش با حاجت دنیایش برای او مطرح بود. حاجت روحش بیشتر از حاجت جسدش و حاجت معنویش برای او بیشتر و بیشتر مطرح بود تا حاجت صوری و ظاهریش. درخواستش از رسول خدا ﷺ این بود که از خدا بخواهد تا او را بیامرزد و مشمول رحمتش گرداند و توانگری او را در دلش قرار دهد!

بی‌شک این درخواست، چشم رسول خدا ﷺ را روشن گردانیده بود. از آنحضرت خدا حافظی کرد و به نزد خانواده‌اش به وطنش بازگشت، اما رسول خدا ﷺ که به روحیه مردم آشنا بود، این نوجوان را فراموش نفرمود، و به آن دوری مسافت، و با آن گذشت زمان، از احوال او جويا شد. در موسم حج همانند یک مربی آگاه که احوال یک شاگرد ممتاز خودش را می‌پرسد، سراغ او را از قومش می‌گیرد و پاسخ آنان رسول خدا ﷺ را شادمان

می گرداند و آن حضرت را به حمد و سپاس خدا وامی دارد. و آن سخن زیبا و کم نظیر را بر زبان می آورد و می فرماید: «من امیدوارم که جمع و جور بمیرد!»

آری، مردم همانگونه می میرند که عمری زندگی کرده اند. اگر کسی جمع و جور زندگی کند، جمع و جور هم می میرد، و اگر کسی تکه و پاره و جسته و گریخته زندگی کند، همانگونه که زندگی کرده است می میرد. گروه کمی از مردم اند که از کم کمترند، کسانی که برای یک هدف عالی زندگی کنند، و همه فکر و ذکرشان را مصروف یک چیز قرار دهند و برای آن زندگی کنند و برای آن بمیرند. اینان همان مؤمنان آگاهند که مقصدشان را جای گرفتن نزد خدا، و راهشان را پیروی از برنامه های الهی قرار داده اند، و همه چیز زندگیشان برای خدا و با خداست، و سرودشان این است:

﴿قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ۚ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾﴾ قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ ﴿١٦٤﴾﴾ [الأنعام: 162-164].

«نماز من و قربانی و دیگر مراسم عبادت من و زندگانی و مرگم از آن خدای رب العالمین است * که شریک و همتایی ندارد و به این کار مأمورم و من نخستین مسلمانم * بگو: آیا جز خدا پروردگاری بجویم، حال آن که او پروردگار همه چیز است؟...».

این انسان - و نه هیچ انسان دیگری - همان انسانی است که جمع و جور زندگی می کند و جمع و جور می میرد!

احساس رضایت برای صاحب آن مصدر قوت و نیرو است

پیش از آن که سخنان را در باب رضایت و قناعت تمام کنیم. باید دو نکته دیگر را هم روشن کنیم:

نخست این که قناعت به روزی کم و محدود مایه ضعف و ناتوانی انسان نیست، چنانکه بعضی کوتاه نظران پنداشته اند. هرگز! قناعت منبع نیرویی است برای کسانی که تابع اصولی هستند و رسالتی برای خود قائلند و در راه رسیدن به هدفی تلاش می کنند، و در این راه با

انواع محرومیت‌ها و مصادره‌ها و فشارها مواجه می‌گردند. شما ملاحظه می‌کنید که چگونه این انسان‌های قناعت‌پیشه، با قامتی راست، و قدمی راسخ و عزمی استوار، برعلیه باطل و ظلم وارد میدان نبرد می‌شوند. علتش این است که می‌دانند اندکی خوراک هرچند که چرب و شیرین نباشد، و یکی دو تکه لباس هرچند زبر و خشن باشد، و کمترین وسائل زندگی برایشان بس است.

به کاخ‌های امیران، و گنجینه‌های پادشاهان و زیورآلات مترفین چنان می‌نگرند که انسانی در هواپیما سوار شده و از اوج فضای بیکران به روستاها و شهرها و مردم می‌نگرد. آن کاخ‌های سر به فلک کشیده را چون جعبه‌های کوچکی می‌بینند، و افراد بشر را مانند مورچگانی در سوراخ‌هایشان می‌نگرند. یکی از فیلسوفان مشرق زمین به یکی از شاگردانش گفت: با برنج و آب زندگی کن. بازویت را متکای خود گردان، تا تکامل روحی نصیب تو گردد. اما ثروتی که ابزارهای زشت و از راه‌های نامناسب گرد آید و شأن و شرفی که از راه‌های نامشروع به دست آید، مانند ابر گذرا است و آبادی و نشو و نمای برای تو به دنبال نخواهد داشت.

از حضرت عیسی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «لباس من پشم است، و غذای من جو، چراغ من ماه، و مرکب من دو پای من، و متکای من بازویم... شب در حالتی می‌خوابم که هیچ ندارم و صبح در حالی بیدار می‌شوم که در روی زمین توانگرتر از من وجود ندارد!!
انسانی که ایدئولوژی دارد و رسالتی برای خویش قائل است، هرگاه این قناعت در جانش جای گیرد، دیگر ترس و واهمه‌ای ندارد، و این اشعار امام شافعی رحمته الله را زمزمه می‌کند:

أنا إن عشتُ لستُ أعدم قوتاً وإذا متُّ لستُ أعدم قبراً

همتی همّی‌ه الملوک و نفسی — نفس حر تری المذلة کفراً

وإذا ما قنعت بالقوت عمري فلما ذا أخاف زیداً وعمراً؟

«من اگر زنده بمانم بی‌قوت و غذا نمی‌مانم، جان آزاده‌ای است که خواری را کفر

می‌داند!

من که سراسر عمر با قوت لایموتی قناعت کرده‌ام، چرا باید از زید و عمرو بترسم؟»
 امام غزالی در کتاب امر به معروف و نهی از منکر در احیاء العلوم نقل می‌کند: پیرمردی
 بود در کوچه‌ها راه می‌رفت و هسته‌های خرما را از روی زمین جمع می‌کرد، «عود»ی را که
 خدمتکاری برای یکی از کنیزکان خواننده و نوازنده پادشاه وقت می‌برد، شکست. خبر به
 پادشاه رسید. از خشم آکنده شد و چشمانش قرمز شد، و فرستاد تا پیرمرد را بیاورند. فرستاده
 او رفت و به پیرمرد گفت: امیر تو را طلبیده است با من بیا. پیرمرد گفت: آری. گفت: بیا
 سوار شو. گفت: نه. پیاده به راه افتاد تا بر در کاخ ایستاد، پادشاه مجلسش را تغییر داد، و
 دستور داد پیرمرد را وارد کنند. پیرمرد کیسه‌ای را که هسته‌های خرما در آن بود در آستین
 داشت. خدمتکار گفت: این را از آستین بیرون بیاور، و بر ایشان وارد شو. پیرمرد گفت: شام
 امشب من از همین هسته‌های خرما است. گفت: ما به تو شام می‌دهیم. گفت: من نیازی به شام
 تو ندارم. پادشاه به خدمتکار گفت: از او چه می‌خواهی؟ گفت: در آستینش مقداری هسته
 خرما است، به او می‌گویم آن را بیفکن و به مجلس وارد شو. پادشاه گفت: بگذار نیفکند.
 پیرمرد وارد شد و سلام کرد و نشست. پادشاه به او گفت: پیرمرد! چه چیز تو را واداشت به
 آن کاری که کردی؟ گفت: مگر چه کرده‌ام؟ او دید که شرم دارد بگوید: «عود» مرا
 شکسته‌ای؟ وقتی خیلی اصرار کرد، پیرمرد گفت: من از پدران و نیاکانت شنیده‌ام که این آیه
 را بر سر منبر می‌خواندند:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَنِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
 وَالْبَغْيِ﴾ [النحل: 90].

«خدا به عدالت و احسان و دلجویی خویشاوندان امر می‌فرماید و از بدنامی و منکر و
 جفاکاری نهی می‌فرماید.»

من هم منکری را دیدم و تغییرش دادم. پادشاه گفت: کار بسیار خوبی می‌کنی، هر جا
 منکری را مشاهده نمودی آن را تغییر بده!

راوی داستان می گوید: به خدا سوگند! غیر از این چیزی نگفت. وقتی بیرون رفت خلیفه یک کیسه که ده هزار درهم در آن بود به مردی داد و گفت: دنبال این پیرمرد برو، اگر دیدی می گوید: من به امیر چنین گفتم و او به من چنان گفت، به او چیزی مده، اما اگر دیدی با هیچکس سخنی نمی گوید کیسه پول را به او بده.

پیرمرد از کاخ بیرون رفت. در کوچه هسته خرمایی را دید که در زمین فرو رفته بود. شروع کرد با آن کلنجار برود و با هیچکس سخنی نگفت. آن مرد گفت: امیر به تو می گوید: این کیسه پول را بگیر. پیرمرد گفت: به پادشاه بگو: آن را از هرجا برداشته به جایش بازگرداند.

به روایت دیگری، این سخن را گفت و دوباره به سراغ آن هسته خرمایی که داشت آن را از زمین درمی آورد رفت و با خود می گفت:

أرى الدنيا لمن هي في يديه هموما كلما كثرت لديه
تهين المكرمين لها بصغر وتكرم كل من هانت عليه
إذا استغنيت عن شيء فدعه وخذ ما أنت محتاج إليه

«دنیا را برای کسانی که دنیا دارند، هم و غم انباشته‌ای بیش نمی‌بینم».

«هر که دنیا را گرامی دارد، دنیا او را کوچ می‌شمارد و اهانت می‌کند، و هر که دنیا در نظرش خوار باشد، دنیا او را گرامی می‌دارد. از هر چیز که به آن نیازی نداری دست بکش، و آنچه را به آن احتیاج داری بگیر».

به وسیله این انسان‌هایی که به برچیدن هسته‌های خرما از روی زمین قناعت می‌کنند، و زیر بار پذیرفتن آلف و أُلوف از پادشاهان و ملوک نمی‌روند، کلمه حق پیروز می‌گردد، و آرمان‌ها و رسالت‌ها به ثمر می‌رسند و تحقق می‌یابند.

رضامندی به معنای سکوت در برابر باطل نیست

نکته دوم این که رضامندی انسان از خدا و از گردش روزگار و نظام هستی، هرگز به این معنا هم نیست که انسان هر نابسامانی و ناروایی را که ساخته و پرداخته این انسان مکلف اختیاردار است در صحنه نمایش زندگی ببیند و از آن احساس رضایت کند. رضامندی انسان از اتومبیل و اتومبیل سواری هرگز به این معنا نیست که از حوادث رانندگی و از خلاف‌هایی که رانندگان می‌کنند، و قوانین عبور و مرور را زیر پا می‌گذارند احساس خشنودی و رضایت کند! انسان با ایمان از نظام هستی که خدا برقرار کرده است راضی است و بخشی از این نظام همان عقل و اختیاری است که خدا به انسان داده و برپایه آن به او مسئولیت واگذار کرده است، و با همین عقل و اختیارات انسان را می‌توان امر و نهی کرد و تأدیب کرد و تحت تعلیم و تربیت قرار داد. انسان با ایمان از نظام هستی راضی است، از انحرافات انسان‌هایی که نعمت عقل و اراده خداداده را سپاس نگزارده‌اند، و این نعمت خدا را در جهت دیگری خلاف آنچه برایش آفریده شده به کار گرفته‌اند، خشنود نیست. و این نارضایتی از انحرافات و نابسامانی‌های بشری را خدا می‌پسندد، بلکه به آن امر می‌فرماید، و از کسانی که بی تفاوت از آن‌ها می‌گذرند و در برابر آن‌ها سکوت می‌کنند و به عذاب شدید وعده می‌دهد.

﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾ [هود: 116].

«پس چرا نبوده است در میان ملت‌ها و امت‌هایی که پیش از شما بودند، غیرتمندانی که از فساد در زمین مردم را بازدارند، مگر اندکی از آنان که نجات‌شان بخشیدیم...».

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ ۷۸ ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ ۷۹ ﴿

[المائدة: 78-79].

«ملعون گردیدند کافران بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم. این به خاطر نافرمانی‌هایشان و تجاوزشان بود * و از منکراتی که مردم مرتکب می‌شوند، نهی نمی‌کردند، چه بدکاری بود که می‌کردند».

ایمنی روانی

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [الأنعام: 82].
«آنان که ایمان آورده‌اند و ایمان‌شان را به ستم نپوشانیده‌اند. آنان ایمنی دارند و آنان راه‌یافتگانند».

همچنانکه انسان با ایمان بر گذشته اشک حسرت و اندوه نمی‌بارد، و با زمان حال، نالان و ناخشنود برخورد نمی‌کند، با آینده نیز ترسان و هراسان مواجه نمی‌گردد، و به خاطر آن بیتابی نمی‌کند، و از دشواری‌ها و سختی‌های آن دلهره‌ای ندارد، و از جبروت آینده دلش نمی‌لرزد، چنانکه گویی آینده زندگیش دشمن شرور و در کمین نشسته باشد! بلکه آنچنان با ایمنی روانی زیست می‌کند که گویی در بهشت است... ایمانش منبع ایمنی او است، و ایمنی از ثمرات آرامش و آسایش درونی او است، بلکه بخشی از آن است. این هم آرامشی است مربوط به آینده، با همه آن چیزهایی که انسان به آن‌ها امید بسته و همه آن چیزهایی که از آن‌ها در هراس است، یا دلش برای آن‌ها می‌تپد. و خوشبختی بدون این ایمنی روانی امکان ندارد...

حکیمی را گفتند: سرور چیست؟ گفت: ایمنی. زیرا من تجربه کرده‌ام که آدم ترسو از هر عیش و نوشی محروم است. شگفت نیست که خدا بهشت را سرای ایمن و سلامتی کامل قرار داده است، چنانکه اهل بهشت در غرفه‌های بهشتی ایمن‌اند، و نه ترسی بر آنان چیره می‌گردد و نه اندوه‌گین می‌شوند، و از همان لحظه نخستین، فرشتگان به استقبال‌شان می‌آیند و به آنان می‌گویند: ﴿ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَامِنِينَ﴾ [الحجر: 46]. «با سلامت و ایمنی کامل وارد بهشت شوید».

برای این که بدانید ایمان تا چه اندازه به صاحبش ایمنی و سلامتی ارزانی می‌دارد، و برای این که بتوانید انسان با ایمان را به سادگی با انسان بی‌ایمان مقایسه کنید. شما را دعوت

می‌کنم که چند سطر بعدی را به دقت مطالعه کنید. این یادداشت‌ها را از «یومیات» استاد محمد زکی عبدالقادر برای شما نقل می‌کنم که از زبان یکی از دوستانش که یادداشت‌های روزانه‌اش را در اختیار او قرار داده نوشته است:

نمونه‌ای از ترس و اضطراب

«من دائم در ترس به سر می‌برم. از همه مردم و از همه چیز می‌ترسم. از خود می‌ترسم. نه ثروت به من آرامش بخشید، نه مقامات و مناصب عالی اجتماعی به من آرامش داد. از سلامتی، مرد بودن، زن، عشق، شب‌زنده‌داری‌ها و خوشگذرانی‌ها... از همه چیز دلگیر شده‌ام، بعد از آن که همه چیز را تجربه کرده و آزموده‌ام.

از خود بدم می‌آید، از خودم می‌ترسم، این اشباح را در اطراف من نمی‌بینید؟ مشاهده نمی‌کنید که چگونه ترس و وحشت دهانش را باز کرده است تا مرا ببلعد؟

این‌ها از کجا آمده‌اند؟ اندوه و پریشانی‌ها؟ من هیچ اندوه و پریشانی ندارم. اندوه و پریشانی بزرگ من همین رفاه و دارائی دنیاست. پول دارم، مقام دارم، از سلامتی برخوردارم. زن دارم، زیبایی دارم،... همه چیز در اختیار من است، همه چیز از آن من است. بنابراین، برای چه باید بترسم؟ از چه چیز می‌ترسم؟ از خدا؟ ابدأ. خدا در زندگی من هیچ بود و نبودی ندارد. پس از چه چیز می‌ترسم؟ از جامعه؟ جامعه را تحقیر می‌کنم و مسخره می‌کنم. پس این ترس از کجا به سراغم می‌آید؟ از مرگ می‌ترسم؟ شاید. اما به مرگ هیچ اهمیتی نمی‌دهم. احساس ترس از مرگ نمی‌کنم. مرگ در نظر من یک پدیده عادی است. پس از کجا این ترس به سراغم می‌آید؟

شاید من می‌ترسم به دلیل آن که هیچ چیزی وجود ندارد که از آن بترسم. شاید من می‌ترسم به دلیل این که همه چیز در اختیار من است. برایم حاضر و آماده است. خیلی سیر بودن درست مانند گرسنه بودن ترسناک است! اگر این همه پلو نداشتم حاضر و آماده، در پی آن برمی‌آمدم و برای به دست آوردنش کوشش می‌کردم. و شب و روز به خاطرش می‌دویدم... اگر مقام و منصب اجتماعی دور از دسترس من بود، هرچه در توانم بود

می کوشیدم تا به آن برسم. اما همه چیز حاضر و آماده است. ثروت، زن، دوستان، احترام همگان. همه چیزهایی که مردم برای رسیدن به آن دوندگی می کنند و در باره آن می اندیشند برای من میسر است. هیچ چیزی وجود ندارد که مرا سرگرم کند یا به دست آوردن آن مرا به زحمت بیاندازد... زندگی من یک فضای... اندوه و پریشانی هایم است؟ من که هیچ اندوه و پریشانی ندارم. بنابراین، بناچار باید بترسم، به دلیل این که هیچ چیز نمی یابم تا از آن بترسم. بناچار باید از مجهولی که نمی شناسمش بترسم...

من در زندگی سرگردان شده ام، زیرا به قله زندگی رسیده ام... اکنون دیگر خود زندگی دشمن من است... دشمن من لوازم زندگی نیست، چون همه آن ها را دارم من احساس می کنم که زندگی مرا مسخره می کند. مانند یک غول در برابر من ایستاده است... هان، اکنون می فهمم که از چه می ترسم... من از خود زندگی می ترسم».

نمونه ای از ایمنی و آرایش

نمونه ای که خواندید، نمونه روشنی بود از روحیه انسان هائی که از شیرینی و لذت ایمان، و خنکی و گوارائی یقین محرومند، و به وضوح رنج ها و دردها، ترس ها و وحشت ها و اضطراب ها و نگرانی های روح و روان های گرفتاری را برای ما ترسیم می کرد که پول فراوان و جاه و مقام و انواع برخورداری های دنیا نتوانسته است به آن ها آرامش ببخشد. در برابر نمونه پیشین، نمونه ای را هم قرآن ترسیم می کند. مادر با ایمانی را که خدا به او وحی می کند که فرزند جگرگوشه اش را به دریا افکند و به او وعده می دهد که فرزندش را به او بازگرداند. این مادر با ایمان به ندای ایمانش پاسخ مثبت می دهد، و سخن و وعده الهی را باور می کند. فرزندش را داخل صندوقچه ای قرار می دهد. صندوقچه را به آب دریا می افکند. دریا صندوقچه را به ساحل پرتاب می کند، تا دشمن او که در کمین نشسته است. او را از دریا بگیرد! با این همه، دل این مادر با ایمان، آرام آرام است. در این زمینه آیات شریفه قرآن کریم را بخوانید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۗ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾ فَالْتَقَطَهُ ءَالُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا ۖ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَمْلَنَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿٨﴾﴾ [القصص: 7-8].

«و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، و چون بر او ترسیدی، او را در دریا بیافکن، و مترس و اندوهگین مباش. ما او را به تو بازمی گردانیم و از فرستادگان قرارش می دهیم * فرعونیان او را از آب گرفتند تا دشمن و مایه اندوه آنان گردد. فرعون و هامان و لشکریانش همه در اشتباه افتادند».

مادر موسی پذیرفت و خدا نیز به وعده اش وفا کرد.

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۚ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٣﴾﴾ [القصص: 13].

«پس او را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمانش روشن گردد و اندوهگین نباشد و بداند که وعده خدا حق است. ولی بیشتر آنان نمی دانند».

ایمان مصدر ایمنی است

مردم از چیزهای زیادی می ترسند، و از مسائل مختلفی وحشت دارند، اما انسان با ایمان همه درهای ترس را بسته، و به جز خدای یکتا از هیچکس و هیچ چیز نمی ترسد. از او می ترسد که مبادا در حق او کوتاهی کرده باشد، یا بر خلق او تجاوزی روا داشته باشد. اما از مردم نمی ترسد، زیرا نه زبانی توانند به او رسانند و نه سودی، و نه مرگش در اختیار آنان است، نه زندگیش و نه حشر و نشرش. ابوالانبیاء ابراهیم مردم را به توحید خدا، و درهم شکستن بت ها دعوت می کرد. قوم او وی را از خدایان شان که مردم را به دورافکندن آن ها دعوت می کرد، ترسانیدند، ابراهیم با کمال تعجب گفت:

﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ ۚ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨١﴾﴾ [الأنعام: 81].

«و چگونه از شریک‌هایی که شما برای خدای یگانه قرار داده اید بترسم، در حالی که شما نمی‌ترسید از این که برای خدا بدون آن که دلیلی از جانب او بر شما فرود آمده باشد، شریک قرار داده‌اید؟! کدامیک از دو گروه سزاوارترند به ایمنی، اگر که می‌دانید؟».

و خدا پس از این گفتگو میان طرفین آن حکم می‌کند و می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [الأنعام: 82].

«آنان که ایمان آوردند و ایمان‌شان را به ستم نپوشانیده‌اند، آنان ایمنی دارند و آنان راه یافتگانند».

پیامبر اکرم ﷺ «ظلم» را در این آیه شریفه به «شرک» تفسیر فرموده است، که در آیه‌ی دیگر قرآن کریم بدان تصریح شده است: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: 13]. «شرک ظلمی عظیم است».

و بدینوسیله برای ما بیان فرموده است که ایمان و توحید بزرگ‌ترین عامل ایمنی و آرامش‌اند، و در نتیجه انکار خدا یا شک در باره او یا شریک آوردن به او، بزرگ‌ترین عامل ترس و اضطراب و وحشت است. خدا راست گفته است که فرموده است:

﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانٌ﴾ [آل عمران: 151].

«در دل‌های کافران وحشت خواهیم افکند به خاطر آن که به خدا شرک آوردند بدون آن که خدا دلیلی بر شرک‌شان فرو فرستاده باشد...».

عوامل ترسیدن ملحدان و شکاکان

ملحدان و منکران خدا، از همه مردم بیشتر می‌ترسند، هرچند که این راز را از مردم پپوشانند. از زمان و مصیبت‌ها و فقر و بیماری می‌ترسند. از مردم می‌ترسند. بیش از همه مرگ آنان را می‌ترسند. اینان به مرگ به مثابه یک درنده خونخوار، و یک دشمن در کمین، و یک پایان ناشناخته، و یک سرنوشت ترسناک می‌نگرند.

دانشمند نامی فلسفه اخلاق، ابن مسکویه می گوید: «ترس از مرگ عارض نمی گردد، مگر بر کسی که مرگ را به حقیقت نمی شناسد، و نمی داند روحش به کجا خواهد رفت، یا این که گمان می کند که وقتی از میان رفت و از ترکیب افتاد، موجودیت و شخصیتش نیز از میان رفته است، و معدوم گردیده، دیگر وجود ندارد. جهان همچنان موجود خواهد ماند، اما او دیگر در جهان نخواهد بود. این پندار کسانی است که از بقای روح و چگونگی معاد هیچ نمی دانند. یا این که گمان می کنند که مرگ درد شدیدی دارد، علاوه بر درد بیماری هایی که احیاناً پیش از مرگ عارض انسان می شوند و به مرگ منجر می گردند، و عامل مرگ انسان می شوند. یا این که معتقد است که عقوبتی پس از مرگ به او خواهد رسید، یا سرگردان است و نمی داند که پس از مرگ چه بر سرش خواهد آمد. یا برای اموال و دارایی هایش که باید بگذارد و برود ناراحت است. و همه این ها گمان های باطلی است که حقیقت ندارد».

پندارهای باطلی است، ولی منکران و شکاکان در این پندارها زندگی می کنند، و بر همین پندارهای باطل هم از دنیا می روند، در فاصله عمری که تا مرگ دارند، در نگرانی و ترس و اضطراب به سر می برند، در جایی که انسان با ایمان از همه مردم کمتر می ترسد و از همه بیشتر احساس ایمنی می کند.

انسان با ایمان به روزیش مطمئن است

انسان با ایمان در ارتباط با رزق و روزیش ایمن است و مطمئن است که از دستش نمی رود. ارزاق همه در ضمان خدا هستند که خلف وعده نمی کند، و بنده اش را تباه نمی کند، و زمین را گهواره و فرش و بستر انسان ها قرار داده، و آن را مبارک گردانیده، و قوت و غذای اهل زمین را در آن به ودیعت نهاده، و انواع وسائل معیشت آفریدگانش را در آن قرار داده، و به بندگانش وعده داده است که روزیشان را کفایت کند و این وعده را مکرر و مؤکد ساخته و بر آن سوگند خورده است. وعده دادن کریمی که بخل نمی ورزد، توانایی که ناتوان نمی گردد، و حکیمی که کار بیهوده نمی کند:

﴿وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾ [الکھف: 98].

«وعدۀ پروردگارم حق است».

﴿وَعَدَ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الروم: 6].

«وعدۀ خدای. خدا وعدۀ اش را خُلف نمی کند، ولی بیشتر مردم نمی دانند».

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ [الذاریات: 58].

«خدا روزی رسانی است نیرومند و دقیق».

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ [الذاریات: 22-23].

«و در آسمان است روزی شما و آنچه وعدۀ داده می شود * پس به پروردگار آسمان و

زمین سوگند که آن حق است، همچنانکه شما سخن می گوید».

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ [هود: 6].

«و نیست هیچ جنبندۀ ای در زمین مگر بر خدا است روزی او».

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ﴾ [العنکبوت: 60].

«و چه بسیار جنبندگان که روزیش را با خود ندارد، خدا آن ها را روزی می دهد و شما

را...».

با این تضمین ها، انسان با ایمان در سراسر زندگی از بابت رزق و روزیش ایمن است.

اطمینان دارد به این که خدا او را از گرسنگی هلاک نخواهد کرد. او است که پرندگان را

در آشیانه ها غذا می دهد، و درندگان را در بیابان ها، و ماهیان را در دریا، و کرم ها را در دل

تخته سنگ های گران.

این بود که انسان با ایمان، سر بر کف و در آرزوی مردن در راه عقیدۀ اش به میدان جهاد

فی سبیل الله می شتافت، در حالی خانواده و بچه های ناتوانش را پشت سر رها کرده بود؛

جوجه های کوچک بال و پر درنیاورده سر در چینه دان، نه آب داشتند نه پناهی. اما یقین

داشت که آنان را به سرپرستی پروردگار کریمی می‌سپرد که او نسبت به آن‌ها مهربان‌تر و علاقه‌مندتر از خود او است.

همسر یکی از این رزمندگان که عازم جهاد فی سبیل الله بود می‌گفت: من شوهرم را به عنوان خورانده شناختم، اما به عنوان روزی‌رسان نه! حال آگر خورانده رفته است، روزی‌رسان اینجاست!

مؤمن بر اجل مرگ خویش ایمنی دارد

انسان با ایمان از بابت مرگ نیز ایمنی دارد می‌داند که خدا برای او موعد ملاقاتی معین و قطعی قرار داده است. روزهای عمرش محدود است و نفس‌هایش محدود. هیچ نیرویی نمی‌تواند این وقت ملاقات را نزدیک‌تر کند یا دورتر گرداند.

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [الأعراف: 34].

«پس آنگاه که اجل‌شان برسد، نه ساعتی تأخیر می‌کند و نه ساعتی جلو می‌افتد».

﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا﴾ [المنافقون: 11].

«و هرگز خدا مرگ جاننداری را هنگامی که اجلش برسد به تأخیر نخواهد انداخت...».

﴿إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [النوح: 4].

«اجل خدا وقتی که بیاید به تأخیر نمی‌افتد. ای کاش که می‌دانستید».

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ [فاطر: 11].

«و عمری نمی‌کند انسان سالخورده‌ای و کم نمی‌شود از عمر هیچ انسانی، مگر آن که در

کتابی نوشته شده است».

انسان با ایمان یقین دارد به این خدا اجل‌ها و عمرها را معین کرده است و برای هر جاننداری نوشته است که چه وقت می‌میرد و کجا می‌میرد.

مَنْ كَانَتْ مَنِيَّتُهُ بِأَرْضٍ فَلَيْسَ يَمُوتُ فِي أَرْضٍ سِوَاهَا

«هر آنکس که مرگش در سرزمینی به خصوص مقدر شده باشد، در سرزمینی غیر از آن نخواهد مُرد»

با این ترتیب، انسان با ایمان بار هم و غم مرگ و نگرانی برای زنده ماندن را از شانه‌اش بر زمین می‌افکند و نفس راحتی می‌کشد. این ایمنی از بابت روزی و مرگ به انسان با ایمان آنچنان آرامش و آسایش درونی و روانی می‌بخشد که با نیرومندی تمام بتواند در برابر زندگی و سرکشی‌ها و جبروت آن بایستد.

حجاج بن یوسف ثقفی سعید بن جبیر را به قتل تهدید کرد. اما سعید بن جبیر از مرگ واهمه‌ای به دل راه نداد.

مؤمن از مرگ نمی‌ترسد

انسان با ایمان با ترس از مرگ زندگی نمی‌کند، و همواره تلخی جام مرگ او را به تب و تاب نمی‌اندازد، مرگ میهمانی است که به ناچار سر می‌رسد. مسافری است که ناگزیر از راه می‌رسد و ترس و مانع از آمدن و وارد شدن او نمی‌شود. بیتابی انسان هم تصمیم او را تغییر نمی‌دهد.

﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ﴾ [الجمعة: 8].

«بگو: آن مرگی که از آن می‌گریزید، خودش به دیدار شما می‌آید...».

﴿أَيَنْمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ [النساء: 78].

«هر کجا که باشید مرگ شما را درمی‌یابد، هر چند که در برج و باروهای محکم باشید».

﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾

[آل عمران: 154].

«بگو: اگر به فرض در خانه‌هایتان هم بودید کسانی که کشته شدن برایشان نوشته شده بود به بستر مرگ کشیده می‌شدند».

این نکته هم مرگ را برای انسان با ایمان راحت تر می کند که می داند همان راهی است که پیش از او پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان رفته اند. او هم ناگزیر باید به دنبال آنان برود، و به راهی که آنان رفته اند قدم بگذارد... آری، مرگ مسأله مهمی است که آنقدر بزرگ است که ساده است. و آنقدر خشن است که نرم و دلپذیر است. یک بلیه عمومی است و گفته اند: «مصیبت ها هر گاه عمومیت یابند دلپذیر می شوند. (۴۹)

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: 30].

این فرموده خدای سبحان به پیامبر گرامی اش است که:

«تو حتماً می میری و آنان حتماً می میرند».

از سوی دیگر، داشتنی های دنیا در نظر مؤمن بی ارزش تر از آن است که به خاطر دور شدن از آن ها بر اثر مرگ تأسف بخورد. چگونه چنین باشد، در جایی که مرگ پُلی است که او را به داشتنی های ابدی و نعمت های سرمدی می رساند؟!

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ [آل عمران: 185].

«هر جاننداری مرگ را خواهد چشید و دستمزدهایتان را در روز قیامت خواهند داد. پس آنکس که از آتش بدور شود و به بهشت داخل گردد، برنده شده است و زندگی دنیا جز مایه فریب چیز دیگری نیست».

﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾ [النساء: 77].

«بگو: داشتنی های دنیا بس اندک است و آخرت برای آنکس که تقوا پیشه کند بهتر است و بر شما به اندازه نخ میان هسته خرمایی ستم نخواهد رفت».

مرگ نابودی محض نیست. فنا نیست. انتقال یافتن از یک زندگی به زندگی دیگر است. حالی به حالی شدن است. در اخبار آمده است که «شما برای ابدیت آفریده شده اید و از این خانه به آن خانه جابجا می شوید». (۵۰)

وما الموت إلا رحلة غير أنها من المنزل الفاني إلى المنزل الباقي

«مرگ سفری بیش نیست با این تفاوت که سفری است از سرای فانی به سرای باقی».

مرگ بیرون شدن از قفس و غلاف این جسد خاکی است، برای طی عالم برزخ، و سپس به همین جسم خاکی بازخواهیم گشت برای روز رستاخیز و حشر و نشر همگان. آورده‌اند که یکی از عرفا وقتی دریافت که اجلش نزدیک است، برخاست و غسل کرد و عطر به خودش زد و دو رکعت نماز خواند و دقایقی نگذشت که به اطاقش وارد شدند دیدند رو به قبله دراز کشیده و مرده است، و بالای سرش ورقه‌ای است که این اشعار در آن نوشته شده است:

قُلْ لِإِخْوَانِ رَأُونِي مَيِّتًا	فبکونی ورثونی حزننا
أَتَظُنُّونَ بَأَنِي مَيِّتُكُمْ؟	لیس هذا المیت والله أنا
أَنَا فِي الصُّورِ وَهَذَا جَسَدِي	کان ثوبی وقميصی — زَمْنَا
أَنَا عَصْفُورٌ وَهَذَا قَفْصِي —	طَرْتُ عَنْهُ وَبَقِيَ مَرْتَنَا
أَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي خَلَصَنِي	وبنی لی فی المعالی مسکنا
لَا تَظُنُّوا الْمَوْتَ مَوْتًا، إِنَّهُ	لیس إلا نقلة من هاهنا!

«بگو به برادرانی که مرا مُرده دیدند، و از روی اندوه و حسرت برای من گریه کردند و مرثیه خواندند،

من در صورت هستم و این پیکر من است
 که روزگاری لباس و پیراهن من بود!
 من گنجشکی بودم و این قفس من بود،
 من از این قفس پریدم قفسم گیر شماها افتاد!
 سپاس می‌گویم خدای را که مرا خلاص کرد،
 و در آن بالا بالاها برایم مسکن دیگری ساخت!
 مرگ را مرگ نپندارید، که مرگ

چیزی نیست به جز کوچ کردنی از این دنیا!» (۵۲)

در کتاب «رجال الفكر والدعوة في الإسلام» (ص ۲۷۹ به نقل از مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی)، در بیان راز مرگ و حکمت فناء اجساد قبل از زندگانی جاودانه و ابدی چنین آمده است:

شاه جان و جسم را ویران کند بعد ویرانیش آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج و زر وز همان گنجش کند معمورتر
برای ترقی انسان، آبادی و عمران بدون ویرانی غیر ممکن است، خزانه و گنج زمانی به دست می آید که زمین کنده شود، هرگاه دیدید ساختمان‌های را دارند منهدم می کنند، بدانید که برنامه آبادیش از نو اجرا می شود.

«تو از آن روزی که در هست آمدی آتشی یا خاک، یا بادی بُدی
گر بدان حالت تو را بودی بقا کی رسیدی مر تو را این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند هستی دیگر به جای او فشاند
این بقاها از فناها یافتی از فنایش رو چرا برتافتی
این فناها چه زیان بودت که تا بر بقا چسبیده‌ای ای بینوا»
خدا که جواد مطلق است، هیچ نعمتی را که به بنده‌اش ارزانی داشته باشد نمی گیرد، مگر آن که نعمتی بزرگ‌تر از آن به او می‌بخشد، پس این زندگی کم‌ارزش را که نمی‌تواند زندگی ابدی نام گیرد، نمی‌گیرد، مگر آن که زندگی‌ای فراختر و ماندگارتر و زیباتر و برتر به آدمی ارزانی می‌دارد.

یحیی بن معاذ گفت: «دیدار مرگ را ناخوش نمی‌دارد، مگر انسان بی‌اراده و شکاک! مرگ است که دوست را به دوست نزدیک می‌گرداند».

ناگفته نماند که این دیدگاه نسبت به مرگ اختصاص به دانشمندان و فیلسوفان و متصوفه ندارد، بلکه دیدگاه همه اهل ایمان است.

به یک عرب بدوی گفتند: تو داری می میری! گفت: آنوقت پس از مرگ مرا کجا می برند؟ گفتند: به سوی خدا، گفت: «وای بر شما! چگونه بترسم از رفتن به سوی کسی که خیر و نیکی را جز نزد او نمی بینم» خدا راست گفته که فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ ﴿٣١﴾ نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ ﴿٣٢﴾﴾

[فصلت: 30-32].

«آن کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و آنگاه پایداری کردند، فرشتگان بر آنان فرود می آیند که نترسید و اندوهگین مشوید و مژده باد به بهشتی که به شما وعده می دادند * ما یاران شمائیم و در زندگی دنیا و آخرت، و در بهشت هرچه دل تان بخواهد خواهید داشت و هرچه درخواست کنید برایتان آماده است * پذیرایی است از سوی خدای غفور و رحیم».

اُمید

از جمله عوامل ایمنی و آرامش در وجود انسان با ایمان امیدی است که همه ارگان‌های وجودش را پر کرده است پرتو درخشنده‌ای که در شب‌های تیره و تاریکی به انسان چشم می‌زند و نشانه‌های راه را در نظرش پدیدار می‌گرداند و راه را به او نشان می‌دهد. اُمید، امیدی که درخت زندگی با آن رشد می‌کند، و کاخ آبادی با آن سر بر می‌کشد و انسان تنها با پایمردی آن مزهٔ سعادت و خوشبختی را می‌چشد، و تنها با دستیاری آن طراوت زندگی را در می‌یابد.

اُمید یک نیروی پیش‌برنده است که دل انسان را برای کارکردن قوت می‌بخشد، و انگیزه‌های فعالیت و تلاش برای انجام‌دادن تکالیف و وظائف را در وجود انسان می‌آفریند، و به روح و جسم انسان نشاط می‌بخشد. آدم تنبل را به جدیت وامی‌دارد و آدم کوشا را به مداومت در جدیت و زیاده‌تر کوشیدن فرا می‌خواند، و آدم شکست‌خورده را وامی‌دارد که بار دیگر بکوشد تا پیروز گردد.

آدم پیروزشده را نیز تشویق می‌کند که چندین برابر بکوشد تا به پیروزی‌های بیشتری دست یابد. آن نیرویی که کشاورز را به کار و کوشش و عرق‌ریختن وامی‌دارد امید به خرمن است. آن نیرویی که بازرگان را برمی‌انگیزد تا رنج سفر و خطرات آوارگی در بیابان‌ها را به جان بخرد، امید به سود فراوان است. آن نیرویی که دانش‌آموز و دانشجو را به جدیت و کوشش وامی‌دارد، امید به قبولی در امتحانات است.

آن نیرویی که سرباز را دلیر می‌گرداند امید پیروزی است. آن نیرویی که دشواری‌های انقلاب و پیکار برای یک ملت در بند اسارت را آسان می‌سازد، امید به آزادشدن است. آن عاملی که داروی تلخ را در مذاق بیمار شیرین می‌گرداند، امید به یافتن سلامتی است. آن عاملی که انسان با ایمان را وامی‌دارد تا با دلخواهش مخالفت کند و از پروردگارش اطاعت

کند، امید او به رضوان و بهشت خدا است. بنابراین، امید کیمیای زندگی است، و عامل طراوت و نشاط آن و کاهنده دردها و رنج‌های آن و انگیزه شادمانی و شادکامی: «چقدر زندگی تنگ بود اگر فراخی امید نبود!»

از همه این‌ها گذشته، امید چیز شیرین است. به خودی خود قیافه‌ای زیبا دارد. چه جامه عمل بپوشد، چه نپوشد. بشنوید که این شاعر عاشق پیشه چه می‌گوید:

أَمَانِي مِنْ لَيْلِي عَذَابِ كَأَنَّمَا سَقْتَنِي بِهَا لَيْلِي عَلَى ظَمَأٍ بُرْدَا
مَنْى إِنْ تَكُنْ حَقًّا تَكُنْ أَحْسَنَ الْمَنْى وَإِلَّا فَقَدْ عَشْنَا بِهَا زَمْنًا رَغْدَا

«آرزوهایی که برای بودن با لیلی دارم جام‌های خنک و شیرینی هستند، که لیلی به من نوشانیده و تشنگی مرا برطرف ساخته است. آرزوهایی که اگر تحقق یابند، بهترین آرزوهايند، و اگر تحقق هم نیابند، روزگاری با آن، خوش گذرانیده‌ایم!». (۵۴)

نقطه مقابل امید، نومیدی است... نومیدی خاموش شدن شعله امید در سینه انسان است و بریده شدن رشته امید در دل انسان. گردنه دشواری است، مانع هولناکی است که انگیزه‌های کار و کوشش را در جان آدمی درهم می‌کوبد، و تاب و توان جسم انسان را بازمی‌ستانند. خدا رحمتش کند آن که گفت:

وَالْيَأْسُ يُحْدِثُ فِي أَعْضَاءِ صَاحِبِهِ ضَعْفًا وَيُورِثُ أَهْلَ الْعَزْمِ تَوَهُينًا

«نومیدی دست و پای آدم ناامید را سست می‌گرداند، و صاحبان اراده و عزم را دچار ناتوانی می‌کند». (۵۵)

ابن مسعود رضی الله عنه گفته است: هلاکت انسان در دو چیز است: «ناامیدی و خودپسندی»... ناامیدی که معلوم است، خودپسندی هم عبارت است از این که آدمی از خود راضی شده و به دستاوردهای خود مغرور شود. امام غزالی می‌گوید: این که ابن مسعود رضی الله عنه این دو عامل را در کنار هم آورده است به خاطر آنست که خوشبختی به دست نمی‌آید، مگر با سعی و تلاش و جدیت و تلاش. آدم ناامید اهل سعی و طلب نیست، زیرا مراد و مطلوبش به نظرش

ناشدنی و محال می‌آید. آدم خودپسند نیز باورش شده است که به اندازه کافی کوشش کرده است و به مراد خویش نائل آمده است، در نتیجه دیگر سعی و طلب از او سر نمی‌زند. آری، چیزی را که در اختیار است نمی‌جویند، و چیزی را که ناشدنی است نیز نمی‌طلبند. در دیدگاه آدم خودپسند و از خود راضی، خوشبختی حاصل است، و در دیدگاه آدم نومید محال! ... از این رو ابن مسعود نومیدی و خودپسندی را در کنار هم آورده است.

این سخن در صحنه‌های زندگی نمونه‌های روشنی دارد: اگر دانش‌آموز از قبولی نومید گردد، از کتاب و قلم نفرت پیدا می‌کند، و از مدرسه و خانه دلگیر می‌گردد. دیگر تدریس خصوصی هم برایش کارساز نمی‌افتد. پند هیچکس هم در او نمی‌گیرد. مکان و فضای مناسب درس خواندن هم گره از کار او نمی‌گشاید... و... مگر آن که به ترتیبی، امید دوباره به سراغ او بیاید. اگر بیمار از شفا پیدا کردن ناامید گردد از دارو و پزشک بدش می‌آید. از درمانگاه و داروخانه نفرت پیدا می‌کند، و از زندگی و زندگان دلگیر می‌گردد، دیگر هیچ درمانی برای او فایده نمی‌بخشد. مگر آن که امید دوباره در خانه‌اش را بکوبد.

هرگاه نومیدی بر آدمیزاد چیره گردد، هر که می‌خواهد باشد، دنیا در نظرش تیره و تار می‌گردد، و دیگر چشمش جایی را نمی‌بیند. همه درها در برابرش بسته می‌شوند، و همه اسباب و وسائل از کار می‌افتد، و جهان با همه وسعتش برای او تنگ می‌گردد. «کارش به جای رسیده که با همه هوش و ذکاوتی که دارد هیچ نمی‌داند جلوتر برود برایش بهتر است یا به فقرا باز گردد!

این نومیدی یک زهر کشنده تدریجی برای روح انسان است. یک طوفان ویرانگر برای نشاط آدمیزادگان و این است حال و روز انسان‌های ناامید، تا آخرین ساعات و لحظات زندگی، نه زندگیشان ثمری دارد، و نه احساس زندگی می‌کنند.

ناامیدی و کفر همراهند

شگفت نیست که این دسته از انسان‌ها را به وفور و فراوان منکران خدا یا کسانی که ایمان‌شان به خدا سست است، می‌یابید. دلیلش اینست که اینان می‌خواهند تنها با خودشان

زندگی کنند، و رشته پیوند خود را با جهان و پروردگار جهان بریده‌اند. بی‌جهت نیست که این کافران را نومیدترین مردمان می‌بینیم، همچنانکه نومیدان را کافرکیش‌ترین و ناسپاس‌ترین مردمان! پیوند شگرفی میان ناامیدی و کفر وجود دارد. هریکی از آندو علت آن دیگری و ثمره آن است: نومیدی ناسپاسی می‌زاید و ناسپاسی نومیدی می‌زاید.

﴿إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ [یوسف: 87].

«که از مدد‌های الهی نومید نمی‌گردند مگر گروه کافران».

﴿وَمَنْ يَفْنُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ [الحجر: 56].

«و چه کسی از رحمت پروردگارش نومید می‌گردد مگر گمراهان».

بیشترین جلوه این نومیدی در سختی‌ها و گرفتاری‌ها و پیش‌آمدهای بد است. قرآن‌کریم بارها این مردم را نکوهش کرده است:

﴿وَلَيْنَ أَذْقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَكُوفُ كُفُورًا﴾ وَلَيْنَ أَذْقَنَهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لِيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورًا ﴿١١﴾ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [هود: 9-11].

«اگر انسان را رحمتی از جانب خود بچشانیم سپس آن را از او باز ستانیم، نومید و ناسپاس می‌گردد * مگر آن کسانی که شکیبایی پیشه کرده و به کارهای شایسته پرداخته‌اند».

﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَكُوفًا﴾ [الاسراء: 83].

[الاسراء: 83].

«هرگاه به انسان نعمتی ارزانی داشتیم روی می‌گرداند و شانه بالا می‌اندازد. و هرگاه که پیشامد بدی برایش می‌شود، نومید می‌گردد».

﴿وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَكُوفُ قَنُوطًا﴾ [فصلت: 49].

«و اگر پیش‌آمدی بد برای او برسد، نومید می‌شود و از همه چیز و همه کس دل می‌کند».

نومیدی فقط با کفر و ناسپاسی همراه نیست، بلکه از همراهان شک نیز هست. هر انسانی که یقین قطعی به خدا و لقاء خدا و حکمت و عدالت خدا را از دست بدهد، از امید و خوشبینی و نگرش مثبت به مردم جهان و زندگی محروم می‌گردد، و همواره به دنیا با یک عینک سیاه تیره نگاه می‌کند. جهان را بیشه‌ای و انسان‌ها را جانوران وحش، و زندگی را بار سنگین غیر قابل تحملی می‌بیند... درست همانطور که ابوالعلاء معری گفته است: این جنایت پدرم است که بر من روا داشته است، و من بر احدی این جنایت را روا نداشته‌ام! و نیز گفته است:

لا تبك ميتا ولا تفرح بمولود فالميت للودود والمولود للودود!
 «نه برای مُرده‌ای گریه کنید و نه برای نورسیده‌ای شادی کنید،
 مُرده خوراک کرم‌ها است و نوزاد نیز خوراک کرم‌ها است!»

ایمان امید می‌زاید

در آن سوی دیگر ایمان و امید را همسفر و همراه یکدیگر می‌یابیم. انسان با ایمان از همه مردم امیدوارتر است. از همه مردم خوشبین‌تر است. از همه مردم شادتر است. از بدبینی و دلتنگی و افسردگی، از همه کس دورتر است. زیرا ایمان معنایش باورد داشتن به نیرویی است نامحدود، و رحمتی نامتناهی، و بخششی بی‌اندازه، باورد داشتن به خدایی توانا و مهربان که انسان‌های درمانده چون او را بخوانند پاسخ می‌دهد، و درد و رنج‌شان را می‌زداید. عطایای بسیار می‌بخشد، و گناهان را می‌آمرزد، و از بندگانش توبه آنان را می‌پذیرد، و از بدیهایشان درمی‌گذرد. خدایی که نسبت به بندگانش از مادر به فرزندش مهربانتر است، و نسبت به آفریدگانش از خود آنان خیرخواه‌تر است. خدایی که شبانگاه دست پذیرش می‌گشاید تا آن که به هنگام روز بد کرده است توبه کند، و به هنگام روز دست پذیرش می‌گشاید تا آن که شبانگاه بد کرده است توبه کند. خدایی که بیش از اندازه‌ای که پیداشدن گمشده و سررسیدن سفر کرده‌ای که انتظارش را می‌کشند، و رسیدن انسان تشنه لب به آب گوارا،

شادی بخش است، از توبه بنده‌اش شاد می‌گردد. خدایی که حسنات را از ده تا هفتصد برابر یا بیشتر پاداش می‌دهد، و سیئات را با یک بر یک کیفر می‌کند یا از آن‌ها در می‌گذرد. خدایی که هر که را از او دوری گزیند، از نزدیک فرا می‌خواند، و به سوی کسانی که به او روی آورند، از دور می‌شتابد، و می‌گوید:

حدیث قدسی که بخاری و غیره روایت کرده‌اند:

«أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي يَ، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي، إِنَّ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ، وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا، وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا، وَإِنْ أَتَانِي يَمِينِي أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً»

«من در گمان بنده‌ام نسبت به من جای دارم، و هرگاه مرا یاد کند با اویم. اگر در دل مرا یاد کند، در دل یادش کنم، و اگر مرا در جمعی یاد کند من در میان جمع بهتری یادش کنم، و اگر یک وجب به من نزدیک گردد. به اندازه یک بازو به او نزدیک گردم، و اگر به اندازه یک بازو به من نزدیک گردد، به اندازه دو بازو به او نزدیک گردم، و اگر خرامان به سوی من آید با شتاب به سویش آیم.»

خدایی که فراز و نشیب‌های زندگی را در میان مردم دست به دست می‌کند. ترس را به ایمنی تبدیل می‌کند، ناتوانی را به نیرومندی منجر می‌گرداند، هر تنگی را به فراخی، و هر اندوهی را به گشایش، و هر دشواری را به آسانی می‌رساند.

انسان با ایمان که به این خدای مهربان و عزیز و کریم و غفور و ودود، صاحب عرش مجید، فعال ما یرید پناهنده شده است، با امیدی زندگی می‌کند که هیچ محدودیتی ندارد. آنچنان امیدوار است که هیچگاه دستاویزی را از دست نمی‌دهد. همواره خوشبین است. با چهره‌ای خندان به زندگی می‌نگرد، و با پیشامدهای روزگار با لبخند مواجه می‌گردد، نه با چهره‌ای عبوس و درهم کشیده!

انسان با ایمان هرگاه بجنگد اطمینان به پیروزی دارد. به دلیل این که او با خدا است و خدا با او است، و به دلیل این که او از آن خدا است، و خدا از آن او است.

﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [الصافات: 172-173].

«که آنان هم آنانند پیروزشدگان * و لشکر ما هم آنانند چیره‌شدگان».

هرگاه بیمار شود، امید از بازیافتن سلامتی نمی‌برد.

﴿الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿٧٨﴾ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿٧٩﴾ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾﴾ [الشعراء: 78-80].

«آن که مرا آفریده است و هم او راه را نشانم می‌دهد * و آن که غذایم می‌دهد و سیرابم می‌گرداند * و هرگاه مریض گردم او مرا شفا می‌بخشد».

هرگاه گناهی را مرتکب شود از آمرزش خدا نومید نمی‌گردد، و هرچند که گناهش بزرگ باشد، عفو الهی را بزرگ‌تر می‌بیند.

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٥٣﴾﴾ [الزمر: 53].

«بگو: ای بندگان من که نسبت به خودتان زیاده‌روی کرده اید، از رحمت خدا نومید مشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، و هم اوست که غفور و رحیم است».

هرگاه به سختی گرفتار آید، همچنان امید به گشایش دارد.

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿٦﴾ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿٦﴾﴾ [الإنشراح: 5-6].

«به یقین با (هر) سختی گشایش است * (آری) مسلماً با (هر) سختی گشایشی است».

و هرگز یک سختی بر دو گشایش چیره نخواهد شد. ابن مسعود رضی الله عنه گفته است: اگر سختی و دشواری به درون سوراخ جانوری بخزد، گشایش و آسودگی نیز به دنبالش خواهد رفت.

هرگاه یکی از مصیبت‌های روزگار به دنبالش بیاید، از خدا امید دارد به خاطر مصیبتی که به او رسیده است او را اجر دهد و بهتر از آنچه را که از او گرفته شده برایش جایگزین گرداند.

﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ﴿١٥٦﴾ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْتَخِرُونَ ﴿١٥٧﴾ [البقرة: 156-157].

«آن کسانی که وقتی مصیبتی به آنان رسد گویند ما از آن خداییم و به سوی او می‌شتایم * آنانند که درودهای ویژه و رحمتی خاص از پروردگارشان شامل آنان است و هم آنانند که راه یافتگانند».

هرگاه با عداوت دشمنی رویارو می‌گردد، یا از کسی بدش بیاید، رو به پیوند و صلح می‌رود، و به سازش و همدلی و همدستی امید دارد و ایمان دارد به این که خدا دل‌ها را دگرگون می‌گرداند.

﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُمْ مَّوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [الممتحنة: 7].

«چه بسا خدا میان شما و میان آن کسانی که دشمنان با آن در ستیزند کشش و مودتی قرار دهد، و خدا توانا است، و خدا آمرزنده و مهربان است».

هرگاه باطل را دور از چشم حق بر کرسی حکومت و فرمانروایی ببیند، یقین می‌کند که باطل رو به زوال و نابودی است و حق رو به ظهور و پیروزی است.

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ [الأنبياء: 18].

«بلکه حق را بر باطل برمی‌افکنیم و آن را متلاشی می‌سازد، و این گونه، باطل محو و نابود می‌شود!».

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾ [الرعد: 17].

«آنگاه کف‌های روی آب بخار می‌شوند و به هوا می‌روند، و آنچه مردم را سود می‌بخشد در زمین می‌ماند...».

وقتی پیری به سراغش می‌آید، و در اثر پیری تمام موهای سرش به کلی سفید شده است هنوز امیدوار به زندگی دیگری است که در آن زندگانی همواره جوان خواهد زیست و هرگز پیر نخواهد شد. زندگی‌یی که دیگر مرگ در آن راه ندارد. خوشبختی‌یی که بدبختی در آن جایی ندارد.

﴿جَنَّتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا ﴿٦١﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًا ﴿٦٢﴾﴾ [مریم: 61-62].

«بهشت‌های برین که خدای رحمان به بندگانش وعده غیبی داده بود. وعده او قطعاً آمدنی است * در آن بهشت‌ها بیهوده‌ای نشنوند مگر سلام، و روزی آنان هر صبح و شام برایشان مقدر است.»

مادی‌گرایان به سنت‌های طبیعی، و علل و اسباب ظاهری تکیه می‌کنند، و به ماورای آن‌ها امیدی ندارند. اما اهل ایمان از اسباب و علت‌های ظاهری بالاتر می‌روند و به راز وجود راه پیدا می‌کنند؛ به خدای آفریننده اسباب و مسببات که بسیاری سبب‌های باطنی در اختیار او است، و از درک و فهم بندگانش بدور. پس چرا به هنگام روی آوردن بحران‌ها و فشرده شدن حلقه‌های زنجیر گرفتاری‌ها بر گردن‌شان، دل‌هایشان متوجه او نگردد؟ خدا برای اهل ایمان پناهگاهی است در گرفتاری‌ها و سختی‌ها، انیس و مونس است در وحشت‌ها و تنهایی‌ها، و یار و یآوری است در تنگدستی. بیماری که همه پزشکان او را جواب کرده‌اند، به او روی می‌آورد و با امید به شفا یافتن به درگاه او نیایش می‌کند. آن که اندوهگین است به او روی می‌آورد و از او شکیبایی دلخوشی درخواست می‌کند، و جایگزین هر چه را که از دست داده است از او می‌خواهد، و اینها باور دارند که بین دعای ستمدیدگان و بارگاه عدل الهی پرده و حجابی نیست. آن مرد یا زنی هم که از فرزند محرومند، به خدا روی می‌آورند و از او می‌خواهند که دودمان پاک و پاکیزه‌ای به آنان عنایت فرماید. همه این درخواست‌کنندگان

امیدوارند که خواسته‌هایشان به آنان داده شود، و آنچه آرزو کرده‌اند جامه عمل بپوشد، زیرا از قدرت خدا هیچ بعید نیست، و این خواسته‌ها بر خدا گران نمی‌آید.

ابراهیم علیه السلام پیرمرد سالخورده‌ای شده بود که از خدا فرزند خواست:

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [الصافات: 100].

«پروردگار من! از شایستگان مرا ببخش».

خدا درخواستش را پذیرفت و فرشتگان را به سوی او فرستاد و آنان به صورت چند مهمان درآمدند و بر ابراهیم علیه السلام وارد شدند و گفتند:

﴿إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ ۵۳ قَالَ أَبَشِّرْهُمُنِي عَلَىٰ أَن مَّسَنِي الْكِبَرُ فِيمَ تُبَشِّرُونَ ۝ ۵۴ قَالُوا بَشِّرْنَا بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ الْقَاطِئِينَ ۝ ۵۵ قَالَ وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ۝ ۵۶ [الحجر: 53-56].

«ما تو را به نوجوانی دانا مژده می‌دهیم * گفت: با وجود این پیری و سالخوردگی من چنین مژده‌ای به من دادید؟ به چه چیز مرا مژده می‌دهید؟ * گفتند: به حق مژده‌ات دادیم، پس از نومیدان مباش * گفت: و چه کسی از رحمت پروردگارش نومید می‌گردد مگر گمراهان؟!».

بعدها در مقام دعا و ثنا می‌گفت:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ [ابراهیم: 39].

«سپاس خدایی را که در سالخوردگی اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. پروردگار من شنوای دعاها است».

يعقوب علیه السلام وقتی غیبت فرزندش یوسف طولانی شد، و فراق به طول انجامید، و جا داشت که امید دیدار یوسف را به کلی از دست بدهد. حتی پس از آن با توقیف شدن فرزند دیگرش بدست عزیز مصر مواجه گردید. اما با همه این‌ها نومیدی به دلش راه نیافت. بلکه گفت:

﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ ۖ عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [یوسف: ۸۳].

«صبری زیبا باید پیشه کرد. چه بسا خدا همه آنان را نزد من بیاورد. او علیم و حکیم است.»

وقتی از فراق فرزندش یوسف اظهار تأسف کرد، فرزندانش به او گفتند:

﴿تَاللَّهِ تَفْتَوُوا تَذْكُرُ يَوْسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ [یوسف: ۸۵] قَالَ إِنَّمَا

أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۸۵-۸۶].

«به خدا سوگند تو دست برنمی‌داری و پیوسته نام یوسف را بر زبان می‌آوری تا از دست

بروی یا هلاک شوی * گفت: گله و شکایتم را به نزد خدا می‌برم و از خدا چیزها می‌دانم

که شما نمی‌دانید.»

بعد امید شیرینی را که در جانش ریشه دوانیده بود صادقانه با فرزندانش در میان نهاد،

امیدی که پشتوانه‌اش اعتماد به خدا بود که بالاخره جمع فرزندانش را جمع خواهد کرد.

گفت:

﴿يَبْنَئِي أَدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْيَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ

مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ [یوسف: ۸۷].

«ای فرزندان من! بروید و نهانی یوسف و برادرش را جستجو کنید، و از مدد‌های الهی

ناامید نگردید که از مدد‌های الهی ناامید نمی‌شوند مگر گروه کافران.»

نیایش زکریای پیامبر ﷺ:

﴿إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ وَنِدَاءً خَفِيًّا﴾ [۳] قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ

أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾ [۴] وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ

لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾ [۵] يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ عَالِ يَعْقُوبَ ۖ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا﴾ [مریم: ۳-۶].

«آنگاه که پروردگارش را نهانی ندا درداد * گفت: پروردگار من! من استخوان‌هایم

سست شده و از شدت پیری موهای سرم به کلی سفید شده است، و در دعا و نیایش به درگاه

تو پروردگار من بدبخت و بی‌نصیب نبوده‌ام * و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که

حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند!) و (از طرفی) همسرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خود جانشینی به من ببخش * که وارث من شود و وارث آل یعقوب گردد و او را پروردگار من پسندیده قرار ده».

ایوب علیه السلام نیز

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٨٣﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَعَاطَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ ﴿٨٤﴾﴾ [الأنبياء: 83-84].

«و ایوب علیه السلام نیز آنگاه که پروردگارش را ندا درداد که دچار بیچارگی شده‌ام و تو مهربانترین مهربانانی * ندایش را پاسخ دادیم بیچارگی او را برطرف ساختیم و خانواده‌اش را با همان تعداد از بستگانش به او دادیم. رحمتی از سوی ما و یادآوری برای ستایشگران».

یونس علیه السلام را آن ماهی بزرگ بلعید.

﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٨٧﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨٨﴾﴾ [الأنبياء: 87-88].

«در آن تاریکی ندا درداد که خدایی نیست جز تو، همه تسبیح گوی تو هستند. من از ستمگران بودم * به ندایش پاسخ دادیم و او را از غم و اندوه نجات دادیم و اینچنین اهل ایمان را نجات می‌دهیم».

موسی علیه السلام وقتی با بنی اسرائیل شبانه به راه افتاد تا آنان را از فرعون و لشکریانش رهایی بخشد. فرعونیان آماده باش می‌دهند و لشکر عظیمی بسیج می‌کنند و به دنبال بنی اسرائیل می‌تازند تا آنان را دستگیر سازند.

﴿فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا تَرَاءَ الْجُمُعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ﴿٦١﴾﴾ [الشعراء: 60-61].

«به هنگام آفتاب‌زدن آنان بنی اسرائیل را تعقیب کردند * وقتی هردو گروه به هم رسیدند، یاران موسی گفتند: ما در محاصره‌ایم!».

و کدام محاصره از این بدتر؟ دریا در جلو، و دشمن پشت سرشان!! جز آن که موسی بیتابی نکرد و ناامید نشد. بلکه گفت:

﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ [الشعراء: 62].

«نه! پروردگار من با من است مرا پیش خواهد برد» و امیدش بیجا نبود.

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾
وَأَرْزَقْنَا ثَمَّ الْآخِرِينَ ﴿٦٦﴾ وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ﴿٦٧﴾ ثُمَّ أَعْرَفْنَا الْآخِرِينَ ﴿٦٨﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً ﴿٦٩﴾ [الشعراء: 63-67].

«به موسی وحی کردیم که با چوبدستی‌ات به دریا بزنی. دریا برشکافت، و آب‌های هر بخش از آن مانند کوه بزرگ بر روی هم انباشته شد * و آن گروه دیگر را در آنجا با آب آشنا کردیم * و موسی و کسانی را که با او بودند همه را نجات بخشیدیم * سپس آن گروه دیگر را غرق کردیم * در این داستان آیتی است...».

محمد مصطفی ﷺ در مسیر مهاجرت از مکه به مدینه با همراه صدیقش به غار ثور پناه می‌برد، و مشرکان رد پای آنحضرت از دنبال می‌کنند، و کارشناسان می‌گویند: محمد از این موضع فراتر نرفته است... یا از همین جا به آسمان صعود کرده و یا از همین جا به درون زمین رفته است... صدیق اکبر ﷺ سخت بر جان صاحب دعوت اسلام و خاتم پیامبران ﷺ می‌ترسد و می‌گرید و می‌گوید: اگر یکی از اینان زیر پایش نگاه کند ما را می‌بیند، و پیامبر اکرم ﷺ به او می‌گوید: «چه گمان داری در باره آن دو نفری که خدا سومین آندو است؟» و فرجام کار آن شد که قرآنکریم آورده است:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: 40].
«اگر شما او را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد، هنگامی که کافران او را اخراج کردند، نفر دوم آن دو نفر، هنگامی که آندو در غار بودند، هنگامی که به همراهش گفت: اندوهگین

مباش خدا با ما است. آنگاه خدا آرامش خویش را بر او فرو فرستاد و او را با لشکریانی که شما آن‌ها را ندیدید مدد رسانید، و سخن کافران را پست‌ترین قرار داد، و سخن خدا است که برترین است، و خدا عزیز و حکیم است».

این‌ها وقایع و حوادثی هستند که تاریخ به خود ندیده است و تردیدی در آن نیست، و شاید مادیگرایان بعضی از آن‌ها یا همه آن‌ها را انکار کنند. به دلیل این که علل و اسبابی غیر عادی و غیر معمول دارند. اما اهل ایمان یقینی دارند به این که علل و اسباب طبیعی قدرت مطلقه خدا را محدود نمی‌گرداند و ثبات آن‌ها یک واجب عقلی نیست که انفکاک ناپذیر باشد، اگر بنا بود دانشمندان و مخترعان در مرز همان علل و عوامل معلوم و مشهود نزد مردم بمانند، و عرف و عادت هم‌روزگارشان را مبنا قرار دهند، دانش یک وجب بلکه یک بند انگشت پیش نمی‌رفت، و ما به عصر اتم و عصر فضا نمی‌رسیدیم.

ضرورت امید در زندگی

امید برای پشرفت علوم ضرورت دارد. اگر نوابغ دانش و اختراع در حد اصول و ضوابط علمی شناخته شده در عصر خودشان خود را محدود گردانیده بودند، و جز جلو پایشان به جای دیگری نمی‌نگریستند. و امید به کشف، به آنان مدد روحی نمی‌رسانید، و به دست آوردن حقایق و معارف نوین آنان را تشویق نمی‌کرد، دانش آن گام‌های خیره‌کننده را به پیش بر نمی‌داشت، و پای انسان به کره ماه نمی‌رسید.

امید برای پیروزی رسالت‌ها و نهضت‌ها نیز یک ضرورت است. اگر مصلحان اجتماعی امیدشان را از دست بدهند درست مانند آنست که اسلحه‌ای را که باید با آن بجنگند در میدان نبرد با خود نیاورده باشند! بلکه مانند آنست که بدون دست وارد کارزار شده باشند و اصلاً نتوانند اسلحه به دست گیرند. آن وقت از کجا می‌توانند چشمداشت پیروزی و رستگاری داشته باشند؟.

وقتی امید رفیق راه انسان شد، دشواری‌ها آسان می‌گردند، و دورها نزدیک، که گفته‌اند: گذران روزگاران دور را نزدیک می‌گرداند، و زمان بخشی از علاج است.

نمونه مصلحان عالی حضرت رسول کریم ﷺ است:

مدت سیزده سال در مکه قوم خود را به اسلام دعوت فرمود، و دعوتش را به مسخره می گرفتند، و قرآنش را نمی شنیدند، و در هنگام تلاوت آن سر و صدا براه می انداختند، و با تکیه بر افسانه‌های دروغین خودشان به جنگ براهین و دلایل آنحضرت می آمدند، و در برابر آیات الهی عناد می ورزیدند و سرسختی نشان می دادند، و یارانش را آزار می دادند و شکنجه می کردند، اما هرگز اراده‌شان سست نشد، و نا امید در سینه‌اش فرو ننشست.

آزار مشرکان نسبت به یاران پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت. به آنان امر فرمود که به حبشه مهاجرت کنند، و با اعتماد و یقین هر چه تمامتر به آنان فرمود:

«تفرقوا في الأرض وإن الله سيجمعكم»

«در اطراف و اکناف زمین متفرق شوید، به زودی خدا جمع شما را جمع خواهد فرمود». یکی از صحابه آنحضرت به نام خباب بن ارت ؓ نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد. زنی که مالک او بود پشتش را با آهن داغ می کرد، و خباب از این شکنجه مستمر به تنگ آمده بود. با دردمندی به آنحضرت گفت: چرا برای ما دعا نمی کنی؟ گویی زمان به نظرش طولانی آمده بود یا از حرکت ایستاده بود. انتظار داشت که با یک دعای حضرت محمد ﷺ کار میان دو صف ایمان و شرک یکسره شود، و با دعای آنحضرت که پایه‌های عرش الهی را می لرزاند، عذاب خدا بر آن قوم تبهکار همانند عاد و ثمود و اقوام دیگر فرود آید.

پیامبر اکرم ﷺ از این شتابزدگی پیروانش به خشم آمد، و درس صبر در برابر سختی‌های روزگار و امید به پیروزی فردا را به او داد و فرمود:

«إن الرجل قبلكم كان يمشط بأمشاط الحديد ما دون عظمه من لحم وعصب، وينشر بالمنشار فرقتين ما يصرفه ذلك عن دينه. والذي نفسي بيده ليظهرن الله هذا الأمر حتى يسير الراكب من صنعاء إلى حضرموت لا يخاف إلا الله والذئب على غنمه... ولكنكم تستعجلون!!»

«پیش از شما با چنگ‌های آهنین، گوشت و رگ و پی مردان را از روی استخوان‌شان می‌تراشیدند و با اره به دو نیم‌شان می‌کردند، تا بلکه دست از دین‌شان بردارند، سوگند به آن که جانم در دست او است، این امر به ظهور خواهد پیوست، تا آن که سوار از صنعا تا حضرموت را سیر کند، و جز از خدا از هیچکس و هیچ چیز و جز از خطر گرگ بر گوسفندانش نترسد... ولی شما شتابزدگی می‌کنید!!»

در مهاجرت از مکه به مدینه، پیامبر اکرم ﷺ از شهر خودش در شرایط یک فراری تحت تعقیب که راهش را تغییر می‌دهد و به غار پناه می‌برد، و شب هنگام حرکت می‌کند و روزها پنهان می‌شود... در میان راه سوار کار ماجراجویی چون سراقه بن مالک به آنحضرت می‌رسد و رؤیاهای شیرین در سر می‌پروراند که به زودی یکصد ناقه ممتاز از نوع شتران سرخ موی را تصاحب خواهد کرد؛ جایزه‌ای که قریش برای هرکس که سر محمد ﷺ را زنده یا مرده بیاورد تعیین کرده بودند. اما پاهای اسبش در زمین فرو می‌رود، و به یکباره در تمام اعضایش احساس سستی می‌کند. رسول اکرم ﷺ که خدا برای پیشبرد دینش پرده‌های غیب را برایش کنار زده است با کمال اطمینان و امید به آینده به او می‌فرماید:

«ای سراقه! چطور است برای تو اگر خدا دستبندها و بازوبندهای خسرو را بر تن تو بیاراید؟» شگفت‌زده و مبهوت می‌پرسد: خسرو پسر هرمز؟ و آنحضرت پاسخ می‌دهد: «آری».

رسول اکرم ﷺ به مدینه می‌رود، و پیکارهای خونین و تلخ خود را با طاغوت‌های شرک و یاران گمراهی آغاز می‌کند، و جنگ با شکست‌ها و پیروزی‌های متناوب میان طرفین، چنانکه سنت خداوند است، ادامه می‌یابد. تا آن که غزوه احزاب روی می‌دهد. مشرکان و بت‌پرستان همه دست به یکی می‌کنند، و نیرنگ یهودیان یکپارچه به کار می‌افتد و کار بر پیامبر اکرم و صحابه آن حضرت سخت می‌گردد، قریش و غطفان و همیمانان‌شان از بیرون مدینه، یهود و منافقان از درون مدینه. اوضاع پیچیده و دشواری که قرآنکریم آن را چنین ترسیم می‌کند:

﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنُونَا ۝ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ۝﴾
[الأحزاب: 10-11].

«آن هنگام که از بالا و پائین دشمن بر سر شما می‌تاخت، و آن هنگام که چشم‌ها جایی نمی‌دید، و دل‌ها به گلوها رسیده بود، و گمان‌ها به خدا می‌بردید * در آنجا مسلمانان سخت مبتلا شده بودند و دچار اضطراب شدید بودند».

در این لحظات هولناک که درخت امید خشک می‌شود، و پرتو امیدواری بی‌فروغ می‌گردد، و انسان جز به رهایی و نجات از همان گرفتاری و دردسری که دچار آنست، به چیز دیگری نمی‌اندیشد... در همین لحظات که پیامبر اکرم ﷺ با یاران‌شان مشغول کندن خندق در اطراف مدینه‌اند تا از ورود جنگجویان دشمن به داخل شهر ممانعت کنند، و راه آن طمعکاران سرکش را ببندند، آنحضرت در بارهٔ فردای روشن و آیندهٔ امیدوارکننده برایشان سخن می‌گویند. آن زمان که خدا برایشان کشور ایران و کشور روم و بلاد یمن را فتح می‌کند. آن هم با آنچنان اعتماد و اطمینانی که سردمداران نفاق و ناباوری و کینه‌توزی گفتند: محمد گنج‌های خسرو ایران و قیصر روم را به ما وعده می‌دهد، در حالی که یکنفر از ما امنیت ندارد که به تنهایی برای قضای حاجت برود! یا به گفتهٔ قرآنکریم:

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ۝﴾
[الأحزاب: 12].

«و آن هنگام که منافقان و آن کسانی که دل‌هایشان بیمار است، می‌گفتند: وعده‌های خدا و رسول جز برای فریب ما نبوده است».

شما این پرتو نورانی را که در شب‌های تیره و تاریک‌های روزگار از دل‌های بزرگ می‌تابد و راه را روشن می‌کند و تاریکی‌ها را کنار می‌زند، چه می‌نامید؟ این همان امید است. یا بگویید: ایمان داشتن به یاری‌رسانیدن خدا است که:

﴿بَنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ۝ وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝﴾ [الروم: 5-6].

«هر که را بخواهد پیروز می گرداند، و او عزیز و رحیم است * وعده الهی که خدا خلف وعده نمی کند، ولی بیشتر مردم نمی دانند».

ایمان و محبت

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ حَتَّى تَأْمِنُوا وَلَنْ تَأْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا»

(رواه مسلم)

«سوگند به آن که جان من در دست اوست، به بهشت هرگز در نخواهید آمد، تا آن که ایمان آورید، و ایمان نخواهید آورد تا آن که به یکدیگر محبت ورزید.»

«حدیث نبوی»

عشق و محبت معنایی خاص‌تر از رضایت دارد و تأثیرش نیز ژرفتر است. گاهی انسان از چیزی یا شخصی راضی است و به آن یا به او رضایت می‌دهد، اما این رضامندی به دوست داشتن و علاقه قلبی پیدا کردن به آن چیز یا به آن شخص نمی‌انجامد. محبت ورزیدن وادی دیگری است غیر از وادی رضامندی.

عشق و محبت عبارتست از روح هستی، کیمیای دل‌ها، و سند این امن و امان برای بنی نوع است. همانطور که قانون جاذبه عمومی نمی‌گذارد که زمین و ستارگان و افلاک به یکدیگر برخورد کنند و همدیگر را بیندازند یا بسوزند و از میان بروند، قانون محبت نیز زمام روابط انسانی را به دست می‌گیرد، تا مبادا با یکدیگر برخورد کنند و بسوزند یا خون میان‌شان ریخته شود. این همان محبت است که مردم دیروز و امروز ارزشش را شناخته‌اند و گفته‌اند: اگر محبت حاکمیت می‌یافت، مردم نه به عدالت نیازی داشتند و نه به قانون.

قرن‌ها پیش مولانا جلال الدین رومی (چنانکه ابوالحسن ندوی در کتاب رجال الفکر والدعوة فی الاسلام ص ۲۸۸ به بعد آورده) در این رابطه اشعاری سروده است.

از محبت تلخ‌ها شیرین شود	وز محبت مسها زریں شود
از محبت دُردها صافی شود	وز محبت دُردها شافی شود
از محبت لجن گلشن شود	بی‌محبت روضه گلخن می‌شود

از محبت سنگ روغن می شود بی محبت موم آهن می شود
از محبت مرده زنده می شود وز محبت شاه بنده می شود
«جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خَر موسی صَعا
«ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام ملک عشق بی زوال
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما»
در عصر حاضر استاد محمد زکی عبدالقادر ادیب و روزنامه نگار مصری در یکی از
یادداشت های روزانه اش در روزنامه «الأخبار» قاهره که در زمینه روانشناسی است، نوشته
است:

«از دور پرتوی نورانی در میان دریا به چشم خورد که گویی ستاره راهنمایی بود. آرزو
کردم که ای کاش برای زندگی آینده ام چنین ستاره ای را می داشتم... کدامیک از ماست که
آرزو نداشته باشد که در زندگی آینده اش یک ستاره راهنمایی نداشته باشد...؟ یک ستاره
راهنما برای روزهای باقیمانده زندگی... خوب. آن ستاره چه باشد؟
فلسفه... به ما چه می دهد به جز یک منطق خشک؟
حذر... به ما چه می دهد به جز یک ترس دائمی؟
کار و عمل... به ما چه می دهد به جز عرقی که از سر و رویمان بریزد و کینه این و آن را
در دلمان بکارد؟
مال و ثروت... به ما چه می دهد به جز ترس و وحشت و عرق ریختن و کینه توزی؟
محبت و دوست داشتن... تنها گوهری است که به ما امنیت و آرامش و سلامتی و صلح و
صفا می دهد.

همه چیز را دوست داریم... همه انسان ها را... حتی مصیبت ها را همانطور که نعمت ها و
برخورداري ها را، مصیبت ها در ما نیروی مقاومت را بیدار می کنند و جانمان را به هیجان

می آورند و برای پرش آماده می کنند... و نعمت ها و برخورداری ها نسیم های لطیفی هستند که گرمای صحنه را تعدیل می کنند. همه هستی را دوست داریم، آغازش را و انجامش را، مرگش را و زندگی اش را! آیا کسی می تواند چنین محبتی داشته باشد؟ اگر بتواند، یک فرشته است...»

ما این سؤال آخری ایشان را پاسخ می دهیم و می گوییم: آن کسی که می تواند چنین محبت همه جانبه ای را در وجود خویش جای دهد یک گروه از بنی نوع انسان هستند؛ همان گروهی که دل هایشان به آب و هوای ایمان طراوت یافته است. ایمان به تنهایی سرچشمه محبت بی آلاش و جاودان است، و تنها انسان با ایمان است که می تواند همه چیز را و حتی مصیبت ها را دوست بدارد. همه هستی را دوست بدارد، و آغازش را و انجامش را، مرگش را و زندگی اش را...

عشق و محبت به خدا

انسان با ایمان در پرتو اعتقاد به اسلام به راز هستی دست یافته و به خدای هستی بخش عشق می ورزد. خدایی که مبدأ هر آفرینش و تدبیر است، و وجود هر پدیده ای به اداره اوست و هر مددی از جانب او باید برسد. محبت انسان با ایمان به خدا از زیبادوستی انسان سرچشمه می گیرد، به هر کران جهان آفرینش که نگریسته است آثار نوآوری و محکم کاری را مشاهده کرده است.

﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ﴾ [الملک: 3].

«در آفرینش خدای رحمان هیچ ناهم آهنگی و ناسازگاری نمی بینی.»

﴿صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [النمل: 88].

«کارسازی خدای است که همه چیز را متقن و محکم آفریده است.»

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ [السجدة: 7].

«آن که زیبا و نکو گردانیده است هر چیزی را که آفریده است.»

محبت انسان با ایمان به خدا از کمال دوستی انسان سرچشمه می گیرد. آیا در حقیقت کمالی به جز کمال خدای سبحان وجود دارد؟ همه جلوه گاه های کمال نسبی را که ما مشاهده می کنیم ذره هایی مدد گرفته از اویند و در کمال خویش به او نیازمندند.

محبت انسان با ایمان به خدا از نیکی دوستی و پرستش احسان و نیکوکاری نیز سرچشمه می گیرد. انسان فطرتاً کسانی را که به او احسان کنند دوست دارد، و کدام احسان از احسان خدا بالاتر؟ که او را از نیستی به هستی آورده و به صورت یک بشر راست قامت درآورده، و او را خلیفه خودش در زمین قرار داده، و همه جهان آفرینش را که از آن او است مسخر انسان گردانیده است.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

«او است که همه آنچه را که در زمین است برای شما آفریده است...».

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ [لقمان: 20].

«آیا ندیده اید که خدا همه آنچه را که در آسمان ها و همه آنچه را که در زمین است مسخر شما گردانیده، و نعمت های فراوان ظاهری و باطنی اش را بر شما فرو ریخته است...».

انسان با ایمان به خاطر آنچه گفته شد و به خاطر خیلی چیزهای دیگر خدا را دوست دارد. محبتی بیش از محبت انسان به پدر و مادرش بلکه به فرزندش، بلکه به خودش، خدا را دوست دارد و هرچه را که از سوی او بیاید دوست دارد، و هرچه را که خدای سبحان دوست دارد، او نیز دوست دارد؛ کتابی را که خدا فرستاده تا مردم را به وسیله آن از تاریکی ها بیرون آورده و به روشنایی برساند، پیامبری را که خدا او را فرستاده و رحمة للعالمین قرار داده است، هر انسانی را که اهل خیر و صلاح باشد و خدا را دوست داشته باشد و خدا او را دوست داشته باشد، دوست دارد. دعا و نیایش انسان با ایمان همان دعایی است که رسول خدا ﷺ بر زبان داشت:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَبْكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَاجْعَلْ حَبْكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ»

«خدا یا! محبت خودت و محبت آنان که دوستت دارند را به من روزی فرما، و محبت خودت را نزد من از آب خنک محبوبتر گردان.» (۶۲)

محبت و عشق به طبیعت

انسان با ایمان در پرتو اسلام، همانگونه که به خدا عشق می‌ورزد، به طبیعت و همه جهان هستی عشق می‌ورزد، مگر نه اینست که اثری از آثار پروردگار او است؟

﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۖ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾ [الأعلى: ۲-۳].

«آن که آفرید و سازمان داد * و آن که برنامه‌ریزی کرده و راه نمود.»

هر چیز در جهان روی حساب است و برای غایت و حکمتی است.

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [القمر: ۴۹].

«ما هر چیزی را با اندازه و مقدار آفریده‌ایم.»

﴿الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ﴾ [الرحمن: ۵].

«و خورشید و ماه روی حساب دقیق‌اند.»

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ [الحجر: ۲۱].

«و هیچ چیزی نیست، مگر آن که نزد ما است گنجینه‌هایش، و فرو نمی‌فرستیم مگر به

اندازه معین.»

طبیعت دشمن انسان نیست، آفریده‌ای مسخر برای خدمت انسان است، و یار انسان است در جهت ادای وظیفه خلافت خدا در زمین. همه آنچه در جهان هستی است زبان‌های راستگویی هستند که خدا را تمجید و تسبیح می‌کنند. البته به زبانی که خردهای محدود بشری درنیابند و نفهمند.

﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ [الإسراء: ۴۴].

«آسمان‌های هفتگانه و زمین و همه موجوداتی که در آسمان‌ها و زمین‌اند تسبیح خدا می‌کنند، و هیچ چیز نیست مگر آن که ستایش خدا می‌کنند و سپاس او می‌گویند، ولی شما تسبیح آنان را در نمی‌یابید...».

جهان پدیده‌بدی نیست که باید هرچه زودتر آن را نابود کرد، چنانکه فلسفه مانوی و مانند آن تبیین کرده‌اند. نامه سرگشاده خداست برای همه باسوادان و بی‌سوادان که آیات قدرت و رحمت و عظمت و نعمت او را در آن می‌خوانند.

موجودات علوی و وسفلی این جهان همه ساخته‌های دست خداوند که به هرچیز آفرینش آن را بخشیده و سپس هدایت فرموده است. خدایی که به این جهان آفرینش وحدتی بخشیده که زمین و آسمانش، جانوران و گیاهانش مانند اعضای مختلف پیکر واحد باهم همکاری و هماهنگی و همبستگی دارند.

﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ [یس: 40].

«نه خورشید را سزاوار است که ماه را دریابد و نه شب از روز پیش می‌افتد، و هریک در فلکی شناورند».

در همه جهان آفرینش هیچ چیز یافت نمی‌شود که گراف یا بیهوده آفریده شده باشد. هرچه در این جهان هستی است برای ایفای نقش خاص خودش آماده شده است تا زمین آنچنانکه خدا اراده فرموده است آباد گردد، و زندگی تا سرآمد نهایی‌اش پیش رود، و انواع خدمات در اختیار این نوع برگزیده و گرامی داشته از انواع مخلوقات، یعنی انسان، قرار گیرد. بعضی از افراد بشر به تاریکی از روی ترس و ناخوشایندی می‌نگرند، و تاریکی در نظر آنان مظهر خدای بدی‌ها است که با خدای روشنایی و خوبی‌ها در جنگ است. باید دید که این انسان‌ها شب هنگام که جامه سیاه شب جهان و خود انسان‌ها را در برمی‌گیرد چه احساسی دارند؟ همانطور که می‌دانیم نیمی از زمان شب است؟ عقیده اسلامی این کابوس عقلی و روانی را از روی اذهان پیروانش برداشته است. این که زمان به شب و روز تقسیم

شده است و تاریکی و روشنایی، خود آیتی است از آیات خدا در تنظیم و سازماندهی قلمرو فرمانرواییش، و نعمتی است از نعمت‌های خدا بر آفریدگانش که باید او را به خاطر آن سپاس گزارند نه آن که از آن بترسند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُم بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ ﴿٧١﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُم بِاللَّيْلِ تَسْكُونُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾ وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [القصص: 71-73].

«بگو: آیا تصور کرده اید که اگر خدا شب را بر شما سرمدی قرار دهد تا روز قیامت، کدامیک از خدایان به جز خدای یکتا برای شما روشنایی می‌آورد؟ پس آیا نمی‌شنوید؟ * بگو: آیا تصور کرده اید که اگر خدا روز را بر شما سرمدی قرار دهد تا روز قیامت، کدامیک از خدایان به جز خدای یکتا برای شما شبی می‌آورد که در آن آرامش یابید؟ پس آیا نمی‌بینید؟ * و از رحمتش شب و روز را برای شما قرار داد تا در آن آرامش یابید و از فضل خدا جويا شوید و تا سپاس گزارید».

محبت واقعی نسبت به طبیعت در اهل ایمان تجسم می‌یابد که سیمای خدا را در این طبیعت می‌نگرند، و این جهان طبیعت را قرآن صامتی می‌بیند که دلالت بر خدایی او می‌کند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٩٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ﴾ [آل عمران: 190-191].

«در آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز آیت‌هایی است برای صاحب‌دلان * آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند: پروردگار ما این جهان هستی را یاوره نیافریده‌ای، همه تسبیح‌گوی تویم...».

این عشق و محبت به روشترین صورتش در وجود پیامبر اسلام ﷺ شکل یافته بود که حتی نسبت به کوه‌ها اظهار عشق و محبت می‌کرد و حتی به کوهی که قاعدتاً باید به آن فال بد می‌زد و دیدنش را بدشگون می‌دانست، به دلیل آن که در کنار آن در جنگ اُحُد شکست خورده بود. در صحیح بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه پیشخدمت رسول خدا ﷺ روایت شده است که گفت: با پیامبر اکرم ﷺ به بیرون مدینه رفتم و خدمت آن حضرت می‌کردم. وقتی پیامبر اکرم ﷺ مراجعت کرد و اُحُد در برابرش پدیدار شد، فرمود:

«هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ»

«این کوهی است که ما را دوست دارد و ما دوستش داریم».

عشق به زندگی

انسان مسلمان و با ایمان همانگونه که طبیعت را دوست دارد، زندگی را نیز دوست دارد، و زنده‌بودنش را گناهی نمی‌داند که جرمش به عهده پدر و مادر او است، و بار سنگینی نمی‌داند از شانه افکند، و زندانی نمی‌داند که باید از آن گریخت. زندگی رسالتی است که باید از عهده آن برآمد، و نعمتی است که باید سپاس آن را گذارد. در حدیث نبوی آمده است:

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَحَسَنَ عَمَلُهُ» (رواه أحمد و الترمذی و حسنه)

«بهترین مردم کسی است که عمرش طولانی و عملش نیکو باشد».

«لَا يَتَمَتَّى أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ وَلَا يَدْعُو بِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُ، إِنَّهُ إِذَا مَاتَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ، وَإِنَّهُ لَا يَزِيدُ الْمُؤْمِنَ عُمُرُهُ إِلَّا خَيْرًا» (رواه مسلم)

«هیچیک از شما آرزوی مرگ نکند و پیش از آن که مرگش برسد دعا نکند که خدا مرگش را برساند. زیرا وقتی بمیرد عملش قطع می‌شود، و عمر مؤمن جز خیر برای او نمی‌افزاید».

«لَا يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ إِمَّا مُحْسِنًا فَلَعَلَّهُ يَزِدَّادُ، وَإِمَّا مُسِيئًا فَلَعَلَّهُ يَسْتَعْتِبُ» (رواه أحمد و البخاری)

«هیچیک از شما آرزوی مرگ نکند اگر نیکوکار باشد امید است که بر نیکی اش بیفزاید، و اگر بدکار است امید است که بتواند جبران کند».

بنابراین، زندگی در هر حال خوب است، و هرگاه انسان این اطمینان را از دست داد باید این دعا را بخواند:

«اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتِ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي» (رواه النسائی والحاكم)

«خدایا! مرا زنده بدار مادام که زندگی برای من بهتر است، و مرا بمیران هرگاه که مرگ برای من بهتر باشد».

عشق به مرگ

انسان با ایمان عشقش به زندگی از روی حرص و آزمندی نسبت به داشتنی های بی مقدار دنیا نیست. برای لذت های دنیوی سر و دست نمی شکند، و آنچنان عشقی به زندگی ندارد که او را از مرگ بترساند، تا در نتیجه با دو دست خاک زمین را بچسبد. بلکه انسان با ایمان زندگی را دوست دارد، به دلیل این که با زنده بودنش می تواند حق خدا را در زمین ادا کند. مرگ را نیز دوست دارد، به دلیل این که او را زودتر به لقای پروردگارش می رساند. در حدیث آمده است:

«مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ» (متفق علیه)

«هرکس ملاقات خدا را دوست دارد، خدا ملاقات او را دوست خواهد داشت».

وقتی حضرت رسول اکرم را میان لقای پروردگارش و بقای در دنیا مخیر گردانیدند، فرمود: «من رفیق اعلی را اختیار می کنم». وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام مورد اصابت ضربت

عبدالرحمن (ابن ملجم مرادی^۱) قرار گرفت، گفت: «به پروردگار کعبه سوگند رستگار شدم». وقتی مرگ بلال رضی الله عنه فرا رسید، همسرش فریاد زد: «وَ أَكْرَبَاهُ!» (چه مصیبتی!!). بلای روی به همسرش کرد و گفت: «وَ أَطْرَبَاهُ!» (چه سعادت!!). فردا به ملاقات دوستانم محمد و یارانش سرفراز می‌گردم!

زمانی که مشرکان در مکه خیب بن زید رضی الله عنه را گرفتند و می‌خواستند او را به دار بزنند، سرودی که بالای چوبه‌های دار زمزمه می‌کرد، این بود:

وَلَسْتُ أَبَالِي حِينَ أَقْتُلُ مُسْلِمًا عَلَى أَيِّ جَنْبِ كَانَ فِي اللَّهِ مُصْرَعِي
وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الْإِلَهِ وَإِنْ يَشَاءُ يَبَارِكُ عَلَى أَوْصَالِ شَلُو مَمْرَعِ

«وقتی دارم به جرم مسلمانی کشته می‌شوم، هیچ باک ندارم که در راه خدا به کدام پله‌ویم روی خاک بیفتم».

«این‌ها همه در راه خداست، و اگر بخواهد برکت و عنایت را شامل همین بند از بند گسسته پیکر من نیز می‌کند».

خالد بن ولید رضی الله عنه که او را «سیف الله» (شمشیر خدا) لقب داده‌اند، وقتی برای یکی از فرماندهان سپاه ایران یا روم پیام می‌فرستد، در پایان پیامش پس از دعوت به اسلام و ترغیب به صلح می‌گوید: وگرنه... گروهی را بر شما چون رگبار فرو می‌ریزم که مرگ را همان اندازه دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید!!

عشق به مردم

انسان با ایمان همه انسان‌ها را دوست دارد، زیرا خواهران و برادران اویند که در آدمیت با او شریکند، و همه مانند او بنده خداوند. با آنان رابطه خویشاوندی و نژادی دارد، چنانچه

۱- ابن ملجم در سحرگاه نوزدهم رمضان المبارک سال ۴۰ هجری علی بن ابی طالب رضی الله عنه را مجروح نمود، که این جراحت به شهادت ایشان انجامید. و جالب اینکه عبدالرحمن تربیت یافته‌ی دامان خود علی رضی الله عنه بود. [مصحح] (به نقل از ویکیپدیا الموسوعة الحرة)

هدف مشترک، و دشمن مشترک آن‌ها را باهم گرد آورده است. در باره نسبت خویشاوندی گسترده‌ای که میان آدمی زادگان برقرار است خدا می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ﴾ [النساء: 1].

«ای مردم! پروردگارتان را در نظر داشته باشید که همه شما را از یک موجود زنده آفرید که جفتش را نیز از خود او آفرید، و از همان جفت نخستین مردان و زنان فراوانی را به دنیا آورد و در اطراف و اکناف جهان پراکنده ساخت. و خدا را در نظر داشته باشید که یکدیگر را به او سوگند می‌دهید. و ارحام را نیز در نظر داشته باشید...».

کلمه «ارحام» در این آیه چقدر به جا عنوان شده است و منظور از آن خویشاوندی همه انسان‌ها با یکدیگر است، به دلیل سرآغاز آیه.

اما راجع به هدف مشترک و دشمن مشترک... خدا چنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾ [فاطر: 5-6].

«ای مردم وعده خدا حق است. مبدا زندگی دنیا شما را فریفته گرداند و مبدا آن فریبکار نیرنگ‌باز شما را بفریبد * شیطان دشمن شما انسان‌ها است، او را دشمن خویش بگیرید...».

زندگی آخرت و جاودانه زیستن در ناز و نعمت ابدی هدف مشترک همه انسان‌ها است. شیطان هم که می‌خواهد همه انسان‌ها را اگر بتواند از آن محروم گرداند، دشمن مشترک است.

اعتقادات یک انسان مسلمان به تمایلات نژادی و برتری جویی‌های قومی و امثال آن را در او راه نمی‌دهد. مسلمان معتقد است که مردم همه از آدمند و آدم از خاک و اختلاف زبان و رنگ و پوست انسان‌ها تنها دلیل بر قدرت خدا است و بس، و عظمت سازنده و طراح این جهان را می‌نمایاند، و آیتی از آیات آفرینش خدا است:

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافَ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَنُكْمَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الروم: 22].

«و از آیات او است آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌های شما و رنگ پوست بدن شما. در این مطلب برای دانشمندان آیات و نکات بسیاری است».

احساس یک فرد مسلمان نسبت به این که برادر یا خواهر همه انسان‌های دیگر است، برای او یک موضوع فرعی نیست، و بیرون از حوزه افکار دینی او نیست، بلکه اعتقادی است که با آن فرمان خدا را گردن می‌نهد و خدا را با آن می‌پرستد و در روز قیامت نیز با همین اعتقاد خدا را ملاقات می‌کند، و با تکرار این حقیقت زبانش را از الفاظ ناشایست نگاه می‌دارد، و این حالت را وسیله تقرب خویش به خدا می‌داند. امام احمد و ابوداود از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده‌اند که گفت: دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از سلام هر نماز چنین بود:

«اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِكُهُ أَنَا شَهِيدُ أَنَّكَ رَبُّ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ أَنَا شَهِيدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ أَنَا شَهِيدُ أَنَّ الْعِبَادَ كُلَّهُمْ إِخْوَةٌ»

«خدایا! پروردگارا! ای پروردگار و دارنده همه چیز و همه کس، من گواهم که تو پروردگار یکتای من هستی و شریک و همانندی نداری. خدایا! پروردگار من! ای پروردگار همه چیز! من گواهم که محمد بنده تو و فرستاده تو است. خدایا! ای پروردگار همه چیز! من گواهم که بندگان تو همه باهم خواهر و برادرند...»

هیچ فکر کرده‌اید که این اعتقاد به برادری انسان‌ها در نهاد یک مسلمان آگاه جایگاه والایی دارد؟ این اعتقاد برای یک فرد مسلمان درست در درجه دوم پس از توحید و اعتقاد به یگانگی خدا و نبوت و اقرار به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرار دارد.

چطور می‌توان تصور کرد که یک انسان مسلمان نژادی یا قومی را تحقیر کند، -اگر درست باشد که بگوییم انسان‌ها از نژادهای مختلفند-، در حالی که قرآن‌کریم به مسلمانان

می آموزد که همه اصناف مخلوقات را محترم بشمارند، و حتی برای کرم‌ها و حشرات و پرندگان، موجودیت قائل باشند.

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ [الأنعام: 38].

«و هیچ جنبنده‌ای نیست در زمین و هیچ پرنده‌ای نیست در هوا که با دو بالش می‌پرد. مگر آن که امت‌هایی همانند شمایند. ما در کتاب هیچ سخن کم و زیادی نگفته‌ایم، سپس به سوی پروردگارشان جمع می‌گردند».

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«لَوْلَا أَنَّ الْكِلَابَ أُمَّةٌ مِنَ الْأُمَمِ لَأَمَرْتُ بِقَتْلِهَا»

«اگر که سگ‌ها نیز امتی مانند امت‌های دیگر نبودند دستور می‌دادم همه سگ‌ها را بکشند».

این است احساس یک مسلمان وفادار به اسلام نسبت به همه انسان‌ها، و این احساس نه جنبه برتری نژادی دارد و نه تعصب اقلیمی و منطقه‌ای، و نه کینه طبقاتی، و نه حسادت شخصی. احساس عشق است و برادری با همه انسان‌ها و بس.

انسان با ایمان دلش پاک است و حسد و کینه نمی‌ورزد:

کم‌ارزش‌ترین میوه‌های نهال عشق محبت که ایمان در زمین دل انسان مؤمن می‌کارد، رهایی‌یافتن از کینه و حسد است. نور ایمان که در قلب انسان مسلمان می‌تابد، تار و مار کردن لشکر انبوه حسادت و کینه‌توزی را در مملکت قلب او عهده‌دار است. صبح و شام انسان مسلمان با چنین روحیه‌ای زندگی می‌کند. با دلی پاک، اندیشه‌ای تابناک، و همواره دعای صالحان را بر زبان دارد که:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: 10].

«پروردگار ما! ما را بیمارز و برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‌اند نیز بیمارز. و در دل‌های ما کینه مسلمانان دیگر را قرار مده که تو خود رؤوف و رحیم هستی».

مؤمن حسد نمی‌ورزد؛ زیرا حسد چنانکه رسول خدا ﷺ آن را توصیف فرموده است، درد امت‌ها است. حسد یک بیماری روانی است که با روح انسان همان می‌کند که انواع ویا، با جسم انسان می‌کند. حسد غم و غصه آدم حسود است، و مصیبتی است که پیوسته دست به گریبان او است. حتی یک بیماری جسمی نیز هست. نیروها را به هدر می‌دهد، بدن انسان را آزار می‌دهد. چهره انسان را دگرگون می‌کند. حکیمی گفته است:

لله در الحسد ما أعدلُه بدأ بصاحبه فقتله!!

«آفرین بر حسد! که تا چه اندازه دادگستر است!

از خود صاحبش آغاز می‌کند، و او را می‌کشد!».

شاعر دیگری گفته است:

اصبر على كيد الحسو دفان صبرك قاتله

النار تأكل نفسها إن لم تجد ما تأكله

«در برابر نیرنگ و تکاپوی حسود شکیبایی پیشه کن که همان شکیبایی تو قاتل او است».

«آتش، اگر چیزی را نیافت که بخورد، خودش را خواهد خورد».

انسان با ایمان حسادت نمی‌کند. زیرا خوبی‌ها را برای همه بندگان خدا می‌خواهد، و با

خدا بر سر نوازش آفریدگان و تقسیم رزق و روزی میان آنان جنگ و دعوا ندارد.

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾

[الاسراء: 30].

«پروردگار تو روزی هر کس را که بخواهد گشایش می‌دهد و بر هر کس که بخواهد

تنگ می‌گیرد، او از حال بندگانش باخبر و نسبت به اوضاع و احوال‌شان بینا است».

به خاطر ایمانی که به خدا دارد، او را عادل می‌داند و مطمئن است که در تقسیم برخوردارها و توزیع موهبت‌ها به عدل و داد عمل فرموده است. معتقد است که قضا و قدر الهی در باره آفریدگانش از حکمت بالغه او صادر می‌شود و گاه انسان حکمت کاری را می‌فهمد و گاهی نمی‌فهمد به همین جهت گفته‌اند:

«حسود اهل جحود است، زیرا به قضا و قدر خدای یگانه رضایت نداده است».

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النساء: 54].

«یا این که به مردم حسد می‌ورزند که چرا خدا از فضلش چیزی به آنان داده است...».

از این رو ملاحظه می‌کنیم که انسان با ایمان هرگز به خاطر مصیبتی که به انسان دیگری می‌رسد، خوشحال نمی‌شود، و برای نعمتی که خدا به یکی دیگر از بندگانش ارزانی داشته است، اندوهگین نمی‌گردد، بلکه زبانش به این دعا گویا است که پیامبر اکرم ﷺ به او تعلیم فرموده است:

«اللَّهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ، أَوْ بَاحِدٍ مِنْ خَلْقِكَ، فَمِنْكَ وَحْدَكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، وَلَكَ الشُّكْرُ»

«خدایا! هر نعمتی که به من یا به یکی دیگر از آفریدگانت داده‌ای از آن تو است و از سوی تو است. تنها توئی تو، و دستیار و شریک نداری. به خاطر همه آن‌ها سزاوار ثنا و ستایش هستی، و از تو سپاسگزارم».

انسان با ایمان حسود نیست؛ زیرا همتش به چیزی بالاتر و برتر از دنیا متوجه است. مردم بر سر دنیا با یکدیگر رقابت دارند و به یکدیگر حسد می‌ورزند. اما انسان با ایمان همتش را متوجه امور برتر و مفاهیم جاودانی کرده است: او به آخرت و بهشت روی آورده است، در صحیح بخاری از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است که فرمود:

«لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَتَيْنِ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَسُلَّطَ عَلَى هَلَكْتِهِ فِي الْحَقِّ، وَرَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ الْحِكْمَةَ، فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَيُعَلِّمُهَا»

«حسد روا نیست مگر نسبت به دو کس: یکی آن کسی که خدا ثروتی به او داده و به او اراده خرج کردن ثروتش را در راه حق نیز داده است. دیگر آن کس که خدا به او حکمت داده، و او براساس حکمتش داوری می کند و از حکمتش به دیگران می آموزد».

﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ [المطففين: 26].

«و در این رابطه باید رقابت کنندگان رقابت کنند».

﴿سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ﴾ [الحديد: 21].

«به سوی آمرزش پروردگارتان و باغ‌های بهشت با یکدیگر مسابقه بدهید».

حسن بصری گفته است: ای فرزند آدم! چرا بر همنوعت رشک می‌بری و حسد می‌ورزی؟ اگر برخورداری او به خاطر آن است که نزد خدا مقام و مرتبتی دارد، از چه روی به کسی که نزد خدا گرامی است حسد می‌بری؟ و اگر غیر از این است، چگونه نسبت به کسی که سرنوشتش آتش است حسادت می‌کنی؟

ابن سیرین رحمه الله گفته است: «هیچگاه نسبت به احدی در رابطه با مسائل دنیوی حسادت نکرده‌ام... اگر از اهل بهشت باشد چگونه من به خاطر دنیایش به او حسادت کنم، حال آن که دنیا نزد بهشت بسیار ناچیز است؟ و اگر از اهل آتش باشد، باز هم چگونه نسبت به دنیایش حسد ورزم، حال آن که دارد به سوی آتش راه می‌پیماید؟!» مؤمن اهل کینه‌توزی نیست. زیرا انسانی است با گذشت و بزرگواری. با آن که می‌تواند خشم خود را اعمال کند و انتقام بگیرد، خشمش را فرو می‌برد. با آن که صاحب حق است آسان می‌گیرد و از حقش می‌گذرد. خودش را با کشمکش‌ها و دشمنی‌ها سرگرم و گرفتار نمی‌سازد، عمر انسان آنقدرها طولانی نیست که صرف این دشمنی‌های دور و دراز شود. دنیا در نظر انسان با ایمان به این همه رنج نمی‌ارزد. آنوقت چگونه حاضر می‌شود که دلش را در اختیار دشمنی‌ها و کینه‌های کهنه و نو بگذارد تا با نیش زهر آگین مارهای سمی تکه پاره گردد؟ چگونه حاضر می‌شود شبی را با کینه و دشمنی نسبت به یکی از همنوعانش به روز آورد و از نتیجه آن شب را به دور از رحمت خدا بگذراند؟ در حدیث است که:

«تعرض الأعمال كل يوم اثنين وخميس، فيغفر الله عز وجل في ذلك اليوم لكل امريء لا يشرك بالله شيئاً، إلا امرءاً كانت بينه وبين أخيه شحناء، فيقول: اتركوا هذين حتى يصطلحا» (رواه مسلم)

«کردار انسان‌ها را روزهای دوشنبه و پنجشنبه هر هفته بررسی می‌کنند، و خدای عز وجل به هنگام عرض اعمال هریک از بندگانش را که به او شرک نورزیده باشد می‌آمرزد، مگر آن شخصی را که با یکی از هموعانش کدورتی داشته باشد. خدا در باره آن دو نفر می‌فرماید: «این دو نفر را به حال خودشان بگذارید تا وقتی که باهم سازش کنند». انسان با ایمان اهل حسد و کینه‌توزی نیست؛ زیرا دانه‌های حسد و کینه‌توزی را شیطان می‌پاشد و نهال محبت و صفا را خدای رحمان می‌نشاند.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾ [المائدة: 91].

«شیطان می‌خواهد در میان شما دشمنی و کینه‌توزی برقرار کند».

﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً﴾ [المتحنة: 7].

«امید است که خدا میان شما و کسانی که با آنان دشمنی پیدا کرده اید، رابطه مودت آمیزی برقرار کند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ [مریم: 96].

«کسانی که ایمان آوردند و کردارهای شایسته داده باشند، خدای رحمان بذر دوستی را در دل‌هایشان خواهد پاشید».

خلاصه مطلب این که، سلامت قلب و پیراستگی دل از کینه و حسد، نخستین ویژگی‌یی است که انسان در پرتو ایمان پیدا می‌کند، بلکه می‌توان گفت پایین‌ترین درجه ایمان است. و ایمان شخص مسلمان کامل نمی‌شود، مگر آنگاه که برای هموعانش همان را بخواهد و دوست بدارد که برای خویش می‌خواهد و دوست می‌دارد، و برای هموعانش نخواهد و نپسندد آنچه را برای خویش نمی‌خواهد و نمی‌پسندد.

این مفاهیم بلند انسانی کجا و آن تبلیغات ویرانگر امروزی کجا؟ تبلیغاتی که کارشان گسترش دادن کینه‌ها است، و گسترش دادن و دامن زدن کینه‌ها و نفرت‌ها و دشمنی‌ها میان طوایف و طبقات مختلف، تا مردم در یک نزاع و زد و خورد همیشگی به سر برند. و از آن سوی این دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها پایه‌های حاکمیت و سلطنت عده‌ای فرصت طلب تثبیت گردد!

ایثار از ویژگی‌های انسان با ایمان است

برترین درجه عشق آنست که انسان نسبت به هموعانش ایثار کند. یعنی چیزی را به او ببخشد و در اختیار او بگذارد که خودش به آن نیازمند است. خود گرسنه بماند تا هموعش سیر گردد. رنج بکشد تا دیگران راحت باشند، بی‌خوابی بکشد تا دیگران بخوابند.

مفهوم ایثار را در محیط‌های الحادی و مادیگرایی از ریشه برکنده‌اند. انسان‌های با ایمان به خاطر خدا و خشنودی خدا و پاداش خدا ایثار می‌کنند. اما آنان به خاطر چه کسی ایثار کنند؟ روی چه حسابی ایثار کنند؟ دنیا عشقی پراج‌تر و اصیل‌تر از عشق و محبتی که اسلام پایه‌هایش را در جان مسلمانان و در جامعه اسلامی کار گذاشته، به چشم ندیده است عشق و محبتی که بتواند بر شهوت و منفعت‌طلبی انسان پیروز گردد.

﴿لِّلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ [الحشر: 8].

«این مهاجرانند که از شهر و دیارشان آواره می‌شوند و از دارایی‌هایشان که در مکه دارند محروم می‌گردند، به امید فضل خدا و خشنودی او. و خدا و رسول را یاری می‌کنند.»
و انصار در مدینه آنان را با آغوش باز پذیرایی می‌کردند، و برای بردن آنان به خانه‌هایشان مانند گرم‌زندگان بر سر آب خنک گوارا سر و دست می‌شکنند، و با یکدیگر در این امر رقابت می‌کنند. هریک از انصار می‌خواهد یکی از مهاجرین را در خانه‌اش جای بدهد و از این سعادت بهره‌مند گردد. کار به جایی می‌رسد که فقط به حکم قرعه رضایت

می‌دهند. آنگاه رسول خدا میان‌شان برادری برقرار می‌گرداند، و این برادری نوین جایگزین برادری‌های نَسَبی پیشین گردید. تفاوت‌ها و امتیازات اقلیمی و نسبی رنگ باخت. قحطانی و عدنانی، شمالی و جنوبی، یمانی و حجازی، اوسی و خزرجی دیگر معنای نداشت. تبعیضات طبقاتی و صنفی از میان برداشته شد. ثروتمند و مستمند، بازرگان و کشاورز همه یکسان شدند یک برادری صادقانه است، عشق و اخلاص و ایثار است.

﴿وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الأنفال: 63].

«و میان دل‌هایشان الفت برقرار کرد. اگر هرآنچه را که در زمین است خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌هایشان الفت برقرار کنی، ولی خدا این الفت را برقرار کرد. او عزیز و حکیم است.»

عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که یکی از مهاجران قریش است، می‌گوید: وقتی به مدینه وارد شدیم، رسول خدا میان من و سعد بن ربیع انصاری خزرجی برادری برقرار کرد. سعد به من گفت: من از ثروتمندان انصار هستم. نیمی از ثروتم را به تو می‌دهم. دوتا زن هم دارم. بنگر تا هر کدام را دوست داری به خاطر تو طلاقش دهم و پس از گذرانیدن عده با او ازدواج کن. عبدالرحمن این ایثار و گذشت بزرگوارانه سعد را آنچنان که درخور طبع بلند و عقیف او بود چنین پاسخ گفت: خدای به خانواده و ثروت تو برکت دهد... راه بازار را به من نشان دهید!

خدا در کتابش ستایش و تجلیل از این موضعگیری انصار را جاودانه ساخته و فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: 9].

«و کسانی که در این سرا [= سرزمین مدینه] و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند و کسانی را که به سوی‌شان هجرت کنند دوست می‌دارند، و در دل خود نیازی به

آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و آن‌ها را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند».

استاد ما مرحوم دکتر محمد عبدالله دراز در کتاب «الدین» می‌گوید: «خدمت شایانی که ادیان به جامعه بشری می‌کنند به تصحیح رفتار، و تنظیم معاملات، و اجرای قوانین عادلانه، و مقاومت در برابر هرج و مرج و فساد اجتماعی محدود نمی‌گردد. دین یک وظیفه دیگر مثبت دارد که اثری بسیار ژرفتر از این‌ها در کیان جامعه برجای می‌گذارد. دین دل‌های پیروانش را با ریسمان محبت و مهربانی به هم می‌بندد که هیچ پیوند نژادی، زبانی، همسایگی یا منافع مشترک، به پایه آن نمی‌رسد. بلکه همه این روابط. هر چند بعضی آثار ظاهری داشته باشند، و مثلاً از آزار رسیدن انسان‌ها به یکدیگر جلوگیری کنند، یا متقابلاً به یکدیگر نیکی‌هایی بکنند، همچنان یک سلسله روابط سطحی بیش نیستند. درست مانند ریسمان‌هایی هستند که افراد را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند، همانطور که چند تکه چوب را به هم می‌بندند و همچنان شکاف‌ها و فاصله‌ها و حریم‌های فردی و موانع روانی میان افراد وجود دارد. تا زمانی که پیوند برادری عقیدتی و مشارکت در ارزش‌های والای معنوی آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. دیگر کثرت به وحدت می‌گراید، و جان‌های این انسان‌ها مانند آئینه‌های متقابل می‌شوند که عکس هر کدام در دیگری منعکس می‌گردد. حتی بسیار می‌شود که این وحدت روحی جای آن وحدت‌های از نوع دیگر را کاملاً پر می‌کند، و نیرومندترین پردوام‌ترین رابطه‌ها و پیوندها را منعقد می‌گردانند، و افرادی را از نژادهای گوناگون و لهجه‌های متفاوت، و مناطق دور از هم که منافع مشترک نیز ندارند، به یکدیگر پیوند می‌دهد. حتی بسیار دیده می‌شود دولت‌هایی که بر محور منافع مشترک میهنی بر چند ملیت حکومت می‌کنند، ناگزیر می‌شوند که بعضی از اصول معارف مشترک میان همه ادیان را مانند اصل تعاون در امور خیریه همبستگی و دفاع در برابر دشمنان و غارتگران به کمک طلبند. از این رو، به حق گفته‌اند که «میهن پرستی که هیچ انگیزه‌ای اخلاقی و دینی ندارد، یک قلعه شکسته است که هر زمان ممکن است فرو ریزد. از آنچه گفتیم به این نتیجه

می‌رسیم که دین در جامعه‌های بشری در حکم قلب نسبت به سایر اندام‌های بدن آدمی است.»

عاطفه نفرت را اسلام به کدام سوی جهت می‌دهد؟

اما بدون تردید، هر انسانی یک عاطفه دیگر نیز غیر از محبت دارد. عاطفه دشمنی و ترس و نفرت. همین عاطفه است که به کینه‌توزی و بدخواهی و بدکاری و جنگ و خونریزی می‌انجامد! بینیم دین با این باتلاق ناخوشایند و بدمنظره چه کرده است و به کدام سوی آن را هدایت کرده است؟

پرفسور جود انگلیسی رئیس گروه فلسفه و روانشناسی در یکی از دانشکده‌های لندن می‌گوید:

«از جمله عواطفی که بین همه انسان‌ها مشترک است و می‌توان به آسانی آن را برانگیخت عاطفه‌های نفرت و ترس است که جامعه‌های بزرگ را برمی‌انگیزد، اما از خاستگاه وحشت به مهربانی و بخشش و کرم و محبت. کسانی که می‌خواهند به هر منظور بر ملت حکومت کنند، و همه اقشار مختلف یک جامعه را به فرمان خودشان در آورند تا وقتی که یک سوژه مورد نفرت یا ترس همگانی را نیابند به منظورشان نخواهند رسید، من هرگاه بخواهم همه ملت‌های جهان را با یکدیگر متحد گردانم، باید یک دشمن مشترک بر ایشان بتراشم که در یک سیاره دیگر ساکن باشد - مثلاً در کره ماه - و همه مردم جهان از او بترسند. اگر این بررسی را در نظر بگیرید دیگر تعجب نمی‌کنید از این که حکومت‌های قومی و قبیله‌ای در عصر ما در رفتار با همسایگان‌شان همواره با عواطف نفرت و ترس رهبری می‌شوند و رجال حکومت با همین عواطف ترس و نفرت به حاکمیت خودشان ادامه می‌دهند، و حتی افزایش تولیدات و پیشرفت‌های قومی نیز در پرتو همین عواطف صورت می‌گیرد».

مصلح بزرگ اسلامی، سید ابوالحسن ندوی در کتاب «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»، ص ۱۶۷ بر این سخن حاشیه‌ای زده است و می‌گوید: «این راه حل که پرفسور جود پیشنهاد کرده است و می‌خواهد مشکل ملت‌ها و مسأله جنگ‌ها و کشمکش‌های ملی

را با آن حل کند. راه حل عادلانه و توجیه معقولی است. دشمنی ملت‌ها و جوامع بشری با یکدیگر تمامی نمی‌پذیرد. تا زمانی که یک دشمن دیگر داشته باشند که همه آن‌ها از او بترسند و از او نفرت داشته باشند و او را دشمن خود بدانند، و در جنگیدن با او با یکدیگر متحد شوند. اما چه حاجت به این که مثلاً دشمن در کره ماه یا مریخ برای ملت‌ها بتراشیم و اختراع کنیم. چرا به آن دور دست‌ها دست بیاندازیم؟ دین به انسان هشدار می‌دهد که این دشمن نوع انسان و فرزند آدم روی همین زمین وجود دارد و همه انسان‌ها باید با او دشمنی کنند و از او در هراس باشند، و در دشمنی و کارزار با او با هموعان‌شان همکاری کنند:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [فاطر: ۶].

«شیطان دشمن شما است. او را دشمن بگیرید او حزب و دار و دسته‌اش را فرا می‌خواند تا از یاران دوزخ گردند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَآفَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ [البقرة: ۲۰۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید، همگان از راه صلح و مسالمت با یکدیگر درآیید و گام‌های شیطان را دنبال نکنید که او دشمن بزرگ شما است».

اسلام جهان بشری را فقط به دو گروه تقسیم کرده است. یاران خدا و یاران شیطان، مددکاران حق و مددکاران باطل. و جنگ و جهاد را جز بر علیه مددکاران باطل و یاران شیطان هر جا که باشند و هر کس که باشند مشروع نگردانیده است.

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۷۶].

«کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه خدا نبرد می‌کنند، و کسانی که کفر پیشه کرده‌اند در راه طاغوت نبرد می‌کنند. پس با یاران شیطان نبرد کنید که نیرنگ شیطان همواره سُست و ناتوان بوده است».

دایره کینه و دشمنی در اینجا بسته می شود، و عاطفه نفرت انسان در همین محدوده فشرده می شود. انسان با ایمان به خاطر منفعت شخصی با کسی دشمنی نمی کند. به خاطر تعصبات قبیله ای و قومی و اقلیمی و طبقاتی در مقام کینه توزی بر نمی آید. انگیزه دشمنی انسان با ایمان هیچگاه کینه توزی و حسادت نیست. تنها در یک میدان توسن کینه توزی و دشمنی اش تاخت و تاز می کند و نشیب و فراز می رود. آن هم عبارت است از دشمنی در رابطه با خدا. یعنی فقط به خاطر خدا دشمنی می کند و بس. حدیث نبوی در این ارتباط می گوید:

«مَنْ أَحَبَّ لِلَّهِ، وَأَبْغَضَ لِلَّهِ، وَأَعْطَى لِلَّهِ، وَمَنْعَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ»

«هر کس در رابطه با خدا محبت ورزد، و در رابطه با خدا دشمنی کند، و به خاطر خدا ببخشد، و به خاطر خدا باز گیرد، به ایمان کامل دست یافته است».

گذشت و مدارا جزئی از عقاید اسلامی است

وقتی دایره نفرت و دشمنی انسان با ایمان به اهل باطل و تبهکاری و دشمنان حق و عدالت محدود گردید، نفرت او نسبت به این انسان های بخت برگشته آمیخته با دلسوزی نسبت به آنان و آرزوی خیر و سعادت برای آنان، و دعای توفیق و هدایت برای آنان همراه است. خدایا این قوم را هدایت فرما که اینان نمی دانند.

﴿لَعَلَّكَ بَنِيعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [الشعراء: 3].

«نکند که می خواهی جان خودت را بر سر این بگذاری که چرا اینان ایمان نمی آورند؟!». به عبارت دیگر، در اعتقادات یک انسان مسلمان دو نکته وجود دارد که با وجود پابندی به دین، و ثبات در ایمان از همه انسان های دیگر مدارایش با مخالفان و منکران بیشتر است: نخست این که مسلمان باور قطعی دارد به این که اختلاف مردم در دین و ایمان مقتضای اراده خدا است که مسلماً خالی از حکمت نیست.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾ [هود: 118].

«و اگر پروردگار تو می خواست مردم را به صورت یک امت درمی آورد، و همواره باهم اختلاف خواهند داشت».

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: 99].

«و اگر پروردگار تو می خواست، همه ساکنان زمین یکجا، همگی ایمان می آورند. آیا تو به اکراه می توانی مردم را وادار کنی که در زمره مؤمنان در آیند؟!».

وقتی چنین است و خواست خدا هرچه باشد اجراشدنی است، و خواست خدا با حکمتش پیوند دارد، چگونه انسان در برابر خواست خدا بایستد و مقاومت کند، یا حکمت الهی را انکار کند و به رسمیت نشناسد؟! دیگر این که خدا به پیامبر گرامیش محمد مصطفی ﷺ امر فرموده است که از لجاجت و مجادله خصمانه با مخالفان دوری گزیند، و کارشان را به خدا واگذارد، و به آنان اعلام کند که «یوم الفصل» و روز داوری قطعی میان اختلاف کنندگان همانا روز قیامت است. پس چه جای مجادله و یک به دوهایی که آشوبها برانگیزد، و کشمکشها و درگیریهای لفظی که سینهها را پر کینه کند؟ خدای متعال به فرستاده گرامی اش چنین می فرماید:

﴿وَإِنْ جَدَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الحج: 68-69].

«و اگر با تو به جدال در آیند، بگو: خدا به آنچه می کنید داناتر است * خدا روز قیامت در میان شما راجع به آنچه در آن اختلاف می کرده اید داوری خواهد کرد».

و نیز می فرماید:

﴿فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَلْنَا وَلَكُمْ أَعْمَلَكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ [الشورى: 15].

«تو به این آرمان‌ها مردم را دعوت کن. و چنانکه فرمان یافته‌ای، استقامت پیشه کن، و از دلخواه آنان پیروی مکن، و بگو: ایمان آورده‌ام به همه کتاب‌هایی که خدا نازل گردانیده است، و مأمور شده‌ام که در میان شما عدالت برقرار کنم. خدا پروردگار ما و شما است. کردار ما از آن ما و کردار شما از آن شما است. کشمکش و مخاصمه‌ای میان ما و شما نیست خدا ما و شما را یکجا جمع خواهد آورد، و سرمنزل نهایی همه ما و شما هم او است.»

﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلِّمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ [الزمر: 46].

«بگو: خدایا! ای آغازگر آفرینش آسمان‌ها و زمین، ای دانای نهان و آشکار، تو میان بندگانت در باره آنچه با یکدیگر اختلاف می‌کرده‌اند داوری خواهی کرد.»

انسان با ایمان در پرتو عقاید اسلامی اینچنین تربیت می‌شود: همه هستی را دوست دارد، خدا و طبیعت را دوست دارد هم زندگی را و هم مرگ را دوست دارد، مقدرات تلخ و شیرین را دوست دارد. کینه و نفرت او تنها متوجه شیطان و حزب شیطان است، آن هم نفرتی توأم با مهربانی و دلسوزی و خیرخواهی برای همه مردم. این عشق و محبت اینچنین دلیل ایمان او به پروردگارش است، و راهبر او است به سوی بهشت خدا، و رسول خدا راست و درست فرمود که:

«والذي نفسي بيده لن تدخلوا الجنة حتى تؤمنوا، ولن تؤمنوا حتى تحابوا»

«سوگند به آن که جانم در دست قدرت او است، به بهشت وارد نخواهید شد تا ایمان بیاورید، و ایمان نخواهید آورد، تا به یکدیگر محبت ورزید.»

پایداری در سختی‌ها و گرفتاری‌ها

«عَجَبًا لِأَمْرِ الْمُؤْمِنِ إِنَّ أَمْرَهُ كُلَّهُ لَهُ خَيْرٌ - وَلَيْسَ ذَلِكَ لِأَحَدٍ إِلَّا لِلْمُؤْمِنِ - إِنَّ أَصَابَتُهُ سَرَاءً شَكَرَ فَكَانَ خَيْرًا لَهُ، وَإِنْ أَصَابَتْهُ ضَرَاءٌ صَبَرَ فَكَانَ خَيْرًا لَهُ» (رواه مسلم)

«شگفت است کار مؤمن، همه چیز برای او خیر است، و این امتیاز برای هیچکس جز مؤمن نیست. اگر خوشی به سراغش آید شکر آن به جای آورد که برایش خیر باشد، و اگر گرفتاری به سراغش بیاید، شکیبایی پیشه کند، و برایش خیر باشد»

«حدیث نبوی»

امید و ایمنی، خشنودی و خوشبینی، عشق و محبت، آرامش روانی، این‌ها هم میوه‌های لذیذ نهال عقیده است که در جان انسان با ایمان کاشته می‌شود، و اندوخته‌های بی‌پایانی است که در معرکه زندگی پشتوانه او است، معرکه زندگی با همه طول و تفصیلش، با همه درد سرهایش، و با همه مخاطرات و دشواری‌هایش.

طبیعت زندگی دنیا و طبیعت حضور بشر در صحنه زندگی، اقتضایش اینست که محال است انسان در گیرودار زندگی دچار سختی‌ها و گرفتاری‌هایی نشود، و دشواری‌هایی به سراغش نیاید. بسیار می‌شود که کاری به سامان نمی‌رسد، آرزویی جامه عمل نمی‌پوشد، دوستی می‌میرد، بیماری بدنی عارض می‌شود، ثروتی از دست می‌رود، یا... یا... این‌ها همه چیزهایی است که در جویبار زندگی یافت می‌شود...

شاعری در توصیف دنیا گفته است:

جبلت علی کدر وأنت تريدها صفوا من الآلام والأكدار!
ومكلف الأيام ضد طباعها متطلب في الماء جذوة نار

«این جویبار را کدر آفریده‌اند و تو می‌خواهی،

که از دردها و نابسامنی‌ها پیراسته و زلال زلال باشد!»

«آن کسی که روزگار را برخلاف طبیعتش می خواهد به سر ببرد، در میان امواج آب، به دنبال گیرانه آتش آمده است».

وقتی این سنت عمومی خدا در زندگی این جهانی باشد و بر سراسر جهان انسان این قانون حکمفرما باشد، کسانی که رسالتی در این جهان دارند بیش از دیگران در معرض سختی ها و مصیبت های دنیا هستند، ایشان مردم را به سوی خدا فرا می خوانند، و هواداران طاغوت با ایشان می جنگند. ایشان منادی حق اند و به همین خاطر، دستیاران باطل با آنان نبرد می کنند. ایشان مردم را به خوبی ها راهنمایی می نمایند، و طرفداران بدی ها دشمن شان می شوند. ایشان امر به معروف می کنند، و اهل منکرات با آنان می ستیزند... در نتیجه همواره در گیر و دار محنت ها و مصیبت ها به سر می برند، و زنجیره ای از توطئه ها و آشوب ها زندگیشان را در بر گرفته است. این سنت همان خدایی است که آدم و ابلیس را آفریده است، ابراهیم و نمرود را آفریده است. موسی و فرعون را آفریده است و محمد ﷺ و ابوجهل را آفریده است.

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾ [الأنعام: 112].

«و اینچنین برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انسی و جنی قرار داده ایم که به یکدیگر سخنان فریب آمیز و پرزرق و برق را وحی می کنند».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ﴾ [الفرقان: 31].

«و اینچنین برای هر پیامبری دشمنی از تبهکاران قرار داده ایم».

این موقعیت پیامبران و وارثان پیامبران است، و کسانی که رهرو راه آنانند، و دعوت پیامبران را پیگیری می کنند. این وضع حق طلبان در برابر طغیان گران و سدکنندگان راه خدا است.

﴿وَمَا نَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ [البروج: 8].

«و از آنان انتقام جویی نمی کنند، مگر به خاطر این که به خدای عزیز و حمید ایمان آورده اند».

«سُئِلَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَيُّ النَّاسِ أَشَدُّ بَلَاءً؟ فَقَالَ: الْأَنْبِيَاءُ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ بِالْأَمْثَلِ، يُبْتَلَى الرَّجُلُ عَلَى حَسَبِ دِينِهِ، فَإِنْ كَانَ دِينُهُ ضَلْبًا اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ، وَإِنْ كَانَ فِي دِينِهِ رِقَّةٌ ابْتُلَاهُ اللَّهُ حَسَبَ دِينِهِ، فَمَا يَبْرَحُ الْبَلَاءُ بِالْعَبْدِ حَتَّى يَمْشِيَ عَلَى الْأَرْضِ وَمَا عَلَيْهِ خَطِيئَةٌ»
«رواه الترمذی و قال: حسن صحيح»

«از رسول اکرم ﷺ پرسیدند: کدام گروه از مردمان بلاها و ابتلاهایشان شدیدتر است؟ فرمود: پیامبران، آنگاه هر که به پیامبران نزدیک تر و مشابه تر باشد، و همچنین بالای هر کس به اندازه دینداری اوست. اگر دینش محکم و استوار باشد، بلا و ابتلایش شدیدتر است. اما اگر در امر دینش سستی داشته باشد، بالای او هم به همان اندازه کمتر است. بلا و مصیبت همچنان با بنده خدا همراه است تا وقتی که دیگر سبکبار و فارغ از هر گناه و خطا بر روی زمین راه برود».

[هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند]

ملحدان و بی‌دینان از همه مردم بی‌تاب و توان‌ترند

از راه تجزیه و تحلیل‌ها و مشاهدات گوناگون به اثبات رسیده است که بی‌تاب و توان‌ترین مردم در برابر سختی‌های زندگی، ملحدان و شکاکان و سست‌ایمانان‌اند، و این انسان‌های بی‌ایمان یا سست‌ایمان از همه زودتر شکست می‌خورند و شکست را می‌پذیرند. قرآن‌کریم این گروه از انسان‌ها را چنین توصیف فرموده است:

﴿وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَكُفُّورٌ ۖ﴾ [هود: 9].

«اگر به انسان از سوی خودمان رحمتی بچشانیم و سپس آن را از او بازگیریم، ناامید می‌گردد و کفران می‌ورزد».

﴿وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَكُفُّورٌ ۖ﴾ [فصلت: 49].

«و اگر شری به او رسد نومید می‌گردد و از همه جا قطع امید می‌کند».

﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَكُفُّورًا ۖ﴾ [الإسراء: 83].

«و هنگامی که (کمترین) بدی به او می‌رسد، (از همه چیز) مایوس می‌گردد!».

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ [الحج: ۱۱].

«و گروهی از مردمند که خدا را نه همیشه بلکه گهگاه می‌پرستند. هرگاه خیری به آنان می‌رسد، اعتمادی به خدا پیدا می‌کنند. اما اگر فراز و نشیبی برایشان پیش آید روی برمی‌گردانند. به راستی که دنیا و آخرت را از دست داده‌اند، و به راستی این خسارت بزرگ و آشکاری است».

این انسان‌ها، نه به قضا و قدر الهی اعتقاد دارند تا به آن رضایت بدهند، و نه به خدایی باور دارند تا به حکمتش در سرپرستی آفریدگانش اعتماد کنند، و نه پیامبران را قبول دارند تا زندگی سخت و دشوار آنان را الگو و عبرت خویش قرار دهند، و نه به زندگی آخرت ایمان دارند تا نسیم‌هایی که از جهان آخرت می‌وزد، جانشان را طراوت بخشد، و غم و اندوه‌شان را بزدايد، و امید را در وجودشان برانگیزد.

اینان همانند کشتی بی‌بی‌عرشه و سکان‌اند، و در برابر امواج و طوفان‌ها قرار و ثباتی ندارند. به مجرد آن که بادی بوزد، به تلاطم می‌افتند و از این سوی و آن سوی کج می‌شوند، و امواج غول‌آسا از هر سوی آنان را در بر می‌گیرد، و طولی نمی‌کشد که در اعماق دریا رسوب می‌کنند!

بی‌جهت نیست که خودکشی بیشتر در محیط‌هایی رواج دارد که دین اصلاً حضور ندارد یا حضور نیرومندی ندارد. خودکشی هم در کار نباشد، دردهای کشنده، بی‌تابی‌های فرساینده، اندوه‌های نابودکننده، غصه‌های شکننده و بالاخره یک زندگی تهی از معنای زندگی است.

لَيْسَ مِنَ مَاتَ فَاسْتَرَحَ بِمَيْتٍ إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيْتٌ الْأَحْيَاءُ!
 إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَنْ يَعِيشُ كَثِيلاً كَاسِفًا بِالْهَيْلِ الرِّجَاءُ!

«چنین نیست که هر که مُرد و آسوده شد مُرده باشد،

مُرده آنست که در میان زندگان است، اما مُرده است،
مُرده آنست که با غم و اندوه زندگی می‌کند،
افسرده و غمگین است و امیدش به موفقیت بسیار اندک است! (۸۲).

منبع پایداری انسان‌های با ایمان

انسان‌های با ایمان به عکس، شکیباترین مردمان در برابر مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها هستند و به هنگام رویدادهای ناخوش آیند زندگی خشنودترین و خوشبین‌ترین انسان‌هايند. دریافته‌اند که عمر دنیا کوتاه است، و در برابر عمر جاودانه آخرت چیزی به حساب نمی‌آید. اینست که هیچگاه به هوس آن نیافتاده‌اند که پیش از رسیدن به بهشت برین دنیایشان بهشت عنبر سرشت باشد.

﴿قُلْ مَتَّعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى﴾ [النساء: ۷۷].

«بگو: برخورداری‌های دنیا اندک است و آخرت برای تقوایندگان بهتر است».

﴿وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَّعُ الْغُرُورِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵].

«و برخورداری‌های زندگی دنیا جز کالای فریب چیز دیگری نیست».

دریافته‌اند که سنت الهی در سرپرستی این نوع انسان که برخلاف دیگر آفریدگان از نعمت آزادی اراده برخوردار است، و خلیفه خدا در روی زمین است، چیست. در نتیجه هیچگاه طمع نکرده‌اند در این که فرشتگانی دارای بال و پر باشند.

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ﴾ [الإنسان: ۲].

«ما انسان را از نطفه‌ای درهم آمیخته آفریدیم و او را در معرض انواع آزمون قرار می‌دهیم».

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾ [البلد: ۴].

«ما انسان را در مشقت آفریدیم».

دریافته‌اند که پیامبران‌شان و رهبران دین و مذهب‌شان بیش از دیگر انسان‌ها در این زندگانی دنیا گرفتاری و مصیبت داشته‌اند، و برخورداریشان از تجملات زندگی از همه کس کمتر بوده است. در نتیجه، هیچگاه طمع نکرده‌اند در این که زندگیشان بهتر از زندگانی آنان باشد، و زندگی پیامبران اسوه حسنه‌ای برای ایشان است.

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُونَ﴾
 ﴿الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلاَ إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾ [البقرة: 214].

«یا پنداشته‌اید که به بهشت درآیید، در حالی که هنوز پیشامدهایی که در زندگانی پیشینیان شما بوده است، در زندگانی شما پیش نیامده است و پیشینیان شما آنقدر درگیری و گرفتاری داشتند که دچار تزلزل می‌شدند و کار به جایی می‌رسید که پیامبر و پیروان با ایمانش می‌گفتند: یاری خدا چه وقت خواهد رسید؟ هشدار که یاری خدا نزدیک است.»
 حافظ ابن قیم رحمه الله گفته است: ای سست اراده... این راهی است که آدم در آن به رنج افتاده است. نوح کارش به نوحه‌گری کشیده شد. ابراهیم را در آتش افکنده‌اند، اسماعیل را در معرض قربانی شدن قرار داده است، پیکر زکریا را با اره دونیم کرده است. آن سرور پاکدامن یحیی را سر بریده است...

ایمان به قضا و قدر تحمل دشواری‌ها را برای انسان آسان می‌گرداند

اهل ایمان دریافته‌اند که مصیبت‌هایی که به آنان می‌رسد، ضربه‌های نسنجیده‌ای نیستند، و هیچ جای کار اشتباه نشده است، همه مطابق قضای معلوم و قدر مرسوم و حکمت ازلی و نقش فرمان الهی است. باور کرده‌اند که آنچه به آنان می‌رسد نمی‌توانسته است که نرسد، و آنچه به آنان نرسیده است نمی‌بایسته است که برسد...

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحديد: 22].

«هیچ مصیبتی در زمین و نه در جسم و جان شما نمی‌رسد، مگر آن که پیش از اجرای آن در کتابی نوشته شده باشد این برای خدا ساده است».

دریافته‌اند که خدای متعال هم قضا و قدر دارد و هم لطف، هم بلا می‌فرستد و هم تخفیف می‌دهد. هر کس چنین پندارد که لطف خدا از قضا و قدر جدا است، از کوتاه‌نظری او است.

﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [یوسف: 100].

«پروردگار من در اجرای آنچه مشیتش تعلق می‌گیرد از روی لطف عمل می‌کند. آری او علیم و حکیم است».

دریافته‌اند که یکی از جلوه‌های لطف خدا آن است که این گرفتاری‌ها و سختی‌ها درس‌های ارزنده‌ای به آنان می‌دهد، و تجربیات سودمندی برای دین و دنیایشان دربر دارد. جانشان را قوام می‌بخشد، و ایمان‌شان را صیقل می‌دهد، و زنگار دلشان را می‌زداید: «مثل انسان با ایمان که شراره‌های آتش بلاها و مصائب زندگی به او حمله می‌آورد مانند قطعه آهنی است که به کوره می‌رود، و همه آلودگی‌هایش زدوده می‌شود، و پاکی‌ها و تابناکی‌هایش باقی می‌ماند». رافعی در این باره چنین سخن‌رسانی دارد:

«مصیبت چقدر شبیه به تخم مرغ است. جوجه‌ای را که داخل تخم مرغ است، آن را زندانی برای خویش می‌پندارد که از هرسوی او را در محاصره گرفته است. اما در واقع دارد او را پرورش می‌دهد و به او کمک می‌کند تا خلقتش کامل گردد. کافی است مدتی شکیبایی به خرج بدهد، و تا مدتی ناخشنودی ابراز نکند. روزی پوسته تخم مرغ خواهد شکست، و جوجه با آفرینش دیگر بیرون خواهد جست. انسان با ایمان نیز در زندگانی دنیایش درست همانند جوجه‌ای است در میان تخم مرغ کارش این است که در میان همین زندان و محاصره شکل بگیرد، و شخصیتش به کمال برسد، تا وقتی که آماده خارج شدن از این پوسته گردد و به جهان سراسر کمال ابدی رخت کشد».

انسان با ایمان در خوشی و ناخوشی نعمت‌های خدا را احساس می‌کند

اهل ایمان دریافته‌اند که یکی از جلوه‌های لطف و مرحمت الهی، چنانکه یکی از پیشینیان صالح دریافته بود، اینست که می‌گفت: «در زندگانی دنیا هیچ مصیبتی به من نرسید، مگر آن که در آن سه نعمت از نعمت‌های بزرگ الهی را دیدم: نخست این که آن مصیبت متوجه دین من نبود. دیگر این که مصیبتی بزرگ‌تر از مصیبتم وجود داشته است. سوم این که من امید پاداش الهی را بر آن دارم».

این نعمت‌هایی هستند که همه مصیبت‌های دنیا را در بر گرفته‌اند. سزاوار است که انسان با ایمان همواره به هنگام مصیبت شکر خدا را به جای آورد، دیگر چه رسد به این که راضی به قضای الهی باشد، و بر بلای او صبر کند.

مصیبت‌های دنیا ناچیزند

هر مصیبتی در دنیای انسان می‌تواند جایگزین بهتر از آن داشته باشد. اما مصیبت دین خسارتی است که عوض ندارد. به همین جهت وقتی که یوسف علیه السلام خود را مخیر دید، میان آن که مصیبتی را در دنیایش تحمل کند و زندانی گردد و تحقیر شود، یا این که مصیبتی را در دینش بپذیرد، و دل به آن زنان عشوه‌گر متمایل گرداند و از جاهلان گردد. چنانکه همسر عزیز مصر به آن زنان گفته بود:

﴿وَلَقَدْ رَاودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ ۖ فَاسْتَعْصَمَ ۖ وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ [یوسف: 32].

«من مراوده با او را آغاز کردم و او استوار ماند و تحت تأثیر قرار نگرفت. حال، اگر آنچه را به او دستور می‌دهم انجام ندهد، حتماً زندانی خواهد شد و در زمره کارکنان بی‌مقدار قرار خواهد گرفت».

وقتی که یوسف علیه السلام میان این دو مخیر گردید، ناگزیر باید مصیبت دنیا را برمی‌گزید. این بود که گفت:

﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ [یوسف: 33].

«پروردگار من! زندان نزد من محبوب‌تر از آنچه است که اینان مرا به سویش فرا می‌خوانند».

این دعا از تعلیمات پیامبر اسلام ﷺ است که به امت‌شان تعلیم فرموده‌اند:

«اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مَصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا وَلَا تَجْعَلْ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّنا وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِنَا» (رواه الترمذی والحاکم)

«خدایا! مصیبت ما را در دین ما قرار مده، دنیا را بزرگ‌ترین اندیشه‌ی ما قرار مده، و دانش ما را محدود به دنیا مگردان».

شر و بدی‌ها همه به یک اندازه نیستند

هر مصیبتی، بدون تردید، می‌تواند مصیبت بزرگ‌تر از آن هم وجود داشته باشد. از قدیم گفته‌اند. «پیشامدهای بد در مقایسه با یکدیگر ناچیز جلوه می‌کنند»، «هر بلا و مصیبتی از بلا و مصیبت دیگری سبکتر است»، «هر کس به گرفتاری دیگران بنگرد گرفتاری خودش در نظر او ناچیز می‌گردد».

انسان با ایمان با چشم بصیرت می‌نگرد، و خدا را برای دو چیز سپاس می‌گوید: یکی این که مصیبت و بلای بزرگ‌تری را که امکان داشته است به او برسد، دفع فرموده است. دیگر این که نعمت‌هایی که هنوز از آن‌ها برخوردار است می‌توانسته‌اند از دست او بروند، و الطافی که همچنان خدا با او دارد می‌توانسته است نداشته باشد. در نتیجه، پیش از آن که به بلای واقع شده می‌نگرد، به پیشامد بدی که می‌توانسته است واقع بشود و شونده است می‌نگرد. این نوع بررسی، بی‌شک شادمانی و خوشبختی زیادی را به دنبال می‌آورد. بلاهایی که ممکن بود بر سر او بیایند فراوانند، و همه از او دفع شده‌اند. نعمت‌های موجود هم بسیارند که همه برایش به جای مانده‌اند.

عروه بن زبیر، یکی از فقهای تابعین، نمونه شایسته‌ای از مؤمن صابر راضی به رضای خدا است که قدر نعمت‌های بیشمار الهی را می‌داند. گویند: پایش مبتلا به بیماری خوره شد، پزشکان تشخیص دادند که باید پا را قطع کنند که به بقیه بدن سرایت نکند، با کمال میل پذیرفت که این کار را بکنند به او پیشنهاد کردند چیزی بنوشد که خردش زایل گردد و احساس درد نکند تا بتواند پایش را قطع کنند، گفت: گمان نمی‌کنم کسی که ایمان به خدا داشته باشد چیزی بنوشد که خردش را زائل گرداند و دیگر نتواند پروردگار عزوجل را بشناسد! پس، بیائید قطعش کنید. بالاخره پایش را از زانو قطع کردند، و او سکوت کرده بود و سخنی نمی‌گفت. و صدای ناله‌ای نیز از او شنیده نشد.

مقدر چنین است که شخص به اندازه ایمانش بلا و مصیبت بکشد. در همان شبی که پایش را قطع کردند، پسرش هم که محبوبترین فرزندانش بود از بام خانه به زمین افتاد و از دنیا رفت. نزد او رفتند تا به او تسلیت بگویند، گفت: خدایا، تو را شکر، هفت تا بودند، یکی را گرفتی و شش تا را باقی گذاشتی. دو دست و دو پا (چهار عضو) داشتم، یکی را گرفتی و سه تا را باقی گذاشتی. اگر چیزی را گرفته‌ای چیزها داده‌ای، و اگر یک عضو را بیمار گردانیده‌ای چندین عضو را عافیت بخشیده‌ای!!

شیرینی پاداش و تلخی درد

همین امیدواربودن به خدای متعال در برابر ابتلای انسان به مصیبت‌های دنیوی خود یک نعمت معنوی و روحانی دیگری است که مصیبت را بر انسان آسان می‌گرداند، پاداش الهی از یک سو در پوشیده شدن بدی‌ها جلوه می‌کند که چقدر این بدی‌ها زیادند! و از سوی دیگر در افزایش حسنات جلوه می‌کند که چقدر انسان به این حسنات نیازمند است. در حدیث صحیح آمده است که:

«ما یصیب المسلم من هم ولا غم ولا نصب ولا وصب حتی الشوكة یشکها إلا كفر الله بها من خطایه»

«هیچ اندوه و نگرانی و زحمت و ناراحتی برای انسان مسلمان پیش نمی‌آید، حتی خاری که در بدنش فرو رود، مگر آن که خدا به واسطه آن بخشی از خطاهایش را می‌زداید».

عارفی را درد شدید پا عارض شد. هیچ آه و ناله سر نداد. فقط تبسم می‌کرد و «إنا لله» می‌گفت به او گفتند: چنین دردی تو را عارض شده و هیچ ناله نمی‌کنی؟ گفت: شیرینی پاداشش تلخی دردش را از یادم برده است!

ملحدان به اثر ایمان در بحران‌ها اعتراف می‌کنند

ناگفته نماند که ملحدان خود دریافته‌اند که نظام‌های فکری و فلسفه خشک مادی آنان نمی‌تواند به مردم روح و معنویت ببخشد که تحمل سختی‌ها برایشان آسان گردد، و در بحران‌ها شکیبایی و پایداری برایشان به ارمغان آورد. کمونیست‌ها، با همه تعصبی که دارند، در جنگ دوم جهانی ناگزیر برای مدتی گریبان دین را رها کردند تا نقش خود را در آرامش روان‌ها و جلوگیری از خودباختگی و قالب تهی کردن انسان‌ها در برابر مشکلات ایفا کنند. بالاخره شرایط دوران جنگ وادارشان کرد به این که ملت‌ها را به حال خودشان بگذارند تا به فطرت‌شان بازگردند و ظرف تهی جان‌شان را با تنها چیز ممکن یعنی ایمان پر کنند.

تأثیر ایمان در زندگی اجتماعی: پیش درآمد

حد و مرزهای میان فرد و جامعه حالت شبکه‌ای دارد و دواير متداخلی را ترسیم می‌کند از این رو بسادگی نمی‌توان گفت: این یکی موضوعی است که در فرد تأثیر دارد، و آن یکی موضوعی است که در جامعه مؤثر است. مگر نه این است که بالآخره «جامعه» در واقع عبارت است از همان «فرد» هایی که باهم روابط مشترکی دارند. و هر کوشش و تلاشی که برای پرورش افراد شایسته صورت بگیرد، عیناً کار زیربنایی و سازنده‌ای است در جهت ساختن جامعه شایسته.

جامعه بشری فی المثل همانند یک دیوار از سرب ریخته شده است، و افراد انسان در این جامعه همانند خشت‌ها و آجرهای یک ساختمان هستند. اگر آجرها محکم و دارای استقامت باشند، و ملاتی هم که آن‌ها را به یکدیگر منسجم و یکپارچه گرداند خوب باشد، یک ساختمان محکم و پایدار ساخته می‌شود. بنابراین، اولین کاری که باید در مرحله شروع این سازندگی انجام داد آنست که آجرها و مصالح اولیه ساختمان مورد توجه و بررسی قرار گیرند. با توجه به مطالبی که پیش از این راجع به نقش ایمان در زندگی فردی انسان گذشت درمی‌یابیم که یک فرد انسان که از آرامش روانی و امنیت روحی برخوردار باشد، و مزه شیرین موهبت بزرگ «رضا» و خشنودی را چشیده باشد، و از ورزش نسیم‌های امید همواره با طراوت و با نشاط باشد، و در سایه‌های آرامبخش و گسترده عشق و دوستی بسر برد، احساس نیرومندی و ارزشمندی می‌کند، خودبخود یک انسان اجتماعی مرقی و قابل اعتماد نیز می‌تواند باشد، و خشت شایسته‌ای است برای بالا بردن کاخ بزرگ یک جامعه سالم، جامعه‌ای که آرامش و امنیت و خشنودی و امید و عشق و احساس ارزشمندی را در میان افرادش حاکم بگرداند، جامعه‌ای است که به هر حال راه خودش را به سوی خوشبختی و ترقی و استقرار و استقلال خواهد گشود.

آری، دقیق‌ترین ویژگی جامعه متمدنی، جامعه ارزشمند و جامعه خوشبخت همان پیوند و ارتباط است و بس. جامعه ارزشمند آن جامعه‌ای است که فرزندان آن جامعه همدیگر را بشناسند و باهم انس داشته باشند و برای این که ناشناس نباشند. باهم دوستی برقرار کنند و کینه و دشمنی را کنار بگذارند، باهم تعاون و همکاری و مددکاری داشته باشند و از یاری و مددسانی به یکدیگر دریغ نکنند، و عدالت و مهربانی را سرلوحه همه معاشرت‌های اجتماعی خود قرار دهند به حقوق یکدیگر تجاوز نکنند، و توانمندان و درماندگان را وانگذارند. مانند ماهی‌ها، بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را نخورند، و مانند جانوران وحشی در جنگل زيردستان را تحت فشار و ستم قرار ندهند.

از سوی دیگر بدترین آفت جامعه، پراکندگی و سستی روابط افراد جامعه است. این آفت خانمان سوز عمدتاً از خودخواهی نشأت می‌گیرد. هر کس خودش را در نظر می‌گیرد و برادر و همنوعش را از یاد می‌برد. هریک از افراد جامعه می‌گوید: خودم! خودم! و طبعاً باکی نخواهد داشت از این که بسیاری از همنوعانش در آستانه معبد خدایان دروغین و هوس‌ها و طمعکاری‌های او قربانی بشوند.

بدترین بیماری جامعه اینست که هر کس را که می‌بینی بگوید: مال من! و نگوید: وظیفه من! این خطرناک‌ترین بیماری جامعه است که افراد جامعه با کوچک کردن دیگران خودشان را بزرگ بپندارند، و به خودشان با دیده بزرگی و برتری بنگرند، و به مردم با دیده تحقیر و توهین!

همین اندازه بد و خطرناک است که افراد جامعه احساس شخصیت و احساس ارزشمندی نکنند، و اعتماد به نفس را از دست بدهند، و نیروها و نعمت‌هایی را که خدا به آنان ارزانی داشته است، به حساب نیاورند. آن وقت است که همه انگیزه‌های ارزشمند انسانی، و آن روحیه پاک و تابناک انسانی در وجودشان می‌میرد، و گلزار قلب‌شان را علف‌های هرزه احساس ضعف و زبونی و پستی و تباهی و پوچی پُر می‌کند، و این‌ها همه احساس‌های

کشنده‌ای هستند که ابتدا فرد را از پای درمی‌آورند، و به دنبال آن کاخ شکوهمند جامعه انسانی را ویران می‌سازند. معلوم می‌شود که ناگزیر، باید افراد جامعه حد وسطی را در نظر بگیرند، و از آن حدود نگذرند. تا جایی خودخواه باشند، و برای خودشان جا و مکانی قائل باشند و در کنار آن شخصیت و موجودیت و حقوق دیگران را که آنان نیز انسان هستند، مورد تجاوز قرار ندهند، اگر مردم این چنین بیانداشته‌اند، فرزندان یک جامعه هم باهم کار می‌کنند، و دوشادوش یکدیگر به سوی هدف مشترک پیش می‌روند، و در نیکوکاری و پارسایی تعاون دارند، و همواره یکدیگر را به طرف‌داری از حق و حقیقت و شکیبایی در راه فضیلت و انسانیت سفارش می‌کنند.

جامعه نیازمند به ضوابطی است که ارتباطات و معاملات و معاشرت‌های اجتماعی را تنظیم کند و قانونمند گرداند، تا در نتیجه، غرایز حیوانی بر عقل انسانی سرکشی نکند، و زور بر حق چیره نگردد، و هوی و هوس بر وظیفه پیشی نگیرد، و سود و مصلحت شخصی منافع و مصالح عمومی را تحت الشعاع قرار ندهد. این ضوابط هم اگر یک سلسله ضوابط اخلاقی نباشند، و از درون جان و روان انسان‌ها برنخاسته باشند، و ریشه در وجدان انسان‌ها نداشته باشند، نمی‌توانند کاری را که باید انجام بدهند.

بر این پایه هر بناء اصلاحی یا دگرگونی و انقلاب اجتماعی که مبنای کارش سالم‌سازی روح و روان انسان‌ها و بیدار کردن وجدان آنان، و گسترش و پرورش دادن ارزش‌های اخلاقی در جامعه نباشد، بیش از هر چیز به ساختمانی شبیه است که آن را بر روی تپه‌ای از شن و ماسه بنا کرده باشند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: 11].

«خدا اوضاع و احوال هیچ قوم و ملتی را دگرگون نمی‌سازد، تا وقتی که خود آنان اوضاع و احوال‌شان را دگرگون سازند».

در این بخش از کتاب نقش زنده‌ی ایمان را در جامعه ایمانی مورد بررسی قرار خواهیم داد و خواهیم دید که چگونه جامعه با داشتن ایمان به سطح بالا و والایی از ترقی انسانی راه

می‌یابد که در مراحل بسیار پایین‌تر از آن گردن‌مادی‌گرایان و ماتریالیست‌های مدعی پیشرفت و ترقی جوامع انسانی شکسته می‌شود، و از ادامه حرکت عاجز می‌مانند.

ایمان و اخلاق

«أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا»

(رواه الترمذی)

«کامل ترین انسان های با ایمان، آنانی اند که اخلاق نیکوتری دارند»

«حدیث نبوی»

برای حیوان همان غریزه اش بس است

اگر در زندگی حیوانات بررسی کنیم، ملاحظه می کنیم که غریزه حیوان برای راهنمایی او در جهت شکل دادن به زندگی و گذران امورش چه به صورت فردی و چه به صورت اجتماعی از هر جهت کافی است. چنانکه شواهد این مطلب را در جامعه مورچگان می بینیم که چگونه در امر گردآوری قوت و غذایشان تا آن اندازه با یکدیگر همکاری و یکپارچگی دارند، و به طور دسته جمعی برای تأمین و ذخیره سازی قوت زمستانه در لانه هایشان فداکارانه می کوشند.

از این آشکارتر تشکیلات جالبی است که در کشور زنبور عسل مشاهده می کنیم. کشور زنبور عسل دارای یک ملکه است و عده ای زنبور کارگر و تعدادی زنبور نر هریک از این انواع زنبور عسل نقشی را که در جامعه به عهده او گذاشته شده است ایفا می کند، و کار خودش را در نهایت دقت و با همکاری و هماهنگی با دیگر زنبوران انجام می دهد. الحق، آیت محکمی است از آیات الهی برای اندیشمندانی که بخواهند در باره این نظام دقیق در زندگی زنبور عسل به تحقیق و مطالعه بپردازند، نظامی که خدای متعال زنبور عسل را بدان رهنمون شده است یا به او وحی کرده است بنا به تعبیر قرآن مجید:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَنُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾﴾ [النحل: 68-69].

«و پروردگار تو وحی فرستاد به سوی زنبور عسل که از کوه‌ها لانه‌ها گیر، و از درختان و سقف‌هایی که آدمیزادگان می‌زنند. آنگاه از همه انواع بر و میوه‌ها بخور، و آرام آرام در راه‌های پروردگارت به سیر و سلوک ادامه بده، از شکم این زنبوران نوشیدنی رنگارنگی بیرون می‌آید که در آن شفای مردمان است، در این کار و کوشش و در این سیر و سلوک زنبوران عسل آیتی است برای آن کسانی که می‌اندیشند». این است جایگاه غریزه در زندگی حیوانات.

غریزه‌های انسان با یکدیگر برخورد دارند

انسان دارای غریزه‌های متعدد و متنوعی است. غریزه‌های انسان پیچیده است، ساده نیست، مرکب است، بسیط نیست. بعضی از غرایز فردی انسان، او را به خودخواهی و خودپرستی وامی‌دارند. بعضی از غرایز اجتماعی انسان او را به تعاون و ایثار رهنمون می‌گردند. بعضی از غریزه‌های انسان او را به حسیّض ماده و مادیگرایی تنزل می‌دهند، و بعض دیگر او را به افق‌اعلای روح و روحانیت برمی‌کشند. دلیلش این است که انسان یک پدیده مرکب است. معجونی که بخشی از آن زمینی است و بخشی دیگر آسمانی. بدنی دارد و روحی، شهوتی دارد و عقلی، هم حیوان است هم انسان! هم فرشته است، هم شیطان! به همین جهت یکی از فلاسفه با توجه به پیوند و اتصال دو گانه‌ای که انسان به عالم روح و عالم ماده دارد گفته است: «انسان دارای دو وطن است در دو جهان».

برتراند راسل، فیلسوف بریتانیایی معاصر در کتاب «جامعه بشری در اخلاق و سیاست»،

ص ۱۰ می‌گوید:

«انسان از نظر انگیزه‌های درونی و تمایلات، از هر جانور دیگری پیچیده‌تر است. دشواری‌های زندگانی انسان نیز از همین پیچیدگی نشأت می‌گیرد. انسان نه صد درصد اجتماعی است مانند مورچه و زنبور عسل و نه صد درصد انفرادی است مانند شیر و پلنگ. انسان یک حیوان شبه اجتماعی است. بعضی کشش‌ها و تمایلاتش جنبه اجتماعی دارد و بعضی دیگر جنبه انفرادی. جنبه اجتماعی در طبیعت انسان از آنجا شناخته می‌شود که زندان انفرادی برایش یک مجازات بسیار سخت به حساب می‌آید. جنبه انفرادی در طبیعت انسان نیز از آنجا شناخته می‌شود که دوست دارد در امور خصوصی خودش استقلال داشته باشد، و آمادگی ندارد که سفره دلش را نزد غریبه‌ها بگستراند. بنابراین، چون ما انسان‌ها صد درصد اجتماعی نیستیم به اخلاق نیاز داریم. اخلاق است که باید به ما اهداف زندگی را نشان دهد. ما به قواعد و ضوابط اخلاقی نیازمندیم که راه و رسم کارها را برای ما مشخص کند. زنبور عسل ظاهراً به هیچیک از این‌ها نیازی ندارد. زیرا دقیقاً هرچه را که مصلحت جامعه به او دیکته می‌کند اجرا می‌کند. خوب، حالا فکر کنید چه کسی می‌تواند قواعد و ضوابط راست و درست اخلاقی را برای انسان وضع کند؟ چه کسی می‌تواند برای انسان راه راست سیر و سلوک را در زندگی مشخص کند؟ و راهی را پیش پای او بگذارد که به یک مقصد صحیح منتهی گردد، و او را به طی مسیر در این راه درست و راست وادارد؟

آیا قانون است؟

آیا فلسفه اخلاقی است؟

آیا دین است؟

بد نیست قانون و فلسفه و دین را یک به یک در مسیر اشعه تابناک تحقیق قرار بدهیم.

قانون به تنهایی نمی‌تواند رفتار انسان را کنترل کند

ما ناگزیر به قانون نیازمندیم، تا بتوانیم امور اجتماعی را به نظم و انتظام بیاوریم، و روابط اجتماعی را تحت قاعده درآوریم. اما قانون به تنهایی صلاحیت کنترل رفتار انسان‌ها را ندارد، دلیل این عدم صلاحیت آنست که قلمرو حکومت قانون فقط ظاهر است نه باطن، و

محدوده کار قانون روابط عمومی است نه امور خصوصی، وظیفه قانون آن است که بدکار را به کیفر و مجازات برساند، اما نمی‌تواند نیکوکار را پاداش بدهد. از این گذشته، نیرنگبازی در استناد به قوانین بسیار آسان است، و به راحتی می‌توان مواد قضایی را با هوی و هوس‌ها هماهنگ گرداند، فرار کردن از مجازات‌های قانونی نیز کار چندان دشواری نیست. وقتی که قانون عاجز باشد از این که مردم را از بدی بازدارد. و جلو جرم و جنایت و فساد را بگیرد، بسیار عاجزتر و عاجزتر از آنست که بتواند مردم را به نیکی وادارد یا این که انگیزه جانبداری از حق گردد، یا این که بتواند کسی را به انجام کار شایسته‌ای تشویق کند. هرچقدر هم که ما سهم بیشتری از مطابقت با حق و عدالت برای قانون بشری قائل شویم، به هر حال، قانون بشری نیروی ذاتی ندارد و نیرویش عارضی است و به «حکومت» و سلطه‌ای که عهده‌دار اجرای آن در جامعه است وابسته خواهد بود.

سید جمال الدین افغانی - در رساله «الرد علی الدهرین» در رابطه با حکومت و عدم کفایت آن برای واداشتن انسان‌ها به رعایت حریم عدالت می‌گوید: «از کسی پنهان نیست که نیروی حکومت فقط در روند جلوگیری از تجاوزهای آشکار، و کیفر جنایت‌های علنی کار آمده است، اما اختلاس و زورگویی پوشش دار و باطل به ظاهر آراسته و فساد رنگ آمیزی شده و مانند آن که کار شبانه‌روزی آدم‌های شهوتران و دنیاپرست است، چگونه حکومت می‌تواند در مقام جلوگیری از آن‌ها برآید؟ اصلاً چگونه حکومت می‌تواند از آن نیرنگ‌های پنهان و تزویرهای تو در تو و فریب‌های ناپیدا اطلاع پیدا کند، تا در پی دفع شر آن‌ها برآید؟! بگذریم از این که خود شخص حاکم و یاران و مددکارانش گاهی، بلکه غالباً سر از پای شناخته اسیر شهوت بوده‌اند و هستند. آن وقت کسی که بتواند روی دست این صاحبان قدرت و نفوذ بزند، و نگذارد که از تمایلات و شهوت‌های آتشین خودشان را که عقل آنان را مسخر گردانیده است تبعیت کنند؟ آن کدام فریادرسی است که دست شرارت و حرص و آز این زورمداران را از سر رعیت ناتوان و بینوا کوتاه گرداند؟»

استاد ما دکتر محمد عبدالله دراز در کتاب «الدین» می‌گوید:

«زندگی اجتماعی هرگز بدون تعاون و همکاری افراد آن جامعه شکل نمی‌گیرد. این تعاون و همیاری نیز نیاز به قانون دارد که ضوابط و حدود و شرایط آن تعاون را مشخص گرداند، و حقوق و وظایف هر کس را روشن سازد. این قانون نیز به ناچار نیازمند یک سلطان مقتدر و امیر نیرومند است که بتواند بگیرد و بدهد، و بنشاند و برخیزاند، و هیئتش جان مردم را پر کرده باشد و از شکستن حدود و تجاوز به حریم قوانین حکومتی بازدارد. ما با قاطعیت می‌گوییم که روی زمین نیرویی که بتواند با نیروی دین به مقابل برآید، و یا حتی نیرویی که همسنگ نیروی دین در جهت تضمین احترام قانون و ضمانت همبستگی جامعه و استقرار نظام و فراهم آمدن زمینه‌های آسایش و آرامش و امنیت در جامعه باشد، وجود ندارد.»

راز این مطلب آن است که انسان از دیگر جانوران زنده با این ویژگی متمایز می‌گردد که رهبری حرکات و فعالیت‌های اختیاری او را چیزی برعهده دارد که با گوش و چشمش نمی‌تواند آن را بشنود و ببیند و یا در دست خود آن را نگهدارد، یا به گردنش بیندازد، یا در خونس جریان پیدا کند یا در عضلاتش جای دهد یا در اعصابش جایگزین کند. این یک پدیده انسانی - روحانی است که نامش «فکر» و «عقیده» است. فرقه‌ای هم که این وضع را تغییر داده‌اند و چنین پنداشتند که اندیشه و وجدان در زندگی مادی و اقتصادی تأثیر ندارند، بلکه هردو تحت تأثیر زندگی مادی و اقتصادی انسان دگرگون می‌شوند (مارکسیست‌ها) گمراه شده‌اند.

آری، انسان از درون رهبری می‌شود نه از بیرون، و قانون و حکومت به تنهایی برای تشکیل یک مدینه فاضله کافی نیستند؛ مدینه فاضله‌ای که در آن حقوق همگان رعایت شود و انسان‌ها وظایف‌شان را به طور کامل انجام بدهند. زیرا آن کسی که از ترس شلاق یا زندان یا کیفر مالی انجام وظیفه می‌کند، به مجرد آن که بتواند راهی برای گریختن از دست قانون بیابد، دست از انجام وظیفه می‌کشد. این هم خطای آشکاری است، اگر چنین گمان کنیم که فقط با نشر و ترویج دانش و فرهنگ می‌توانیم صلح و آسایش جامعه را تضمین کنیم، و

دانش و فرهنگ را جایگزین تربیت و تزکیه دینی و اخلاقی گردانیم. زیرا دانش یک تیغ دو دم است، همانگونه که برای سازندگی و آبادانی به کار می‌آید، برای خرابی و ویرانی نیز به کار می‌آید و برای آن که درست به کار گرفته شود، حتماً باید یک ناظر اخلاقی وجود داشته باشد که آن را در جهت خیر و صلاح انسانیت و آبادانی زمین جهت بدهد، نه در جهت شر و فساد. آن ناظر با کفایت هم عبارت است از «عقیده و ایمان».

فلسفه اخلاقی هم کارساز نیست

فلسفه اخلاقی نیز نمی‌تواند همهٔ اقشار و طبقات مردم را توجیه کند، و فقط از عهدهٔ عدهٔ معدودی برمی‌آید. به علاوه تأثیرش محدود است و از آن نفوذی که دین در اعماق وجود انسان‌ها دارد بی‌بهره است. از این گذشته، کدام فلسفه اخلاقی است که باید مردم از آن تبعیت کنند؟ هر فیلسوفی مکتبی دارد، و هر مکتبی معیاری. از فلسفه اصالت منفعت «ویلیام جیمز» و همفکرانش پیروی کنند؟ یا از فلسفه اصالت لذت که «اریستیب» و «اپیکور» پیشنهاد کرده‌اند؟ یا از فلسفه زور که «نیچه» منادی آن است؟ یا از فلسفه وظیفه که «کانت» مردم را به آن فراخوانده است؟

از آنطرف، آن پاداشی که انسان به خاطر انجام دادن وظائف اخلاقی معینی به آن می‌رسد چه خواهد بود؟ آیا آنچنان پاداشی هست که عقل را قانع کند و روان را شاد گرداند؟ یا این که سرابی است در پهنشدنی که تشنه آن را آب می‌پندارد، و چون خود را به آن می‌رساند، می‌بیند که چیزی نیست؟ چیست پاداش آن سرباز گمنامی که در جهت خدمت به جامعه می‌کوشد، و نه کسی او را می‌بیند و نه وجود او را احساس می‌کند، و نه کسی به او پاداشی می‌دهد؟!

چيست پاداش آن فداکار ايثارگر عرصه نبرد در راه ميهن و خانواده مي‌رود که از خودش و خانواده‌اش و ناموسش دفاع کند و او را به ستم می‌کشند و می‌میرد؟ «آسایش وجدان» که اندیشمندان در علم اخلاق مطرح می‌کنند، اینجا دیگر حضور ندارد!

از طرف دیگر، آدمی را که یک عمر ظلم و ستم و جرم و جنایت داشته است، و بی آن که به سرزنش وجدان توجهی داشته باشد، بار خود را از شهوت‌های حرام می‌بندد، به خاطر آن که وجدانش مُرده است، به چه ترتیب می‌توان کیفر داد؟! این گره را فقط «ایمان» می‌تواند بگشاید و بس. فقط «ایمان»، فقط «دین»، همان دینی که می‌گوید:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۷-۸].

«پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند! و هر آنکس که به سنگینی ذره‌ای کار بدی انجام دهد، آن را خواهد دید».

﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ۖ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ ۖ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ﴾ [محمد: ۴-۶].

«کسانی که در راه خدا کشته شدند، پس خدا کارهایشان را بی‌ثمر نخواهد گذاشت. آنان را هدایت خواهد فرمود و کار و بارشان را رو به راه خواهد کرد. و در بهشتی که برایشان توصیف کرده است داخل خواهد گردانید».

﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى ۚ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى ۚ فَأَمَّا مَنْ طَغَى ۚ وَءَاثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى ۚ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ ۖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ۖ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾ [النازعات: ۳۵-۴۱].

«روزی که انسان دریابد آنچه را کرده است، و دوزخ شعله‌ور گردد در برابر کسانی که آن را می‌بینند. آنگاه، هر آنکس که طغیان پیشه کرده و زندگی دنیا را برگزیده پس دوزخ جایگاه ویژه اوست، اما آنکس که از مقام پروردگارش ترسید، و خود را از هوی و هوس بازداشت، پس بهشت جایگاه ویژه است».

اخلاق، نه فلسفه اخلاقی

ناگفته نماند که ما نمی‌خواهیم با رد فلسفه اخلاقی خود اخلاق را نیز مردود شماریم. اخلاق معیار فضیلت و ارزش فرد، و معیار انسجام و همبستگی جامعه مرفقی است. تا اخلاق

هست، فرد و جامعه نیز بقا و استمرار و استقرار دارند. به مجرد آن که از میان برود، فرد و جامعه هم روی به نابودی و سقوط می گذارند. حیات فرد و جامعه هر دو به اخلاق بستگی دارد:

وَإِذَا أَصَابَ الْقَوْمَ فِيْ أَخْلَاقِهِمْ فَأَقَمَ عَلَيْهِمْ مَّاتَمًا وَعَوِيلاً
«آنگاه که ملت و مردمی اخلاق شان آسیب دید برایشان ماتم به پا کن و عزایشان را بگیر!»

«اخلاق به طور کلی از دیدگاه ادیان الهی و به خصوص از دیدگاه اسلام منزلت والایی دارد، و جای وسیعی به آن اختصاص داده شده است. قرآن در مقام ستایش آخرین فرستاده خویش حضرت محمد ﷺ به همین اکتفا کرد که گفت:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: 4].

«و تو خُلق و خویی بس عظیم داری».

خود پیامبر اکرم ﷺ نیز وقتی می خواهد رسالت خویش را در چند کلمه تعریف کند، به همین اکتفا می کند و می گوید:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» (رواه ابن سعد و البخاری فی الأدب المفرد)

«من فقط برای کامل کردن و تمام گرداندن ارزش های اخلاقی مبعوث شده ام».

جای شگفتی نیست که از محققان و دانشمندان اسلامی مردی را چون حافظ ابن قیم می بینیم که می گوید:

«دین همان اخلاق است. هر کس در اخلاق از تو فروتر است، در دین نیز از تو فروتر

است» (مدارج السالکین ۲ / ۳۰۷).

این همان مصداق حدیث نبوی است که می فرماید:

«أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا» (رواه الترمذی و قال حسن صحیح)

«انسان های با ایمان، هر کدام اخلاق نیکوتری دارند، ایمان شان نیز کاملتر است».

و حدیث نبوی دیگر که می فرماید:

«الْإِثْرُ حُسْنُ الْخُلُقِ» (رواه مسلم)

«نیکی و نیکوکاری در خوش اخلاقی خلاصه می شود».

یا می فرماید:

«مَا مِنْ شَيْءٍ أَثْقَلُ فِي مِيزَانِ الْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ خُلُقٍ حَسَنٍ» (رواه الترمذی وقال:

حسن صحیح)

«در روز قیامت در ترازوی عمل اهل ایمان از اخلاق نیک سنگین تر نیست».

اینست جایگاه رفیع اخلاق در دین و در جامعه. در دین، اخلاق رکن رکن است و در

جامعه، اساس مکین.

وقتی دین نباشد اخلاق هم نیست

دین هم در محدوده فراخواندن انسان ها به مکارم اخلاق و تجلیل و تمجید از فضائل اخلاقی محدود نمی گردد، بلکه زیربنای اخلاق را پیریزی می کند، و نشانه های آن را مشخص می نماید و مقیاس ها و معیارهای کلی اخلاقی را سازمان می دهد، و برای بسیاری از جزئیات رفتار انسان نمونه هایی ارائه می کند. آنگاه انسان ها را به استقامت تشویق می کند، و از انحراف برحذر می دارد، و پاداش و کیفرهای رفتار مثبت و رفتار منفی را نصب العین انسان قرار می دهد. فیخته، فیلسوف آلمانی می گوید: «اخلاق بدون دین بیهوده است». گاندی؛ رهبر هند، می گوید: «دین و فضائل و مکارم اخلاقی یک چیزند و جدایی نمی پذیرند، و از یکدیگر دوری نمی گزینند، یک واحد غیر قابل تجربه اند. دین برای اخلاق حکم روح را دارد، و اخلاق برای روح حکم هوا را دارد. به عبارت دیگر، دین اخلاق را تغذیه می کند و رشد و نمو می دهد، همانگونه که آب زراعت را تغذیه می کند و رشد و نمو می دهد».

چندین سال است که جهان بشریت از گزارش قاضی بریتانیایی «دیننج» اطلاع حاصل کرده است. وی در این گزارش افتضاحات وزیر سابق بریتانیا «جون بروفیمو» و معشوقه اش

«کریستن کیلر» را افشا کرد. دینج در آپارتمان فقیرانه‌اش در لندن سه ماه تمام به طور شبانه روزی به بررسی این قضایا پرداخت و در طول این مدت جز تعطیلات آخر هفته در این کار وقفه‌ای نینداخت، و فقط تعطیلات آخر هفته را به منزل روستایش نزد همسرش می‌رفت و طی این تحقیق با یکصد و هشتاد مرد و زن مصاحبه کرد و با خبرنگاران و وکلای مجلس و دیگران نشست‌ها داشت، و بالاخره گزارش مشروح خود را در ۸۵۰ هزار کلمه تهیه کرد. این قاضی بریتانیایی در حاشیه‌ی توصیف این قضایای هشداردهنده و خطرناک شسته و رفته و با صراحت تمام اظهار داشت: «بدون دین امکان ندارد اخلاق وجود داشته باشد، و بدون اخلاق نیز امکان ندارد قانون سر پا بماند!»

دین تنها سرچشمه پاک و بی‌آلایشی است که اخلاق نیک از اخلاق بد به واسطه آن شناخته می‌شود. دین تنها عاملی است که انسان را با ایده‌آل‌های بزرگی که حسرتش را می‌خورد و به خاطر آن‌ها می‌کوشد و زحمت می‌کشد مربوط می‌گرداند. دین تنها عاملی است که می‌تواند منیت و خودخواهی افراد بشر را کاهش دهد، و از طغیان غرایز انسانی جلوگیری کند، و انسان را از سلطه عادت‌های غلط و زشت برهاند، و نهاد انسان را در جهت اهداف و ایده‌آل‌های خود تسلیم کند، و در وجود انسان وجدان روشن و تابناکی را پرورش دهد که کاخ عظیم اخلاق برپایه آن بالا برود.

ایمان و ارزش‌ها و نمونه‌های برتر

انسانی که نه دین دارد نه عقیده، تلاش و کوشش او در جهت چیست؟ هدف او از زندگی در این جهان هستی چیست؟ رسالت او در زندگی چه می‌تواند باشد؟ آیا هدفش خشنودی خداست؟ به خدا که ایمان ندارد و برای او مقام و مرتبتی قائل نیست، آیا هدفش ابدیت و برخورداری و کامرانی در زندگی ابدی است؟ به زندگی ابدی که ایمان ندارد، و به آن هرگز نمی‌اندیشد. پس می‌توان گفت که چنین انسانی نه اراده‌ای دارد و نه هدفی و نه رسالتی، مگر آن که در مدار زندگی جانوریش پیوسته دور بزند. و هواهای نفسانی خویش را دنبال کند و تمایلات زودگذرش را جامه عمل بپوشاند و در پی

انگیزه‌های شهوانی‌اش، هر چه که می‌خواهد باشد، بدود و مطابق وضع و حالی که دارد زندگی خودش را بگذراند. اگر طبیعتی آرام و مسالمت‌آمیز داشته باشد، در دنیا بی‌خبر از خود و اطراف و اطرفانش به سر می‌برد. زنده‌ای مانند مردگان، حاضری مانند غایبان، نه کسی زنده‌بودنش را احساس می‌کند، و نه پس از مرگ او جای خالی او را بر کسی نمودار می‌گردد.

فَذَاكَ الَّذِي إِنْ عَاشَ لَمْ يَنْتَفِعْ بِهِ وَإِنْ مَاتَ لَا تَبْكِي عَلَيْهِ أَقَارِبُهُ
«این آن کسی است که اگر به زیستن ادامه دهد، از زنده‌بودن سودی نمی‌برد، و اگر بمیرد، نزدیکانش برای او گریه نمی‌کنند!»

و اگر جنبه حیوانی بر طبیعتش چیره باشد، بیشتر به دنبال شهوترانی و کامجویی می‌رود، و برای رسیدن به خواسته‌هایش به هر حریمی تجاوز می‌کند، و به هر طریقی پای می‌نهد، نه شرم و حیایی داد که جلو او را بگیرد، و نه وجدانی دارد که او را سر جایش بنشاند، و نه عقل و خردی دارد که او را از آن کارها بازدارد. به قول ابونواس، چنین انسانی زبان حالش این است:

إِنَّمَا الدُّنْيَا طَعَامٌ وَشَرَابٌ وَنَدَامٌ
فَإِذَا فَاتَكَ هَذَا فَعَلَى الدُّنْيَا السَّلَامُ

«دنیا همین خوردن و نوشیدن و هم‌پیاله‌شدن است

پس اگر این‌ها از دست بروند، باید با دنیا خداحافظی کنی!»

اگر طبیعت رگه برتری جویی داشته باشد، تمام هم و غم خودش را صرف برتری جویی و رسیدن به جاه و مقام، فخرفرشی به مردمان می‌کند، و زور آزمایی و اعمال نفوذ و قدرت و خودستایی و خود بزرگ‌بینی و بزرگ‌نمایی کارها و فعالیت‌های خودش! و در این مقصود، برایش اهمیتی نخواهد داشت که از جمجمه انسان‌ها کاخی عظیم برآورد، و در و دیوارش را با خون بیگناهان بیاراید. شعار چنین آدمی - بنا به گفته آن شاعر دوران جاهلیت پیش از ظهور اسلام - اینست:

لنا الدنيا ومن أمسى عليها ونبتش حين نبتش قادرينا
 بغاة ظالمين وما ظلمنا ولكننا سنبدأ ظالمينا
 إذا بلغ الرضيع لنا فطاما تحر له الجبار ساجدنا

«دنيا از آن ما است و نیز هر جنبه‌ای که در این جهان است، و وقتی که ما حمله کنیم، توانمندانۀ یورش می‌آوریم!

«ما خود تجاوزگران و ستمگرانیم. اما هرگز ستمی بر ما نرفته است، همواره ما ظلم و ستم را آغاز کرده و خواهیم کرد!

«کافیست شیرخوارگان ما از شیر گرفته شوند، تا قدرتمندان جهان همگی در برابرشان پیشانی بر خاک بسایند!»

و اگر جنبه شیطانی بر طبیعت او غالب باشد، به حيله گری و نقشه کشی می‌پردازد، و دو به هم زنی می‌کند، و بمب گذاری می‌کند، و چاه‌های آب‌نوشیدنی مردم را زهرآلود می‌کند، و آب‌ها را گل‌آلود می‌کند و به صید می‌پردازد. کارهای ناروا را نزد مردم نیک جلوه می‌دهد، و مردم را به بی‌عفتی و فحشا تشویق می‌کند، و دشمنی و کینه میان مردم می‌افکند، و زبان حالش این شعر شاعر است که می‌گوید:

إذا أنت لم تنفع فضر — فإنما يرجى الفتى كيا يضر — وينفعا

«اگر نفعی برای کسی نداری، سعی کن ضرر نرزی که جوانمرد بالاخره باید ضرر برساند و یا نفعش به دیگران برسد!»

و در زمره کسانی است که سخن خدای متعال در باره آنان درست می‌آید که فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ۝﴾ [الرعد: 25].

«کسانی که عهد خدا را پس از پیمان محکمی که با او بسته‌اند می‌شکنند، و آنچه را که خدا فرمان داده است که پیوند دهند می‌گسلند، و در زمین فساد می‌کنند، آنان لعنت خدا گریبانگیرشان است و سرای بدی در انتظار آنان است».

این آدم‌های هوسران، با انواع مختلفی که دارند، وجه مشترک‌شان اینست که هر جا هوای نفس‌شان آنان را فرا می‌خواند، می‌روند، و سر در فرمان هوی و هوس‌شان دارند. هوی و هوس انسان را کر و کور می‌گرداند. هوای نفس برای این انسان‌ها خدا است و اینان او را می‌پرستند:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ [القصص: 50].

«و کیست گمراه‌تر از آنکس که از هوای نفس خویش پیروی کند نه از هدایت‌های آسمانی و رهنمودهای الهی؟!».

﴿أَرَأَيْتَ مَنْ أَخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾ [الفرقان: 43].

«آیا دیده‌ای آنکس را که هوای نفس خویش را خدای خویش قرار داده است؟!».

اما انسان با ایمان، برای رسالت بزرگی زندگی می‌کند، و برای هدف والایی کار می‌کند، و در سایه ایده آل برتری به سر می‌برد. در سراسر زندگی تنها دلخوشی‌اش آنست وقتی می‌میرد تنها چیزی است که از این جهان با خود می‌برد و آن رسالت بزرگ و هدف و ایده آل برتر عبارتست از نزدیکی به خدا، خوی گرفتن به اخلاق خدایی، کوشش در راه رضای خدا. انسان با ایمان با درک اهمیت راهی که آغاز کرده است، و برای رسیدن به چنان هدف و مقصود والایی خواسته‌های نفسانی خویش را زیر پا می‌گذارد، و سرکشی هوای نفس را سرکوب می‌کند، و غرایز و شهوت‌هایش را تحت فشار قرار می‌دهد، و همواره به خدا چشمداشت دارد، و در آرزوی رسیدن به آنچه نزد او دارد، و برای نائل شدن به رضایت و خشنودی او، و از روی ایمان به پاداش نیکی که نزد او انتظارش را می‌کشد، همه چیز را آسان می‌گیرد. این سخن پروردگار متعال – جل شأنه – را نصب العین خود قرار داده است که می‌فرماید:

﴿زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَلِيلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَمِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَتَابِ ﴿١٤﴾ قُلْ أُوْنِبْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكَ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَرْوَّجُ مُطَهَّرَةً وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿١٥﴾ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا عَامِنَا فَاعْفُ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٦﴾ الصَّٰلِحِينَ وَالصَّٰدِقِينَ وَالْقَنَاتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ﴿١٧﴾﴾ [آل عمران: ۱۴-۱۷].

«در نظر مردم آراسته جلوه کرده است عشق‌های شهوانی، عشق به زن، عشق به فرزند، عشق به گنجینه‌های لبریز از زر و سیم، اسبان نشاندار، چارپایان و باغ و بر و بستان، این‌ها همه بهره‌مندی‌های زندگی دنیا است، و خدا نزد او بازگشت نیکو است. بگو: آیا شما را خبر دهم از بهتر از این‌ها؟ برای کسانی که خدا را همواره و در همه حال در نظر گیرند، نزد پروردگارشان باغستان‌ها است که از زیر آن‌ها نهرها جاری است، و همسران پاکیزه و آراسته و خشنودی خدای بزرگ، و خدا در کار بندگانش بینا است. آن کسانی که می‌گویند: پروردگار ما! ما ایمان آورده‌ایم، گناهان‌مان را سرپوش گذار و ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه دارد. شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق‌کنندگان و مغفرت‌خواهانند در سحرگاهان».

این‌ها بر و بار اخلاقی ایمان است، و این‌ها صفات و ویژگی‌های انسان مؤمن پارسا است که پاداش‌های نزد خدا را بر شهوت‌های زندگی جانوریش ترجیح می‌دهد و از خدای متعال در عین امید فراوان به او، واهمه دارد. برای رسیدن به خشنودی و غفران الهی حرص می‌زند، به شکیبایی و راستگویی و به حق‌پیوستگی و انفاق در راه خدا عادت کرده است. نه ادعایی دارد و نه غروری. حتی احساس تقصیر هم می‌کند، و همین حالت نفسانی باعث می‌گردد که در همه حال از خدا طلب مغفرت و استغفار کند.

بزرگترین ایده‌آل انسان با ایمان نزدیک‌شدن به خدا در مدارج کمال و قُرب الهی است، می‌خواهد به پاداش و خشنودی خدا دست پیدا کند، این طرز تفکر سراسر زندگی او را از

هر طرف به خدا متصل می‌سازد، و سبب می‌شود که در همه حال با امید به خدا و سرای آخرت به سر ببرد، و بزرگ‌ترین مسأله زندگیش را خوی گرفتن به اخلاق خدایی قرار دهد، و خودش را از همانندی چارپایان و درندگان و شیاطین دور نگهدارد.

بعضی از نویسندگان چنین پنداشته‌اند که دین تکلیفی نسنجیده، بلکه محال و نشدنی را بر عهده انسان‌ها نهاده است که از آنان خواسته است خویشتن را با اخلاق خدایی بیارایند. گویا تصور کرده‌اند که این پیشنهاد و توصیه به این معنا است که انسان به خدا تبدیل بشود!

اما این پندار بسیار دور از صواب است؛ زیرا معنای این که از انسان‌ها خواسته‌اند به اخلاق خدایی متخلق گردند، اینست که همواره با پشتکار و جدیت در صدد بالارفتن و ارتقایافتن به مدارج کمال باشند، و انسان با کوشش مستمر خویش همواره تلاش کند تا با اندازه توان و طاقت و استعداد بشری خودش از کمال الوهیت خدای سبحان نشانه‌ای بگیرد.

خدا علیم و حکیم است. پس انسان کوشش کند که خود را به قدر طاقت بشری خویش به علم و حکمت متصف گرداند. خدا رؤوف و رحیم است. پس انسان کوشش کند که خود را به قدر طاقت بشری خویش به رأفت و رحمت متصف گرداند. خدا غنی و کریم است. پس انسان کوشش کند که خود را به قدر طاقت بشری خویش به این دو صفت متصف گرداند. خدا صبور و حلیم است. پس انسان کوشش کند این دو صفت شکیبایی و بردباری را به قدر طاقت بشری خویش کسب کند. خدا جبار و متکبر است، پس انسان کوشش کند که در برابر طرفداران باطل و سرکشان و زورگویان جباریت از خود نشان دهد، و از صفت متکبر این پیام را دریافت کند که خود را بزرگ‌تر و برتر از آن ببیند که به اخلاق زشت و کارهای پست و عادت‌های زننده خود را آلوده گرداند. خدا عزیز و ذو انتقام است، پس انسان کوشش کند بر کافران تند و باعزت برخورد کند و با انتقام باشد در برابر مفسدان ستم‌پیشه. و خدا شکور و غفور است. پس انسان بکوشد و به خود یاد بدهد که در برابر احسان و لطف دیگران سپاسگذار باشد، و غدر و پوزش هم‌نوعانش را وقتی که از او پوزش می‌خواهند بپذیرد. خدا بر صراط مستقیم است. پس انسان نیز بکوشد تا خود را بر صراط

مستقیم ثابت قدم نگهدارد و نگذارد که راه‌های پیچ در پیچ انحرافی او را به گمراهی بيفکنند، و راه‌های کج و معوج او را از راه بیه بیراهه بکشانند. و به طور کلی، خدا آراسته به همه کمالات است، و پیراسته از همه نقص‌ها و نارسایی‌ها. پس انسان بنا را بر این بگذارد که هر چه می‌تواند از نقص‌ها پیراسته‌تر و به کمالات آراسته‌تر گردد.

کدام اشاره و توصیه‌ای می‌تواند، از این سفارش وزین و سازنده «تخلّقوا بأخلاق الله» ارزشمندتر و در جان و روان انسان‌ها مؤثر باشد؟ و کدام ایده‌آل دیگر می‌تواند همسنگ این ایده‌آل بزرگ باشد که نصب العین انسان با ایمان است: به خدا نزدیک و نزدیک‌تر شود، و پیوندش را با او محکم و محکم‌تر گرداند، و از چه راهی؟ از راه عمل صالح و کوشش شایسته‌ای که خدا را دوست بدارد و بپسندد.

دنیا دوستی و خطر آن برای اخلاق

خطرناک‌ترین آفت اخلاق انسانی همین زرق و برق‌ها و هوس‌انگیزی‌های دنیا است و زر و زیورهایش از قبیل: زن و فرزند، و صندوق‌های پر از زر و سیم و اسبان نشاندار که امروزه به صورت اتومبیل‌های راحت و تجملی با مدل‌های مختلف درآمده‌اند، و خدم و حشم و کشت و کار و... افراط در دنیا دوستی و پرداختن به دنیا سر فصل هر لغزش و خطایی است، و رقابت بر سر دنیا پایه و مایه هر ناراحتی و دردسری است. به خاطر مال و منال دنیا برادر، برادرش را می‌فروشد! و به خاطر مال و منال دنیا پسر پدرش را می‌کشد. به خاطر مال و منال دنیا است که مردم در امانت خیانت می‌کنند، عهدشکنی می‌کنند، حق دیگران را پایمان می‌کنند، تکالیف و وظایف خودشان را به دست فراموشی می‌سپارند، به حریم یکدیگر تجاوز می‌کنند، مانند درندگان جنگل به جان هم می‌افتند، و مانند ماهیان دریا کبیرشان به صغیرشان رحم نمی‌کند، هر که نیرومندتر است زیردستانش را می‌درد، و بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را می‌بلعند! به خاطر همین مال و منال دنیا است که بازرگانان دست به نیرنگ می‌زنند و کم‌فروشی و گرانفروشی می‌کنند. به خاطر همین مال و منال دنیا است که رؤسای ادارات و سازمان‌ها و مراکز گوناگون ماسک‌های جلال و جبروت کاذب را بر قیافه و چهره خود

می‌زنند، قاضیان ستم می‌کنند و رشوه می‌گیرند، ثروتمندان از حدود می‌گذرند و ولخرجی‌ها می‌کنند، و به همین خاطر است که انسان‌های ضعیف النفس به نفاق و چاپلوسی روی می‌آورند! به خاطر دنیادوستی، دانشمند آنچه را حق می‌داند کتمان می‌کند و بر مبنای آنچه معتقدات باطل است فتوی می‌دهد و اظهار نظر می‌کند! به خاطر دنیا و مال و منالش روزنامه نگار دروغ و تهمت انتشار می‌دهد، و حقایقی را که از سپیده صبح آشکارترند پنهان می‌گرداند! به خاطر دنیا است و مال و منالش که شاعران انسان‌های بزرگ و ارجمند و عالقدر را هجو می‌کنند و به باد مسخره می‌گیرند، و عروس‌های مدح و ثنایشان را آرایش کرده نزد هر کس و ناکس بی‌تباری به ارمغان می‌برند! به خاطر همین چند روز و بهره‌برداری از دنیا است که خون‌ها ریخته می‌شوند، و حریم‌ها شکسته و پاره می‌شوند، و ارزش‌ها لگدمال می‌گردند. و دین و شرف و میهن و ناموس و هر ارزش انسانی گرانقدر دیگری به بهای اندکی به فروش می‌رسد!

همه این‌ها به خاطر دنیا و بهره‌مندی‌ها و شهوات دنیایی است: به خاطر یک زن یا یک جام یا یک ساختمان یا یک قطعه زمین یا یک پست و مقام کوچک یا بزرگ، یا چند دینار زیاد و کم، یا موقعیتی نزد آقای رئیس پیدا کردن یا شهرتی در میان مردم به هم‌زدن، و غیره و غیره، مانند شکمبارگی و زنبارگی و جاه‌طلبی افراطی، و برتری‌جویی و عشق به سلطه و فرمانروایی! آری، عشق به زندگی و علاقمندی به داشتن‌های دنیا و امید بستن به زندگی راحت‌تر و شیرین‌تر جزئی از فطرت انسان است، و اگر غیر از این بود، زمین آباد نمی‌شد، و درخت زندگی بالا نمی‌گرفت. پس منافاتی با حکمت آفرینش نداشته است که عشق به شهوات و تمایلات نفسانی و چیزهایی که آن‌ها را ارضاء کند، در نظر انسان آراسته جلوه کند. خطر، و بزرگ‌ترین خطر آنست که مردم در عشق به دنیا و کش‌دادن آرزوها و پیگیری تمایلات شان در زندگی دنیا غرق شوند، و این زندگی کوتاه و زودگذر همه هدف و مقصدشان گردد، و نهایت محدوده دانش و عملشان، و منتهای آمال و آرزویشان، مانند آن کسانی که امیدی به لقاء خدای متعال ندارند و به روز حساب ایمان ندارند. یا مانند آن

کسانی که به آخرت ایمان دارند، اما دل مشغولی به دنیا امان‌شان نمی‌دهد و آخرت را از یادشان می‌برد، به همین جهت است که پیامبر گرامی اسلام ﷺ به ما یاد داده‌اند که به درگاه خدا نیایش بریم و از او چنین مسألت نماییم که:

«اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمًّا وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِنَا»

«خدا! دنیا را بزرگ‌ترین مقصد کوشش و سرحد دانش ما قرار مده».

باید عشق دیگری و آرزوی دیگری، نیرومندتر و پرتوان‌تر از عشق به زندگی دنیا و آرزومندی‌های آن به سرما انسان‌ها بزند. و آن نیست، مگر عشق به آخرت و آرزومندی و اشتیاق به لقاء الله و دل‌بستن به پاداش و خشنودی خدای سبحان، و ترسیدن از حساب و کتاب و عذاب و عقاب او. این مفاهیم همچو عشق و امید و دل‌بستگی و ترس و وحشت، کمرندهای ایمنی هستند که انسان را از خطرهای دنیا دوستی و حرص و آز در طلب دنیا و دل‌بستن به زرق و برق آن مصون می‌دارند. این‌ها لباس ایمنی هستند که در میان آتش و آب انسان را نگهدارند، و از اسراف و زیاده‌روی در روی آوری به دنیا و تمایلات دنیاپرستانه انسان را حفظ می‌کنند.

این تنها نقش ایمان است که قلب انسان با ایمان به آخرت را لبریز می‌گرداند، و سرزمین دلش را از آب حیات امیدواری به عنایات خدای سبحان سیراب می‌گرداند. از همین رو است که توصیف محسنین و متقین در قرآن مجید بارها چنین آمده است:

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ [البقرة: 4].

«و آنان به آخرت آگاهانه یقین دارند».

و به عکس، در باره طایغان و مجرمان می‌گوید:

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا﴾ وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا ﴿[النبا: 27-28].

«اینان به حساب و کتابی نمی‌اندیشیدند. و آیات ما را با سرسختی تمام تکذیب می‌کردند».

و در وصف یکی از صحنه‌های بزرخ و آخرت، قرآن گفتگوی اهل ایمان را در باغ‌های بهشتی با مجرمان و تبهکاران در میان شعله‌های آتش سوزان دوزخ برای ما بازگو می‌فرماید:

﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ۚ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ ۚ﴾ ﴿٤٢﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ ۚ ﴿٤٣﴾ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ ۚ ﴿٤٤﴾ وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ۚ﴾ [المدر: 42-46].

«چه چیز شما را به میان آتش دوزخ کشانید؟ گویند: ما از نمازگذاران نبودیم. و در اندیشه سیر گردانیدن بینوایان نبودیم. اما هر جا جنجالی برپا می‌شد در آن شرکت می‌جستیم و روز جزا را تکذیب می‌کردیم».

و در باره فرعون و دربارانش می‌گوید:

﴿وَأَسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُم إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ ۚ﴾ [القصص: 39].

«فرعون و لشکریانش در زمین به ناحق استکبار کردند و چنین پنداشتند که آنان به سوی ما برنخواهند گشت».

که اگر حتی احتمالی هم می‌دادند که به سوی پروردگارشان خواهند رفت، و در برابر او خواهند ایستاد، آن کارهایی را که کردند هرگز نمی‌کردند، و آن جنایت‌های شرم‌آور، و آن کشتارهای هولناک، و آن خشونت‌ها و بی‌رحمی‌ها را مرتکب نمی‌گشتند.

انسان با ایمان است که در پرتو ایمان به خدا و آخرت می‌تواند بر شهوات دنیا فائق آید و زرق و برق‌های هوس‌انگیز آن را پشت سر بیاندازد، و دارائی‌های دنیا را با نوک پا کنار بزند و به دنیا همان سخنی را بگوید که علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ای زردها! ای سفیدها! از من دور شوید و دیگری را جز من بفریبید! به سوی من یورش آورده‌اید؟ یا اشتیاق دیار من تو را به نزد من کشانیده است ای دنیا؟! من تو را سه طلاقه کرده‌ام و دیگر هیچ رجوعی به آن نخواهد بود».

بلکه بالاتر سخنی را بگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود. هنگامی که عُمر فاروق رضی الله عنه بر آنحضرت وارد شد و آنحضرت بر روی قطعه حصیری آرمیده بودند و آثار درشتی حصیر

بر پهلوی مبارکشان دیده می‌شد. به آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله! خوب بود که زیرانداز نرمتری در نظر می‌گرفتید؟ فرمود:

«مَا لِي وَلِلدُّنْيَا؟ مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا إِلَّا كَرَائِبٍ سَارٍ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ، فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا»

«مرا به دنیا چه کار؟! مثل من و دنیا جز این نیست که همانند سواری است در یک روز آفتابی تابستان، ساعتی زیر سایه درختی پناه گرفته است و طولی نمی‌کشد که از آنجا حرکت می‌کند و آن درخت را به حال خود می‌گذارد!».

تنها ایمان است که می‌تواند به انسان با ایمان هدفی بزرگ‌تر از دنیا پیشنهاد کند، و او را با ارزش‌هایی بالاتر و والاتر و پایدارتر از لذت‌ها و کامرانی‌های دنیا پیوند بدهد. تنها ایمان است که به انسان با ایمان توان مقاومت در برابر طنازی‌ها و عشوه‌گری‌های دنیا را می‌دهد. ممکنست انسان با ایمان دنیا را مالک بشود، ولی دنیا هرگز مالک او نمی‌شود انسان با ایمان دو دستش را از دارائی دنیا پر می‌کند. ولی هیچوقت قلبش را آکنده از عشق به دنیا نمی‌کند. در دنیا همچون مسافری زندگی می‌کند غریب است، و رهگذری که ساعتی آرمیده و ساعتی بعد کوچ خواهد کرد! و هرکس در دنیا با چنین روحیه‌ای زندگی کند نباید باکی از آن داشته باشد که گنجینه‌های لبریز از طلا و نقره داشته باشد. انسان با ایمان می‌تواند در دنیا با قلب اهل آخرت زندگی کند، و طوری زندگی کند که در حال راه رفتن روی زمین پاهایش روی زمین باشند، ولی قلبش با آسمان متصل باشد، تنها انسان با ایمان است که تمام وجودش آکنده از باور و یقین آگاهانه به این مطالب است که دنیا در نظر خدا به اندازه بال پشه‌ای ارزش ندارد و این که دنیا پُلی است برای گذر از این جهان و این زندگی دنیا به زندگی باقی و ابدی، و این که دو رکعت نماز با خشوع برای خدا و در برابر خدا از همه دنیا و مافیها بهتر است، و این که یک جای پا در بهشت از همه دنیا و آنچه در آن است بهتر است. برای انسان با ایمان همین بس که پیامبران و فرستادگان و اولیاء خدا همواره در این دنیا

با انواع شکنجه‌ها و فشارها زندگی کرده‌اند، و از آن طرف، دشمنان خدا و دشمنان پیامبران الهی؛ کافران و مکذبان و ملحدان غالباً در ناز و نعمت خوش گذرانیده‌اند.

در قرآن مجید می‌خوانیم که خدای سبحان می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِّنْ فِصَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ﴿٣٢﴾ وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُراً عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ ﴿٣٣﴾ وَزُخْرُفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكٍ لَّمَّا مَتَّعَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٣٤﴾﴾ [الزخرف: ۳۳-۳۵].

«و اگر نبود که مردم یکپارچه و به صورت یک امت، همگی کافر می‌شدند، ما به کسانی که به خدای رحمان کافر می‌شوند، سقف‌های خانه‌هایشان را از نقره می‌دادیم و خانه‌هایشان را به نردبان‌های بلندی مجهز می‌گردانیدیم که بر آن‌ها برآیند. و برای خانه‌هایشان درها قرار می‌دادیم، و تخت‌ها که بر آن‌ها تکیه زنند. و زیورآلات و تجملات! و همه این‌ها هرچه که باشد دستمایه این زندگی دنیا است و آخرت در نزد پروردگار تو از آن اهل تقوی است.»

نمی‌خواهیم بگوییم که انسان با ایمان باید از کار و کوشش در زندگانی دنیا دست بکشد. یا باید چیزهای خوب دنیا را بر خود تحریم کند، یا این که به خاطر حفظ ایمانش، فرمان جهان را به دست کافران و فاجران بدهد، تا هر طور که می‌خواهند آن را برانند!

نه هرگز! انسان با ایمان از جانب خدای سبحان مأموریت دارد که جهان را آباد کند. و آن را ترقی و تعالی بخشد. مأمور است که فراز و نشیب زمین را پیماید، و از روزی‌هایی که خدای متعال در زمین برای او قرار داده است استفاده کند، و از خوبی‌های جهان بهره‌مند شود، و جهان را در خدمت رسالت و عقیده‌اش به خدمت گیرد، و در این جهان آقا و سرور باشد نه بنده و برده و زیردست! بلند طبع بودن در ارتباط با داشتنی‌های دنیا، و بلندنظر بودن و چشمداشت نداشتن به زرق و برق‌ها و هوس‌انگیزی‌های زندگی، هرگز به این معنی نیست که آدم چیزهای خوب دنیا را بر خودش تحریم کند، یا منافع خودش را تعطیل کند، یا خود را عمداً از پیشرفت‌ها و امتیازهای دنیوی محروم گرداند!

ما می‌خواهیم بگوئیم که انسان با ایمان باید مراد و مقصود و امید و هدف و منظورش آخرت باشد. از آن کسانی نباشد که فقط در پی برداشتن محصول دنیوی از زندگی خودش باشد. از آن کسانی نباشد که فقط محصول زودرس را می‌طلبد، و به محرومیت از محصول دیررس تن درمی‌دهند. از آن کسانی نباشد که قرآن مجید در توصیف‌شان می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ ۖ وَءَاثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ۖ﴾ [النازعات: ۳۷-۳۸].

«سرکشی کرد و زندگی دنیا را برگزید».

و خدای سبحان رسول گرامی‌اش را مخاطب قرار داده و در باره آنان می‌فرماید:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَّن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ۖ ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ﴾ [النجم: ۲۹-۳۰].

«پس روی بگردان از کسانی که از یاد ما رویگردانند، و مقصد و مقصودی جز زندگی دنیا ندارند این نهایت محدوده دانش اینان است!».

انسان مؤمن باید از جمله کسانی باشد که مراد و مطلوب‌شان آخرت است و تلاش و کوشش لازم را هم برای آخرت انجام می‌دهند، و دنیا را وسیله می‌دانند نه «هدف» و «گذرگاه» می‌شناسند، نه «قرارگاه» انسانی که نسبت به آخرت قطع و یقین نداشته باشد، بسان کودک شیرخواری است که به سختی می‌توان او را از پستان پر از شیر دنیا جدا کرد، و بازیچه‌ها و خوشگذرانی‌هایش را از او گرفت. زیرا به هیچ وجه حاضر نیست که از ذلت و هوسرانی نقد و قطعی خودش - صرفنظر کند. تعجیبی ندارد اگر می‌شنویم که عمر خیام شاعر و فیلسوف پارسی‌زبان می‌گوید:

گویند مرا که دوزخی باشد مست	قولی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و میخواره به دوزخ باشند	فردا بینی بهشت همچو کف دست

من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت	از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت	این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت

آنچه شاعر در اشعار بر زبان رانده است، به خاطر آنست که شک و تردیدش در امر آخرت بر یقینش پیروز گردیده است. اگر یقینی قاطع و کامل به آخرت داشت، جام شراب و موسیقی دل‌انگیز و صورت زیبایی یار چندان به نظرش نمی‌آمد، و هم دنیا در نظرش بی‌مقدار می‌آمد، و هیچ چیز نمی‌توانست در میدان اراده و اندیشه‌اش با پاداش‌های خدای متعال و خشنودی پروردگار سبحان پهلوی بزند! ایمان نیروی شکست‌ناپذیر همیشه پیروزی است، بسیار نیرومندتر از غریزه‌ها و شهوت‌های نفسانی، و قدرت و اقتدار ایمان بسی بر سلطه عادت بر وجود انسان می‌چربد، و نقش و نفوذ ایمان در کشور وجود انسان از هر عامل دیگری بیشتر و برتر است.

نیروی غرائز و نیروی ایمان

شکی نیست که غرائز حیوانی - یا: انگیزه‌های روانی - در وجود انسان کارسازند و منشأ آثار غیر قابل انکار. اما، ایده‌آل‌های والاتر و بالاتری که انسان با ایمان در زندگی انسانی و ایمان یخودش دارد بعضی برتر و نیرومندتر از غریزه‌های حیوانیش هستند. غریزه جنسی را به خصوص، شاید بتوان گفت که نیرومندترین غریزه در وجود آدمی است. حتی بعضی از روانشناسان از جمله فروید خواسته‌اند مجموعه رفتار بشری را سراسر با غریزه جنسی تفسیر کنند، اما اینگونه تعبیر و تفسیر از رفتار انسان یک تعبیر و تفسیر حیوانی است. زیرا، غرائز دیگر انسان را به دست غفلت و فراموشی می‌سپارد، و ملکات روحی و انگیزه‌های درونی حقگرا و حقیقت‌جوی انسان را از نظر دور می‌دارد که در اینجا فرصت کافی برای پرداختن به این موضوع نداریم. شما می‌توانید گزارش کاملی از این گفتگو را در کتاب «الإنسان بین المادیة والإسلام» نوشته: محمد قطب مطالعه کنید.

بویژه در دوران جوانی غریزه جنسی بیداد می‌کند. شعله نیرومند و فروزان آتش سوزان شهوات انسان در سنین جوانی تر و خشک نمی‌شناسد! انگیزه‌های روانی در وجود انسان در این دوران نیرومند است، دانش انسان کم است و تجربه چندان در زندگی ندارد. رؤیاهای

آرزوها و خیالات هم آشیانه ذهن و فکر او را پر کرده است. چنین انسان جوان و شاداب و نیرومندی را با آن آتش شهوتی که در وجودش شعله‌ور است، چه چیزی می‌تواند از همخوابگی با یک زن نامحرم مانع شود و آبی بر آتش شهوتش بپاشد، به خصوص، اگر مطمئن باشد که قانون و مجازات و کیفری هم او را تهدید نمی‌کند، و از چشم مردم هم کاملاً دور باشد؟!

هیچ چیز، مگر ایمان

این درست همان داستانی است که برای حضرت یوسف علیه السلام پیش آمد. جوانی در عنفوان جوانی یک مرد نیرومند با تمام قوا، شاداب و سرحال و با نشاط، زنی صاحب منصب و زیبا او را به آغوش خود فرا می‌خواند! یک زن معمولی نیست. زن عزیز مصر است و یوسف نزد او به عنوان برده و پیشخدمت زندگی می‌کند! درها بسته است. راه‌ها هموار است. چنانکه قرآن مجید حکایت فرموده است:

﴿وَرَاودَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾ [یوسف: 23].
 «و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: «بیا (بسوی آنچه برای تو مهیاست!)».

موضع یوسف علیه السلام در برابر این تحریکات و عشوهِ گری‌هایی که برقش چشم آدمی را می‌زند، چه بود؟ آیا دست و پایش لرزید و تسلیم شد و به ناموسی که نزد او حکم امانت را داشت خیانت کرد؟ نه، ابداً! فقط گفت:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ [یوسف: 23].
 «پناه به خدا! ارباب من به این خوبی از من پذیرایی کرده است! ستمگران رستگار نمی‌گردند!».

زن عزیز همه نیرنگ‌ها و ترفندهایش را یکجا به کار گرفت، و از انواع وعده و وعیدها و تهدید استفاده کرد، بلکه بتواند اندکی از صلابت یوسف بکاهد، یا کوه استوار شخصیت

یوسف را سست و لرزان کند، ولی نتوانست. این بود که با خشم و دلتنگی با صراحت به آن زنان درباری گفت:

﴿وَلَقَدْ رَودَتْهُ عَن نَّفْسِهِ ۖ فَاَسْتَعْصَمَ ۚ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِّنَ الصَّاغِرِينَ﴾ [یوسف: 32].

«من مراوده با او را آغاز کرده‌ام و او سرسختی نشان داده است، و اگر نکند به آنچه او را امر می‌کنم، به زندان افکنده خواهد شد و از چشم همه خواهد افتاد!».

اما یوسف جوان، به خدا روی آورد و از او یاری و نگهداری خواست.

﴿رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ۖ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [یوسف: 33].

«پروردگار من زندان از آنچه این زنان مرا به آن فرا می‌خوانند برای من محبوب‌تر است، و اگر نیرنگ اینان را از من نگردانی به سویشان کشیده خواهم شد و در زمره جاهلان قرار خواهم گرفت».

کارزار عجیبی در گرفته بود. میان وجدان یک انسان با ایمان از یک سو، و دعوت‌ها و تحریکات گناه‌آلود از سوی دیگر. و با پیروزی ایمان خاتمه یافت.

غریزه حالش اینست که راه نفسی می‌طلبد، و اگر دوران فشار و زندان غریزه طولانی بشود، بیم انفجار می‌رود، مگر آن که سد ایمان مانع آن انفجار گردد.

و این هم زبان حال یک زن است. مدت مدیدی است که شوهرش نزد او نیامده، تنهایی او را دچار کابوس ساخته، انواع وسوسه‌ها بر او هجوم آورده‌اند، خون زنانگی در رگهایش به جوش آمده، و غریزه جنسی با صدای بلند در نهاد او به سخن درآمده است. فقط «ایمان» است که او را کنترل می‌کند. در آن دل شب چنین با خود زمزمه می‌کند:

لقد طال هذا الليل واسود جانبه وأرقني أن لا حبيب إلا عبه
فوالله لولا الله تخشى عواقبه لحرك من هذا السرير جوانبه!

«این شب بسی به طول انجامید، و همه جا را تاریک گردانید، و بی‌خوابی سخت تحت فشارم گذاشته، و همدمی ندارم که با او بازی کنم!»
 «به خدا سوگند که اگر از کیفر خدایی واهمه نداشتیم، پایه‌های این تخت را به لرزه درمی‌آوردیم!»

غریزه دیگر انسان، غریزه جنگ و پیکار که پیشینیان آن را «قوة غضبیه» یا قوة «سُبعیه» (نیروی درندگی) لقب می‌داده‌اند غریزه‌ای که آدمیزاد را برمی‌آشوبد و تحریک می‌کند به این که یک ضربت را با دو ضربت پاسخ بدهد، و دست به ویرانگری و انتقام بزند آدمی را تبدیل به یک درنده وحشی می‌کند! به صورت یک طوفان خانمانسوز درمی‌آورد! شیطان غضب، شعله آتش در درون او افکنده، رگ‌هایش بالا آمده و باد کرده، چشمانش سرخ شده و خون از آن‌ها می‌چکد! چنان می‌نماید که گویی چنگ و دندان درندگان را دارا است.

در چنین حالاتی، چیست که بتواند ناخن‌های این غریزه را بگشد، و آب آرامش و سلامتی را بر روی این آتش شعله‌ور بریزد؟
 آن همان «ایمان» است که انسان با ایمان را وادار می‌کند به این که خشمش را فرو ببرد، و از کسی که به او ستم کرده درگذرد، و در برابر کسی که با او خشونت روا داشته بردباری نشان بدهد، و به کسی که با او بد کرده است، به نیکی رفتار کند! ایمان است که کاری می‌کند که انسان نوشابه خشم و غضب را با آن همه تلخی، شیرین بیابد و به دهانش مزه کند! قرآن داستان آن دو فرزند آدم را آنچنانکه بوده و اتفاق افتاده است، برای ما بازگو کرده است:

﴿إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ ۖ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ﴿٢٧﴾ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ يَدِي إِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ ۖ إِنَّي أَتَّقِي اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٨﴾﴾ [المائدة: 27-28].

«آنگاه که هریک قربانی خود را به قربانگاه بردند، قربانی یکی از آن دو پذیرفته شد و قربانی آن دیگری پذیرفته نشد» (آن آدمیزاده شرور به آن آدمیزاده دیگر، برادر و همنوعش روی کرد و گفت:) «تو را می کشم!» اما آن انسان شایسته و با ایمان در پاسخ گفت: «مطلب اینست که خدا از پارسایان می پذیرد. اگر تو دست روی من بلند کنی تا مرا بکشی، من دست روی تو بلند نخواهم کرد که تو را بکشم، من از خدا پروردگار جهانیان بیم دارم.»

این خوف از خدا است که دست‌ها را از آزار و اذیت دیگران بازمی‌دارد، هرچند که غریزه خشم و غضب شعله‌ور شده باشد و انسان را به تجاوز و ستمگری وادارد. این سخن از عمر فاروق رضی الله عنه منقول است که:

«هر آنکس که خدا را در نظر گیرد، خشمش را با انتقام تسکین ندهد، و هر آنکس که از خدا بترسد، هر آنچه را که بخواهد انجام نمی‌دهد، و اگر روز قیامت در کار نبود اوضاع و احوال به ترتیبی که می‌بینید بسیار متفاوت می‌گردید!»

روزی مردی را با عمر بن عبدالعزیز رحمه الله بگومگو در گرفت، و بدزبانی کرد، تا بالاخره او را به خشم آورد. عمر بن عبدالعزیز، امیرالمؤمنین (خلیفه مقتدر وقت) بود. بی‌اختیار برآشفته و خواست به او حمله کند. اما خودش را نگهداشت و به آن مرد گفت: «تو می‌خواستی کاری بکنی که شیطان مرا از راه قدرت و شکوه فرمانروایی و سلطنت بلغزاند، و من به آن گرفتارایم از بابت تو که تو فردا - یعنی در آخرت - به آن گرفتار خواهی آمد از بابت من! برخیز برو به سلامت! ما را نیازی به همصحبتی تو نیست!»

ایمان بر خودخواهی و خودپرستی پیروز می‌گردد

غریزه خودپرستی یا خودخواهی (حُب ذات) غریزه‌ای سرکش و زورگو است که هیچ آدمیزاده و بشری از تحت سلطه این غریزه بیرون نیست، و این غریزه در وجود همه انسان‌ها فعال است، و در رفتار انسان‌ها تأثیر به سزا دارد. شما می‌بینید که خودخواهی چگونه مردم را به رقابت بر سر مال و منال دنیا و می‌دارد، و همین رقابت‌ها چگونه سر از اختلاف‌ها و کشمکش‌ها درمی‌آورند، و چگونه در گیرودار این کشمکش‌ها، مردم چیزهایی را که از

آنان نیست و حقی به آن‌ها ندارند ادعا می‌کنند، و چگونه حقوق دیگران را که به گردن‌شان است انکار می‌کنند، چگونه دارایی مردم را به ناروا می‌برند و می‌خورند، و هنگامی که شیطان جنگ و دشمنی در بین‌شان به وجود می‌آورد، دیگر به هیچ چیز نمی‌اندیشند، مگر چیرگی بر طرف مقابل، به هر قیمتی که بشود، و به هر وسیله‌ای که باشد.

اما عنصر ایمان، وقتی وارد معرکه می‌شود، شرارهٔ خصومت‌ها و کشمکش‌ها را خاموش می‌سازد، و آتش نزاع و پیکار را سرد و سلامت می‌گرداند، و سیل بنیانکن خودپرستی را فرو می‌نشاند و به گذشت و ایثار تبدیل می‌کند، و انسان با ایمان را از این دار و ندارهای پست و ناچیز دنیا، به سوی ایده‌آل‌های برتر به پرواز درمی‌آورد. در داستانی در کتاب الأفضیه سنن أبوداود که ام سلمه همسر پیامبر اکرم ﷺ بازگو کرده، نمونهٔ بارزی از چگونگی تأثیر ایمان به دست داده است:

دو مرد با یکدیگر بر سر میراثی کشمکش داشتند و هیچکدام مدرکی به جز ادعای خودشان نداشتند. هر کدام می‌گفتند: این حق من است! و برای آن دیگری حقی در آن میراث قائل نبود. این دو مرد به نزد رسول الله ﷺ داوری بردند، در حالی که سینهٔ هردو مالا مال از خودخواهی و خودپرستی بود. حضرت رسول اکرم ﷺ گوش و دل آن دو مرد را با این سخنان جانبخش نوازش داد:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ، وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ، وَلَعَلَّ بَعْضُكُمْ أَنْ يَكُونَ الْحَقُّ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ، فَأَقْضِي لَهُ عَلَى نَحْوِ مَا أَسْمَعُ، فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْءٌ فَلَا يَأْخُذْهُ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»

«من یک فرد بشر هستم، شما داوری به نزد من می‌آورید. شاید یکی از آن دیگری زبان آورتر باشد و حرفش را بهتر بتواند بفهماند. من هم بنا بر آنچه از او شنیده حق را به او بدهم. هرکس که من از حق برادرش چیزی را حق او دانستم و به او دادم، دست به آن نزد که پاره‌ای از آتش را در برابر او نهاده‌ام!»

طرفین دعوا این سخنان دلپذیر را شنیدند. تارهای ایمان را در سینه‌هایشان به لرزه درآورد. بیم از خدا و واهمه از آخرت در وجودشان بیدار شد. هردو چشمانشان پر از اشک گردید و هریک به دیگری گفت: سهم من هم از آن تو باشد!

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«أما إذا فعلتما ما فعلتما فاقتما توخيا الحق، ثم استهما... ثم تحالا» (سنن ابی داود).

«حالا که چنین کردید، بروید برادرانه و روی حساب باهم تقسیم کنید، و هریک سهم خود را بگیرید، و از یکدیگر حلالیت بطلبید».

اینجا دیگر سخن ایمان، سخن وجدانی که با نوازش انگشتان ایمان بیدار گردیده است، حکم قطعی است، داوری عادلانه است. آن هم در مورد دعوایی که قانون به تنهایی از داوری در باره آن درمی‌ماند. قانون و قاضی چه می‌توانند بکنند وقتی که هردو طرف دعوا ادعایی مشابه یکدیگر دارند و هیچکدام مدرکی برای ادعای خودشان ندارند؟! در صحیح مسلم آمده که حضرت رسول اکرم ﷺ در مقام بیان این که مسلمانان در چه مرحله‌ای از نیکی و پارسایی و ایمان باید باشند، داستان دو مرد با ایمان را چنین بازگو فرمود:

«مردی از کسی، قطعه زمینی را خریداری کرد. خریدار در آن زمینی که خریده بود کوزه‌ای پر از طلا پیدا کرد. نزد فروشنده رفت و گفت: این طلاهایت را از من بگیر! من از تو زمین خریداری کرده‌ام، طلا که نخریده‌ام!

آن دیگری گفت، اما من زمین را با آنچه در آن بوده است به تو فروخته‌ام!

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«این دو مرد نزد شخص ثالثی رفتند و از او داوری خواستند، آن مرد به آنان روی کرد و گفت: آیا شما فرزند دارید؟ یکی از آن‌دو گفت: من یک فرزند پسر دارم. دیگری گفت: من یک فرزند دختر دارم. داور گفت: آن دختر را به همسری آن پسر درآورید، برای آن دو از آن خرج کنید و از آن صدقه بدهید».

بدینسان انسانیت نمونه‌ای بارز و برجسته‌ای از درون‌های مردمان را مشاهده می‌کنند. دو مرد که در برابرشان کوزه‌ی پر از طلا است. نه تنها بر سر آن با یکدیگر پیکار نمی‌کنند، بلکه هر کدام کوزه‌ی پر از طلا را به دیگری حواله می‌دهد، و هریک به آن دیگری می‌گوید: مال تو باشد!... در حالی که ما انسان را می‌بینیم دائماً می‌گوید: این برای من!

قدرت عادت و قدرت ایمان

دیدیم که چگونه ایمان قوی در برابر سرکشی غریزه‌های انسانی می‌ایستد، و از سرکشی آن‌ها جلوگیری می‌کند. از پیشروی آن‌ها می‌کاهد، و کجروی‌های آن‌ها را راست می‌گرداند. و در جهت خیر و صلاح و درستکاری قرار می‌دهد. اما انسان تنها زیر دست فرمانروای غریزه نیست، و فراتر از غریزه‌های گوناگون، چیز دیگری هم در او و زندگی‌اش مؤثر است که قوه‌ی قاهره‌ی خودش را دارد، و فرمانش در مملکت وجود انسان روا است، و آن چیز نامش عادت است.

عادت، ابتدا از تمایل انسان به چیزی (هرچیز که باشد) شروع می‌شود، بعد پاسخ مثبت دادن به آن تمایل، و انجام دادن آن کار، سپس تکرار کردن انجام آن کار، بارها و بارها، روزها و روزها، تا با اعصابش پیوند پیدا کند، و در اعصاب او جریانی ایجاد می‌کند که وسعت و عمق آن جریان بستگی به توانمندی یا ناتوانی آن عادت دارد، و از آن پس دیگر آن کار را با سادگی و آسانی انجام می‌دهد. چیزی شبیه کارکردن ماشین که فقط اندکی تفکر و هوشیاری در آن دخالت دارد، و چنین کاری را که عادت انسان شد، دیگر به این سادگی‌ها نمی‌شود از انجام دادنش خودداری کرد.

سلطه و توان عادت

یکی از پژوهشگران صاحب‌نظر گفته است: «می‌توان گفت انسان عبارت است از مجسمه‌ای ساخته شده از عادت‌ها که روی زمین راه می‌رود». روسو گفته است: انسان به صورت برده و اسیر به دنیا می‌آید و از دنیا می‌رود. روزی که به دنیا می‌آید او را در قنداق می‌پیچند، و

هنگامی که از دنیا می‌رود، در کفنش می‌پیچند! منظورش اینست که این اسارت و بردگی از زادن تا مردن یکسره برقرار است و انسان همواره در زندگی اسیر عادت‌ها و بردهٔ آداب و رسوم زندگی است. پیشینیان گفته‌اند: «عادت طبیعت دوم است» منظورشان این که عادت قدرت و توانی همانند قدرت و توان طبیعت اولیهٔ انسان دارد. طبیعت اولیه هم همان سرشت انسانی است که به آن زاده شده است و وجودش را با آن سرشته‌اند. پس هر انسانی که پا به این عالم می‌گذارد، مانند ماشینی است که به امکانات فراوانی مجهز است: چشمی که می‌بیند، گوشی که می‌شنود، معده‌ای که هضم می‌کند، و غریزه‌های بشری و... این تجهیزات و امکاناتی که ما با آن‌ها به دنیا آمده‌ایم، و بسیاری از آن‌ها را از پدران و نیاکان خودمان به ارث برده‌ایم، این‌ها طبیعت اولیهٔ ما را تشکیل می‌دهند، و تسلط فراوانی بر ما دارند. به طوری که اگر انسان بخواهد با گوشش ببیند، یا با چشمش بشنود، هرگز نخواهد توانست. پس بناچار تحت فرمان همین چشم و گوش و دست و پای خود است.

تغییراتی که انسان در طبیعت اولیه‌اش می‌دهد، چه مثبت و چه منفی، «طبیعت ثانوی» یا «عادت» نام می‌گیرد و همان تسلط و فرمانروایی را بر انسان دارند. بنابراین، راهی که ما برای زندگی خودمان پیش می‌گیریم، و به سیر در آن عادت می‌کنیم. همان تسلطی را بر ما خواهد یافت که طبیعت اولیهٔ ما بر وجود ما داشت. به عبارت دیگر، ما در سال‌های نخستین زندگی مان آزاد و آزاده‌ایم. هیچ عادتی بر ما تسلط ندارد. اما وقتی که بزرگ می‌شویم، حدود ۹۰٪ کارهای ما، از لباس پوشیدن و لباس کردن و خوردن و آشامیدن و سخن گفتن و سلام و خداحافظی و راه رفتن و داد و ستد کردن، از روی عادت است، و با اندک توجه و اندیشه‌ای که صرف آن‌ها می‌کنیم به طور خودبخود آن کارها را انجام می‌دهیم، و دست برداشتن از آن کارها برایمان دشوار می‌گردد، و زندگی ما عبارت می‌شود از تکرار افکار و اعمالی که در همان سنین کودکی و نوجوانی به آن‌ها خو گرفته‌ایم. اینست قلمرو وسیع حکومت عادت بر انسان، فرد یا جامعه. پس اگر عادت‌هایش نیک باشند، چه فرد یا جامعهٔ سعادت‌مندی است، و اگر عادت‌هایش زشت و زیانبار باشند چه فرد یا جامعهٔ سیاه روز

و بدبختی است. چیزهایی را می‌خورد که برای جسمش زیان‌آورند، چیزی را می‌نوشد که عقلش را از کار می‌اندازد. لباسی را می‌پوشد که او را تحت فشار می‌گذارد و خفه‌اش می‌کند، و کارهایی انجام می‌دهد که آن کارها را زشت و پست می‌شمارد! و آنچه برایش مایه‌ی ننگ است چیزی جز سلطه‌ی عادت و فرمانروایی آن بر انسان، و چیرگی عادت بر خرد و اراده‌ی آدمی نیست. همین برای ما کافی است که با چشمان خودمان می‌بینیم که چگونه انسان‌هایی به میخوارگی، و مواد مخدره و نرد و قمار معتاد گردیده‌اند!

اما سلطه و توان ایمان قویتر است

برای رهایی یافتن از عادت‌هایی که در وجود انسان ریشه دوانیده است، یک راه بیشتر وجود ندارد: اعلان جنگ! آن هم جنگی داغ و پرشور که در آن پیروز نمی‌گردد مگر آن کسی که به اراده‌ای قوی مسلح شده باشد، و با عزمی پولادین مجهز باشد که هیچ کم و کاستی نپذیرد، و به هیچ وجه اراده‌اش سست نگردد، و آنچنان بر پیروزی مصمم باشد که هیچ ناامیدی و تردید و تأخیری تصمیمش را برهم نزنند.

این است راه پیروزشدن بر عادات زیانباری که در یک جامعه رواج یافته است، نه کیفرهای بی‌رحمانه اجرا کردن، یا فقط قوانین منع‌کننده وضع کردن. چه بسا دیده شده است در روزگاران پیشین و در عصر حاضر که قانون‌ها و کیفرهای آن چنانی نتوانسته است که عادت را مقهور و اعتیاد را مغلوب سازد! و تنها نیروی «ایمان» است که عزم و اراده‌ی انسان را بدل به شمشیری بران می‌سازد، و روان انسان را آنچنان آماده‌ی نبرد می‌کند و مقاومت و پایداری می‌بخشد که در برابر ضربات توانمندش لشکریان آداب و رسوم و اعتیادات را بزیر درمی‌آورد.

مقایسه‌ای بین تحریم شراب در ایالات متحده و ملت عرب

برای این که تأثیر ایمان در تغییر عادت‌های استقرار یافته، و تربیت انسان‌ها برای انجام دادن کارهای نیک را بهتر توضیح بدهیم، مقایسه‌ای خواهیم داشت بین دو صحنه مبارزه

با یک مشکل اجتماعی. یک صحنه مربوط به تاریخ معاصر آمریکا است. و صحنه دیگر مربوط است به تاریخ کهن دوران جاهلیت عربستان. از این مقایسه به نحوی معلوم می‌شود که چگونه انگیزه نیرومند ایمان کارهایی را می‌تواند صورت بدهد که قدرت قانون و حکومت نمی‌تواند. صحنه اول، در ایالات متحده آمریکا است... اعتیاد برای خانواده و اجتماع زیانمند است. دولت قانونی وضع کرد که شرابخوری را ممنوع گردانید. آنگاه پس از مدت کوتاهی معلوم گردید که دولت از اجرای قانونی که گذرانیده است به کلی عاجز است، و افراد و مؤسسات و گروه‌هایی برای وارد کردن شراب‌های قاچاق و تجارت آن، و ساخت شراب به صورت پنهانی، و تهیه کردن بدترین انواع شراب، خیلی بیشتر از پیش، دست به کار شدند و با این کارهای خودشان جامعه را از سوی دیگر به فساد کشانیدند.

بد نیست بدانیم که این ممنوعیت یک «فرمان شاهانه» یا فرمانی که از یک امپراطور مستبد صادر شده باشد، نبود، تا بخواهد مردم را با حکومت زر و زور وادار به اجرای آن سازد. نه... قانونی بود که از مجلس نمایندگان یک کشور آزاد و دموکراسی و دارای قانون اساسی درآمده بود که قاعدتاً باید هر قانونی را سودمند می‌داند وضع کند، و هرچه را زیانمند می‌داند رد کند. این قانون در شرایطی تصویب گردید که افکار عمومی مطلب را کاملاً پذیرفته بود، و از لحاظ علمی و عملی، دریافت که شراب برای سلامتی زیان‌آور است، عقل را از میان می‌برد، و تمدن را نابود می‌سازد.

خلاصه حدود سال ۱۹۱۸ م بود که این مشکل برای افکار عمومی آمریکا مطرح گردید، و در سال ۱۹۱۹ بود که به عنوان اصلاحیه هجدهم در قانون اساسی آمریکا درج گردید، و در همان سال این اصلاحیه با یک فرمان ممنوعیت تأیید گردید که در تاریخ به نام قانون فولستد معروف شد.

برای اجرای ممنوعیت، کلیه وسایل و تجهیزات گسترده دولت، آماده به کار شد:

۱- نیروی دریائی تماماً برای کنترل بندرها و جلوگیری از قاچاق بسیج گردید.

۲- نیروی هوایی برای کنترل راه‌های هوایی.

۳- همه تشکیلات دولت به این امر مشغول شد، و همه رسانه‌های گروهی و شیوه‌های تبلیغاتی را برای مبارزه با شرابخواری و بیان زیان‌های آن به کار گرفتند. مجلات و روزنامه‌ها و کتاب‌ها و نشریات و تئاترها و سینماها و برنامه‌های رادیویی و سخنرانی‌ها و غیره نیز همگی بسیج شدند.

طبق محاسبه‌ای که انجام پذیرفت، جمع مبالغی که دولت آمریکا برای تبلیغات ضد شرابخواری هزینه کرد، بالغ بر ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ (شصت میلیون) دلار گردید. حجم کتاب‌ها و نشریات بالغ بر ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ (ده بیلیون) صفحه گردید. هزینه‌هایی که دولت آمریکا برای اجرای قانون منع مشروبات الکلی در طول مدت ۱۴ سال متحمل گردید، کمتر از ۶۰۰ میلیون دلار نبود. در طی این مدت سیصد نفر اعدام و ۵۳۲۳۳۵ نفر زندانی شدند، ۸۴۰,۰۰۰ دلار جریمه گرفته شد. ارزش املاک مصادر شده بالغ بر ۹۶,۹۶۰,۰۰۰ دلار گردید. اما همه این‌ها تأثیرش آن بود که مردم آمریکا به شرابخواری علاقه‌مندتر شدند و در صدد برآمدند که هر طور هست شراب را وارد یا تهیه کنند. تا آن که بالاخره دولت آمریکا در سال ۱۹۳۳ بناچار قانون منع مشروبات الکلی را لغو و انواع مشروبات الکلی را بدون هیچ قید و شرطی آزاد اعلام کرد. (از کتاب تنقیحات امام مودودی) این هم پایان ماجرا، و پایان داستان: شکست کامل برای قانون منع مشروبات الکلی... و حذف اصلاحیه شماره ۲۱ قانون اساسی که کنگره در سال ۱۹۳۳ آن را تصویب کرد.

این بود مختصری از شرح یک فاجعه قانونگزاری که در تاریخ ملت آمریکا به دوران تحریم و ممنوعیت نام گرفت.

قانون شکست خورد. حکومت از پا افتاد. امکانات و تجهیزات دولت کاری از پیش نبرد، و قدمی برای ممنوعیت مشروبات الکلی و مبارزه با میگساران برداشته نشد. و این همه در حالتی بود که در افکار عمومی مسأله زیان‌آوردن مشروبات الکلی مسلم بود. اما پذیرش عقلی یک چیز است و عمل ارادی چیز دیگر.

یکی از نویسندگان غربی به حق می گوید: خواستن چیزی از روی تصمیم و اراده به روح پرهیزکاری و تعبد نیازمند است، به طوری که انسان همه نیروهای خود را برای رسیدن به یک هدف در زندگی که آن هدف را با آگاهی و دقت و بینش و فراست کافی برای خود برگزیده است، بسیج گرداند همیشه اراده انسان بر دانش و آگاهی پیروز است، البته دانش و آگاهی که بر پایه اصول و مبادی دینی نباشد که اصول و مبادی دینی پایه و اساس تصمیم و فعالیت و گرایش های روحانی و معنوی است.

کاری را که از دست نیروهای مسلح برنیامد، ایمان انجام داد

این یک صحنه بود که دیدیم، صحنه دیگر ورقی از تاریخ کهن اسلامی خودمان است: زمانی که حضرت محمد ﷺ رسول خدا مبعوث به رسالت گردید، شرابخواری در جامعه عربستان به صورت گسترده ای رایج بود. شراب مانند خون در رگ های مردم جریان داشت. به نوشیدن شراب افتخار می کردند. ببینید این شاعر عرب چگونه شدت علاقه اش را به شراب بیان می کند، می گوید:

إِذَا مِتُّ فَأَدْفِنِي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ تَرْوِي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عَرَوْهَا
«وقتی که من مُردم مرا پای درخت مو به خاک سپارید.

تا استخوان های مرا خونی که در رگ های مو جریان دارد، سیراب سازد». امرؤ القیس شاعر معروف عرب، وقتی که خبر کشته شدن پدرش را به او می دهند، نمی تواند جام شراب را از دست بنهد، و از ندیمان و هم پیاله هایش جدا شود، و آن سخن مشهورش را می گوید:

«امروز شراب، فردا کار!»

تاریخ دوران جاهلیت، فقط تعداد انگشت شماری را نام برده است که از شرابخواری پرهیز داشتند، و تاریخ، شراب نخوردن آنان را به عنوان یک فضیلت کم نظیر برای آنان ثبت کرده است. یکی از این نوادر دوران زید بن عمرو بن نفیل است.

از جمله شواهد این گرایش و علاقه‌مندی به شراب، همین است که برای شراب نام‌های فراوان و کنیه‌های متعدد و لقب‌های مختلف وضع کرده بودند: مُدامه، سُلَافه، راح، صهباء، ابنة العنقود، ابنة الکرم، بنت الحان، بنت الدنان، وغيره که متجاوز از یکصد اسم می‌شود چنانچه تجارت و داد و ستد شراب هم در میان اعراب فوق العاده رونق و رواج داشت.

شاهد دیگر بر علاقه‌مندی اعراب به شراب، و این که مهر شراب سخت بر دل آنان نشسته بود، همین مطلب است که بسیاری از صحابه رضی الله عنه پس از آن که دو آیه اولی در باره شراب نازل گردید، تا وقتی که نهی سریع و قاطع نیامده بود، همچنان شراب می‌نوشیدند و مراسم عبادتی اسلام را نیز به جای می‌آوردند. آیه اول که نازل شد، این بود:

﴿قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ﴾ [البقرة: 219].

«بگو: در شراب و قمار گناه و جرم بزرگ و بسیار است، و در عین حال، سودهایی نیز برای مردم دارد».

آیه دیگری که آمد، می‌فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَى﴾ [النساء: 43].

«به نماز نزدیک نشوید در حالی که مست هستید!».

آری، اسلام در کار تحریم شراب با اعراب تدرج را در پیش گرفت، و از ابتدا سختگیری روا نداشت. این بود، تا آیات ۹۰ و ۹۱ سوره مائده با حکم صریح و قاطع تحریم شراب نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿٩١﴾﴾ [المائدة: ۹۰-۹۱].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! همانا شراب و قمار و انصاب و ازلام همه پلیدی‌اند، و از کارهای شیطانی. پس از همه این‌ها دوری گزینید، تا رستگار گردید * همانا شیطان

می خواهد که از راه قمار و شراب در میان شما دشمنی و کینه بیافکند، و از یاد خدا و از نماز شما را بازدارد. حال دیگر دست برمی دارید؟!»

اینجاست که شاهد وضع عجیبی می شویم... آدم های شرابخوار را می نگریم که با دست خودشان پیاله های شراب خود را می شکنند و باقی مانده شراب را می ریزند، به طوری که کوچه پس کوچه های مدینه را شراب می گیرد!

ابوسعید روایت می کند: شنیدم که رسول خدا ﷺ می فرمودند: ای مردم! خدا از شراب نفرت دارد، و بعید نیست که خدا در این باره فرمانی فرو فرستد، هر کس شراب دارد آن را بفروشد و پولش را بگیرد (البته این فرمایش پیغمبر اکرم ﷺ قبل از تحریم نهایی بود) ابوسعید گفت: طولی نکشید که بار دیگر پیامبر اکرم ﷺ خطاب به مردم فرمودند: خدا شراب را حرام فرمود. هر کس این آیه ۹۰ سوره مائده به او رسید و مقداری شراب موجود دارد، نه بنوشد و نه بفروشد. ابوسعید گوید: مردم رفتند و هرچقدر شراب موجود داشتند، آوردند و کف کوی و برزن ریختند.

انس رضی الله عنه روایت می کند و می گوید: من برای ابوعبیده و ابی بن کعب شراب می ریختم و می نوشیدند. کسی آمد و گفت: شراب حرام گردید!... ابوطلحه گفت: انس! برخیز و همه شراب ها را بر زمین بریز! من هم همه شراب ها را روی زمین ریختم. ابوموسی اشعری می گوید: نشسته بودیم و شراب می نوشیدیم. شراب هنوز حلال بود. من برخاستم و نزد رسول خدا ﷺ رفتم که سلامی بر آن حضرت کنم. دیدم فرمان تحریم شراب نازل شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿٩١﴾﴾ [المائدة: ۹۰-۹۱].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! جز این نیست که شراب و... آیا دست بردار هستید؟»

به نزد دوستانم برگشتم و آیه را برایشان خواندم... می گوید: بعضی ها پیاله دست شان بود. قدری از آنان را خورده بودند و قدری باقی مانده بود... و آنچه در پیاله شان باقی مانده بود روی زمین ریختند و گفتند: دست برداشتیم پروردگارا... دست برداشتیم پروردگارا! آیا تاکنون تاریخ بشریت چنین صحنه ای از پیروی بر هوی و هوس مردم و این چنین پذیرش سریعی را، و چنین فرمانبرداری را آن هم در کاری که مخالف عادات و شهوات مردم باشد، ثبت کرده است؟!

وجدان، و جایگاه اخلاق در رهبری رفتار انسان

در ژرفای روان انسان نیرویی پنهانی وجود دارد که به چشم دیده نمی شود و با ذره بین هم دیده نمی شود. علم تشریح و فیزیولوژی هم قادر به کشف آن نیست. یک نیروی معنوی است که انسان در عمق روانش آن را احساس می کند، و این نیرو انسان را به وظیفه اش رهنمون می گردد، چنانکه گویی نورافکنی است که راه انسان را روشن می کند. آدمی را به سوی نیکی ها می کشاند، چنانکه گویی عقربه مغناطیس است که همواره به طرف شمال می ایستد. انسان را آنچنان از بدی ها باز می دارد که گویی صدای پدر است فرزندش را از آسیب ها و آفت ها بر حذر می دارد. یا آن که استاد است و دارد شاگردش را نصیحت می کند، هرگاه نیز که آدمی از فرمان این نیروی باطنی تخلف ورزد، یا کاری را که مورد نهی او است مرتکب شود، همان نیروی وجدان، محکمه ای می شود، دادگاهی می گردد، و به نفع او یا علیه او حکم می کند. یا آسایش و شادی و آرامش را به او می دهد، و یا او را به درد و ناآرامی و شکنجه محکوم می کند.

این نیروی روشنگر و راهنما، وادارنده و بازدارنده، بر حذر دارنده و تشویق کننده، حکم کننده و اجرا کننده را علمای اخلاق «وجدان» و «ضمیر باطن» نامیده اند. و اسلام آن را «قلب» نامیده است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ کسی که نزد آن حضرت آمد و در باره کارهای نیک (بر) و کاری زشت (اثم) پرسید، فرمودند:

«الْبِرُّ مَا سَكَنْتَ إِلَيْهِ النَّفْسُ وَاطْمَأَنَّ إِلَيْهِ الْقَلْبُ، وَالْإِثْمُ مَا لَمْ تَسْكُنْ إِلَيْهِ النَّفْسُ وَلَمْ يَطْمَئِنَّ إِلَيْهِ الْقَلْبُ وَإِنْ أَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ» وَفِي حَدِيثٍ آخَرَ: «اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَاكَ النَّاسُ وَأَفْتَوْكَ وَأَفْتَوْكَ وَأَفْتَوْكَ»

«نیکی آنست که روان انسان با آن آرام گیرد و قلب با آن اطمینان پیدا کند، و بد آنست که روان انسان با آن آرام نگیرد و قلب انسان با آن اطمینان پیدا نکند. و در حدیث دیگری فرمودند: از قلبت استفتا کن. هرچند که مردم فتوایت دهند و فتوایت دهند و فتوایت دهند! کنایه از این که در برابر فتوای قلبت فتوای هیچکس را نپذیر!»

«وجدان» نیرویی است که پیش از انجام هر کار و در حال انجام آن و پس از انجام آن در کار است پیش از انجام هر کار، انسان را نسبت به انجام وظیفه ارشاد می‌کند، و از گناه و نافرمانی خدا باز می‌دارد. همزمان با انجام کار، آدمی را در جهت به انجام رسانیدن کارهای شایسته دلیر می‌گرداند، و روحیه انسان را تقویت می‌کند، و اگر به کار ناشایسته‌ای مشغول باشد. سعی می‌کند که وی را از آن کار بازدارد. پس از انجام هر کار، اگر کاری را که انجام داده است فرمانبرداری از خدا باشد، به انسان آسایش و شادمانی می‌بخشد، و اگر در کاری که کرده خدا را نافرمانی کرده باشد، آدمی را دچار درد و اندوه و حسرت می‌گرداند.

این ضمیر باطن یا وجدان یا قلب، ستون اخلاق و نخستین تکیه گاه آن است، و چنانکه دیدیم بر سر دوراهی‌ها و چندراهی‌ها رهنمون انسان می‌گردد، و انسان را به نیکی ترغیب می‌کند و از بدی باز می‌دارد، و همچون دیده‌بانی بیدار به نگهبانی از انسان می‌ایستد. جامعه هم، هر جامعه‌ای که باشد، با تصویب قوانین و صدور بخشنامه‌ها و تنظیم آیین نامه‌ها و بیداری و هوشیاری رجال دولت و ایادی حکومت، راه ترقی و انسجام نمی‌پیماید، هرچند که جامعه از هیچیک از این‌ها بی‌نیاز هم نیست. ترقی و انسجام امور و خوشبختی مردم یک جامعه در گرو دل‌های زنده، و وجدان‌های بیدار فرد فرد مردم آن جامعه است. در امثال و حکم آمده است:

«عدالت در متن قانون نیست، بلکه در وجدان قاضی است!» این اهمیت وجدان در رابطه با آن کسانی است که بر مسند قضاوت و حکومت نشسته‌اند. اما کسانی که تحت فرمانروایی قانون‌اند، شاعر زبان حال‌شان را چنین بیان کرده است:

لن يصلح القانون فينا رادعاً حتى نكون ذوي ضمائر تردع
«هرگز قانون نمی‌تواند جلودار ما گردد، مگر آن زمان که ما دارای وجدان‌های بازدارنده گردیم!»

تأثیر ایمان در سازندگی وجدان

ایمان بی‌تردید، بزرگ‌ترین پشتوانه وجدان و نیرومندترین منبع تغذیه و مولد است که جریان آن را تأمین می‌کند و به آن روشنایی و گرما و تاب و توان حرکت می‌بخشد، اولاً عقیده‌ای که انسان مؤمن به خدا دارد، ثانیاً عقیده‌ای که به حساب و کتاب و کیفر و پاداش دارد باعث می‌شود که وجدان او را همواره زنده و بیدار نگاه دارد. انسان با ایمان معتقد است که خدا همه جا در سفر و حضر، در میان جمع و هنگام تنهایی با او است. هیچ چیز از نظر او پنهان نمی‌ماند، و آشکار و نهان برای او یکسان است.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۝۷﴾ [المجادلة: 7].

«آیا ندیده‌ای و دریافته‌ای که خدا همه چیز را در آسمان‌ها و همه چیز را در زمین می‌داند. نیست که سه نفر باهم مذاکره خصوصی داشته باشند، مگر این که خدا چهارمین آنان است. و نیست که پنج نفر باشند مگر آن که او ششمین آنان است، و نیست پایین‌تر از آن و نه بیشتر، مگر آن که او با آنان است، هر جا که باشند. سپس باخبرشان می‌سازد از آنچه کرده‌اند، و در روز قیامت خدا به همه چیز دانا است.»

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ [یونس: 61].

«و نیستی تو در وضعیتی، و تلاوت نمی کنی از آن قرانی را و نمی کنی کاری را مگر آن که ما بر شما حاضر و ناظر بوده ایم به هنگامی که شما در آن وارد می شوید، و از نظر پروردگار تو دور نمی ماند همسنگ ذره ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچک تر از آن و نه بزرگ تر از آن، مگر آن که در کتاب ویژه ای ثبت و ضبط است».

مشرکان بر علیه رسول خدا ﷺ توطئه می کردند و پیام وحی خدا سر می رسید و پرده آنان را می درید، و رازشان را فاش می کرد. به یکدیگر گفتند: صداهایتان را پایین بیاورد، تا خدای محمد صدایمان را نشنود! این پیام خدای متعال بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شد که:

﴿وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ [الملك: 13-14].

«و سخنان را پنهان بدارید یا آشکار سازید، او به محتوای سینه ها و دل ها دانا است * آیا نمی داند آن که آفریده است، و در حالی که او نکته سنج و باریک بین لطیف و خیر است؟».

انسان مؤمن معتقد است که در روز قیامت اعمال او مورد بررسی قرار می گیرد، و کیفر و پاداش کارهای نیک و بدش را می بیند. کارهایی که پیش از این کرده است، مشمول مرور زمان نشده اند، و قلم ثبت و ضبط خدایی ریز و درشت کارهای او را به حساب می آورد.

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿١٧﴾ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ [ق: 17-18].

«هنگامی که دو مأمور بازرسی در راست و چپ وی نشسته اند * سخن از دهنش بر نمی آید، مگر آن که نزد وی مراقباتی آماده اند».

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۝ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۝ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ۝﴾ [الإنفطار: 10-12].
 «و بر شما نگهبانانی است * بزرگوارانی که نویسند گانند * می دانند هر چه را که می کنید».

﴿أَمْ يَحْسُبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ۝﴾ [الزخرف: 80].
 «یا این که می پندارید ما رازها و گفتگوهای نهانی آنان را نمی شنویم چرا! و علاوه بر آن فرستادگان ما نزد آنها و کارهایشان را می نویسند».

این دفاتر مستند و این اسناد قطعی، این سوی و آن سوی پراکنده نمی شوند. و مرور زمان آن ها را از میان نمی برد همه نزد خدا محفوظ می مانند تا در روز جزا به صاحبان شان باز گردند.

﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَبْعَهُ فِي عُنُقِهِ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ۝﴾
 أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ۝﴾ [الاسراء: 13-14].

«و هر انسانی را پرونده اش را به گردنش آویخته ایم و در روز قیامت برای او نامه ای سرگشاده بیرون می آوریم که آن را دریافت می دارد * بخوان نامه ات را. امروز خودت برای حسابرسی اعمال کفایت می کنی».

آنجا است که چیزهایی را در برابرش می نگرد که آن ها را ناچیز می پنداشته است و در نزد خدای بزرگ به حساب می آمده است و کارهایی را که انجام داده اند و آن ها را فراموش کرده است. همه را به یاد می آورد.

﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يُوَيْلَنَا مَا هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا ۖ وَلَا يَظِلُّمُ رَبُّكَ أَحَدًا ۝﴾ [الكهف: 49].

«و نامه ها را نهاده اند، و تبهکاران را می بینی که از آنچه در نامه اعمال شان است واهمه دارند و می گویند: وای بر ما! این چه نامه ای است که هیچ ریز و درشتی را ناشمرده نگذاشته

است، و همه کردارهایشان را حاضر می‌یابند و پروردگارت به احدی ستم روا نخواهد داشت.»

﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [المجادلة: 6].

«روزی که خدا آنان را همگی برمی‌انگیزاند، و از آنچه کرده‌اند باخبرشان می‌گرداند، کارهایی که خدا به شماره نگهداشته است و خودشان فراموش کرده‌اند، و خدا بر همه چیز گواه است.»

آنجا است که کارهای نیک و بد، حسنات و سیئات، با ترازوی دقیق خدایی که از ماهیت و چگونگی آن ترازو کسی خبر ندارد، سنجیده شده و آنگاه حساب عادلانه خدایی در کار می‌آید.

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾ [الأنبياء: 47].

«و ترازوهای قسط را در روز قیامت برپا می‌کنیم، و به هیچکس ستمی نمی‌شود، و اگر همسنگ دانه‌ای از خردل باشد آن را در ترازو می‌گذاریم، و خود ما برای حسابرسی کفایت می‌کنیم.»

﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقَّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف: 8-9].

«وزن کردن (اعمال، و سنجش ارزش آن‌ها) در آن روز، حق است! کسانی که میزانهای (عمل) آن‌ها سنگین است، همان رستگارانند! و کسانی که میزانهای (عمل) آن‌ها سبک است، افرادی هستند که سرمایه وجود خود را، بخاطر ظلم و ستمی که نسبت به آیات ما می‌کردند، از دست داده‌اند.»

و بالاخره گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِۦ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ اِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا﴾ [النساء: 175].

«اما آنان که به خدا ایمان آورده‌اند و به او گرویده‌اند و چنگ زدند آنان را در رحمت و فضلی از خویش داخل می‌گرداند. و در صراط مستقیم به سوی خودش هدایت می‌کند.»

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ اُتْنٰكَفُوْا وَاُتْكَبَرُوْا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا وَلَا يَجِدُوْنَ لَهُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ وِلِيًّا وَلَا نَصِيْرًا﴾ [النساء: 173].

«و اما آنان که تن درندادند، و بزرگی فروختند، آنان را با شکنجه‌ای دردناک عذاب خواهد کرد، و با از دست دادن خدا برای خودیار و مددکاری نمی‌یابند.»

با این اعتقاد به خدا و آخرت، انسان با ایمان هر صبح و شام مراقب اعمال خویش است و به حسابرسی خویش می‌پردازد. در کارش بیدار است. و به فرجام کارهایش می‌اندیشد. نه ستم می‌کند نه خیانت، نه دست‌درازی می‌کند، نه استکبار. وظیفه‌اش را منکر نمی‌شود، چیزی را که ندارد، ادعا نمی‌کند. امروز کاری را نمی‌کند که از بررسی آن فردا بیمناک باشد، و در نهان کاری را نمی‌کند که اگر عیان شود شرمنده شود، زبان حال این انسان با ایمان را شاعر چنین به نظم آورده است:

«اگر روزی، روزگاری تنها شدی، مگوی که تنها شدم! بلکه بگو: مراقب دارم!»

«و مپندار که خدا ساعتی از تو غفلت می‌کند، یا آن که پنهان داشته‌های تو، از نظر او نهان بماند!». (۱۰۲)

یکی از بزرگان را پرسیدند تفسیر این آیه چیست؟

﴿رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُۥ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ﴾ [البینه: 8].

«خدا از آنان راضی شده و آنان از او راضی شده‌اند. این از آن کسی است که نسبت به پروردگارش خشیت داشته باشد.»

گفت: معنایش این است: این امتیاز از آن کسی است که پروردگار عزّ وجلّ را همواره مراقب داشته باشد، و خود را محاسبه نماید، و برای معادش توشه بردارد.

محمد بن علی ترمذی گفته است: مراقبت و مواظبت خود را برای آنکس قرار ده که هیچگاه از نظر او غایب نمی‌شوی، و شکر و سپاسگزاری را برای آنکس قرار ده که نعمت‌هایش از تو قطع نمی‌گردد. و طاعت و فرمانبرداری را برای آنکس قرار ده که از او بی‌نیاز نخواهی گردید، و خضوع و فروتنی خودت را برای آنکس قرار ده که از قلمرو فرمانروایی او پا را بیرون نمی‌گذاری.

«ذوالنون را پرسیدند، بنده با چه چیز به بهشت نائل می‌آید؟ گفت: با پنج چیز: استقامتی که در آن هیچ کثری و سستی نباشد، و تلاش و کوششی که در آن هیچ سهو و ندانم کاری نباشد. و رعایت حضور خدا را کردن در آشکار و نهان، و آماده‌مرگ‌بودن و انتظار آن را کشیدن، و پیش از آن که روز حساب فرا رسد تو خود حساب خود را رسیده باشی».

وجدانی که ایمان به نظارت الهی و حسابرسی آخرت آن را پرورش می‌دهد، وجدانی است زنده و بیدار و بسیار حساس. انسان با ایمان پیش از آن که به انجام عملی دست بزند آن را حساب می‌کند. چه کار می‌خواهی بکنی؟ برای چه این کار را می‌کنی؟ چگونه این کار را انجام می‌دهی؟ و پس از انجام عمل دو مرتبه خود را محاسبه و محاکمه می‌کند: چه کار کردی؟ برای چه این کار را کردی؟ چگونه این کار را انجام دادی؟ وجدان انسان با ایمان قاضی شتابزده‌ای است که خیلی سریع حکم پاداش یا کیفر را صادر می‌کند. و کیفرهای او تنها منحصر به احساس خواری و خفت یا رنج معنوی نیست. گاهی کیفرهای مادی نیز مقرر می‌دارد!

حسن بصری در توضیح این آیه شریفه: ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالتَّقْصِيسِ اللَّوَامَةِ ۝﴾ [القیامة: 2]. «و سوگند نمی‌خورم به نفس لوامه» گفته است: انسان با ایمان همواره خودش را مؤاخذه می‌کند: این کلمه که گفتم منظورم چه بود؟ آنچه خوردم چگونه بود؟ آنچه نوشیدم چه وضعی داشت؟ اما انسان‌های بی‌ایمان بی‌خیال زندگی می‌کنند و هیچگاه خودشان را مؤاخذه و محاکمه نمی‌کنند.

نیز از او نقل شده است که گفته است: انسان با ایمان پیوسته مراقب خویش است و پیوسته خود را در ارتباط با اوامر و نواهی خدا محاکمه می‌کند. حساب در روز قیامت، برای کسانی که در دنیا حساب خودشان را رسیده‌اند، آسان است. حسابرسی سخت و طاقت‌فرسا برای کسانی است که عمری بدون حسابرسی زندگی کرده‌اند. آنگاه «محاسبه نفس» و حسابرسی خود را چنین معنی کرده است: انسان با ایمان به چیزی برخورد می‌کند که مورد علاقه او است و می‌گوید: به خدا تو مورد علاقه منی و به تو نیاز دارم، اما هیئات! میان من و تو دیوار کشیده‌اند! این حسابرسی پیش از عمل است... عملی از او صادر می‌شود. و به خود می‌آید و می‌گوید: چرا این کار را کردم؟ به خدا مرا معذور نخواهند داشت! به خدا، دیگر دست به چنین کاری نمی‌زنم، انشاء الله! و این حسابرسی پس از عمل است.

مالک بن دینار گفته است: خدا رحمت کند آنکس را که به نفس خودش بگوید: مگر تو نبودی که چنین کردی؟! مگر تو نبودی که چنان کردی؟! آنگاه لجام بر دهان نفس گذارد و افسار آن را به دست گیرد و آن را به رفتار بر وفق کتاب خدا ملزم گرداند.

ابراهیم تیمی گفته است: خودم را در بهشت در برابر دیدگانم مجسم کردم که از میوه‌های بهشتی می‌خورم، و از آب جویبارهای بهشتی می‌نوشم. و با دختران نورس بهشتی هماغوش می‌گردم... آنگاه خودم را در آتش دوزخ در برابر دیدگانم مجسم کردم که خوراکم از زقوم (خاری جهنمی) است و نوشیدنی‌ام صدید (چرک و خون) و با غل و زنجیرها دست و پنجه نرم می‌کنم... آنگاه به نفس خود خطاب کردم و گفتم: ای نفس! چه چیز می‌خواهی! نفس گفت: می‌خواهم به دنیا بازگردم و عمل صالح انجام بدهم! گفتم: خواسته‌ات عملی شده است. برگرد به دنیا و عمل صالح انجام بده!!

این شیوه‌ای است که مردان خدا برای بیدار کردن نفس خود یا بهتر بگوییم برای زنده کردن وجدان خویش برگزیده‌اند. آمدنی (قیامت و مرگ و...) را آمده تصور کرده‌اند و غایب (خدا و عذاب آخرت...) را حاضر پنداشته‌اند، و هر دو قیافه زندگی پس از مرگ را به نفس خویش ارائه داده‌اند، و آنگاه به او گفته‌اند: خودت انتخاب کن و عمل کن!

روش دیگری هم هست که احنف بن قیس برای به یاد آوردن آتش و عذاب الهی ابتکار کرده است. نزدیک چراغ می‌رفت و انگشتش را به چراغ نزدیک می‌کرد، تا آن که آتش را احساس می‌کرد، آنگاه نفس خود را مورد خطاب قرار می‌داد و می‌گفت: ای نفس! ای احنف! چرا فلان روز آن کار را کردی؟! چرا فلان روز این کار را کردی؟! از دیگر شیوه‌های محاسبه نفس، داستانی است که از توبه صمّه نقل کرده‌اند که پیوسته به محاسبه نفس مشغول بود. یک روز به محاسبه نفس نشست و دریافت که ۶۰ ساله شده است. روزهای عمرش را حساب کرد، معلوم شد که ۲۱۵۰۰ روز عمر کرده است. فریاد برآورد و گفت: وای بر من! با ۲۱۵۰۰ گناه خدا را ملاقات کنم؟! دیگر چه رسد به این که در هر روز ۱۰۰۰۰ گناه کرده باشم!.

یکی از نمونه‌های آن احکام کیفری که وجدان انسان با ایمان صادر می‌کند، و انسان با ایمان به راحتی می‌پذیرد و در اجرای آن شتاب می‌کند. آنچه از ابوطلحه انصاری رحمه الله روایت شده است که در حال نماز دلش به پرنده‌ای که در بوستان مجاور خانه‌اش داشت مشغول گردید، او نیز به کفاره این دل مشغولی در نماز آن بوستان را در راه خدا صدقه داد!

نقش وجدان دینی در زندگی اجتماعی انسان

اینست تأثیر ایمان در سازندگی وجدان انسان با ایمان و پرورش و تیمار آن و زنده و بیدارنگهداشتن آن و این وجدان دینی نخستین پایگاه اخلاق و پایه و مایه یک زندگی اجتماعی توأم با فضیلت است که همواره فیلسوفان، تصاویری از آن را در خیال خود ترسیم می‌کرده‌اند یا نمودارهایی از آن را بر روی کاغذ می‌نگاشته‌اند. اما ایمان آن تصاویر و نمودارهای خیالی و فرضی را به صورت نمایندگان واقعی این فضائل نفسانی درآورده است که در میان انسان‌ها راه می‌روند و زندگی می‌کنند! در زمینه‌های مختلف، از این نمونه‌ها بسیار داریم:

– در دادن مالیات

قوانینی که جمع بشری برای خودشان وضع می کنند، یا گروهی برای آنان وضع می کنند، برای ثروتمندان مالیات هایی قرار می دهند که در ازای خدمات دولتی است، و سهمی است که در مشارکت با دولت در انجام وظائف اجتماعی و اداره امور جامعه برای این ثروتمندان معین شده است. اما می بینیم که این ثروتمندان به هر وسیله ای که بتوانند از دادن مالیات می گریزند. و به هر طریق از زیر بار آن شانه خالی می کنند!

حال شما بیایید این قضیه را با زکات در اسلام مقایسه کنید. مالیاتی که ایمان برای مسلمانان به عنوان عبادت مقرر گردانیده است. مسلمانان با دادن زکات به مولایشان خدای متعال، تقرب می جویند، و با صمیمیت و رضایت کامل زکات مال خود را تقدیم می کنند، و به درگاه پروردگارشان راز و نیاز دارند که «خدایا چنان کن که زکات دادن را غنیمت بشماریم و غرامت به حساب نیاوریم» و اصرار دارند که زکات را از پاکیزه ترین و مرغوبترین اموالشان ادا کنند. و پیش از آن که جمع آوری کنندگان مالیت (زکات) سر برسند، خودشان حساب زکاتشان را می کنند و گاهی بیش از آن که مأموران می طلبند، می پردازند، زیرا یقین دارند که آنچه نزد خودشان است نابودشدنی است و آنچه نزد خدا است برجای ماندنی است. از ابی بن کعب رضی الله عنه نقل کرده اند که گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا مأمور جمع آوری زکات کردند. به مردی دامدار گذشتم که چون اموالش را نزد من فراهم آورد. دیدم جز یک ماده شتر یکساله به او تعلق نمی گیرد به او گفتم: یک ماده شتر یکساله بده، صدقه و زکات تو همین است. گفت: آخر آن که نه شیر می دهد و نه به درد سواری می خورد! این ماده شتر جوان و بزرگ و چاق را به جای آن برگیر! گفتم: من چیزی را که به گرفتن آن مأمور نشده ام نمی گیرم! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در همین نزدیکی است. اگر دوست داری نزد آن حضرت برو و پیشنهادی را که به من داده ای به ایشان بده، اگر از تو پذیرفتند، من هم می پذیرم، و اگر نپذیرفت من هم نمی پذیرم! گفت: چنین می کنم! همراه من به راه افتاد و ماده شتری را که به من پیشنهاد کرده بود با خود آورد تا به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم.

عرض کرد: ای پیامبر خدا! مأمور شما نزد من آمده است تا صدقه (زکات) مال مرا بگیرد، و به خدا سوگند می‌خورم که پیش از او هیچگاه رسول خدا یا نماینده او بر سر اموال من حضور پیدا نکرده بودند. مأمور شما نظرش بر این قرار گرفت که من یک ماده شتر یکساله بدهم، و من ماده شتر جوان و بزرگ به او پیشنهاد کرده‌ام، اما او از من نپذیرفته است. این هم آن ماده شتر! ای رسول خدا! آن را با خود نزد شما آورده‌ام! آن را بگیرید، رسول خدا ﷺ به او فرمود: زکات تو همان بوده است، اما اگر خودت داوطلبانه می‌خواهی بیشتر بدهی خدا اجرت بدهد، از تو می‌پذیرم. گفت: بفرمائید، حاضر است، ای رسول خدا، بپذیریدش! گفت: رسول خدا ﷺ امر فرمود که آن ماده شتر را بگیریم، و برای او به برکت در دارایی‌اش دعا فرمود. (أبو داود آن را روایت کرده است).

– در اعتراف به جرم و تحمل کیفر

قانون برای کسانی که مرتکب جرم می‌شوند. کیفرهایی مادی قرار داده است که از ارتکاب جرائم جلوگیری بشود. اما مخالفان قانون همواره از دست قانون فرار می‌کنند، و از تحت فرمان او خارج می‌شوند، و دور از چشم قانون و مجریان آن، به کارهای خودشان می‌پردازند، گاهی کارهای خود را پنهان می‌کنند، و گاهی به صورت علنی دست به ارتکاب اعمال خلاف قانون می‌زنند، و به تبه‌کاری‌هایشان لباس قانون می‌پوشانند، یا به صاحب‌منصبی متوسل می‌شوند تا از آنان شفاعت کند، یا دفاع کند، و دیگر انواع فرار از دست قانون! اما وقتی به سراغ کیفرهایی که ایمان برای انسان با ایمان مقرر می‌کند، می‌رویم، وضعیت دیگر و منطق دیگری مشاهده می‌کنیم. آنجا، می‌بینیم که انسان با ایمان، وقتی که پایش می‌لغزد و مرتکب جرمی می‌شود، چرا که او هم بشر است، گاهی درست عمل می‌کند که گاهی نادرست، خیلی زود وجدانش بیدار می‌شود، و او را شتابان و دوان دوان به دست عدالت می‌سپارد. و به جرم خودش اعتراف می‌کند و برای خود تقاضای کیفر می‌کند تا از آلودگی‌های گناه پاک گردد، و آثار نافرمانی خدا از وجودش محو گردد و امیدش اینست که این کار کفاره گناه او گردد، و با این اعتراف در پیشگاه پروردگار از او شفاعت کند، و

با آن که می‌داند اعتراف او به تازیانه و شلاق خوردنش یا بریده‌شدن دستش یا از دست دادن جانش منجر می‌شود در این کار تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

این مرد عرب بادیه‌نشین، ماعز بن مالک رضی الله عنه را بنگرید. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آید و می‌گوید: ای رسول خدا! بر خودم ستم نمودم و زنا کردم! می‌خواهم که مرا تطهیر فرمایی! رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می‌گوید: شاید فقط دست بازی کرده‌ای؟ شاید فقط بوسه‌بازی کرده‌ای؟ شاید فقط با پا و ران زن بازی کرده‌ای؟ و هر بار اظهارات وی را رد می‌فرماید، اما او بر اعتراف بر گناهش اصرار می‌ورزد، و اصرار دارد که رسول خدا، حد الهی را بر او جاری کنند، و او را از این آلودگی پاک کنند، هرچند که با سنگسار کردن باشد. و رسول خدا بالاخره، فرمان می‌دهند که حد الهی بر او جاری گردد، و او صبورانه و امیدوار به عفو و مغفرت الهی به حساب خدا، آن شکنجه طاعت‌فرسا را می‌پذیرد.

این یکی یک زن عرب بادیه‌نشین است که به «غامدیه» معروف است. مرتکب زنا می‌شود. و جنینی از زنا در شکم او به حرکت در می‌آید. وجدان با ایمانش رهایش نمی‌کند و از او دست برنمی‌دارد، مگر آن که از آلودگی کار زشتی که مخفیانه مرتکب شده است، به صورت علنی، تطهیر گردد. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آید و به آنحضرت عرض می‌کند: من زنا کرده‌ام، مرا تطهیر فرما! رسول خدا او را وادار به مراجعت می‌فرماید. فرا می‌آید و می‌گوید: ای رسول خدا! چرا مرا از نزد خویش می‌رانی؟ شاید می‌خواهید اظهارات مرا همانگونه که اظهارات ماعز را رد کردید رد کنید، به خدا سوگند! من آبستن هستم! پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌فرماید: برو تا بزایی! و زن می‌رود و منتظر زایمان می‌ماند. روزها و ماه‌ها می‌گذرد و بدون این که آتش وجدانش فرو نشیند. به مجرد آن که می‌زاید، بچه‌اش را در پارچه‌ای می‌پیچد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آید و می‌گوید: بچه را زاییدم! رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می‌فرماید: برو، شیرش بده تا زمان از شیرگرفتنش برسد. زن به خانه و کاشانه‌اش برمی‌گردد، و فرزندش را شیر می‌دهد، و دوران شیرخوارگی که معمولاً دو سال تمام است، می‌گذرد. و در طول بیست و چهار ماه، رفت و آمد شب و روز نمی‌تواند آن گناه و آلودگی را از یاد آن

زن ببرد. بدون آن که دادگاه احضاریه‌ای بفرستد یا فرمانروایی مجازات کند، یا عسکر و پلیسی در کار باشد، زن از روی رغبت و اختیار نزد رسول خدا ﷺ می‌آید، تا به سرنوشتی که به آن رضایت داده است برسد. و بچه را در حالی که پاره‌ای نان در دست دارد، به دست رسول خدا ﷺ می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید ای پیامبر خدا! او را از شیر گرفته‌ام. غذاخور شده است! و پیامبر اکرم ﷺ چاره‌ای نیافت و فرمان اجرای حد زن را صادر فرمود. و مردم را فرمود تا او را سنگسار کنند. گودالی کردند و او را تا سینه در خاک فرو کردند. خالد بن ولید جلو آمد و سنگی به طرف او پرتاب کرد. سنگ به سرش اصابت کرد و خون او به صورت خالد پاشید. خالد دشنامش داد... پیامبر اکرم ﷺ دشنام دادن وی را شنید... فرمود: «مهلاً یا خالد، فالذي نفسي بيده... لقد تابت توبةً لو قسمت بين سبعين من أهل المدينة لوسعتهم، وهل وجدت توبة أفضل من أن جادت بنفسها لله تعالى!»

«بس کن ای خالد سوگند به آن کسی که جانم در دست او است. این زن توبه‌ای کرد که اگر در میان هفتاد نفر از اهل مدینه تقسیم شود، همه آنان را فرا می‌گیرد. آیا توبه‌ای برتر و با فضیلت‌تر از این سراغ داری که این زن جان خودش را در راه خدای متعال داد؟» (مسلم روایت کرده است).

– در اطاعت از قانون و امانتداری

فاروق اعظم عمر بن خطاب رضی الله عنه قانونی گذاشت که به موجب آن آمیختن شیر به آب قدغن گردید. اما آیا چشم قانون می‌تواند کسانی را که با قانون مخالفت می‌کنند ببیند؟ آیا دست قانون می‌تواند مچ کسانی را که شیر را با آب می‌آمیزند بگیرد؟ قانون ناتوان‌تر از این است، اما ایمان کار خودش را در اینگونه موارد می‌کند!

داستان آن مادر و دختر را در همین باب آورده‌اند: مادر می‌خواهد برای افزایش درآمدش شیر را با آب بیامیزد، و دختر قدغن کردن امیرالمؤمنین را به یاد او می‌آورد. مادر می‌گوید: ما کجا و امیرالمؤمنین کجا؟! او ما را نمی‌بیند! و دختر آن جواب کوبنده خودش را می‌دهد: اگر امیرالمؤمنین ما را نمی‌بیند، پروردگار امیرالمؤمنین که ما را می‌بیند!!

وقتی مسلمانان وارد مدائن شدند و غنیمت‌ها را فراهم آوردند، مردی جلو آمد که غنیمتی به همراه داشت آن را به مسؤول جمع‌آوری غنائم داد. کسانی که با او بودند، گفتند: هرگز مانند این ندیده‌ایم. همه آنچه ما گرد آورده‌ایم. به این اندازه ارزش ندارد. حتی نزدیک به این هم نیست!! به او گفتند: چیزی گرفته‌ای؟ گفت: این را بدانید که به خدا، اگر برای خدا نبود این را نزد شما نمی‌آوردم! دریافتند که آن مرد شخصیتی دارد، گفتند: تو کیستی؟ گفت: نه به خدا، خودم را به شما معرفی نمی‌کنم تا مرا بستایید، یا به دیگران معرفی کنید تا از من قدردانی کنند. بلکه خدا را شکر می‌کنم و به پاداش او خرسندم. یکی را دنبالش فرستادند تا به نزد اطرافیان‌ش رفت. پرسید که او کیست؟ معلوم شد که «عامر بن عبد قیس» است.

غنیمت‌های بسیاری را به نزد عمر فاروق آوردند که سبک وزن و سنگین قیمت بودند. لشکریانی که خالصانه برای خاطر خدا کار می‌کردند و پاداش و سپاسی نمی‌خواستند این غنائم را با دست خودشان آوردند و به بیت المال دادند، عمر رضی الله عنه با حالت تقدیر و ستایش گفت: کسانی که این غنائم را به بیت المال آورده‌اند به راستی امانتدارند.

عبدالله بن دینار گفت: با عمر بن خطاب رضی الله عنه به سمت مکه رفتیم. در بین راه برنامه عروسی‌یی پیش آمد، شبانی از کوه پایین می‌آمد چون نزدیک ما رسید، عمر رضی الله عنه به او گفت: ای شبان، از این گوسفندان یک بره به من بفروش، گفت: من برده زرخردم! فاروق اعظم خواست او را آزمایش کند، گفت: به آقایت بگو: گرگ آن را خورد! شبان گفت: پس خدا کجاست؟! (خدا که حاضر و شاهد است) عمر گریست و با آن برده زرخرد همراه شد و او را از مولایش خریداری کرد و آزاد نمود و به او گفت: این سخن در دنیا تو را آزاد گردانید، امیدوارم که در آخرت نیز تو را آزاد گرداند!

- در سیاست و حکومت

در میدان سیاست و هیاهوی فرمانروایی که تا چه اندازه انسان را به زورگویی و خودبینی و سرکشی وامی‌دارد! تاریخ سرگذشت‌های جالبی از فرمانروایان هدایت یافته در تاریخ

اسلام ثبت کرده است. از عدالت بی چون و چرایی که دور و نزدیک و دوست و آشنا نمی شناخته است. از مساوات در برابر قانون که هیچ تبعیضی را روا نمی داشته است. از رُهد و بی رغبتی به دنیا و کناره گیری از دنیا در حالی که دست شان پر از زر و سیم و بازویشان نیرومند به قدرت فرمانروایی بوده است. «وجدان» مؤمن بر زندگی و رفتارشان حکومت می کرده است و تسلط داشته است. در نتیجه فضیلت و عدالت و مساوات همه جا را فرا می گرفته است.

این وجدان بوده است که در آن سال قحطی که معروف است به «عامُ الرمادة» عمر فاروق رضی الله عنه غذایی به جز نان و روغن زیتون نخورد، تا آن که پوست بدنش سیاه گردید. یکی از صحابه در این باره با او سخن گفت. او گفت: بد فرمانروایی خواهم بود من اگر سیر باشم و مردم گرسنه باشند!

روزی دختر کوچکی را دید که از شدت گرسنگی نزدیک است که بیفتد. پرسید: این دختر ک کیست؟ عبدالله پسرش گفت: این دختر من است! گفت: چرا به این حال افتاده است؟! گفت: تو اموال را که در اختیار داری از ما باز میداری، و حال و روز ما چنین می شود که می بینی؟! عمر گفت: عبدالله! میان من و شما کتاب خدا حاکم است. به خدا! من به شما جز آنچه خدا بر شما مقرر گردانیده است نمی دهم. آیا از من می خواهید که چیزی را که حق شما نیست به شما بدهم و خیانتکار گردم؟!

حافظ ابن کثیر پس از آن که کارهای بزرگ و فتوحات عظیم عمر فاروق را برمی شمارد، می گوید: وی در برابر خدا متواضع بود، زندگی دشواری داشت، خوراکش چرب و شیرین نبود، در کار خدا بسیار سختگیر بود. لباسش را با چرم وصله می زد، و با آن هیبتی که داشت، مشک آب بر دوش می کشید، و بر الاغ برهنه و شتری که جهازش لیف خرما بود سوار می شد. کم می خندید. و با هیچکس شوخی نمی کرد، و نقش انگشتریش این بود «کفی بالموت واعظاً یا عمر!» مرگ را واعظ کافی است یا عمر!

این هم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که جعد بن هبیره به او می گوید: ای امیرمؤمنان! دو مرد به نزد تو می آیند، یکی از آندو تو را از خانواده و دارائی اش بیشتر دوست دارند، و آن دیگری اگر دستش برسد سرت را از بدن جدا می سازد. آیا به سود این و به زیان آن داوری می کنی؟! علی با تعجب می گوید: اگر کار مربوط به خود من بود. آری، چنین می کردم. اما کار مربوط به من نیست، مربوط به خدا است!

شعبی برای ما حکایت می کند و می گوید که علی علیه السلام زره اش گم شد و آن را نزد یک مرد مسیحی یافت. با او نزد شریح قاضی رفت، و از او شکایت کرد. علی گفت: این زره زره من است و نه آن را فروخته ام و نه به کسی بخشیده ام! شریح به آن مرد مسیحی گفت: در باره این سخن امیرالمؤمنین چه می گویی؟ مرد مسیحی گفت: این زره زره من است، اما امیرالمؤمنین هم از نظر من دروغگو نیست! شریح رو به علی کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا گواه و دلیلی داری؟ علی تبسم کرد و گفت: من دلیل و گواهی بر ادعای خود ندارم!

شریح قاضی حکم کرد که زره از آن مرد مسیحی است. و او زره را گرفت و به راه افتاد. چند قدم رفت، بازگشت و گفت: اما، من ... گواهی می دهم که این قضاوت، قضاوت پیامبران است! امیرالمؤمنین از دست من به قاضی منسوب شده از طرف خودش شکایت می برد، و از او دادخواهی می کند، و قاضی بر علیه او حکم می کند، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ! به خدا سوگند! زره شما است ای امیر مؤمنان! وقتی که عازم جنگ صفین بودید از (بار و بُنه) افتاد. امیرالمؤمنین به او گفت: اما حالا که مسلمان شدی، زره از آن تو باشد! وجدان ایمانی بود که بر خلیفه و قاضی هر دو حاکم بود. نه خلیفه با ایمان می خواست برای گرفتن حق خودش به زور متوسل شود، یا قاضی را تحت تأثیر دهد تا به سود او حکم دهد، و نه قاضی مؤمن در پی آن برآمد که اصول دادرسی را برای خشنود کردن امیر - با آن که می دانست راست می گوید - توجیه و تأویل کند. قانون شریعت بر همه حکومت می کرد: امیر و مردم کوچه و بازار، مسلمان و مسیحی، همه یکسان بودند!

علی علیه السلام پیراهنی را که به سه درهم خریداری کرده بود، می پوشید و می گفت: سپاس خدای را که این لباس را به من ارزانی فرمود تا در میان مردم خود را بیارایم، و عورت خود را بپوشانم!!

کلید این زهد و آن عدالت، گزارشی است که بعضی دیگر از احوال ایشان آورده اند که در دوران خلافتش، تنها در بازار قدم می زد، راه گم کردگان و گم شدگان را راه می نمود، و ناتوانان را مدد می رسانید، و بر کسبه و تجار می گذشت و قرآن را در برابرشان می گشود و می خواند:

﴿تِلْكَ أَلْدَارُ الْآخِرَةِ تَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [القصص: 83].

«آن سرای آخرت را ما برای کسانی قرار می دهیم که در جهان برتری جویی نکنند، و در پی فساد برنیایند، و فرجام کار از آن پارسایان است.»

آنگاه می گفت: این آیه در باره فرمانروایی نازل شده است که اهل عدالت و تواضع باشند، و کسانی که صاحب قدرت باشند دلبستگی به سرای آخرت و نیک فرجامی در نزد خدا، راز پشت پرده همه این نمونه های عالی، و همه این کارهای بزرگ بود!

و این عمر بن عبدالعزیز رحمه الله خلیفه اموی نیک سیرت است که مالک بن دینار در باره او می گوید: می گویند: مالک زاهد است، من چه زهدی دارم؟! زاهد، عمر بن عبدالعزیز است. دنیا با دهان باز به سراغ او آمده است و او یکسره آن را ترک گفته است!!

آری، او با آن همه ناز و نعمت که در آغوش آن پرورش یافته بود، در تمام دوران خلافتش یک پیراهن بیشتر نداشت! وقتی می خواستند پیراهنش را بشویند، در خانه می نشست تا پیراهنش خشک بشود. روزی به اتاق همسرش وارد شد و از او خواست که یک درهم به او قرض بدهد تا انگور بخرد. همسرش پولی نداشت. به او گفت: تو امیرالمؤمنین هستی و در خزانه ات یک درهم نداری که انگور بخری؟! در پاسخش گفت: این آسانتر است از درگیر شدن با غل و زنجیرهای آتشین در دوزخ فردا! در تمام مدت زمامداریش که چندان

طولانی هم نبود سخت می کوشید تا به فریاد نیازمندان برسد، و داد مردم بستاند، و حق هر کس را به او بدهد. جارچی مخصوص او هر روز فریاد برمی آورد: کجایند بدهکاران؟ کجایند کسانی که می خواهند ازدواج کنند؟ کجایند یتیمان؟ کجایند بینوایان؟ تا من همه آنان را بی نیاز گردانم!

و با آن همه عدالت و ژهد و دادگری که داشت، و با آن همه سختگیری که بر خود و نزدیکانش روا می داشت، با پروردگارش چنین مناجات می کرد: خدایا، عُمر شایستگی آن را ندارد که به رحمت تو برسد، اما رحمت تو شایستگی آن را دارد که به عُمر برسد! مردی او را ثنا می کرد و در مقام ستایش او گفت: ای امیرمؤمنان! خدا از جانب اسلام تو را جزای خیر دهد!

عمر گفت: بلکه خدا اسلام را از جانب من جزای خیر دهد! و راستی که حق را به حق دار رسانید. عُمر بن عبدالعزیز پرورش یافته مکتب اسلام بود، و محصول کارگاه ایمان، سخن را در برشمردن این نمونه ها طولانی کردیم. می خواستیم بگوییم حکومتی که در دست مردانی با ایمان نباشد، و سیاستی که وجدان دینی آن را رهبری نکند، چنانست که شاعر گفته است:

كمثل الطبل يسمع من بعيد وباطنه من الخيرات خال
«همانند طبلی است که از دور سر و صدایش بگوش می رسد.
اما درونش از نیکی ها و خوبی ها تهی است».

– در بازرگانی و داد و ستد

امام غزالی از محمد بن مُنکدر روایت می کند که لباس هایی داشت، بعضی پنج درهمی و بعضی ده درهمی. در غیاب او غلامش لباسی را از پنج درهمی ها به یک عرب بیابانی به ده درهم فروخت. وقتی محمد بن مُنکدر بازگشت و از ماجرا باخبر شد، تمام روز در پی آن مرد بیابانی به جستجو پرداخت. تا بالاخره او را یافت. به او گفت: این غلام اشتباه کرده است

و جنس پنج درهمی را به تو به ده درهم فروخته است! آن مرد بیابانی گفت: ای مرد! من به رضایت معامله کردم! گفت: هرچند که تو به رضایت معامله کرده باشی! ما چیزی را که برای خود نمی‌پسندیم برای دیگران هم نمی‌پسندیم! یکی از سه کار را بکن! یا یکی از آن لباس‌های ده‌درهمی را بگیر در برابر ده درهمت، یا این که ما به تو پنج درهم برمی‌گردانیم، یا این که لباس ما را پس می‌دهی و ده درهمت را بازپس می‌گیری! بالاخره پنج درهم به او پس داد و آن مرد بیابانی به راه خویش برفت.

سرگذشت دیگری را هم در همین رابطه، امام غزالی نقل می‌کند که یونس بن عبید حُلّه‌های گوناگون داشت یک نوع از حُلّه‌هایش هر کدام ۴۰۰ درهم قیمت‌شان بود. و نوع دیگر، ۲۰۰ درهم. برای نماز برفت و برادرزاده‌اش را در دکان گذاشت. یک مرد بیابانی آمد و از او حُلّه ۴۰۰ درهمی خواست. به او حُلّه ۲۰۰ درهمی داد. خوشش آمد و پسندید، و آن را به ۴۰۰ درهم خرید و به راه افتاد. یونس در راه او را بدید، و فهمید که حُلّه را از دکان او خریده است، به او گفت: حُلّه را به چند خریده‌ای؟ گفت: به ۴۰۰ درهم! گفت: بیشتر از ۲۰۰ درهم نمی‌ارزد برگرد و آن را پس بده! گفت: در ولایت ما این حُلّه ۵۰۰ درهم قیمت دارد. و من به این معامله راضی هستم! بالاخره، او را به دکان بازگردانید و ۲۰۰ درهم به او برگردانید، و برادرزاده‌اش را مؤاخذه کرد که آیا شرم نکردی؟ آیا از خدا نترسیدی؟ سود صد درصد می‌خواهی، و خیرخواهی نسبت به مسلمانان را رها می‌کنی؟! گفت: به خدا با کمال رضایت آن حله را خرید و رفتم! گفت: چرا آنطور که دوست داری با خودت رفتار کنند با او رفتار نکردی؟!

بازرگانان معمولاً عشق به سود و درآمد، در حد حرص، و حتی گاهی در حد خیانت و ظلم و ستم، بر وجودشان غالب است، اما وقتی ایمان غلبه می‌کند، ثروت و دارائی در راه رسیدن به مقامات عالی معنوی و فضائل اخلاقی برتر، دیگر بهایی ندارد.

این نمونه‌ها اختصاصی به قرون نخستین اسلام و دوران زندگی سَلَف صالح ندارد. تا همین امروز و عصر حاضر هم در هر شهری از شهرهای اسلامی با کم و بیش اختلافی، همین

آثار از ایمان مشاهده می‌شود. استاد ابوالحسن ندوی بعضی از این آثار ایمان و وجدان دینی را در یکی از مقالاتش آورده است، می‌گوید: یکی از افراد موثق که عمری طولانی کرده و دوران حکومت اشراف را در حجاز درک کرده بود، برای من تعریف کرد که بازرگانان مکه در آن روزگار به شکل عجیبی با همکاران‌شان مواسات داشتند و منافع آنان را در نظر می‌گرفتند و خالصانه نسبت به یکدیگر ایثار می‌کردند، او می‌گفت: بعضی از بازرگانان اگر وقت عصر، مشتری برایشان می‌آمد، و به اندازهٔ مخارج روزانه و سود و درآمد معمولی روزانه که انتظار داشتند برایشان رسیده بود، و همسایگان‌شان اتفاقاً در آن روز فروش نداشته بودند، به آن مشتری با نهایت آرامی و خوشخویی می‌گفتند: به سراغ آن دکان که در همسایگی من است برو! همهٔ چیزهایی را که ما داریم او هم دارد، و ما امروز شاهد بوده‌ایم که مشتریانش کم بوده‌اند. بنابراین، او سزاوارتر است به این که از او خریداری کنی!

محمد اسد نمساوی وقتی در بارهٔ دمشق به عنوان یک شهر اسلامی عربی بزرگ سخن می‌گوید: برداشت‌های خودش را چنین توضیح می‌دهد:

«من یک نوع آرامش روحی و روانی در زندگی ساکنان دمشق دیدم. آرامش درونی مردم در شیوهٔ رفتار کسبه و دکانداران با یکدیگر قابل رؤیت بود. بازرگانانی که در دکان‌های کوچک به کسب و کار مشغول بودند، علی‌الدوام رهگذران را برای خرید اجناس‌شان صدا می‌کردند. به نظر می‌رسید که ذره‌ای ترس و حسادت در وجودشان نیست. حتی دیده می‌شد که صاحب دکان، وقتی کاری داشت و می‌خواست مدتی از دکانش بیرون برود، دکان را به امید همسایه و رقیبش رها می‌کرد و می‌رفت بارها دیدم که یک مشتری در برابر دکانی که صاحبش نبود، می‌ایستاد و با خودش می‌گفت: منتظر بمانم تا صاحب این دکان بیاید یا به دکان مجاورش بروم. بازرگان همسایه، هر بار می‌آمد، و از مشتری می‌پرسید که چه می‌خواهد و جنس مورد نظر مشتری را به او می‌فروخت. البته نه از کالای دکان خودش، بلکه از کالای موجود در دکان رقیبش که در دکان نبود، و پول جنس فروخته شده

را روی تشک او می گذاشت. کجا انسان در اروپا می تواند نمونه‌ای از چنین رفتاری را در کسب و تجارت ببیند؟!»

- در همدردی و ایثار

تأثیر این وجدان دست پرورده ایمان به خدا و روز واپسین بیش از همه جا، در زمینه‌های مواسات و ایثارهای مالی و جانی آشکار می گردد، ایمان و اسلام کاری کرده بود که هر کس هر چیز را که برای خودش دوست داشت، برای برادر دینی اش هم دوست بدارد، و دسترنج و کار و وقت خودش را همانطور که برای عزیزترین فرزندانش و محبوبترین نزدیکانش به مصرف می‌رسانید، در اختیار خواهر و برادر دینی خودش قرار می‌داد. حتی گاهی ایمان، یک فرد مسلمان را تا آنجا تکامل می‌بخشید که خواهر و برادر دینی اش را بر خودش مقدم می‌داشت، و در حالی که خودش سخت به چیزی نیازمند بود، سخاوتمندانه، در اختیار او می‌گذاشت. همه این کارها در شرایطی صورت می‌گرفت که نه قانونی الزام آور وجود داشت، و نه حکومتی که در پی آن بود، و نه دستگاه‌هایی مراقبتی در پی انجام آن بودند، و نه عقوبتی برای کسانی که این کارها را نمی‌کردند وجود داشت. تنها انگیزه ایمان در درون انسان بود که او را به اعمال نیک و می‌داشت و داوطلبانه او را در پی نیکی‌ها می‌فرستاد. در جستجوی ثواب و پاداش خدایی که آنچه نزد خداست بهتر و پاینده‌تر از هر چیز دیگری است.

امام مالک در کتاب الموطأ از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که بینوایی از او درخواست کمک کرد، او روزه‌دار بود و در خانه فقط یک قرص نان داشت. به کنیزکی که نزدش بود، گفت: تا آن قرص نان را به او بدهد. کنیزک گفت: آن وقت شما چیزی برای افطار ندارید! گفت: آن را به او بده! کنیز هم، چنان کرد، ممکنست بعضی‌ها چنان بپندارند که وی قرص نان را به خاطر آن که برایش اهمیتی نداشت، آن را بخشید. بنابراین، بد نیست این قصه را هم که مورخان و محدثان آورده‌اند. بشنوید:

معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه ۸۰,۰۰۰ درهم برای ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها فرستاد او روزه‌دار بود، و یک لباس کهنه در بر داشت. فوراً آن پول را بین مستمندان و بینوایان تقسیم کرد و چیزی از آن باقی نماند. پیشخدمتش به او گفت: یا ام المؤمنین! نمی‌توانستی دو درهم از آن پول را گوشت بخری تا برای افطار خوراکی درست کنیم؟! گفت: دخترم، اگر به یاد آورده بودی این کار را می‌کردم!

خانم روزه‌داری که قرص نانش را بر بینوایی ایثار می‌کند، در حالی که در خانه‌اش چیزی ندارد که با آن افطار بکند، ده‌ها هزار درهم را نیز ایثار می‌کند و به یاد شکم گرسنه و لباس پاره پاره خودش نمی‌افتد!

زینب بنت جحش همسر دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز که «ام المساکین» لقبش داده بودند. همین شیوه را داشت. برزه بنت باع گفته است که وقتی روز پرداخت سرانه بیت المال رسید، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سهم او را برایش فرستاد وقتی آورنده پول نزد او آمد، گفت: خدا عمر را بیامرزد! خواهران دیگر من برای تقسیم این پول‌ها توانا تر از من‌اند! گفتند: این‌ها همه مال شماست! گفت: سبحان الله! و پارچه‌ای روی آن پول‌ها افکند. راوی قصه می‌گوید: آنگاه به من گفت: دستت را زیر پارچه داخل کن و یک مشت از این پول‌ها را بردار و ببر برای بنی فلان و بنی فلان که از نزدیکان او و یتیمان بودند. به همین ترتیب، بخش بخش بردم تا کمی از آن زیر پارچه باقی ماند. برزه به او گفت: یا ام المؤمنین، خدا شما را بیامرزد! به خدا! ما هم در این پول سهمی داریم. گفت: آنچه هم زیر پارچه مانده است مال شما باشد! ... می‌گوید: پارچه را برداشتم، زیر آن ۸۵ درهم باقی مانده بود!

عمر بن خطاب رضی الله عنه ۴۰۰ دینار برداشت و در کیسه‌ای نهاد و به غلامش گفت: این پول را برای ابو عبیده ابن الجراح ببر. بعد، چند دقیقه‌ای در خانه‌اش به بهانه‌ای درنگ کن بین چه می‌کند. غلام آن پول‌ها را برای وی برد و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید: این پول را برای رفع بعضی نیازمندی‌هایت خرج کن. گفت: خدا او را مورد عنایت و مشمول رحمت خودش قرار دهد، بعد گفت: بیا ای کنیزک! این ۷ دینار را برای فلانی ببر، این ۵ دینار را برای فلانی ببر،

این ۵ دینار را برای فلانی ببر، تا همه پول‌ها تمام شد. غلام نزد عمر آمد و شرح ماجرا را گفت: عمر رضی الله عنه همان مقدار پول را هم برای معاذ بن جبل آماده کرده بود. آن کیسه را هم به او داد و گفت: برای معاذ ببر و به بهانه‌ای در خانه‌اش درنگ کن بین چه می‌کند. پول را برای معاذ برد و گفت:

امیرالمؤمنین می‌گوید: این پول را برای رفع بعضی نیازمندی‌هایت خرج کن. گفت: خدا او را مورد عنایت و مشمول رحمت خودش قرار دهد. بیا ای کنیزک! این مقدار را به خانه فلانی ببر، این مقدار را به خانه فلانی ببر، این مقدار را برای فلانی ببر، زنی که معلوم بود همسر او است از اتاقی سر بیرون آورد و گفت: ما هم به خدا بینوائیم! به ما هم چیز بده. دو دینار بیشتر در کیسه نمانده بود، آن دو دینار را هم به سوی او افکند. غلام نزد عمر باز گشت و شرح ماجرا را گفت: عمر خشنود شد و گفت: اینان برادرانند، به فکر یکدیگر هستند.

عبدالرحمن بن عوف قطعه زمینی را برای عثمان بن عفان به ۴۰۰۰۰ دینار فروخت. عثمان بن عفان آن پول را میان مستمندان و بینوایان، نزدیکانش و دیگران و همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تقسیم کرد.

کاروان تجارتی عبدالرحمن بن عوف وارد مدینه شد. آن روز در مدینه ولوله‌ای برپا شده بود. عایشه گفت: چه خبر است؟! به او گفتند: کاروان تجارتی عبدالرحمن بن عوف آمده است. عایشه گفت: همه بدانید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: گویا می‌بینم عبدالرحمن بن عوف را بر روی صراط که گاهی می‌لغزد و گاهی پابرجا می‌شود، تا آن که یک بار لغزید و دیگر نتوانست پاهایش را بر صراط نگهدارد... این گفته به گوش عبدالرحمن رسید. عبدالرحمن گفت: همه شتران و همه بارهایشان صدقه است! راوی قصه می‌گوید: بار شترها از خود شترها باارزستر بودند. در مجموع ۵۰۰ شتر با بار بود. به همین سادگی همه این دارائی و ثروت را و همه این مال التجاره را که مدینه را به لرزه درآورده بود، بخشید و فقط یک جمله گفت: همه شتران و آنچه بر پشت دارند، صدقه است!

ابوطالحه در مدینه بیش از همه نخلستان داشت. محبوبترین نخلستان‌هایش در نزد او «بیرحاء» بود که روبروی مسجد قرار داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله معمول‌شان بود که به این نخلستان

می‌رفتند و از آب خوبی که داشت می‌نوشیدند.

آنس می‌گوید: وقتی این آیه نازل شد: «هرگز به نیکی نائل نگردید، تا آنچه را که دوست دارید انفاق کنید» ابوطلحه نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تبارک و تعالی می‌گوید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92].

و محبوبترین دارائی‌های من بَیْرَحَاء است. صدقه باشد! امیدوارم که به نیکی و ذخیره کردن آن نزد خدا نائل آمده باشم. یا رسول الله! به هر طریقی که خدا به تو نشان می‌دهد آن را به مصرف برسان! رسول خدا ﷺ فرمود: به! این مِلْکِکِ پر درآمدی است! این مِلْکِکِ پر درآمدی است!

گوسفندی را برای یکی از یاران رسول خدا هدیه بردند. گفت: فلانکس از من به این گوسفند نیازمندتر است، و برای او فرستاد. آن دومی هم برای دیگری که او را نیازمندتر می‌دانست فرستاد. همین طور دست به دست گشت تا پس از آن که به دست ۷ نفر رسید دوباره نزد اولی بازگشت.

خواننده گمان نکند که این داستان‌ها یک سلسله ماجراهای فردی است، و وضع واقعی جامعه را وانمود نمی‌کند. مانند این ماجراها بسیار فراوان است، و به راستی روح و روان و فلسفه و دیدگاه جامعه اسلامی را در رابطه با ثروت و زندگی برای ما ترسیم می‌کند. عبدالله بن عمر می‌گفت: دورانی بر ما گذشت که هیچکس خودش را نسبت به دینار و درهمی که در دست داشت سزاوارتر از برادر مسلمانش نمی‌دانست! (الادب المفرد – البخاری).

از همه این‌ها که بگذریم، همان سند قرآنی که خدای متعال از روحیه و رفتار انصار در مدینه به دست داده است، کافی است، آن نمودار تعالی که از برادری و مواسات و ایثار در جامعه اسلامی مدینه ترسیم فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الحشر: 9].

«کسانی که هم سابقه ایمان داشتند و هم پیش از آنان سابقه سکونت در مدینه داشتند، دوست دارند کسانی را که به سوی آنان مهاجرت کرده‌اند، و در دل هیچ احساس نیازی به دارائی و ثروت آنان نمی‌کنند، و بر خویشتن ایتار می‌کنند، هرچند که به آنان اختصاص داشته باشد. و کسانی که از قید و بند بخل و امساک رها شده باشند، هم آنان رستگارانند.»

پاسخ به بعضی اعتراضات و شبهه‌ها

در فصلی که گذشت، ملاحظه کردیم که دین و ایمان در سازندگی اخلاق فاضله و پرورش دادن وجدان‌های بیدار تا چه اندازه تأثیر دارد، و نمونه‌هایی از شخصیت‌های بشری را که ساخته و دست پرورده ایمان بوده و به صورت مجسمه‌های زنده‌ای از فضائل اخلاقی در میان مردم زندگی می‌کرده‌اند، ارائه کردیم، هرچند این مطلب نیاز به ذکر مثال نداشت، زیرا تأثیر و نقش دین در هدایت انسان و پایه‌گذاری تمدن غیر قابل انکار است و این سخن درستی است که یکی از مورخان گفته است: بی‌شک، دین عظیم‌ترین نیرو در تاریخ بشریت بوده است که وحشی‌گری‌های انسان را تعدیل کرده و انسان را تکامل بخشیده است.

بعضی ممکن است در رابطه دین با اخلاق دچار سردرگمی شوند و در مقام اعتراض برآیند که چگونه بعضی از ملحدان به فضیلت و اخلاق پایبند هستند، در حالی که ایمان ندارند؟ «تارد» پاسخ می‌دهد که به اعتقاد او زندگی شرافتمندانه و انسانی بعضی ملحدان بالآخره به آثاری از تربیت دینی بازمی‌گردد.

کارلایل این آثار را «دنباله نور مسیحیت» نام نهاده است و در توصیفی که از زندگانی یکی از ملحدان مغرب زمین دارد به آن اشاره می‌کند. «رنان» هم در آن عبارت مشهورش به همین مطلب اشاره دارد که می‌گوید: «ما در عصر حاضر زیر سایه - مقصودش سایه دین

است - زندگی می‌کنیم، نسل‌های آینده بعد از ما در چه فضایی به سر خواهند برد؟! چگونه می‌توانند بر شهوات نفسانی و انگیزه‌های گوناگونی که برای دزدی و دروغ‌گویی و آدم‌کشی دارند چیره گردند، زمانی که حتی همین دنباله نور عقاید دینی هم به حالت احتضار بیفتد؟! داستایوفسکی بزرگ‌ترین داستان‌نویس جهان به تفصیل به شرح این مطلب پرداخته است که چگونه انسان هنگامی که از خدا دور می‌شود، همنشین شیاطین می‌گردد. و این مطالب چیزهایی نیستند که تنها طرفداران ادیان بر آن‌ها تأکید داشته باشند، کافی است کسی اهل انصاف باشد تا به این مطالب اعتراف کند، خواه طرفدار عقاید دینی باشد و خواه منکر پیام‌های آسمانی باشد.

بعضی ملحدان با آن که دین را خرافات می‌دانند، معتقدند که زندگی بدون دین امکان‌پذیر نیست، و نظرشان این است که اخلاق از -این به اصطلاح - اوهم بی‌نیاز نیست. یکی از همین متفکران می‌گوید: اگر خدا وجود نمی‌داشت، باید او را اختراع می‌کردیم! این سخن را از آن جهت می‌گوید که آثار ایمان به خدا را در روح و روان آدمی و زندگی اجتماعی بشر می‌بیند. ادیب فرانسوی معروف «ولتر» به مسخره می‌گوید: چرا در وجود خدا شک می‌کنید؟ اگر خدا نبود همسرم به من خیانت می‌کرد، و پیشخدمتم دارائی مرا به سرقت می‌برد! سومی می‌گوید: من به وجود جهنم اعتقاد ندارم، ولی به نظر من، همین واهمه‌داشتن از جهنم بسیاری از مردم را از کارهای ناشایست باز می‌دارد. من این را می‌بینم که یک دختر یا پسر جوان وقتی درمی‌یابد که جهنمی وجود ندارد، دیگر هیچ چیز جلودارش نیست. وظیفه اخلاق اینست که کل را در برابر جزء مجسم کند، و آینده را در برابر حال، حاضر گرداند، و این دقیقاً همان کاری است که دین سعی می‌کند انجام بدهد. دین - به گفته هوفدنج - پاسداری از ارزش‌ها است، و بدون نظام پاداش و کیفر دینی اخلاق فرضی بیش نخواهد بود. احساس مسئولیت از میان می‌رود، و جوانان زیرکی و دانش‌شان را در کار چاره‌اندیشی برای گریختن از توصیه‌های اخلاقی متمرکز خواهند ساخت.

ترس از خدا و روز رستاخیز و نقش آن در تربیت

این بخشی بود از اظهارات و گواهی‌های ملحدان در رابطه با تأثیر دین در اخلاق و رفتار. با وجود این، عده‌ای شایع می‌کنند که شیوه دینی که انسان‌ها را از خدا و سنجش اعمال می‌ترسانند، با تربیت شخصیت آزاد و مستقل و تکامل یابنده منافات دارد.

ما به این عده می‌گوییم - علاوه بر مطالبی که قبلاً بیان کردیم - که عاری کردن تربیت از عامل ترس به طور تام و مطلق، یک ادعای بی‌اساس و یک خیال موهوم است، و انکار واقعیت انسانی است که خدا او را آفریده است و موجودی است که بیم و امید، و آرزو و واهمه در کارهایش مؤثر است. حال اگر قرار است بالاخره ترس به نحوی در کار باشد، چه بهتر از این که ترس، از دارنده همه جهان، و آفریننده همه آفریدگان، و تنها صاحب اختیار و صاحب فرمان در همه امور این جهان باشد، و پس از آن همه روزنه‌های دیگر ترس را ببندیم. از هیچ آفریده‌ای نباید بترسیم، کوچک یا بزرگ، مگر مواردی که فطرت و طبیعت اقتضا دارد. و این به راستی منبع شجاعت، و مایه نیرومندی است. چنانکه خداوند در قرآن کریم در باره مؤمنان می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾ [الأحزاب: 39].

«کسانی که پیام‌های الهی را می‌رسانند و از او واهمه دارند و از هیچکس به جز خدا واهمه ندارند».

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: 54].

«در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌ترسند».

﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

[آل عمران: 175].

«جز این نیست که شیطان یارانش را می‌ترساند. پس از آنان نترسید و از من بترسید، اگر

ایمان دارید».

﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَخْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا﴾ [المائدة: 44].

«پس از مردمان نترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای اندک بفروشید».
و در اخبار آمده است: «کسی که از خدا ترسید، خدا همه چیز را از او می‌ترساند، و کسی که از خدا نترسید خدا او را از همه چیز می‌ترساند».

بگذریم از این که ترس مؤمن از پروردگارش، ترس از یک قاضی عادل است که مبادا به خاطر جرمی که مرتکب شده است او را به کیفر برساند، نه ترس از یک فرمانروای بی‌رحم که بیگناهان را به گناه تبهکاران می‌گیرد. ترس انسان با ایمان از پروردگار رحیم و رحمان، بسیار شباهت دارد به ترس پسر از خشم پدر، هنگامی که از راه و روش راست انحرافی پیدا می‌کند. بر علاوه این ترس آمیخته با امید به عفو و گذشت خدای منان، و آرزومندی نسبت به رحمت واسعه او است، مانند آن کسانی که خدا در قرآن توصیف‌شان فرموده که:

﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ [الإسراء: 57].

«آنان کسانی هستند که با خدا راز و نیاز می‌کنند، و انواع وسیله‌ها را هر کدام که نزدیک‌تر باشند، برای رسیدن به مقام قرب الهی می‌جویند. و رحمت او را امیدوارند، و از عذاب او می‌ترسند».

قرآن همواره حد وسط میان خوف و رجاء، بیم و امید، را توصیه می‌کند. نه این درست است که ترس به نومی‌دی از رحمت و عنایت الهی بیانجامد، و نه آن درست است که امیدواری به رحمت الهی کار انسان را به ایمن شدن از مکر خدا بکشانند.

﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: 99].

«که از مکر خدا ایمن نمی‌گردند، مگر آن عده که زیان‌کارانند».

و همچنین:

﴿لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا الْفُتُورُ﴾ [يوسف: 87].

«از رحمت و عنایت الهی نومید نمی‌گردند، مگر آن عده که کافران و ناسپاسند».

اوصافی که در قرآن کریم برای خدای متعال برشمرده شده است، این توازن را در روحیه انسان مؤمن پدید می آورد:

﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ﴾ [المؤمن: 3].

«آمرزنده گناه پذیرنده تو به سخت کیفر».

﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: 98].

«بدانید که خدا سخت کیفر است و خدا آمرزگار و مهربان است».

﴿نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿۵۰﴾

[الحجر: 49-50].

«باخبر گردان بندگان مرا که من خود آمرزگار و مهربانم و عذاب من هم عذاب دردناک است».

حالا ببینم، چگونه این ترس، با یک روش تربیتی صحیح منافات دارد، و سد راه پرورش و تکامل شخصیت انسانی است؟!

پاسخ دکتر «هنری لینگ» به مخالفان تربیت دینی

پاسخ تفصیلی این مخالفان مکتب‌های تربیت دینی و شیوه ادیان را در تربیت انسان، به دکتر هنری لانگ روانپزشک آمریکایی می سپاریم. وی نویسنده کتاب «بازگشت به ایمان» است و نظریاتی را که بعضی مکتب‌های روانشناسی معاصر رواج داده‌اند، نادرست می‌شمارد. می‌گوید:

«تربیت کودکان از دشوارترین و مهم‌ترین و دقیقترین وظائف اجتماعی است. دشواری‌های تربیت کودکان بسیار پیچیده و سر در گم است، و آنقدر ابعاد گوناگون دارد که پدران برای حل آن مشکلات، بالاخره به یک پشتوانه خارجی نیاز دارند. هرچند آن پشتوانه ناچیز و ساده باشد. طبیعی بود که وقتی پدران روشنفکر خود را از عقاید مذهبی بی‌نیاز دیدند، و معتقدات دینی‌شان را دور انداختند، در پی یافتن قبله جدیدی برآیند که آن

پشتوانه را از راه دیگری برایشان فراهم گرداند. کسی یا چیزی را در برابر خودشان ندیدند، به جز دانش روانشناسی مخصوص کودکان، اما روانشناسی کودکان هم آمادگی لازم را برای در اختیار گذاشتن آن پشتوانه نداشت؛ زیرا اعتماد به این دانش تا آن وقت هنوز از یک حد اعتمادی نظری نگذشته بود و جنبه عملی به خود نگرفته بود، و براهین عملی این دانش با وجود چندگانگی نظریات روانشناسی کودک، هنوز در گهواره بود و دوران شیرخوارگی را می‌گذرانید.

اینجا بود که پدران به تئوری‌های روانشناسی کودک گردن نهادند. شاخص‌ترین تئوری این بود که تنبیه بدنی از جهت روانی زیان‌آور است. و بهتر است که کودک را برای انجام‌دادن کار مورد نظر به ترتیبی قانع‌کننده نه این که با زور و فشار او را وادار کنند، و نباید کودک را تحت فشار قرار داد. بلکه به عکس باید به او فرصت داد تا خودش را نشان بدهد... و باید به کودکان یک مقرری روزانه یا هفتگی یا ماهیانه منظم دارد، تا ارزش پول را درک کنند، و بعضی کودکان طبیعتاً عصبی یا بسیار حساس و زودرنج به دنیا می‌آیند، و اینگونه کودکان را نباید وادار کرد که همان کارهایی را که دیگر کودکان می‌کنند انجام بدهند. اما متأسفانه هیچ برهان علمی یا روانی صحت این نظریات را تأیید نکرد، بلکه به عکس ثابت گردید که همه این تئوری‌ها غلط هستند!

این اندیشمند آمریکایی پس از آن که همه این طرز تفکرهای به اصطلاح علمی را که روزگاری رواج یافته بودند، فرو می‌ریزد، ضرورت بازگشت به دین را مطرح می‌کند، و توصیه می‌کند که شیوه‌های دینی در تربیت کودکان و بهسازی رفتار و سازماندهی اخلاق‌شان مورد توجه قرار گیرند.

بنابراین، بهتر از هر تربیت دیگری این است که به او بگوییم: این کار خوب است، زیرا خدا به آن فرمان داده است و آن را دوست دارد و می‌پسندد و برای انجام آن پاداش بهشت می‌دهد. یا: این کار بد است، زیرا خدا از آن نهی کرده و از این کار خوشش نمی‌آید، و نمی‌پسندد، و برای این کار کیفر آتش را در نظر گرفته است. از این رو، شیوه پدرانی را که

از این روش قانع کننده پذیرفتنی دست برمی دارند و به روش هایی که نه درستی آنها ثابت شده است و نه سودمندی آنها، روی می آورند، محکوم می کند. می گوید: «از بسیاری پدران شنیده ایم که می گویند: ما فرزندانمان را به آموزشگاه های دینی یا عبادتگاه ها نمی فرستیم. تا وقتی که به سنی برسند که همه چیز را تشخیص بدهند. اما وقتی در برابر این سؤال قرار می گیرند جوابی ندارند. وقتی از آنان می پرسیم: آیا آن وقت فکر می کنید این بچه ها همان شعور توانای تمیز دادن درست و نادرست را که ما در این محیط ها می یافتیم، کسب می کنند؟ آیا فکر می کنید، این بچه ها به همان الگوهای اخلاقی واضح و روشنی که ما از آغاز کودکی به آنها ایمان آورده ایم، ایمان پیدا می کنند؟!

گفتیم که باید به کودکان بگوییم که بعضی کارها خطاست و بعضی صواب، زیرا خدای متعال درست و نادرست را برای ما بیان کرده است، یا در کتاب خدا بیان شده است. ممکن است این شیوه یک شیوه ساده و ابتدائی باشد، اما شکی نیست که تأثیرات مطلوبی دارد که ما با این روش تربیت شدیم، دست کم بسیاری کارهای نیک و بد را به همین وسیله تشخیص دادیم. اما امروزه ما به فرزندانمان چه می گوییم؟ می گوییم: این کار نادرست است، و این کار درست، زیرا ما اینطور تشخیص می دهیم! یا برای این که جامعه اینطور تشخیص داده است!!

آیا این توضیح امروزی ما آن توان و قدرت توضیح قدیمی ها را دارد؟! آیا همان تأثیر را دارا است؟ و آیا کودکان ما ارزش های اخلاقی اساسی را در زندگی بدون آن که به فشار اعتقادات دینی نیازی باشد، فرا می گیرند؟ همان ارزش هایی را که ما پذیرفته ایم و آنها را قبول داریم. حتی پس از آن که ما دیگر پشتوانه های الهی آنها را قبول نداریم؟!»

بعد در فصل دیگری که به بررسی اهمیت کمک هایی که دین در زمینه تربیت فرزندان شان، و تهذیب اخلاق شان و تکوین شخصیت آنان، در اختیار پدران قرار می دهد، می پردازد، بار دیگر به سراغ همین مطلب می آید و می گوید:

«بدیهی است که کودکان باهم تفاوت‌هایی دارند، چه از نظر طبیعت‌هایشان و چه از نظر وراثت. اما هر قدر این طبیعت یا وراثت پاکیزه و خوب باشد، بدون یک نظام و سیستم، عادات اصلی را نمی‌توان در وجود کودک ریشه‌دار گردانید، از طرفی هم، چون کودک عملاً از نظام و سیستم خوشش نمی‌آید، و عکس‌العمل منفی در برابر آن دارد، هرگاه بخواهیم عادات خوب را در وجود او رشد بدهیم که راهی جز این نداریم، باید از هر وسیله‌ای که بتواند در سرعت بخشیدن به تحصیل این عادت‌های خوب مؤثر باشد یا به نحوی کودکان را به این امر وادار کند، استفاده کنیم. این یک واقعیتی است که بیشتر پدران شدیداً نیازمند پند و اندرز دیگران در اثنای کوشش‌های خودشان برای نشانیدن نهال عادت‌های مطلوب در اخلاق و روحیه کودکان‌شان هستند.

اگر مطلوب را از هردو جنبه عقلی و روانی آن مورد بحث و بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم که عمده‌ترین منابع این کمک‌جانبی همان دین است. ایمان به وجود خدا و پیامبران و کتاب‌های آسمانی برای پدر و مادر یک پناهگاه ایمن و قابل اعتماد به وجود می‌آورد که می‌توانند در تربیت فرزندان‌شان به آن پناه برند، و به آنان یک تسلط فوق‌العاده بر کودکان‌شان می‌بخشد که حتی اگر به مبانی دینی هم ایمان نداشته باشند، به آن نیازمند هستند. این پدرانی که پیاپی سؤال می‌کردند که چگونه عادت‌های اخلاقی فرزندان‌شان را شکل بدهند و به ثمر برسانند، در حالی که خودشان از آن تأثیرات دینی که در دوران کودکی اخلاق آنان را شکل داده است، تهی هستند، در واقع با مشکلی حل‌نشده‌ی رویاروی‌اند. زیرا تاکنون جایگزین کامل و مطلوبی برای آن نیروی سهمگین که دستاورد ایمان به آفریننده و آن نظام اخلاقی الهی در دل‌های مردمان است، یافت نشده است. پدرانی که تحت تأثیر فرهنگ زمان، و افکار ضد دینی‌شان، خود را از قید ایمان رهایی داده‌اند، همواره سرگردان خواهند بود و راه به جایی نخواهند برد. آن وقت این آدم‌های سرگردان چگونه می‌توانند پناه‌گاهی برای فرزندان‌شان باشند؟

در صورتی که این پناهگاه قابل اعتماد دینی وجود نداشته باشد یا نخواهند از آن استفاده کنند، پدران تنها راهی که دارند این است که در مورد هر پدیده و شرایطی که روزانه با آن برخورد می‌کنند، و در رابطه با هریک از عادت‌هایی که می‌خواهند نهال آن را در وجود فرزندان‌شان بنشانند، باید بسیار بیندیشند، و تعمق و تأمل کنند، و دست به تحقیق وسیع بزنند تا بتوانند در هریک از آن موارد مرزهای درست و نادرست و خیر و شر را برای فرزندان‌شان مشخص گردانند. و هر قدر که فرزندان‌شان بزرگ‌تر می‌شود و رشد بیشتری پیدا می‌کند، و بیشتر تحت تأثیر سلطه‌های گوناگون جامعه، با اهداف و مقاصد و تمایلات و جهت‌گیری‌های گوناگون، قرار می‌گیرد، و با مدرسه و همسایگان و دوستان و شهرش روابط بیشتری برقرار می‌کند، کار دشوارتر می‌گردد، و پیچیدگی کار بیشتر می‌شود. زیرا تربیت فرزندان واقعاً تکلیف طاقت‌فرسایی است. همین نابسامانی و تزلزلی که در اندیشه و عمل بسیاری از پدران در این روزگار مشاهده می‌کنیم، گواهی راستین بر این حقیقت است. دین تنها نیرویی است که می‌تواند به انسان در زمینه حل آن مشکلات اخلاقی و عقلی که ناگزیر وجود دارند، مدد برساند. مشکلاتی که همواره آسایش و آرامش پدران و فرزندان و همه افراد جامعه را برهم می‌زنند. شما در این جهان نابسامان که هرچند یکبار مردم برعلیه رژیم حاکم دست به شورش می‌زنند و خواهان تغییر دادن آن می‌شوند، غیر از خدای یگانه پناهگاه زنده و ثابت و پایداری که در معرض تغییر و تبدیل قرار نگیرد، نخواهید یافت.

آن کودکی که از همان آغاز کودکی وجود خدا را پذیرفته، و به عنوان تعیین‌کننده مرز خیر و شر و نیکی و بدی، فرمان خدا را گردن نهاده است، و خوبخود یک عامل پیش‌برنده در درون خویش دارد که او را به سرعت به سوی عادت‌های پسندیده پیش می‌برد، به جای آن که کاخ اعمال و کردارش را بر پایه دوست‌داشتنی‌ها و دوست‌نداشتنی‌های خودش استوار سازد، کردارش را براساس درست و نادرست پایه‌ریزی می‌کند. ممکن است روزی ببیند که می‌خواهد از مادرش فرمان نبرد، ولی به خوبی درک می‌کند که دارد اشتباه می‌کند. ممکنست یک روز پس از آن که اجناس مورد نیاز ما را از بازار خریده و آورده است،

دوست داشته باشد که بقیه پول را به مادر برنگرداند، اما به خوبی می‌داند که این کار درست نیست. ممکنست به هنگام بازی با دوستانش اصلاً دوست نداشته باشد که از اریکه منم منم و انانیت خویش پایین بیاید، اما خود را به این امر وادار می‌سازد.

طبیعی است که این روش چندان هم ساده و آسان نیست، اما خیلی زود می‌تواند نیروی تشخیص بین انگیزه‌های مشخص و خودخواهانه و عادت‌های پسندیده را به صورت یک عادت در وجود آنان به وجود بیاورد، و به طور خلاصه، تفکیک میان لذت‌های نفسانی و احساس تکلیف را برایشان میسر گرداند.

جای تردید نیست چیره‌شدن انسان بر تبلی جسمانی و عقلانی‌اش، و غلبه‌یافتن وی بر انگیزه‌های طبیعی نهفته در درون او، شیوه‌ی درست تحصیل عادت‌های لازم برای یک انسان موفق است. درست به همان اندازه که دین، کودکان را به این صفات پسندیده‌ای که باید بیاموزند ملزم می‌گرداند، و این صفات را بر آنان تحمیل می‌کند، کودکان به سرعت به سوی ویژگی‌های یک شخصیت ارزنده پیش می‌روند. دکتر لینک تأکید می‌کند بر این که دروس دینی، و رفت و آمد به عبادتگاه‌ها عمیق‌ترین آثار را در جان کودک باقی می‌گذارد. و لذیذترین میوه را به بار می‌آورد. چنانکه آزمایش‌های فراوان و مقایسه‌هایی که میان کودکان شده است، این مطلب را به اثبات رسانیده است. در این باره می‌گوید:

«هرقدر بدی‌ها و جنبه‌های منفی که ما در عبادتگاه‌ها سراغ داریم، و اشکالاتی که در شنیدن موعظه‌های دینی به نظرمان می‌رسد، زیاد باشند، به هر حال این اماکن می‌توانند ما را در پایه‌ریزی اصول صحیح تشخیص درست و نادرست، تفکیک انگیزه‌های شخصی و غیر شخصی در وجود کودکان یاری کنند، همچنین در نشانیدن نهال ایمان به خدا و اعتقاد به نظام اخلاقی الهی به عنوان منبع آن اصول به ما کمک می‌کنند. بنابراین، عبادتگاه‌ها دستاوردهای زیادی برای پدران و مربیان جامعه دارند، و بهترین زمینه را برای آنان فراهم می‌آورند، تا پایه‌های اصلی تکوین اخلاق انسانی و شخصیت موفق را در وجود کودکان‌شان بگذارند. روی این حساب، جای شگفتی نیست که آزمایش‌های مذکور ما را به این نتیجه

برسانند کودکانی که مرتباً دروس دینی را استماع می کنند، نسبت به کودکانی که این دروس را استماع نمی کنند، ویژگی های شخصیتی بارزی دارند، و کودکانی که پدر و مادرشان به عبادتگاه می روند، شخصیتی بهتر و سالم تر از کودکانی که پدر و مادرشان به عبادتگاه نمی روند، دارند.

پس از مطالعه دقیق بر روی ده هزار نفر، برای من روشن شد که کسانی که به طور مرتب به عبادتگاه ها می روند، از ویژگی های شخصیتی بهتر و برتر نسبت به کسانی که به عبادتگاه ها نمی روند، برخوردارند.

دکتر لینک به این اندازه هم بسنده نمی کند. اصرار می ورزد که باید هرچه زودتر و در سنین پایین تر که نهال وجود کودکان هنوز تر و تازه است، این درس ها را به آنان بدهند. هرچند همه چیزهایی که به آنان گفته می شود نفهمند. به نظر وی، اشتباه و مخاطره انگیز است که این دروس دینی را تا سنین بالاتر که بهتر می فهمند به تأخیر بیندازند! می گوید: مناسبترین وقت برای آن که به کودکان یاد بدهیم که چگونه انگیزه های شخصی خودشان را پیرو ارزش های والای معنوی سازند، همان سنینی است که کودکان می توانند هرچه را که به آنان گفته می شود بپذیرند، و بدون این که بفهمند. حال، اگر عقیده پدران بر آن قرار گیرد که فرزندان شان را به این کلاس های دینی نفرستند تا به سنی برسند که هرچه را می شنوند به خوبی بفهمند، در واقع یک اصل مهم را از نظر دور داشته اند؛ زیرا وقتی کودکان به سنی برسند که همه آنچه را که در اطراف شان می گذر به خوبی درک کنند، دیگر وقت گذشته است و دیگر نمی شود نابسامانی های فکری و شخصیتی آنان را اصلاح کرد، و به این ترتیب گرانباترین سال های عمر کودکان شان تباه شده است.

محقق نامبرده، گفتارش را در زمینه تعلیم و تربیت با این سطور درخشان به پایان می برد:

«میدان تعلیم و تربیت نیاز مبرم دارد به این که ارزش ها و واقعیت های اساسی را در ارتباط با طبیعت بشری و دسته بندی گروه های انسانی از نظر اخلاقی و روانی فراهم آورد، تا بتوان آداب و رسوم ارزشمندی را که بنی نوع بشر طی اعصار و قرون، به دست آورده اند، محفوظ

داشت. و در جای درخور و لایق‌شان قرار داد، و تا بتوان این تاخت و تازهای بی‌رویه و این افکار خودخواهانه انسان معاصر را تابع نظامی غیر شخصی برای زندگی انسان گردانید. و شما مکتبی را که بتواند میان ارزش‌های کهن پیشین و اصول ارزش نوین جهان معاصر جمع کند، به جز دین نخواهید یافت».

باور باطل «وجدان بدون ایمان»

بعضی چنین پنداشته‌اند که می‌توان با «وجدان» از دین و ایمان بی‌نیاز گردید، وجدان را به جای دین پایه و معیار اخلاق قرار داد. این همان ایده‌ای است که غربی‌ها وقتی خواستند از تحت سلطه کلیسا و کشیشان بدر آیند، و راه نفوذ و دخالت آنان را در مسائل تغییرپذیر دانش و تحولات تازه زندگی ببندند، وقتی که از هماهنگی و همدستی کشیشان با امپراطورها و فرمانروایان ستمگر و زورگو به ستوه آمدند، بر هرچه به کلیسا مربوط می‌شد، شوریدند، حتی بر عقاید و اخلاق کلیسا. سردمداران این نهضت بی‌دینی نوین، به این نتیجه رسیدند که می‌توانند، الهامات وجدان را جانشین مکتب وحی و دستورات دینی کنند، و دستورات وجدان را به عنوان اصول غیر قابل خدشه بپذیرند، و فرمان وجدان را معیار بی‌چون و چرای اخلاقی قرار دهند.

اما کار به اینجا پایان نپذیرفت. طولی نکشید که شروع کردند اندک اندک از آن زیاده‌روی‌ها که کردند، به بازگشتن.

استاد ما دکتر عبدالکریم محمود در کتاب «الإسلام والعقل» می‌گوید:

«وقتی در غرب، آشوب‌ها فروکش کرد. و زندگی به مجرای طبیعی‌اش افتاد، و پس از سال‌ها زدو خورد خشونت بار میان کلیسا و انقلابیون که مدت مدیدی طول کشید، دانشمندان به خود آمدند، و با فراغت و آرامش اصول انقلاب پیروشان را مورد مطالعه قرار دادند، و همه هدف‌های تعیین شده نهضت و منظوره‌های اساسی آن، و اصولی را که طراحی کرده

بودند، از نو بررسی کردند، و در همه آنها تغییر و تبدیل دادند. و به تهذیب آنها همت گماشتند، و از جمله چیزهایی که مورد تجدید نظر قرار دادند، مسأله وجدان بود. وقتی تاریخ و حوادث و مشاهدات خودشان را به منظور روشن ترساختن مسأله وجدان بررسی کردند، دیدند، چنانکه پرفسور اندریه کریسون گفته است: «مردم در همه دوران‌ها و هر نقطه جهان، با وجدان‌شان مشورت می‌کنند، اما وجدان یک آهنگ واحد را به گوش همه آنان نمی‌رساند. زیرا چیزی که برای بعضی انسان‌ها وارسته در یک عصر و دوران به خصوص عادلانه و نیک جلوه می‌کند، برای انسان‌ها دیگری که آنان نیز وارسته‌اند اما در دوران دیگری یا مکان دیگری زندگی می‌کنند عادلانه و نیک جلوه نمی‌کند.» (کتاب «فلسوفان و مشکل اخلاق» ص ۲۲ - ۲۵، چاپ دوم) مثال‌های فراوانی برای این مطلب وجود دارد. کافی است حالات مختلف وجدان را در دوران‌های مختلف مقایسه کنیم. پرفسور کریسون مثال‌های متعددی برای ما می‌زند: «در یونان قدیم نظام برده‌داری مشروع بود. در آن روزگار، پاکترین دل‌ها و وارسته‌ترین وجدان‌ها، طبیعی می‌دانستند که مردان و زنان و کودکان خرید و فروش شوند و با آنان مانند چارپایان معامله کنند. قوانین روم قدیم، همسر و فرزندان را ملک شوهر می‌دانست، درست مانند کالاهای دیگر و چارپایان بنابراین، پدر از جمله حقوقی که داشت، این حق بود که می‌توانست در صورتی که دختر دیگری داشته باشد، دختر تازه به دنیا آمده‌اش را به بازار عمومی بیاورد و بفروشد. لازم نیست خیلی دور برویم این پدران ما هستند که اجرای عقوبت را به مجرد گمان به مجرم‌بودن مشروع می‌دانستند، و بدون آن که اندک اضطرابی داشته باشند، انسانی را که به خاطر یک دستبرد ناچیز بر سر چوبه‌های دار رفته بود، تماشا می‌کردند.» در یک عصر و زمان واحد نیز در ممالک مختلف، اگر به بررسی و مقایسه حالات وجدان بپردازیم، تفاوت‌های بی‌حد و حصر می‌یابیم. بگذریم از این که آخرین نتیجه این بررسی‌ها اینست که حتی در یک محیط واحد، در یک جامعه شهری متمدن واحد، جلوه‌های فراوانی از اختلاف وجدان انسان‌ها با یکدیگر قابل ملاحظه است.

دکتر عبدالکریم محمود پس از آوردن چندین مثال به نقل از این دانشمند بزرگ فرانسوی، می‌گوید: «این مثال‌ها، قطره‌ای از دریا هستند. و این نمونه‌ها همه برهان‌هایی هستند برای اثبات اختلاف پذیری. وجدان بر حسب اختلاف زمان یا اختلاف فرهنگ در یک محیط واحد. اگر وجدان اعراب را در عصر جاهلیت با وجدان همان اعراب در عصر اسلامی، یا وجدان بت پرستان مکه را با وجدان مسلمانان مکه در آغاز دعوت اسلامی مقایسه کنیم، با مثال‌های بیشماری برخورد می‌کنیم، و نتیجه همه این مقایسه‌ها اینست که وجدان را پایه یا معیار اخلاق قرار دادن، جز حماقت و بیهوده کاری چیز دیگری نیست.

از جمله شبهاتی که باعث شده است مردم برای وجدان منزلت والایی قائل شوند، و وجدان را بیش از اندازه بالا ببرند، اینست که در میان بعضی طوائف شیوع پیدا کرده است که وجدان یک نیروی فطری معصوم است. اما در همین بررسی‌های اخیر دیدیم که الحق وجدان یک نیروی فطری است. ولی معصوم نیست؛ زیرا در محیط و شرایطی پرورش می‌یابد و به دست می‌آید که با آن رنگ نهایی که به خود می‌گیرد تناسب تام دارد. وجدان هر چند یک نیروی فطری است، اما بر حسب فرهنگ وراثی که از آن تغذیه می‌کند رنگ‌های مختلف به خود می‌گیرد. حتی در یک فرد انسان بر حسب اختلاف سن او، جابجایی او از یک محیط به محیط دیگر، بر حسب کتاب‌هایی که به او خوراکی‌های فکری می‌دهد، یا سلوک روحانی او را تصحیح می‌کند، بر حسب اختلاف پذیرفتن دوستانی که یک فرد انسان در طول زندگی پیدا می‌کند، تفاوت پیدا می‌کند.

پس وجدان یک پدیده لغزنده و دگرگون‌شونده است. قرار و ثباتی ندارد. حتی اگر در برابر یک مسئله معین در یک حالت باقی بماند. در چنین حالت نادری، بازهم از حیث قوت و ضعف، و اعتدال و عدم اعتدال متغیر خواهد بود.

بنابراین، در رابطه با معیار اخلاق، تنها شیوه صحیح اینست که به دین پناه ببریم و از آن هدایت و ارشاد بطلبیم، زیرا تنها دین معصوم است.

دین اسلام در زمینه اخلاق، انواع تحلیل‌های دقیقی را که اندیشه‌های تابناک، و دل‌های تشنه یکپارچگی و هماهنگی طالب‌آیند برای انسان‌ها به ارمغان آورده است. فلاسفه بزرگ اسلامی مانند ابن‌سینا و دیگران به این مطلب اقرار کرده‌اند. ابن‌سینا چنین عقیده داشت که دین اسلام کاملترین نظام اخلاقی قانونی را برای جامعه انسانی و خانواده، و فرد انسان آورده است، و این موضوع را در کتاب‌های مختلف بارها مطرح کرده است.

رابطه دین با وجدان، رابطه سرپرستی و توجیه و ارشاد و فرمانروایی است. یک رابطه سرپرستی که باید در طول زندگی انسان استمرار یابد، و هرگاه این سرپرستی، در هریک از مراحل زندگی، دستخوش اختلال گردد، وجدان نیز توازن و اعتدالش را از دست می‌دهد، و لرزان و متلاطم می‌گردد. زیرا پیوسته به فرمانده و مربی نیازمند است و این فرماندهی مربی دین خواهد بود.»

از اخلاق ایمان:

از خودگذشتگی و فداکاری

اختلاف نظر فیلسوفان ایدآلیس و رئالیست در فلسفه اخلاق هرچه بوده باشد، همگی بر این مطلب اتفاق نظر دارند که «فردیت» و به عبارت روشن تر «خودخواهی» جزئی از کیان فطری انسان است. انسان به حکم انگیزه‌های درونی که در او به ودیعت نهاده‌اند، «خودخواه» است و بهترین‌ها را برای خودش می‌خواهد، و بیش از هرچیز، هر سود و منفعتی را برای خودش می‌خواهد، و این مقتضای حکمت خدایی در جهت آبادسازی زمین و پایداری و شکوفایی زندگی در این جهان است. از طرفی مقتضای آزمون الهی است که مکلف بودن انسان و نمایندگی خلافت او در زمین از سوی خدا بر آن استوار است.

در وجود انسان - بی‌تردید - یک گرایش فطری دیگر نیز وجود دارد که انسان را جامع گرا و دیگرگرا می‌گرداند. اما اگر غریزه خودخواهی انسان تربیت نشده به حال خودش رها گردد، این غریزه دیگرگرایی در برابر آن تاب مقاومت نخواهد آورد. از این رو است که شما می‌بینید، هر انسانی، حرص می‌زند که هرچه بیشتر بتواند، زمینه‌های برخورداری و تنعم را برای خویش فراهم آورده و حرص می‌زند که همه برخورداری‌ها به خود او اختصاص داشته باشد و به دیگران نرسد. تا زمانی که پیر و فرتوت می‌گردد، و به موازات آن حرص و آزمندی او جوان می‌شود. به همین جهت است که آفریننده انسان او را چنین توصیف می‌کند.

﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا ۝﴾ [الإسراء: 100].

«و انسان همواره سختگیر و تنگ‌نظر بوده است».

﴿وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ ۝﴾ [النساء: 128].

«... همه جان‌های آدمیان را آزمندی فرا گرفته است».

و رسول خدا ﷺ اندازه حرص و آز انسان را در ارتباط با دنیا و طمع وی را در متاع دنیا چنین بیان فرموده است:

«لَوْ كَانَ لِبْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَا بُتَغَى ثَالِثًا»

«اگر آدمی زاده دو درّه طلا داشته باشد، سومی را می‌طلبد.»

اگر انسان حس خودخواه را بگذارد تا بر او چیره گردد، و رفتار و روابط او را با مردم تحت تأثیر بگیرد، از وی انسانی به عمل می‌آید که سخت حریص و آزمند است. تمام هم و غم او اینست که سود ببرد، ولی سود نرساند، بگیرد اما ندهد. می‌خواهد که سود ببرد، اما نمی‌خواهد کاری صورت بدهد. همیشه می‌گوید: «مال من»، هیچوقت نمی‌گوید «وظیفه من»! نسبت به چیزهایی که دارد سخت بخل می‌ورزد، و نسبت به چیزهایی که مردم دارند و او ندارد، سخت طمع دارد و حرص می‌ورزد.

بزرگترین مصیبت اینست که این روحیه پلید در جامعه رواج پیدا کند، در چنین جامعه‌ای همه می‌گویند: خودم، خودم! و هیچکس نمی‌گوید: «ملت، ملت»!

اگر انسان را با غریزه خودخواهی‌اش به حال خود واگذارند، معمولاً سلامتی را ترجیح می‌دهد، و نمی‌پسندد که خود را به خطر بیندازد یا آزاری ببیند، تا در عوض ایده و آرمان و رسالتی یا مصلحت بزرگ‌تری جامعه عمل پوشد. هرگاه این روحیه سلامت‌جویی در جامعه‌ای رواج یابد، چرخ‌های پیشرفت اجتماعی متوقف می‌شوند، و خورشید تمدن چهره در نقاب افق می‌کشد، و نشانه‌های حق و فضیلت از میان می‌روند، و چشمه‌های نیکی می‌خشکد. زیرا رسالت‌های پیامبران و آرمان‌های مصلحان جهان، تنها در سایه از خودگذشتگی و هزینه کردن دارایی، و قربانی کردن همه عزیزان و دوست‌داشتنی‌های انسان از قبیل میهن و خانواده و خاندان، پیروز می‌گردد و به نتیجه می‌رسد. این یک قانون کلی است که به آرمان‌ها و اندیشه‌ها که جنبه معنوی دارند اختصاص ندارد. بلکه اصولاً هر کار عظیمی و هر طرح و پروژه بزرگی، و هر انقلاب و دگرگونی مهمی در دنیای تولید و عمران و اقتصاد و صنعت و بازرگانی، در آغاز کار با خطرپذیری‌ها و دل‌به‌دریا زدن‌ها و

فداکاری‌هایی همراه بوده است. کسانی که فقط به سلامتی می‌اندیشند و بس هیچگاه هیچ کار مهمی انجام نمی‌دهند، سالیان دراز پیش از این طغرائی در قصیده‌لامیه‌اش گفته است:

حب السلامة يثني هم صاحبه عن المعالي ويغري المرء بالكسل
فلان جنحت إليه فاتخذ نفقا في الأرض أو سلماً في الجو فاعتزل

«سلامت جویی اراده‌ انسان را از کار می‌اندازد،

و نمی‌گذارد انسان به امتیازات بزرگ نائل آید، و انسان را به تبلی تشویق می‌کند».

«اگر خلق و خوی سلامت جویی پذیرفته‌ای، سوراخی در زمین درست کن یا نردبانی بگذار و به هوا برو، آنگاه گوشه‌ عزلت بگیر!». ابوالطیب گفته است:

ذريني أنل ما لا ينال من العلا فصعب العلا في الصعب والسهل في السهل
تريدين إدراك المعالي رخيصة ولا بد دون الشهد من إير النحل

«مرا واگذار تا به امتیازات دست نیافتنی دست یابم،

که رسیدن به امتیازات بزرگ دشواری دارد و به اندک قانع شدن البته آسان است»

«تو می‌خواهی که ارزان به امتیازات بزرگ دست یابی،

حال آن که برای رسیدن به عسل ناگزیر باید نیش زنبوران را تحمل کرد!».

جامعه‌ای که می‌خواهد شکوه و عظمتی پیدا کند، و تمدنی را پایه‌ریزی کند، و به رسالتی قیام کند، به کوشش‌های بسیاری برای سازندگی و رشد و جنبش نیازمند است. به خرده‌هایی نیازمند است که از اندیشیدن خسته نشوند. به بازوهایی نیازمند است که از خستگی شکایت نکنند، به اراده‌هایی نیازمند است که از افسردگی و سرخوردگی رنج نبرند. به انسان‌هایی نیازمند است که بدهند پیش از آن که بگیرند، انسانی که وظیفه‌اش را انجام بدهد پیش از آن که حق خودش را مطالبه کند. به انسان‌هایی نیازمند است که با فراق خانواده به خاطر مصلحت جامعه‌شان خرسند باشند. از درپردی و غربت به خاطر حفظ میهن‌شان دریغ نداشته

باشند. در صورت نیاز با طیب خاطر بذل مال کنند. حتی به هنگام ضرورت جان خودشان را نیز بدهند. حاضر باشند که مصلحت شخصی خودشان را فدای مصلحت جمعی کنند. هرگاه پیروزی حق یا فضیلتی ایجاب کند، به قناعت و تنگدستی و محرومیت تن در بدهند. بالاتر از این، تلخی‌ها گوارایشان باشد، و شکنجه‌ها را با لذت تحمل کنند، و به مرگ دردناک در راه هدایت و حق که به آن ایمان دارند، خوش آمد بگویند:

ای کاش که می‌شد بدانیم چنین انسان‌هایی کجا پیدا می‌شدند؟ از کدام مکتب و دانشگاه / پوهنتون فارغ التحصیل می‌شوند؟ به خدا سوگند که تنها مدرسه ممتاز و کارآمدی که این صنف از انسان‌ها را بیرون می‌دهد، «مکتب ایمان» است.

ایمان است که دلخواه‌ها و خواسته‌های دنیوی را در نظر انسان ناچیز جلوه می‌دهد، و در نتیجه انسان به آن اندازه از خوراک که گرسنگی‌اش را برطرف کند اکتفا می‌کند، به آن اندازه از پوشاک که بدنش را بپوشاند قناعت می‌ورزد. به اندکی از دارایی دنیا خشنود می‌گردد، به مسکن متوسطی قانع می‌شود. حتی دارایی خودش در نظرش خوار می‌گردد و دست به انفاق آن می‌زند. مسکنش از نظرش می‌افتد، و از آن دست برمی‌دارد. خانواده‌اش پیش چشمش از اعتبار می‌افتد، از آن کناره می‌گیرد، و از آن دست برمی‌دارد. حتی زندگی خود در نظر بی‌اهمیت می‌گردد و سر بر کف می‌نهد، و به بحبوحه جهاد پای می‌گذارد. خشنود و امیدوار و آرام و بدون دلهره. البته چنین انسانی اگر در میدان جهاد پیک اجل گریانش را بگیرد، با نهایت شادمانی و خوشحالی او را در آغوش می‌گیرد، زیرا یقین دارد که پس از مرگ بهشت در انتظار او است:

﴿وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ [التوبة: 72].

«رضایت و خشنودی خدا بزرگ‌تر از همه چیز است».

مطلب این است که انسان هرگز چیزی نمی‌دهد، مگر برای آن که در برابرش چیزی بگیرد، حال، نقد یا نسیه، و جانش همواره به سوی پاداش عادلانه کارهایی که کرده و چیزهایی که داده است پرمی‌کشد. فیلسوفان مادیگرا در صدد برآمده‌اند که این جنبه از

فطرت انسان را با پاداش‌های اخلاقی بدور از دین پاسخگو باشند و به حساب خودشان از طریق پدیده‌ای که نامش را «وجدان» می‌نهند که همانند یک قاضی، صاحبان کارهای نیک و کسانی را که انجام وظیفه می‌کنند با همان خشنودی و شادمانی و خرسندی که در درون‌شان احساس می‌کنند پاداش می‌دهد...

اما سرگردان ماندند چگونه انسان‌های فداکاری را که جان و روح خودشان را فدا می‌کنند و در راه حق به شهادت می‌رسند و از دنیا می‌روند، پاداش دهند؟ مطابق اعتقادات خود این مادی‌گرایان، پس از مرگ دیگر مجالی برای خشنودی و شادمانی و آسایش روحی وجود ندارد. خودشان می‌گویند که مرگ نابودی مطلق است. ایمان به خدا و پاداش آخرت تنها وسیله‌ای است که این گره را باز می‌کند. تنها از خودگذشتگی و فداکاری به نام دین است که این جنبه از فطرت انسان را خشنود می‌گرداند. زیرا انسان با ایمان هرچه را که از دست بدهد چندین برابر به او بازمی‌گردد. به هر اندازه که از دارایی‌اش در راه خدا خرج کند، خدا برایش جایگزین می‌گرداند. هر آزاری که به جان یا جسم او برسد خدا به او عوض می‌دهد، و اگر جان خودش را در راه خدا و بر کف نهاد کارش به مرگ یا کشته شدن انجامید، در حقیقت نمرده است، و زنده و جاوید نزد پروردگارش روزی می‌خورد... و در باره همه این‌ها قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾ [البقرة: 272].

«و هر آنچه در راه خدا خرج کنید، به طور کامل به شما بازمی‌گردد، و به شما ستم نمی‌رود».

﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ [سبا: 39].

«و هر آنچه در راه خدا خرج کنید، او جایگزین می‌سازد و او بهترین روزی‌دهندگان است».

﴿وَلَيْنَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٍ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾

[آل عمران: 157].

«و اگر چنان شد که در راه خدا کشته شدید یا مردید، مغفرت و رحمت خدا از همه چیزهایی که مردم در پی گردآوری آنند بهتر است».

﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ ۵ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ ﴿۶﴾ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ ﴿۶﴾ [محمد: 4-6].

«و کسانی که در راه خدا کشته شوند، هرگز خدا کارهایشان را به هدر نمی دهد * آنان را راه می برد و کارهایشان را بهبود می بخشد * و آنان را به بهشتی که به آنان شناسانیده است وارد می سازد».

هر زحمت مادی یا معنوی، جانی یا بدنی که انسان با ایمان در راه خدا متحمل می گردد، هرچند کم حجم و سبک باشد در حساب جاری حسنات او نزد خدا ذخیره می گردد، و سرسوزنی از آن تباه نمی گردد، حتی یک گام که با پاهایش برمی دارد. حتی یک پول سیاه که در راه خدا خرج می کند و حتی اندک گرسنگی و تشنگی و رنجی که تحمل کند:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ ۱۲۰ وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۲۱﴾ [التوبة: 120-121].

«مطلب این است که دچار هیچ تشنگی یا رنج یا دشواری در راه خدا نمی شوند، و گامی در مسیری که کافران را به خشم آورد نمی نهند، و کوچک ترین ضربه ای به دشمن یا منافع دشمن نمی زنند، مگر آن که به ازای هریک از آن ها عمل صالحی برایشان نوشته می شود که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی گرداند * و هیچ خرج کوچک و بزرگی در راه خدا نمی کنند، و هیچ دره و دشتی را نمی پیمایند، مگر آن که برایشان نوشته می شود. تا خدا آنان را براساس بهترین کارهایی که انجام داده اند پاداش بخشد».

بنابراین، جای شگفتی نیست که مشاهده می کنیم، دینی مانند اسلام، در عصر نیرومندی و شکوفایی اش - نمونه های زیبا و بزرگی از فداکاری و از خود گذشتگی و نبرد و مبارزه، به

تعداد بسیار زیاد، به جهان بشریت ارائه کرده است که با نهایت خوشحالی و شادمانی جان و مال و هر چه که داشته‌اند در راه خدا تقدیم کرده‌اند.

نمونه‌هایی از فداکاری و از خودگذشتگی اهل ایمان

یک انسان با ایمان همین که آیه‌ای از کتاب خدا را می‌شنیده یا می‌خوانده است که او را به انفاق و جهاد دعوت می‌کرده، شتابان به اجرای آن دست می‌زده و هیچ کوتاهی و تردید نمی‌کرده است و در مقام به دست آوردن خشنودی خدا از دادن جان و جانان خویش دریغ نداشته است.

ابوطلحه انصاری سوره براءت را می‌خواند. به این آیه رسید که خدا می‌فرماید:

﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: 41].

«حرکت کنید، سبک بار و سنگین بار، و با مال و جان‌تان در راه خدا جهاد کنید».

و تکرار کرد: «... سبکبار و سنگین بار...» و افزود: جوان و پیر، و با خود گفت: خدا عذر هیچکس را نپذیرفته است! و به پسرانش گفت: فرزندان من، مرا آماده سفر کنید... مرا آماده سفر کنید... مرا آماده سفر کنید... مرا آماده سفر (جهاد) کنید. فرزندان یکصدا گفتند: خدا تو را رحمت کناد! همراه پیامبر خدا ﷺ تا زمان رحلت آنحضرت جنگیدی، همراه ابوبکر تا زمان وفاتش جنگیدی، همراه عمر تا زمان وفاتش جنگیدی. اینک بگذار ما به جای تو به جبهه برویم! گفت: نه، خودم را آماده جنگ کنید... ساز و برگ جنگی برایش فراهم کردند و او را به جبهه جهاد فرستادند. در دریا جنگید و در دریا مُرد، و تا هفت روز جزیره‌ای نیافتند که او را دفن کنند و سرانجام او را در جزیره‌ای دفن کردند. رضی الله عنه.

سعید بن مسیب در حالی که یکی از چشم‌هایش را از دست داده بود، آماده رفتن به جبهه جهاد شد. به او گفتند: تو دردمندی! گفت: خدا سبکبار و سنگین بار را به حرکت فراخوانده است. اگر نتوانم جنگ کنم دست کم سیاهی لشکر هستم و به کار نگهبانی اسباب و اثاثیه و آذوقه رزمندگان می‌آیم.

در جنگ‌های سرزمین شام مردی را دیدند که از فرط پیری و کهنسالی ابروانش روی چشمانش افتاده بود. به او گفتند: عمو جان! خدا تو را معذور داشته است، گفت: برادرزاده! خدا همه سبکباران و سنگین‌باران را به حرکت فرمان داده است.

این ماجرا را امام قرطبی در تفسیر آیه شریفه آورده است.

آورده‌اند که در بعضی غزوات پسر و پدر که برای رفتن به جهاد از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، کار به قرعه می‌کشید. قرعه به نام پسر درمی‌آمد پدر می‌گفت: پسر جان ایثار کن و بگذار که من بروم. من پدر تو هستم! پسر در جواب می‌گفت: بهشت است، پدر! اگر هر چیز دیگری غیر از بهشت بود، به خدا سوگند، ایثار می‌کردم و آن را به تو وا می‌گذاشتم». عمرو بن جموح انصاری پاهایش که شل بود و بسیار لنگ، چهار پسر جوان داشت که همراه رسول خدا ﷺ می‌جنگیدند. جنگ اُحُد فرا رسید. از فرزندانش درخواست کرد که ساز و برگ جهاد برای او فراهم کنند. فرزندانش به او گفتند: خدا به تو رخصت داده است. بهتر نیست که تو در جای خویش بمانی و ما به جای تو بجنگیم؟ خدا بار جهاد را از دوش تو برداشته است. عمرو نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: این پسران من مرا بازمی‌دارند از این که همراه شما جهاد کنم. به خدا سوگند! من امیدوارم که شهید شوم و با همین پاهای شل به بهشت قدم بگذارم! رسول خدا ﷺ فرمود: تو که خدا تکلیف جهاد را از تو برداشته است. و به فرزندانش فرمود: چه می‌شود که او را راحت بگذارید؟ شاید خدای عز و جل شهادت را نصیب او فرماید... همراه رسول خدا ﷺ به راه افتاد و در جنگ اُحُد شهید شد. پیامبر اکرم ﷺ در باره او خطاب به انصار فرمود:

«إِنَّ مِنْكُمْ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأُبْرَهُ، مِنْهُمْ عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ!»

در میان شما جماعت انصار کسانی هستند که هر چه را از جانب خدا سوگند بخورند و برعهده گیرند، خدا از عهده سوگند و تعهدشان برآید. یکی از آنان عمرو بن جموح است! (یعنی از مقربان الهی است).

یک نمونه دیگر از فداکاری و از خودگذشتگی: نمونه دست برداشتن از آسایش و ثروت و نعمت و برخورداری های نیک زندگانی دلپسند و آسوده، و تن دادن به محرومیت و سختی و گرفتاری و آزارهای گوناگون در راه خدا.

جوانی مانند مصعب بن عُمیر که در سرایی پر از زر و زیور نشو و نما یافته، و در رفاه و نعمت زیسته است. پدر و مادرش او را سخت دوست دارند، و به شدت نسبت به او محبت می ورزند. بهترین خوراک را به او می خوراند و بهترین پوشاک ها را به او می پوشانند، و همواره او را زیر بال و پر لطف و سرپرستی و ایثار خویش در ناز و نعمت می پروراند. یک جوان نازپرورده این چنین، چه می شود که این زندگی شیرین و آرام و دلپذیر را رها می کند، و به یک زندگی سراسر خشونت و دردسر، و اضطراب و تلاش و جهاد و غربت و هجرت روی می آورد؟ چه چیز او را وادار می کند که به جدایی از خانه و خانواده و زادگاهش تن دردهد، و از ثروت و موقعیت اجتماعی روی برتابد، و دینش را بردارد و نخست به حبشه و سپس به مدینه بگریزد و مهاجرت کند، و سرانجام در سرزمین غربت و هجرت در جنگ احد شهید گردد، و مسلمانان قطعه پارچه ای نیابند که پیکرش را در آن بپیچند. تنها چیزی که در اختیار داشتند یک قطعه پارچه کوتاه بود که وقتی سرش را با آن می پوشانیدند پاهایش بیرون می ماند و وقتی پاهایش را می پوشانند، سرش بیرون می ماند؟! هیچ چیز مگر ایمان!

ابن سعد از محمد بن شریحیل عبدی که یکی از نزدیکان مصعب است روایت می کند که در توصیف مصعب می گفت: مصعب بن عُمیر در شهر مکه از حیث رشادت و زیبایی و برخورداری ضرب المثل بود. پدر و مادرش او را سخت دوست می داشتند. مادرش بسیار ثروتمند بود. بهترین و نرمترین لباس ها را برای او فراهم می کرد و به او می پوشانید. خوشبوترین مرد اهل مکه بود و پای افزارهای حضرمی که پا می کرد. رسول خدا ﷺ در خانه ارقم بن ابی ارقم مردم را به اسلام دعوت می کرد. مصعب در همان خانه بر پیامبر اکرم ﷺ وارد شد و اسلام آورد و پیامبری آنحضرت را تصدیق کرد. و از خانه ارقم بیرون آمد. اما از

ترس مادر و کسانش اسلام خود را کتمان می کرد. او را گرفتند و زندانی کردند. وی همچنان زندانی بود تا زمانی که در هجرت نخستین به سرزمین حبشه مهاجرت کرد. وقتی مسلمانان بازگشتند، همراه آنان بازگشت. وقتی از حبشه بازگشت حالش دگرگون شده بود و دیگری اثری از آن ناز و نعمت در روی مشاهده نمی شد.

خباب بن ارت می گوید:

ما با رسول خدا ﷺ مهاجرت کردیم فقط به خاطر رضای خدا، و پاداش ما بر خدا واجب گردید. بعضی از ما از دنیا رفتند، و از نتیجه کارشان در دنیا هیچ برخوردار نشدند. یکی از این افراد مصعب بن عمیر بود. در جنگ احد کشته شد و چیزی نیافتیم که او را با آن کفن کنیم، مگر یک پیراهن عربی... که وقتی آن را روی سرش می افکندیم پاهایش بیرون می ماند، و وقتی آن را روی پاهایش می افکندیم سرش بیرون می ماند. رسول خدا ﷺ به ما فرمود: آن را روی سرش بیفکنید، و روی پاهایش علف های معطر بریزید.

رسول خدا ﷺ بر بالین جنازه این جوان که پیکرش را مانند گوشت قربانی در پارچه پیچیده بودند ایستاد. در حالی که اشک چشمان آنحضرت را پر کرده بود. فرمود: وقتی که در مکه تو را دیدم، هیچکس خوش لباس تر از تو، و ناز پرورده تر از تو نبود. حال تو را با موهای ژولیده و غبار گرفته در پارچه ای پیچیده اند!

عبید بن عمیر گوید: پیامبر اکرم ﷺ وقتی که مصعب روی زمین افتاد، بالای سرش ایستاد و این آیه را قرائت فرمود:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: 23].

«از مؤمنان مردانی هستند که عهدهایی را که با خدا بسته اند راست آورده اند. بعضی از آنان کارشان را به پایان رسانیده اند و بعضی از آنان انتظار می کشند، و هیچیک تغییر و تبدیلی در پیمان هایشان نداده اند.»

این هم یک نمونه دیگر از فداکاری و از خودگذشتگی: این یکی فداکردن مال و ثروت است. زید بن اسلم رضی الله عنه گوید: وقتی این آیه نازل شد که:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾ [البقرة: 245].

«کیست به خدا وامی نیکو دهد؟».

ابوالدحداح گفت: یا رسول الله پدرم و مادرم فدای شما باد! خدا با آن که از وام گرفتن بی نیاز است، از ما وام می خواهد؟! فرمود: آری، خدا می خواهد به واسطه آن شما را به بهشت وارد سازد. گفت: پس من اینک به پروردگار خودم وامی بدهم که برای من و دخترم دحداحه بهشت را تضمین کند. فرمود: چنین باشد. گفت: دست تان را به من بدهید. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست شان را به او دادند، گفت: من دو باغ دارم یکی پایین شهر و یکی بالای شهر. به خدا سوگند، غیر از این دو باغ هم هیچ چیز ندارم. هر دو باغ را به عنوان وام به خدای متعال می دهم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یکی از آندو را برای خدا بگذار و یکی دیگر را هم برای معیشت خود و خانواده ات نگهدار. گفت: یا رسول الله پس از آن یکی را که بهتر است برای خدا قرار دادم که نخلستانی است دارای ششصد درخت خرما. فرمود: در این صورت خدا بهشت را پاداش تو قرار می دهد. ابوالدحداح به سوی باغ به راه افتاد. همسرش را دید که با فرزندان در باغ زیر درختان خرما گردش می کنند. از فرط وجد و شادی اشعاری با این مضامین سرود:

هــدـاك ربـي سـبـل الرشـاد	إلى سـبـيل الخـير والسـداد
بـيـني مـن الحـائـز بالوداد	فقط مـضـى قـرضـاً إلى التـناد
أقـرضـته الله عـلى اعـتمـادي	بـالطـوع لـامـن ولا ارتـداد
إلا رجـاء الضـعـف في المعـاد	فـار تـحـلـي بـالنـفس والأولـاد
والـبر لا شـك فـخـير زاد	قـدمـه المـرء إلى المعـاد

«پروردگار من تو را به راه رستگاری رهنمون گردید،

و به راه خیر و درستکاری هدایت فرمود».

«با میل و رغبت از باغ فاصله بگیر،

که این باغ تا روز رستاخیز به وام رفته است».

«من این باغ را به دست خویش به خدا وام داده‌ام،

با میل و رغبت و بدون هیچ منت و تردیدی»

«مگر امید به پاداش چند برابر در آخرت،

پس خود و فرزندان از این باغ بیرون شوید»

«بی شک، کار نیک، بهترین توشه‌ای است،

که انسان برای زندگی اخروی خویش پیش فرستد».

همسرش ام الدحداح گوید: معاملات پرسود باد! خدا آنچه را که خریده‌ای برای
مبارک گرداند! و در پاسخ اشعار شوهرش به شعر گفت:

بشکر الله بخیر و فـرح مثلك أدى ما ليـده ونصـح

وقد متع الله عيالي ومنـح بالعجوة السوداء والزهو البـلـح

والعبد يسعى وله ما قد كـدح طول الليالي وعليه ما اجـتـرح

«خدا به تو مژده نیکی و شادمانی دهد،

مانند تویی را که هرچه در اختیار داشت، صادقانه از دست نهاد»

«خدا فرزندان مرا بر خودار گردانیده است،

و از خرماي خشکیده سیاه تا خرماي خوش رنگ دل انگیز به ما بخشیده است»

«و بنده می کوشد و می کوشد و نتیجه کوشش خویش را می یابد،

و مسؤول کارهایی است که در طول روزها و شب‌های زندگانی انجام می دهد».

آنگاه ام الدحداح روی به کودکانش آورد و خرماهایی را که در دهان‌شان بود
درمی آورد، و خرماهایی را که در جیب‌هایشان ریخته بودند، بیرون می ریخت. و همگی به

آن باغ دیگر نقل مکان کردند. پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«کم من عذق رداح ودار فياح لأبي الدحداح»

«ابوالدحداح چه نخلستان‌های پردرختی و چه خانه‌های بزرگی دارد».
منظور آنحضرت این بود که در بهشت آن باغ‌ها و خانه‌ها را خواهد داشت.
تاریخ اسلام و تاریخ پیامبران و پیروان آنان در هر عصر و زمانی، آکنده از تصویرهای
زنده و نمودارهای جالب توجه از فداکاری و از خودگذشتگی در راه حق است. این
تصویرها و نمودارها را جز دست ایمان نمی‌تواند بسازد. و مشابه آن‌ها، اگر روزگاری
بخواهیم مشابه آن‌ها را داشته باشیم، جز ایمان نمی‌تواند بسازد!

نیرومندی

انسان در زندگانی آرزوهای گسترده و هدف‌های دور و نزدیک دارد. اما راه رسیدن به این آرزوها و هدف‌ها پر خس و خاشاک و طولانی است. گردنه‌های گوناگون بر سر راه او وجود دارد. موانع بسیاری پیش روی دارد. بعضی از این موانع و تنگناها ناشی از طبیعت است، و مقتضای سنت‌های الهی است. بعضی هم از خود افراد بشر است. بنابراین، ناگزیر انسان باید پیوسته در کشش و کوشش باشد، و به کار پیگیر ادامه دهد، تا بر دردها و ناملایمات چیره گردد و هدف‌ها و آرزوهایش را جامه عمل بپوشاند.

در چنین گیروداری، انسان چقدر نیازمند نیرویی است که او را پشتیبانی کند، و بازویش را توان بخشد، و دستش را بگیرد، و گردنه‌های صعب العبور را در برابرش هموار گرداند، و دشواری‌ها را از سر راهش بردارد، و راه را برایش روشن گرداند؟...

چنین نیروی را جز در سایه عقیده و در رکاب ایمان به خدا نمی‌توان به دست آورد. ایمان به خدا است که ما را نیرومند می‌سازد، و روحیه ما را تقویت می‌کند. انسان با ایمان جز به فضل الهی امید نمی‌بندد، و جز از عذاب الهی نمی‌هراسد، و وقتی با خداست، به هیچ چیز نمی‌اندیشد. او نیرومند است، هرچند که در دستش سلاحی نباشد. ثروتمند است، هرچند گنجینه‌هایش از زر و سیم آکنده نباشد. عزیز و ارجمند است، هرچند که تبار و یارانی نداشته باشد. استوار است، هرچند کشتی زندگی متلاطم گردد، و امواج غول پیکر از هر سوی بر سر او فرود آیند!

انسان با ایمان در پرتو ایمانش از دریا و موج و طوفان نیرومندتر است. در حدیث آمده است:

«اگر خدا را آنچنان که باید می‌شناختید، با دعای شما کوه‌ها از جای کنده می‌شدند.»

این نیرومندی افراد با ایمان منبع نیرومندی جامعه نیز می‌تواند باشد. یک جامعه وقتی که فرزندان نیرومند و استواری داشته باشد، می‌تواند در قله‌های خوشبختی سیر کند. و به عکس، دیگر جامعه تا چه اندازه می‌تواند بدبخت باشد، وقتی که مجموعه‌ای از انسان‌های ناتوان و از کارافتاده داشته باشد؛ مردمی که نتوانند دوستی را یاری کنند، یا دشمنی را بترسانند، یا نهضتی را برپا کنند، یا پرچمی را برافرازند؟»

منابع نیروی انسان با ایمان

- ایمان به خدا:

انسان با ایمان نیرومند است، زیرا نیرو و توان خویش را از خدای علی‌کبیر می‌گیرد. خدایی که به او ایمان دارد، و به او تکیه می‌کند و معتقد است هر جا که باشد خدا با او است، و او یاور مؤمنان است، و درمانده‌کننده یارو گریان:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الأنفال: 49].

«و هر کس بر خدا توکل کند، خدا عزیز و حکیم است.»

«عزیز» است و خواری کسی را که بر او توکل کرده است، نمی‌پسندد. «حکیم» است و کسی را که به حکمت و تدبیر او آویخته است، تباه نمی‌گرداند.

﴿إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل عمران: 160].

«اگر خدا شما را پیروز گرداند، هیچکس را یارای چیرگی یافتن بر شما نباشد، و اگر او شما را واگذارد، کیست که پس از او شما را یاری کند، و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان.»

توکل بر خدا که از ثمرات ایمان است، به معنای آن نیست که انسان خود را بی‌اراده به دست پیشامدهای روزگار بسپارد، یا تنبلی پیشه کند و در کناری بیارامد. توکل یک مفهوم حرکت آفرین است. یک نگهبان درونی در نهاد جان انسان است. توکل انسان با ایمان را از نیروی مقاومت سرشار می‌گراند، و روحیه مبارزه و سماجت به او می‌بخشد، و عزم پولادین و

اراده آهنین به او می دهد. قرآنکریم داستان های متعددی در باب آثار توکل در روحیه و رفتار پیامبران الهی در برابر دشمنان خدا برای ما بازگو می کند.

این پیامبر خدا هود علیه السلام است که در کشمکشی که با قوم عاد دارد از توکل دژ مستحکمی می سازد و به آن پناهنده می گردد:

﴿قَالُوا يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٥٣﴾ إِنَّ نَقُولُ إِلَّا أَعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾ مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ ﴿٥٥﴾ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٦﴾﴾ [هود: 53-56].

«گفتند: ای هود! تو دلیل قانع کننده ای برای ما نیاورده ای و ما به گفته تو دست از خدایان مان برنخواهیم داشت، و به تو ایمان نخواهیم آورد * تنها سخنی که با تو داریم اینست که می گوئیم بعضی از خدایان ما تو را آزار رسانیده اند. گفت: من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که من از این شریک ورزیدن های شما بیزارم * خدایانی که جز او برگرفته اید، حال بروید و دست به یکی کنید و به کارزار من آید و مرا هیچ مهلت ندهید * من بر خدا که پروردگار خودم و پروردگار شما است توکل کرده ام. هیچ جنبه ای نیست مگر او موهای پیشانیش را در دست دارد [خداوند بر آن سلطه دارد]. پروردگار من بر صراط مستقیم است.»

این هم شعیب پیامبر علیه السلام است که قوم او تهدیدش می کنند و به او اخطار می کنند:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَشْعَبُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَاهِنِينَ ﴿٨٨﴾ قَدْ أَفْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهَ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا...﴾ [الأعراف: 88-89].

«کسانی که استکبار پیشه کردند از قوم او گفتند: ما تو را ای شعیب با کسانی که از اهل این قریه به تو ایمان آورده اند، بیرون خواهیم کرد، یا آن که در آیین ما بازمی گردید! گفت:

هرچند که ما خوش نداشته باشیم؟! * ما بر خدا دروغ بسته‌ایم، اگر به آیین شما بازگردیم پس از آن که خدا ما را از آن رهایی بخشیده است. و امکان ندارد که ما به آیین شما بازگردیم، مگر آن که خدا، پروردگار ما، بخواهد... بر خدا توکل کرده‌ایم...».

این هم موسی علیه السلام است که وقتی بنی اسرائیل را همراه خود ساخته و از اردوگاه فرعونیان دور شده است، به آنان می‌گوید:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَاقَوْمِ إِن كُنتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللّٰهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُّسْلِمِينَ ﴿٨٤﴾ فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٨٥﴾ وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾﴾

[یونس: ۸۴-۸۶].

«ای قوم من! اگر ایمان به خدا آورده‌اید، پس بر او توکل کنید اگر مسلم گشته‌اید * گفتند: بر خدا توکل کردیم. پروردگارا! ما را بازیچه دست ستم پیشگان قرار مده * و ما را به رحمت خویش از کافرکیشان رهایی بخش».

ملاحظه می‌کنید که فرستادگان خدا، همگی در برابر آزارها و سرسختی‌های اقوام‌شان به توکل بر خدا پناهنده می‌شوند:

﴿وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا ءَاذِيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿١٢﴾﴾ [إبراهیم: ۱۲].

«و چرا باید بر الله توکل نکنیم، در حالی که خدا ما را هدایت فرموده، و راه‌های کارمان را به ما نشان داده است، و بر آزارهایی که به ما روا می‌دارید شکیبایی خواهیم کرد، و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان».

- ایمان به حق:

انسان با ایمان نیرو و توان خویش را از حق و حقیقت که به آن گردن نهاده است می‌گیرد. به خاطر شهوتی که بر او عارض شده، یا انگیزه زودگذری که برای او پیش آمده، یا برای منفعت شخصی ناچیزی که روی آورده، یا از روی تعصب جاهلانه، یا تجاوز به

همنوعانش کاری را صورت نمی‌دهد. به خاطر حق و حقیقتی که آسمان‌ها و زمین بر آن استوار است، کار می‌کند، و حق سزاوارتر است که پیروز گردد و باطل درخور است که از هم بپاشد:

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ [الأنبياء: 18].

«بلکه ما به حق بر سر باطل می‌کوبیم، پس آن را درهم می‌کوبد، پس بناگاه تباه می‌گردد».

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: 81].

«و بگو: حق آمد و باطل از میان رفت که باطل همواره از میان‌رونده بوده و خواهد بود». ربعی بن عامر، فرستاده سعد بن ابی وقاص در جنگ قادسیه، بر رستم فرمانده لشکریان ایران وارد شد. یاران و سربازان رستم او را در میان گرفته بودند، و زر و سیم در اطراف او انباشته بود. این مؤمن پاک‌باز به هیچ چیز توجهی نکرد و با همان اسب ناتوان و سپر درشتناک و لباس خشنی که بر تن داشت، به جمع آنان وارد شد. رستم گفت: تو کیستی؟ ... و شما کیستید؟ در پاسخ رستم گفت: «ما قومی هستیم که خدا ما را برانگیخته است تا کسانی را که او بخواهد از بندگی بزرگان به بندگی خدای یکتا، و از تنگنای دنیا به فراخنای آخرت، و از ستم ادیان کهن به دادگری اسلام دریاوریم».

انسان با ایمان در پرتو ایمان به خدا و حق حاکمیت او بر روی زمین محکم ایستاده است و هیچ سستی و لرزشی به سراغ او نمی‌آید، زیرا به مطمئن‌ترین دستگیره دست زده، و به ستونی محکم و استوار تکیه کرده است:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة: 256].

«پس هر آن که به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به مطمئن‌ترین دستگیره دست زده که کنده‌شدن و از جای درآمدن در آن راه ندارد».

او یک آفریده بیکاره نیست، یک پدیده یهوده نیست. او نماینده خدا در زمین است. اگر همه اهل باطل بر علیه او دست به یک کنند، خدا یار او است و جبرئیل و مؤمنان شایسته، و فرشتگان علاوه بر آنان، پشتیبان اویند.

چطور ممکن است که انسان با ایمان در برابر افراد بشر احساس ناتوانی کند، در حالی که فرشتگان پشت سر اویند؟ چگونه امکان دارد در برابر آفریدگان سر خم کند، در حالی که آفریدگار با او است؟

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسَهُمْ سُوءٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۳-۱۷۴].
 «کسانی که مردم به آنان گفتند: مردم بر علیه شما دست به یکی کرده اند، از آنان بهراسید! اما بر ایمان شان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و چه خوب تکیه گاهی است * پس برخوردار از نعمت و فضل الهی بازگشتند و هیچ بدی به آنان نرسید».

همین ایمان بود که چند مرد جوان را مانند اصحاب کهف واداشت تا با تکیه بر عقیده خویش در برابر یک پادشاه زورگو، و یک قوم متعصب و سنگدل، با آن تعداد اندک، و بی بهره از توان و برخوردارى مادی، بایستند:

﴿تَحْنُ نَفْصُ عَلِيكَ نَبَاهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى ﴿١٣﴾ وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَّقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا ﴿١٤﴾ هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطٰنٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾﴾ [الكهف: ۱۳-۱۵].

«ما داستان اصحاب کهف را آنچنانکه به حق واقع شده است، برای تو باز می گویم. آنان جوانی بودند که به پروردگار شما ایمان آوردند و ما بر هدایت شان افزودیم * و دل هایشان را محکم گردانیدیم آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است و ما به جز او خدایی را نمی خوانیم. اگر چنان کنیم یاوه سرایی کرده ایم * این قوم مایند

که خدایانی جز او برگرفته‌اند، چرا برای خدایی اینان، دلایل آشکاری نمی‌آورند؟ پس کیست ستمگرتر از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد؟!».

- ایمان به جاودانگی:

انسان با ایمان نیرو و توان خویش را از جاودانگی که به آن یقین دارد، می‌گیرد، زندگی او عبارت از این روزهای محدود، در این مکان‌های محدود نیست. یک زندگی ابدی است و جز این نیست که از این خانه به آن خانه می‌رود.

وما الموت إلا رحلة غیر آنها من المنزل الفانی إلى المنزل الباقي
«و مرگ سفری بیش نیست، جز آن که،

این سفر از منزلگاه فانی به جایگاه باقی است».

این عُمیر بن حمام انصاری رضی الله عنه است که در جنگ بدر می‌شنود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به یارانش می‌فرماید:

«والذي نفسي بيده ما من رجل يقاتلهم اليوم - المشركين - فيقتل صابراً محتسباً مقبلاً
غیر مدبر إلا أدخله الله الجنة»

«سوگند به آن که جانم در دست او است! هیچ مردی نیست که امروز با مشرکان بجنگد و صبورانه در راه خدا کشته شود، و روی به مشرکان آورده و از رویارویی با آنان روی برنرفته باشد، مگر آن که خدا او را به بهشت درآورد».

عُمیر می‌گوید: به به! به او می‌گویند: به به از چه چیزی ای حمام؟ و می‌گوید: مگر میان من و بهشت همین مقدار فاصله نیست که پای پیش بگذارم و با اینان بجنگم و کشته شوم؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: بلی! عمیر چند دانه خرما در دست دارد که مشغول خوردن آنهاست. با خود می‌گوید: اینقدر زنده بمانم که این خرماها را بخورم؟ این زندگی طولانی است؟ و خرماها را به سویی می‌افکند و به جهت جنگ روی می‌آورد و در رجزی که می‌خواند می‌گوید:

رکضاً إلى الله بغیر زاد إلا التقى وعمل المعاد
والصبر في الله على الجهاد وكل زاد عرضه النفاد
غیر التقى والصبر والرشاد

«می‌شتابم به سوی خدا بدون هیچ توشه‌ای،

مگر پارسایی و عمل برای آخرت»

«و شکیبایی در راه خدا بر جهاد،

و هر توشه‌ای در معرض از میان رفتن است»

«مگر پارسایی و نیکوکاری و دستکاری».

این هم انس بن نصر رضی الله عنه است که قهرمانانه در اُحد می‌جنگد، و وقتی سعد بن معاذ را می‌بیند، به او می‌گوید: ای سعد، این بهشت است به پروردگار نصر سوگند! من بوی آن را از پشت کوه اُحد می‌یابم!!

– ایمان به قضا و قدر:

انسان با ایمان نیرو و توان خویش را از قضا و قدر که به آن ایمان دارد می‌گیرد. او می‌داند که هر مصیبتی که به او برسد، به اذن خدا است، و اگر جن و انس دست به یکی کنند که به او سودی برسانند، جز آن سودی که خدا برای او نوشته باشد نمی‌توانند به او برسانند، و اگر دست به یکی کنند که به او زیانی برسانند، به جز آن زیانی که خدا برای او نوشته باشد نمی‌توانند به او برسانند:

﴿قُلْ لَّنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾﴾

[التوبة: 51].

«بگو به ما نمی‌رسد، مگر آنچه خدا برای ما نوشته باشد. او مولای ما است و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان».

انسان با ایمان معتقد است که روزی او قسمت شده، و اجل او معین شده است. هیچکس نمی‌تواند میان او و روزی‌یی که خدا قسمت او کرده است، حائل گردد، یا از مدت زمانی که خدا برای عمر او تعیین کرده و نوشته است چیزی بکاهد. این عقیده به او اعتمادی می‌بخشد که حد و اندازه ندارد، و به او نیرویی می‌دهد که هیچ نیروی بشری بر آن چیره نگردد. آن مرد با ایمان به سوی میدان جهاد در راه خدا می‌رود. یاوه‌سرایان سر راه بر او می‌گیرند و او را می‌ترسانند که چطور فرزنداناش را بی‌سرپرست رها کرده و به میدان جنگ می‌رود؟؟ و او می‌گوید: «ما باید فرمان خدای متعال را چنانکه باید ببریم، و خدا هم باید که روزی ما را چنانکه وعده فرموده است، برساند».

همین بازدارندگان از جهاد و خودداری‌کنندگان از یاری دین خدا وقتی که از آن مرد ناامید می‌شدند، نزد همسرش می‌رفتند، و او را به وحشت می‌انداختند که با رفتن شوهرش به جهاد روزی او و فرزنداناش را چه کسی تأمین می‌کند. آن زن نیز با اعتماد و اطمینانی حیرت‌انگیز پاسخ می‌داد: «من همسر را به روزی خواری می‌شناسم، ولی به روزی‌رسانی هرگز. حال، اگر روزی خوار رفته است، روزی‌رسان همچنان بر جای مانده است».

علی بن ابی طالب علیه السلام به قلب سپاه دشمن می‌زد و می‌گفت:

أَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْمَوْتِ أَفْر؟ يَوْمٌ لَا يَقْدِرُ أَمْ يَوْمٌ قَدْر؟
یوم لا یقدر لا أحذر ومن المقدور لا ینجی الحذر

«در کدام یک از دو روز زندگی‌ام از مرگ بگریزم؟»

روزی که قرار است در آن روز بمیرم، یا روزی که قرار نیست؟»

«روزی که مقدر نیست در آن بمیرم، باکی از مرگ ندارم،

روزی هم که مقدر است در آن بمیرم، گریختن از مرگ سودی ندارد».

مرحوم سید جمال الدین افغانی گفته است: «اعتقاد به قضا و قدر - اگر از زشتی و ناروایی اعتقاد به جبر پیراسته گردد - جرأت و فعالیت را به دنبال می‌آورد، و شجاعت و شهامت می‌آفریند، و انسان را برمی‌انگیزاند که خویشتن را به مهلکه‌هایی بیندازد که دل شیران را از

سینه بیرون می‌افکند، و زهره پلنگان را آب می‌کند. اینچنین اعتقادی بر جان‌ها مَهر پایداری و استواری و تحمل دشواری‌ها، و دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها و گرفتاری‌ها می‌زند، و جان انسان را با زیورهای بخشش و دهش می‌آراید، و او را برای دست‌برداشتن از هر چیز و هر کس که برایش عزیز و گرانقدر است آماده می‌سازد. حتی انسان‌ها را بر جان‌دادن در راه خدا، و چشم پوشی کردن از زیبایی‌ها و طراوت‌های زندگی وادار می‌گرداند... همه این‌ها در راه حق و حقیقتی است که او را به اعتقاد به این عقیده فرا خوانده است.

کسی که معتقد است اجل او مقدر و معین است، و روزی او محفوظ و معلوم است، و همه چیز به دست خدا است، و هر گونه که خدا بخواهد در همه چیز تصرف می‌کند، چگونه در مقام دفاع از حق خویش و اعتلای نام و عنوان امت و ملتش، یا اجرای فریضه‌های الهی در این زمینه‌ها، از مرگ می‌گریزد؟

مسلمانان در همان آغاز دولت‌شان به سوی ممالک مختلف و سرزمین‌های گوناگون شتافتند، و آن سرزمین‌ها را فتح کردند، و سلطه خویش را بر آن مناطق گسترانیدند. با آن سیطره‌ای که بر ملت‌ها پیدا کردند، و آن غلبه‌ای که بر دولت‌ها یافتند، خردها را مدهوش خویش و دل‌ها را شیفته خود کردند، و قلمرو حکومت مسلمین از کوه‌های پیرینیه که بین اسپانیا و فرانسه واقع است، تا دیوار چین گسترش یافت، با آن عده و غده کمی که داشتند، و با آن که عادت به آب و هوای‌های متفاوت نداشتند، و اوضاع اقلیمی کشورهای مختلف به حالشان سازگار نبود. بینی شاهان را به خاک مالیدند، و قیصران روم و خسروان فارس را در طول مدتی کمتر از هشتاد سال به خواری کشانیدند. این فتوحات عظیم مسلمین در چنین مدت کوتاهی امری خارق العاده و معجزه‌ای بزرگ به شمار می‌آید.

«نظام‌های ظالم را ویران کردند، کوه‌هایی را درهم شکستند، و بر روی زمین، زمین دومی برکشیدند از عدل و داد، و طبقه سومی روی زمین احداث کردند، از سودرسانی و ثمربخشی برای جهان و جهانیان، قلّه کوه‌ها را با سُم اسبان خویش ساییدند، و همه دل‌ها را لرزاندند، و

لرزه بر همه اندام‌ها افکندند، و پشتوانه و پیش برنده آنان به سوی همه این فتوحات، اعتقاد به قضا و قدر بود و بس.

«همین اعتقاد بود که قدم‌های گروه‌های کوچک مسلمانان را در برابر لشکرهایی که فضا را پر می‌کردند و پهنه زمین برایشان تنگ می‌نمود، ثبات بخشید، و توانستند آن لشکریان انبوه را از پایگاه‌هایشان بیرون کنند، و سر جای خودشان بنشانند» (نقل از مجله «العروة الوثقی» نشر دارالعرب، ص ۵۳).

– ایمان به برادری

انسان با ایمان نیرو و توان خویش را از برادران با ایمانش کسب می‌کند. احساس می‌کند که او با آنان است و آنان با او هستند. وقتی در کنار آنان است به او مدد می‌رسانند، و وقتی نزد آنان نیست، در حفظ الغیب او می‌کوشند. در موقع گرفتاری با او مواسات می‌کنند، و در موقع تنهایی انیس و مونس او می‌گردند. هرگاه زمین بخورد، دست او را می‌گیرند، و هرگاه نیروهایش به سستی گراید، از او پشتیبانی می‌کنند. هنگامی که مشغول انجام کاری است، همکاری آنان را با خودش احساس می‌کند، و هنگامی که به جهاد می‌رود با نیروی بازوی آنان شمشیر می‌زند! وقتی که یک سپاه مسلمان مرکب از یک هزار نفر انسان با ایمان به جنگ ظلم و کفر می‌رود، هریک از افراد این لشکر احساس می‌کند که با نیروی یک هزار نفر می‌جنگد، نه خودش به تنهایی، و احساس می‌کند که آن یک هزار نفر در جان او جای دارند، چنانکه خودش نیز، از بس که آنان را دوست دارد، و دل نگران آنان است، و بر سر آنان می‌ترسد، گویی در جای آنان قرار دارد! حال، اگر شما ۱۰۰۰ را در ۱۰۰۰ ضرب کنید حاصل ضرب‌تان در حقیقت ۱۰۰۰۰۰۰ نفر است، هرچند که به زبان شمارش و آمار یک هزار نفر بوده باشد.

پیامبر اکرم ﷺ توانمندی انسان با ایمان را با تکیه به برادران با ایمانش به خشت و آجری که در یک ساختمان استوار قرار دارد تشبیه کرده و فرموده است:

«الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ، يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا»

«مؤمن برای مؤمن مانند اجزاء یک ساختمان است که همدیگر را استوار نگه می‌دارند». یک خشت و آجر به تنهایی چیزی به حساب نمی‌آید، اما وقتی که جزیی از کل یک دیوار شد و ارتباط محکم و جدایی ناپذیری پیدا کرد، به سادگی نمی‌توان آن را شکست و خرد کرد یا حتی آن را از جایش لرزاند، چرا که نیرو و سختی آن، نیروی تمام دیوار است که آن را نگه داشته است.

گفته‌اند: فوجی از رزمندگان مسلمان در برابر دشمن چنان قرار گرفت که میان آنان و دشمن یک رودخانه فاصله بود. فرمانده دستور داد به آب بزنند. فوراً اطاعت کردند و به آب زدند. دشمن از دور، وحشت‌زده و هراسان آنان را می‌نگریست... ناگهان مشاهده کرد که در وسط رودخانه همه رزمندگان مسلمان باهم بزیر آب رفتند، چنانکه گویی غرق شده‌اند. آنگاه کمی بعد، همه باهم سر از آب برآوردند... دشمن جویا شد که این چه برنامه‌ای است؟ معلوم شد که یکی از رزمندگان قمقمه‌اش را انداخته و فریاد زده است: قمقمه‌ام! قمقمه‌ام! و همه آنان دسته‌جمعی به غواصی پرداخته و دنبال قمقمه برادرشان می‌گردند... دشمنان که مات و مبهوت شده بودند، گفتند: آدم‌هایی که برای یک قمقمه که از دست یکی از آنان می‌افتد چنین می‌کنند، اگر یکی از آنان را بکشیم چه خواهند کرد؟! ترس در رگ و ریشه آنان دوید، و سرانجام در برابر مسلمانان تسلیم شدند.

نیرومندی انسان به اندازه ایمان او است

ایمان شخص مسلمان به خدایی که شکست‌ناپذیر است، و به حق و حقیقتی که خواری و ذلت نمی‌پذیرد، و به جاودانگی که نقطه پایان ندارد، و به قضا و قدری که تغییرپذیر نیست، و به برادری راستینی که سستی نمی‌پذیرد، چشمه‌های جوشانی هستند که نیروی معنوی از آن‌ها فوران می‌کند، و با نیروها و سلاح‌های مادی قابل مقایسه نیستند.

اما بهره هر کس از این نیرو نامحدود، به اندازه بهره‌ای است که از ایمان دارد. این توانمندی ایمان را در وجود ممتازترین فرد مسلمان پس از رسول خدا ﷺ آشکارا مشاهده می‌کنیم. توانمندی او در موقعیت‌هایی آنچنان شاخص گردید که عمر فاروق رضی الله عنه را با آن

سطوت و هیبتی که خود داشت وادار کرد که در باره او بگوید: «به خدا سوگند، اگر ایمان ابوبکر را با ایمان همه امت بنسجند، افزونتر خواهد بود».

موضع گیری ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در روز رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ملاحظه کنید. مسلمانان خود را باخته بودند، و سختی و شدت درد آنان را از حالت عادی خارج کرده بود. آورده اند که عمر فاروق رضی الله عنه گفت: «هر کس بگوید محمد مرده است، گردنش را با این شمشیر می زنم» در آن موقعیت بحرانی صدیق اکبر رضی الله عنه در برابر مردم ایستاد و با صدای بلند اعلان کرد که: «هر کس محمد را می پرستیده، اکنون محمد مرده است، و هر کس خدا را می پرستیده، خدا زنده است و نمی میرد...» و این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا﴾ [آل عمران: 144].

«و نیست محمد مگر فرستاده ای که پیش از وی فرستادگان متعددی آمده و گذشته اند، پس اگر روزی بمیرد یا کشته شود. شما به قهقرا بازمی گردید، و هر که به قهقرا باز گردد و ارتداد پیشه کند، به خدا زیانی نرسانیده است».

موضع گیری دیگر ابوبکر پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این بود: مسلمانان تردید کردند در این که لشکر اسامه را که پیامبر پیش از بیماری و مرگ آماده فرموده بود به جنگ بفرستند یا نفرستند. از ابوبکر درخواست کردند که این لشکر را متوقف کند. دلیل شان هم این بود که روزهای آینده آکنده از پیشامدها و احتمالات هستند، و کسی چه می داند که مردم عرب در بیابان ها و شهرها چه خواهند کرد، وقتی که بفهمند پیامبر رحلت فرموده است!.. اما ابوبکر با عزمی قاطع در پاسخ آنان گفت: «سوگند به آن که جان ابوبکر در دست اوست... اگر می دانستم که درندگان مرا در می ربایند، لشکر اسامه را همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داده است به راه می انداختم، حتی اگر در همه شهرها و آبادی ها کسی جز من پیدا نشود، این کار را خواهم کرد».

موضع گیری او را در جنگ با مرتدین و مانعان زکات، درست در همان زمانی که شاخ های عصبیت جاهلی چون شاخ های شیطان سر بر کشیده بود. مسلمانان پس از رحلت پیامبرشان - چنانچه عایشه صدیقه رضی الله عنها توصیف کرده است - وضع یک گله گوسفند را در شب تاریک و بارانی داشتند.

حتی بعضی از مسلمانان به ابوبکر گفتند: ای خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله تو نخواهی توانست که با همه عرب بجنگی! در خانه ات بنشین، در را بر روی خود ببند، و تا مرز یقین (هنگام مرگ) به پرستش خدای متعال مشغول باش... اما آن مرد باوقار کهنسال که مانند اشک فروتن، مانند نسیم صبحگاهی نرم، مانند حریر لطیف و ملایم و مانند قلب مادر مهربان بود، طی چند لحظه به مردی انقلابی چون دریای مواج، شورشگر چون شیر نر، تبدیل می گردد و بر سر عمر فریاد می کشد و می گوید: «در جاهلیت فرمانفرما و در اسلام خوار و فرمانبر؟ ای پسر خطاب؟! وحی پایان پذیرفته و کامل گشته... من زنده باشم و بگذارم وحی الهی دچار کاستی بشود؟!... به خدا سوگند! اگر حتی یک عقال شتر را که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنحضرت، به عنوان زکات می داده اند، از من بازدارند و به من بازندهند، تا زمانی که بتوانم شمشیر در دست بگیرم، بر سرش با آنان نبرد خواهم کرد!!»

آثار وضعی این توانمندی ها در روح و روان انسان با ایمان

الف. حق گوئی و حق جویی در ارتباط با نزدیکان و دیگران

یکی از ثمرات این توانمندی روحی و روانی و یکی از جلوه های آن در وجود انسان با ایمان، صداقت در هر حالی است و عدل در هر زمان. انسان با ایمان اگر لغزشی پیدا کند، بدون آن که انکار کند، یا برای پوشانیدن خطای پیشین، به خطاهای دیگری دست بزند یا به دیگری تهمت بزند، به خطای خویش اعتراف می کند. حق را می گوید، هر چند که تلخ باشد. به خاطر خدا گواهی به قسط می دهد و اجرای قسط می کند، هر چند که به زیان او یا زیان

پدر و مادرش باشد و با دوست و دشمن یکسان و به عدالت رفتار می‌کند، نه طرفداری می‌شناسد، و نه کناره‌جویی!

عمر بن خطاب رضی الله عنه بر یکی از پسرانش حد شرعی را آنچنان جاری ساخت که گفتند: زیر دست پدرش مُرد! پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاد، تا مقدار محصول خرماي خیبر را رقم بزند؛ زیرا نصف محصول از آن خودشان بود و نصف دیگر از آن مسلمانان بود. عبدالله این وظیفه را انجام داد و گفت: این قسمت این مقدار دارد و آن قسمت آن مقدار. یهودیان از زیورهای زنان‌شان نزد او گرد آوردند و به او گفتند: این از آن تو؛ و در برابر، در تقسیم محصول به ما تخفیف بده و رعایت حال ما را بکن. گفت: ای قوم یهود! به خدا سوگند! شما منفورترین مخلوقات خدا در نظر من هستید، اما به این خاطر بر شما اجحاف روا نمی‌دارم. این جواهراتی هم که به من پیشنهاد می‌کنید رشوه است و «سحت»، ما نمی‌خوریم! یهودیان که این عملکرد را دیدند ناگزیر گفتند: با این عملکردها است که آسمان‌ها و زمین پایدار مانده‌اند!

به عمر بن عبدالعزیز گفتند که پسرش یک انگشتی خریده است که نگینش ۱۰۰۰ درهم می‌ارزد. پیکي نزد او فرستاد و گفت: اما بعد... به من گفته‌اند که تو انگشتی‌یی خریداری کرده‌ای که نگینش ۱۰۰۰ درهم می‌ارزد. با رسیدن این نامه من، آن انگشتی را بفروش و با پولش یک هزار نفر گرسنه را سیر گردان، و یک انگشتی خریداری کن که نگینش از آهن باشد، و روی آن بنویس:

«رحم الله امرأ عرف قدر نفسه»

یعنی: «خدای رحمت کناد آن کسی را که حد و انداء خودش را بشناسد»!

ب. ناچیز شمردن نیروهای مادی

یکی دیگر از جلوه‌ها و ثمرات این نیرومندی و توانمندی انسان با ایمان آنست که در رفتاری‌ها و درگیری‌ها شجاع و دلیر است و در سختی‌ها ثابت قدم و استوار. نه پایش می‌لغزد، نه ستون‌های بدنش می‌لرزد، از مردم چه کم باشند چه زیاد، واهمه‌ای ندارد. از دشمنان

هراسی به دل راه نمی‌دهد، هرچند که عربده بکشند و کف بر دهان آورند. همه درهای ترس را بر جان و روان خود بسته است. او دیگر جز از گناهش و ناخشنودی و مجازات پروردگارش، از هیچ چیز نمی‌ترسد.

اگر به او بگویند: دشمنان شمارشان بیشتر است، این آیه شریفه را می‌خواند:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [البقرة: 249].

«چه بسا گروهی اندک بر گروهی بسیار - به خواست خدا - چیره گشتند».

اگر به او بگویند: دشمنان ثروت و دارایی فراوان و بیشمار دارند، برایشان این آیه را می‌خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ﴾ [الأنفال: 36].

«کسانی که کفر پیشه کرده‌اند دارایی‌هایشان را خرج می‌کنند تا بازدارند از راه خدا. اینان دارایی‌هایشان را خرج می‌کنند، آنگاه حسرتش برایشان می‌ماند، و آنگاه مغلوب می‌گردند».

اگر او را از مکر و نیرنگ دشمنان بترسانند، با این سخن خدا به آنان پاسخ می‌گوید:

﴿وَمَكْرُؤٌ وَّمَكْرَ اللَّهِ ۖ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾ [آل عمران: 54].

«و نیرنگ زدند و خدا نیرنگ زد و خدا بهترین نیرنگ‌زندگان است».

اگر به او بگویند: دشمنان دژهای مستحکمتری دارند، برای آنان این آیه را می‌خواند:

﴿وَضَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾ [الحشر: 2].

«و گمان کردند که دژهایشان آنان را در برابر خدا حمایت می‌کند، اما خدا از جایی به سراغشان آمد که فکرش را نمی‌کردند».

با مدد خدا حرکت می‌کند، و با نور خدا می‌نگرد، و با شمشیر خدا پیکار می‌کند، و با نیروی خدا نشانه می‌رود.

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: 17].

«پس شما آن‌ها را نکشتید که خدا کشت‌شان، و تو تیراندازی نکردی آنگاه که انداختی بلکه خدا تیراندازی کرد».

انسان با ایمان بنده و بردهٔ منطق مادی و زبان آمار و ارقام نمی‌شود. از این رو است که انواع و اقسام فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌ها از خود نشان می‌دهد که بعضی از مردمان آن را بی‌باکی بلکه دیوانگی به حساب می‌آورند.

ابن اثیر در تاریخ خود روایت کرده است که مسلمانان در اثنای فتوحات‌شان در ایران، رود دجله میان آنان و شهر مدائن مانع شده بود. آن سال جزر و مد رود دجله زیاد بود، و دجله کف بسیاری برمی‌آورد. سعد بن ابی وقاص مردم را گرد آورد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: بگوش باشید که چه می‌گوییم! من تصمیم گرفته‌ام که این رود را به سوی دشمن ببرم، همه یک سخن گفتند: خدا برای ما و تو راهیابی و رشد را اراده فرماید. چنین کن!

«مردم به دجله ریختند، اجازهٔ پیمودن رود دجله صادر شد. سعد به آنان گفت: بگویید: «از خدا یاری می‌جوییم، و بر او توکل می‌کنیم، خدا ما را بس است و چه خوب تکیه‌گاهی است. به خدا سوگند! خدا یارش را یاری خواهد کرد و دینش را پیروز خواهد گردانید، و دشمنش را شکست خواهد داد. و هیچ تاب و توانی نیست، مگر آن که از آن خدای علی و عظیم است».

«رزمندگان در دجله همدیگر را می‌یافتند، و همانطور که در خشکی راه می‌رفتند و با یکدیگر سخن می‌گفتند، در دجله به پیش روی ادامه دادند، و طوری همسطح آب دجله حرکت می‌کردند که همگان را به تعجب وا داشتند».

کافران و منافقان این روحیهٔ عالی را که مسلمانان از خود نشان می‌دادند مشاهده می‌کردند، می‌دیدند که مسلمانان با عدهٔ کم چگونه در برابر انبوه لشکران کفار به پیکار برمی‌خیزند، و در برابر آن همه اسلحه و آمادگی رزمی، و نیروهای نابرابر بلکه غیر قابل

مقایسه عرض اندام می کنند. گمان می کردند که مسلمانان آدم‌های مغروری هستند، اما این غرور نبود، بلکه نیروی ایمان به خدا و توکل بر او بود:

﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَوَاهُ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الأنفال: 49].

«آنگاه که منافقان و کسانی که دل‌های بیمار دارند، می گفتند: دین اینان مغرورشان گردانیده است. حال آن که هر کس بر خدا توکل کند، خدا عزیز است و حکیم».

ج. اخلاص در گفتار و کردار

از جلوه‌ها و ثمرات دیگر این توانمندی انسان با ایمان آن است که در گفتار و کردار و پندار، با نیتی پاک و بی‌آلایش تنها، مهر و عنایت پروردگارش را در نظر می گیرد و بس. مشاهده می کنید که کارهای نیک را انجام می دهد و با کارهای بد سرسبز دارد، هرچند که سود مادی برایش نداشته باشد، و با خواست‌های شخصی و هواهای نفسانی اش هماهنگ نباشد. نه شهرت می خواهد، نه ستایش و خشنودی مردم را می خواهد. حتی ترجیح می دهد که گمنام و مشهور نشود. نهانی کار کند و کارهایش آشکار نگردد، تا از ریا برکنار بماند، و خود را از لغزشگاه‌های شرک خفی بدور نگاهدارد. آرزومند آن است که از کسانی باشد که خدا آنان را دوست دارد. از آن نیکان پارسای گمنام که هرگاه حاضر شوند شناخته نشوند، و هرگاه غایب باشند، کسی سراغشان را نگیرد، اصرار دارد که در حکم ریشه درخت باشد، و در دل زمین، دور از چشم‌ها، به تغذیه درخت سرگرم بماند. دوست دارد که در حکم پایه ساختمان باشد، در ژرفنای زمین پنهان باشد، اما ساختمان بر روی شانه‌های او استوار و با تکیه بر او از ویرانی در امان بماند.

در بعضی روایات مذهبی تصویر دلنوازی از قدرت روحی انسان هنگامی که به حق می پیوندد و خود را برای خدا خالص می گرداند، به دست داده‌اند. در این تصویر، انسان با

ایمان را سنگین‌تر از زمین و کوه‌ها و پرتوان‌تر از آهن و آتش و آب و... در ترازوی حق، توصیف کرده‌اند. چنین روایت شده است:

«هنگامی که خدا زمین را آفرید، زمین شروع کرد به تکان خوردن و لرزیدن. خدا زمین را با کوه‌ها تثبیت کرد و استقرار یافتند. فرشتگان از توانمندی کوه‌ها به شگفت آمدند و گفتند: پروردگارا! آیا آفریده‌ای توانمندتر از این کوه‌ها نیز آفریده‌ای؟ فرمود: آری، آهن. گفتند: آیا آفریده‌ای توانمندتر از آهن نیز آفریدی؟ فرمود: آری، آتش. گفتند: آیا آفریده‌ای توانمندتر از آتش نیز آفریده‌ای؟ فرمود: آری، باد. گفتند: آیا آفریده‌ای توانمندتر از باد نیز آفریده‌ای؟ فرمود: آری، آدمیزاد! هنگامی که با دست راستش صدقه بدهد و دست چپش نفهمد».

انسان هرگاه پندار و کردارش را برای پروردگار خویش خالص گرداند، از کوه‌های ریشه دوانیده در زمین که مانند میخ در اعماق زمین فرو رفته‌اند نیرومندتر و توانمندتر است. از آهن توانمندی که کوه‌ها را می‌برد و تکه تکه می‌کند و صخره‌ها را می‌شکافد و می‌تراشد، نیز نیرومندتر است. از آتش شعله‌وری که آهن را ذوب می‌کند نیز نیرومندتر است. از آب جوشانی که آتش را خاموش می‌کند نیز نیرومندتر است. از باد طوفان زایی که آب را به این سو و آن سو می‌راند نیز نیرومندتر است.

آری، یکی از مهمترین مظاهر و جلوه‌گاه‌های توانمندی و نیرومندی انسان با ایمان، روشنی برنامه و راستی راه و روش زندگی و ثبات قدم او در راه زندگی است. هیچ وعده و وعیدی او را برنمی‌انگیزد یا از کار نمی‌اندازد. طمع بر او چیره نمی‌گردد و باعث انحراف او نمی‌شود. تحت تأثیر هوای نفس خویش قرار نمی‌گیرد، و شهوت سرکش بر او حکومت نمی‌کند. همواره به خیر دعوت می‌کند و بر شر می‌شورد و می‌شوراند. امر به معروف می‌کند و نهی از منکر. به سوی حق و عدالت رهنمون است و راهنمایی می‌کند. در برابر باطل و ستم مقاومت می‌کند. مُنکر را با دستش تغییر می‌دهد، و اگر نتوانست با زبانش، و اگر نتوانست با دلش که البته انکار قلبی تنها و بدون اقدام عملی و انکار زبانی پایین‌ترین درجه ایمان است.

د. رهایی از ترس و آز

دیگر از ثمرات نیروی ایمان آزادی و رهایی از ترس و آزمندی است.

بسیار دیده‌ایم که هیچ چیز به اندازه حرص و آزمندی نسبت به زندگی هرچند بی‌ارزش باشد، و گریختن از مرگ هرچند که مرگ شرافتمندانه‌ای باشد، روحیه انسان‌ها را خراب نمی‌کند، و مردم را ضعیف النفس نمی‌سازد. از آن طرف، هیچ چیز مانند ناچیز شمردن زندگی دنیا و استقبال از مرگ در راه حق و حقیقتی که به آن اعتقاد دارند نهال قدرت روحی را در وجود انسان نمی‌نشاند. هیچ چیز مانند ایمان به خدا و باورکردن زندگی جاوید، رویاروی شدن با مرگ و جدایی از زندگی را برای انسان آسان نمی‌سازد.

وقتی دنیا از نظر انسان خوار شد، و دیگر از مرگ نه‌راسد، جباران روزگار و شاهان جهان نیز در نظر او ناچیز جلوه می‌کنند، و طلا در نظرش با سنگ و خاک یکی می‌شود، و شمشیر در نظرش با چوبدستی یکسان بلکه از آن کمتر جلوه می‌کند.

آزمندی و ترس دو عامل تضعیف روحیه انسان‌ها هستند که سرها را خم می‌کنند و گردن‌ها را می‌شکنند. و اگر حرص و آز و ترس بیجا نبود، به هیچ وجه آن ضعف نفس پیش نمی‌آمد.

دیده‌ایم که جادوگران فرعون وقتی که به خدا و آخرت ایمان آوردند، دنیا را به چیزی نگرفتند، و از مرگ هیچ ترسیدند. مانند کوه استوار ایستاده بودند و به فرعون می‌گفتند:

﴿فَأَقْضَ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ [طه: ۷۲].

«هر حکمی می‌خواهی بکن؛ تو تنها در این زندگی دنیا می‌توانی حکم کنی!».

نسبت به هیچ یک از چیزهایی که فرعون و فرعونیان در اختیار داشتند طمع نداشتند، و از بابت از دست دادن هیچیک از آن قدرت و مُکنت‌های فرعونی نگران نبودند. پس چرا باید سستی و ضعف از خودشان نشان می‌دادند؟ نه! دیگر پیرو بی‌قید و شرط فرعون نبودند. بلکه او را دعوت‌گرانی شدند که انذار و تبشیر می‌کردند.

﴿إِنَّا ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَنَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾

[طه: 73].

«ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم تا اشتباهات ما را بیامزد و نیز جادوهایی که ما را به انجام دادن‌شان وادار کردی، و خدا بهتر و ماندگارتر است».

هـ خوارشمردن زورمداران و طاغوت‌ها

قدرت ایمان در یک مظهر دیگر نیز جلوه می‌کند. و آن مقاومت انسان‌های با ایمان در برابر طاغوت‌های داخلی و جنگاوری زورمداران خارجی است. این پدیده را، بارزو و آشکار، در نمونه‌های مختلف، در گذشته و در روزگار خودمان مشاهده کرده و می‌کنیم.

خلیفه مشهور اموی، هشام بن عبدالملک روزی طاووس یمانی را به مجلس خویش احضار کرد. وقتی بر او وارد شد، با عنوان «امیرالمؤمنین» که عنوان رسمی خلیفه بود، بر او سلام نکرد و گفت: السلام علیک یا هشام! و رفت در کنار او نشست. بعد گفت: هشام! حالت چطور است؟ هشام سخت خشمناک شد. خلیفه گفت: طاووس! چه چیز تو را واداشت که چنین رفتار کنی؟ گفت: چه رفتاری کردم؟ خشم و ناراحتی‌اش افزوده شد و گفت: نعلین خود را در کنار جایگاه من از پای درآوری، و دست مرا نبوسیدی، و با عنوان «امیرالمؤمنین» بر من سلام نکردی، و به جای گُنیهِ نام مرا بر زبان آوردی و بدون آن که به تو اجازه بدهم در کنار من نشستی و گفתי: هشام! حالت چطور است؟! طاووس پاسخ داد: اما این که نعلین خودم را در کنار جایگاه تو از پای درآوردم، هر شبانه روز پنج بار در پیشگاه رب العزة همین کار را می‌کنم. اما این که گفתי دستت را نبوسیدم، از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می‌گفت: «روا نیست که مرد دست کسی را ببوسد، مگر دست همسرش را از روی شهوت، یا دست فرزندانش را از روی مهربانی و محبت». اما این که گفתי بر تو با عنوان امیرالمؤمنین سلام نکردم، همه مردم به امارت تو راضی نیستند و امارت تو را به رسمیت نمی‌شناسند. نخواستم دروغ گفته باشم. اما این که گفתי در کنار تو نشستم، از امیرالمؤمنین علی شنیده‌ام

که می‌فرمود: «اگر خواستی مردی از اهل آتش را بنگری، به آن مردی بنگر که نشسته است و در اطرافش عده‌ای ایستاده اند». هشام گفت: مرا موعظه کن! گفت: از امیرالمؤمنین علی شنیدم که می‌فرمود: «در جهنم افعی‌هایی هستند به اندازه کوه‌ها، و عقرب‌هایی هستند به اندازه مادیان که مأمور گزیدن امیرانی هستند که در میان رعیت به عدالت حکومت نکنند، این را گفت و از جای برخاست».

در تاریخ معاصر نیز قهرمانانی با چهره‌هایی گوناگون در کشورهای مختلف دیده‌ایم. همه این قهرمانان از ترس و طمع و آز پیراسته بوده‌اند، و دنیا و مافیها را به چیزی نمی‌گرفته‌اند و به آنچه نزد خدا است چشم دوخته بودند.

«وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ»

«... و چیزهایی که نزد خدا است برای نیکان بهتر است».

قهرمان مسلمان لیبایی عُمر مختار (علیه الرحمه) را دیدیم که چگونه با استعمار ایتالیا جنگید و با ارتش پرساز و برگ ایتالیا که به جدیدترین سلاح‌های روز مجهز بودند، وی به اتفاق عده‌ای از انسان‌های با فضیلت و مؤمن با سلاح اندک که لشکر و ارتش او را تشکیل می‌دادند وارد جنگ شد. با اسب به جنگ هواپیماهای جنگی رفت، با شمشیر به جنگ توپخانه رفت، و توانست ضربه‌های دردناکی بر دشمنان وارد سازد، و هیچگاه به تسلیم در برابر دشمن تن درنداد، با آن که تمام توان مادی او از دست رفته بود، پیوسته به اطرافیانش می‌گفت: اگر توپ دشمن بتواند شمشیر مرا بشکند، هرگز باطل، حق مرا نمی‌تواند بشکند!

بیمار و تبار بود. تب و لرز اندامش را می‌لرزانید، و بند از بندش جدا می‌کرد. با این همه، به لشکریانش گفت: مرا با طناب بر پشت اسب ببندید تا از شما در میدان کارزار عقب نیفتم! هنگامی که ارتش استعمار بر او دست یافت و حکم اعدام او را صادر کردند، با آغوش باز حکم صادره را پذیرفت، و تبسمی از روی ریشخند بر لب آورد. پیش از اجرای حکم، به

او گفتند: تقاضای عفو کن تا آزادت کنیم! با یک دنیا مناعت و بزرگواری گفت: اگر آزادم کنید، دوباره به جنگ شما می‌آیم!

و در هندوستان دانشمند گرانقدر مولانا ابوالکلام آزاد (علیه الرحمه) را دیدیم که در برابر دادگاه انگلستان که برای محاکمه او تشکیل یافته بود ایستاد، دادگاهی که قرار بود او را به خاطر تحریکات و فعالیت‌های که در جهت برانگیختن مردم بر علیه حکومت بریتانیا انجام داده بود محاکمه کند، و نطق پرشوری در ۳۶ صفحه خطاب به هیئت منصفه نوشت که مجله «ثقافة الهند» در شماره مارس ۱۹۵۸، ص ۸۸ - ۱۲۴ - آن را منتشر ساخت، این نطق یکی از نشانه‌های عزت و شکوه ایمان به حساب می‌آید. از جمله سخنانی که در این نطق تاریخی بزرگ خویش آورده بود، چنین بود:

«آری، من گفته‌ام: حکومت فعلی ستمگر است. اگر این را گفته باشم و نگویم، چه بگویم؟ شما بگویید! به خدا سوگند یاد می‌کنم که در شگفتم که چگونه از من می‌خواهند، اسم چیزها را تغییر بدهم و سیاه را سفید قمداد کنم!...

«من مسلمانم، و چون مسلمانم بر من واجب است که استبداد را بکوبم و زشتی آن را برملا کنم، و بدی‌های آن را آشکار کنم ...

«اسلام حقوق بشر را سیزده قرن پیش از انقلاب فرانسه اعلان کرده است و نه تنها اعلان کرده است که یک نظام عملی برای جمهوری راستین که از هر حیث کامل باشد، وضع کرده است.

«به جان خودم، این که از مسلمانی بخواهند که از گفتن حق ساکت بماند و ستم را ستم ننماید، درست مانند آن است که از او بخواهند از زندگی اسلامیش دست بکشد. درجایی که شما این حق را برای خودتان قائل نیستید که از انسانی بخواهید از دینش برگردد، این حق را هم ندارید از مسلمانی بخواهید که خودداری کند و ستم را ستم ننماید؛ زیرا مفهوم این هردو یکی است.

«تصدیق به حق و حقیقت، و اعلان کردن این باور و تصدیق برای زندگی مسلمانی ضروری است. بدون این تصدیق و بدون اعلان آن، زندگی مسلمانی بزرگ‌ترین امتیاز خودش را از دست می‌دهد، زیرا اسلام آن را عنوان و محور ملیت اسلامی قرار داده، و امت اسلام را الگو و گواه بر همه جهان قرار داده است. همانطور که گواه نباید در ادای گواهی و شهادت دادن سستی بکند، مسلمانان نیز به هیچ وجه نباید در جهت اعتلای بخشیدن کلمه حق کوتاهی کنند، و در مسیر ادای این فریضه از هیچ مصیبت و ابتلاء نترسند و نهراسند، و هر جا که هستند و در هر موقعیتی که قرار دارند، جدیت و استقامت کنند، هر چند که در آن راه جان بدهند.

از اینجا است که می‌بینیم امر به معروف و نهی از منکر بزرگ‌ترین فریضه اسلامی قلمداد شده است.

«توحید پایه و بنیاد اسلام و محور گردونه آن است. شرک هم که مسلمانان با غیظ و نفرت نسبت به آن بزرگ شده‌اند، متضاد آن است. توحید به مسلمانان یاد می‌دهد که ترس و فروتنی جز برای خدای بزرگ روا نیست. نه از غیر او باید ترسید و نه باید در برابر غیر او سر تعظیم و تکریم فرود آورد. کسی که از غیر خدا می‌ترسد و می‌هراسد مشرک است، و غیر خدا را شایسته ترس و فرمانبرداری دانسته است، و چنین نگرش و عقیده‌ای هرگز با توحید سازگار نیست».

«اسلام، از آغاز تا انجام، یک دعوت عمومی به رشادت و جرأت و فداکاری، و مرگ را در راه حق ناچیز شمردن است. قرآن پیاپی و بارها تکرار می‌کند:

﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: 39].

«از غیر خدا نمی‌هراسند، و خدا برای شمارش بس است».

﴿وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾ [التوبة: 18].

«و نماز را برپای داشت و زکات را داد و به جز از خدا نهراسید».

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: 54].

«و از سرزنش ملامتگران نمی ترسند».

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر: 36].

«آیا خدا نمی تواند بنده اش را کفایت کند؟».

﴿وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ [الزمر: 36].

«که تو را از خدایانی غیر از او می ترسانند. آنکس را که خدا گمراه گرداند، راهنمایی برای او نخواهد بود».

رسول خدا ﷺ می فرماید:

«سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام إلى إمام جائر فأمره ونهاه فقتله» (رواه الحاكم على شرط الصحيحين)

«سید الشهداء یکی حمزه بن عبدالمطلب است و دیگری، آنکس است که در برابر پیشوای ستمگری بایستد و او را امر و نهی کند و به کشته شدنش بیانجامد».

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ» (ابوداود و الترمذی و ابن ماجه)

«برترین جهاد سخن حق گفتن در برابر فرمانروای ستمگر است».

حضرت رسول اکرم ﷺ از یارانش پیمان می گرفت که هر کجا باشند حق را بگویند.

«چشم روزگار سپید شد و دیگر همانند این قربانی دادن های بزرگ و فراوان را برای اعلای کلمه حق به خود ندید. قربانی های بزرگی که امت اسلامی در هر عصر و زمان داشته است، و شرح حال دانشمندان، پیشوایان و بزرگان اسلام همه عبارت از همین قربانی ها و فداکاری ها است».

دولت انگیس بداند، مسلمانی که پروردگارش به او فرمان داده است که به مرگ سرخ خوشامد بگوید، و خود را به دریای مصیبت ها و نابسامانی ها بزند، و سکوت از گفتن حق را نپذیرد، ماده ۱۲۴ قانون مجازات هندوستان (همان قانونی که مجاهدین را براساس آن محاکمه می کردند) او را نمی ترساند و از دین و ادای فریضه ای باز نمی دارد...»

ابوالکلام همچنان چون دریا موج می‌زد، و دلایل و براهین خودش را یکی پس از دیگری ارائه می‌کرد. سخنانش چون پاره آتش بودند که از ایمان به خدا و حق و قضا و قدر و جاودانگی مدد می‌گرفتند. آنگاه روی به قاضی کرد و گفت: «و تو ای قاضی! چه می‌توانم به تو بگویم جز آن سخنی که مؤمنان پیش از من در موقعیتی مانند این موقعیت من گفتند:

﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ [طه: 72].

«هر حکمی می‌خواهی بکن؛ تو تنها در این زندگی دنیا می‌توانی حکم کنی!».

گواهی تاریخ

این کار ایمان است، وقتی که ریشه‌هایش در عمق وجود انسان پای بگیرد، و بر نفس انسان چیرگی یابد. چنین ایمانی به صاحبش یقین می‌دهد که هرگز سستی نمی‌پذیرد، همتی می‌دهد که هرگز کوتاه نمی‌آید، امیدی می‌دهد که هرگز افسرده نمی‌گردد، انگیزه‌ای می‌دهد که هیچگاه از کار نمی‌افتد، اراده‌ای می‌دهد که هیچگاه ناتوان نمی‌گردد. دنیا را در اختیار دارد ولی خود او در اختیار دنیا نیست. پول به دست می‌آورد و فراهم می‌گرداند، ولی برده آن نمی‌گردد. از انواع نعمت‌ها برخوردار می‌گردد ولی نعمت‌ها موجب غرور و بی‌خبری او نمی‌شوند. بلا و مصیبت بر سرش می‌بارد، ولی او را مقهور و مغلوب نمی‌گرداند. سختی‌ها و گرفتاری‌ها اراده او را محکم‌تر و مستحکم‌تر می‌گردانند، و بر نیروی او می‌افزایند. مانند طلای ناب که آتش کوره جز پاکیزگی و صفا بر آن نمی‌افزاید.

چه کسی فکر می‌کرد که یک گروه اندک فاقد نیرو و توشه، از مردم عربستان که نه از فلسفه یونان بهره‌ای داشتند، و نه از تمدن رومیان، و نه از حکومت هندوستان، و نه از صنعت چین، سررشته امور جهان را به دست بگیرد، و وارث قلمرو وسیع فرمانروایی خسروان ایران گردد، و امپراطوری قیصران روم را درهم بشکند؛ و دین جدید و تمدن نوین را در کرانه‌های جهان، در طول کمتر از یک ربع قرن منتشر گرداند.

آیا راز این همه ترقی و پیشروی جز در ایمان نهفته است؟ ایمانی که از بلال حبشی آنچنان انسان توانمندی را می‌سازد که در برابر اربابش امیه بن خلف می‌ایستد و با ابوجهل بن هشام مبارزه می‌کند... همان ایمانی که گروهی اندک را بر عده‌ای کثیر پیروز می‌گرداند، متمدنان را مغلوب بیابانی‌ها می‌گرداند. و اعراب بیابان‌نشین را که با یقین در دل، قرآن در یک دست، و شمشیر در دست دیگر بر پشت اسبان‌شان مسکن گزیده بودند وادار می‌کند که به شاهان ایران و امپراتوران روم بگویند: «ما گروهی هستیم که خدا ما را برانگیخته است تا شما را از بردگی بندگان به بندگی خدای یکتا ببریم...»

راز ناتوان شدن مسلمانان

از سوی دیگر، اگر می‌بینیم که اوضاع زمانه برای مسلمانان دگرگون گردید، و نیروهایشان به ضعف گرایید و ناتوان گردیدند، بازهم از آنجا بود که دیگر ایمان سیطره‌اش را بر وجود آنان از دست داده بود، و از رهبری اخلاق و روش و منش مسلمانان کنار رفته بودند. ایمان مسلمانان، دیگر یک ایمان جغرافیای - اقلیمی شده بود که تنها به حکم این که در سرزمین اسلامی به دنیا آمده بودند مسلمانان بودند. این دیگر یک ایمان موروثی بوده مانند خانه‌ها و املاک از پدران‌شان به ارث می‌بردند. این ایمان دیگر نشاطی نداشت، تأثیر نداشت، مخدر بود و از کارافتاده آن وقت چگونه می‌توانست نیرو بیافریند و عزم و اراده به صاحبش بدهد؟

رسول خدا ﷺ پیشاپیش ریشه‌های اصلی این ضعف و درماندگی و عجز مسلمانان را در برابر دشمنانشان، بیان فرموده بود، و زمان صدق گفتار آن حضرت را آشکار کرد:

«يوشك أن تتداعى عليكم الأمم كما تتداعى الأكلة إلى قصعتها. قالوا: آمِن قِلَّة نَحْنُ يَوْمئِذٍ يا رسول الله؟ قال: بَلْ أَنْتُمْ يَوْمئِذٍ كَثِيرٌ، وَلَكِنْ كُمْ غِثَاءُ السَّيْلِ، وَلَيَنْزِعَنَّ اللَّهُ مِنْ صَدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ وَلَيَقْذِفَنَّ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنَ قَالَوا: وما الوهن؟ قال: حب الدنيا وكراهية الموت»

«دیری نمی‌پاید که ملت‌های دیگر مانند چند نفر که بر سر یک کاسه غذا می‌ریزند بر سر شما بریزند. گفتند: یا رسول الله! مگر در آن روزگاری که اشاره می‌فرمایید عده ما بسیار کم می‌شود؟ فرمود: نه، در آن روزگار تعداد شما بسیار زیاد است، اما در حکم خس و خاشاک روی آب سیل هستید، و خدا از دل دشمنان تان مهابت شما را برمی‌دارد، و ضعف و ناتوانی را در دل شما می‌افکند. گفتند: به چه سبب ضعیف و ناتوانی؟! فرمود: (به سبب) دنیادوستی، و از مرگ بدآمدنتان!»

اینست آن انگیزه حقیقی ناتوانی و ضعف و درماندگی انسان و راز اصلی آن که انسان به ساز و برگی که در زندگی دنیایش بهم زده است بچسبد، و برده و بنده و مطیع و منقاد اوضاع جاری زندگانش شود، و بند اسارت زنجیرهای سنگین آن را بر گردن بیفکند شهوات نفسانی مانند انگشتی در انگشت او را بچرخاند، و تمایلات مادی مانند گاو آسیاب او را به حرکت درآورد و در یک مدار محدود دور خودش بگردد، بی‌هدف و بی‌برنامه، با چشمان بسته!

دنیادوستی است که پادشاه را به خاطر عصای اقتدار و تخت سلطنتش برده‌ای ناتوان می‌گرداند، در برابر زنی که عشق او در دلش افتاده، یا هوسی که طمع رسیدن و دست یافتن به آن را در سر می‌پروراند یا ندیم و دستیاری که می‌ترسد رسوایش کند، یا اطرافیانش که باید او را در دزدی‌ها و نابکاری‌هایش مدد برسانند! تاب و توان را از او می‌گیرد و او را ضعیف می‌گرداند.

وحشت داشتن از مرگ است که افراد بشر و جوامع انسان را وامی‌دارد که زندگی توأم با خواری را بر یک مرگ شرافتمندانه ترجیح بدهند، و زنده‌بودنی را که در هر روز از آن چندین بار می‌میرند، بر یک مرگ که پس از آن زندگی ابدی است، ترجیح بدهند.

ومن لا یمت تحت السیوف مکرمأ یعش و یقاسی الذل غیر مکرم
«و هر کس به مرگ شرافتمندانه زیر سایه شمشیرها تن درندهد.

در سراسر زندگی بی‌ارزش و بی‌مقدار با انواع خواری و ذلت دست به گریبان می‌گردد».

خودمرگی و ضعف با ایمان منافات دارد

گاهی انسان‌هایی را می‌نگریم که با دین و ایمان سر و کار دارند، و ادعای انتساب به دین و ایمان را دارند، و حتی مدعی‌اند که به مغز و حقیقت دین رسیده‌اند، می‌بینیم که ناتوانی و پژمردگی و فروتنی و خواری و افسردگی از سر تا پایشان مشهود است و کسانی به اشتباه یا به علت نادانی گمان می‌کنند که این‌ها مؤمنان واقعی و درستند. حال آن که ایمان حقیقی از این قیافه‌های ساختگی، و این جلوه‌های دروغین بیزار است. ایمان نیرومندی ظاهر و باطن است، توانمندی اخلاق و رفتار است، و درون و برون انسان را از قدرت سرشار می‌گرداند.

عمر فاروق رضی الله عنه مردی را دید که با افسردگی و پژمردگی مشغول نماز است. سرش را کج کرده و خواری و فروتنی بسیار از خویش نشان می‌دهد. بی‌درنگ تازیانه‌اش را به روی او بلند کرد و گفت: دین‌مان را بر ما نمران. خدا تو را بمیراند! سرت را بلند کن، چرا که خشوع در قلب است نه در گردن! و از سخنان به یادگار مانده از او است که می‌گفته است: «خدا یا من به تو پناه می‌برم از خشوع منافقانه» او را گفتند: خشوع منافقانه چیست؟ گفت: «آن است که بدن خاشع باشد، اما قلب خاشع نباشد!»

شفا، دختر عبدالله بن عمر، چند مرد جوان را دید که با خودمردگی و سستی راه می‌روند. جا خورد! گفت: این‌ها دیگر کیستند؟ گفتند: عابد و زاهدند! گفت: عمر وقتی راه می‌رفت تند راه می‌رفت، وقتی سخن می‌گفت بلند سخن می‌گفت که همه بشنوند، وقتی می‌زد به درد می‌آورد، و عابد و زاهد حقیقی او بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با آن وقار و هیبتی که داشت، به هنگام راه رفتن سریع راه می‌رفت، چنانکه گویی از بلندی بزیر می‌آید. ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: احدی را زیاتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم؛ گویی خورشید در سیمای مبارکش می‌تابید، همچنین احدی را ندیدم که از آن حضرت سریع‌تر راه برود، چنانکه گویی زمین زیر پای وی درهم پیچیده می‌شد. ما خودمان را به زحمت می‌انداختیم که همپای آن حضرت راه برویم، و او توجهی به این امر نداشت.

رحم و مهربانی

انسان فاقد قلب مانند یک تکه چوب یا یک تکه سنگ است؛ زیرا حقیقت انسان عبارت از این روکش خاکی تشکیل یافته از گوشت و خون و استخوان نیست. حقیقت انسان عبارت است از آن لطیفه ربانی و جوهره روحانی که با آن احساس می کند و متوجه می شود و منفعل و متأثر می گردد، و دردش می آید و مهر می ورزد، و این قلب زنده است.

از مهمترین ویژگی های انسان با ایمان است که دلی زنده و نازک و نرم و مهربان داشته باشد، و با چنین دل نرم و نازک و مهربانی با کودکان و عموم انسان ها برخورد کند. دلش برای ناتوانان به رحم آید، برای اندوهگینان دلش به درد بیاید، به مستمندان مهر بورزد، دست کمک به سوی مصیبت زدگان دراز کند. با این دل زنده و مهربان که دارد، از آزار و اذیت این و آن روی گردان باشد، و از جرم و جنایت پرهیزد، و منبع خیر و نیکی و سلامت برای همه چیز و همه کس در اطراف خویش باشد.

رحم و مهربانی انسان با ایمان جلوه ای از رحمت خدای متعال است.

انسان با ایمان دل مهربانی دارد؛ زیرا بالاترین مرتبت وی آنجا است که به اخلاق خدایی متخلق گردد، و بهره ای از اسماء الحسنی الهی برگیرد. کمی از آشکارترین و شاخص ترین اخلاق الهی، رحمت او است که همه چیز و همه کس را فرا گرفته، و مؤمن و کافر نیک و بد، دنیا و آخرت را زیر پر گرفته است. حضرت رسول اکرم ﷺ به همان شیوه ای که همواره داشتند، و از هر حادثه و مناسبتی برای نشانیدن نهال اصول و مبانی مورد نظرشان استفاده می کردند، معنا و مفهوم مهربانی را برای یارانش روشن کرده اند: عده ای از اسیران را به نزد آن حضرت آورده بودند، ناگهان دیدند زنی می دود، پستان هایش پر از شیر بود. کودکی را در میان اسرا یافت. به سینه چسبانید و او را شیر می داد. رسول خدا ﷺ فرمودند: فکر می کنید این زن حاضر بشود که فرزندش را در آتش افکند؟ گفتند: نه! البته اگر بتواند نیفکند، فرمود:

«اللَّهُ أَرْحَمُ بِعِبَادِهِ مِنْ هَذِهِ بَوْلِدَهَا» (رواه البخاری)

«خدا نسبت به بندگانش از این زن به فرزندش مهربانتر است».

دو نام از بارزترین اسماء الحسنی «رحمان» و «رحیم» است که مشهورترین اسماء حسنی الهی پس از لفظ جلاله الله می باشند. انسانی که به قرآن ایمان دارد، هرگاه کتاب خدا را می گشاید یا سوره ای از آغاز می کند که بخواند، با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع می کند (البته در ۱۱۳ سوره از ۱۱۴ سوره قرآن مجید) انسان با ایمان دست کم ۳۴ مرتبه در روز، در ۱۷ رکعت نماز یومیه این دو نام را در نمازهای واجبش بر زبان می آورد و در هر رکعت لزوماً در فاتحه الكتاب چنین می خواند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۝۱ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝۲ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۝۳﴾

[الفاتحه: ۱-۳]

اگر نمازهای مستحب را بخواند، این تعداد دست کم دو برابر می شود، و اگر به نافله تمایلی داشته باشد که خدا می داند چندین و چندین بار این نامها را بر زبان خواهد آورد. این دو نام بزرگ «رحمان» و «رحیم» الهامی نیرومند به جان انسان با ایمان می بخشند، علاوه بر وظیفه عبودیت و بندگی خدا که ایجاب می کند انسان با ایمان بهره ای از اسماء الحسنی داشته باشد.

امام غزالی کتابی دارد به نام «المقصد الأسنى فی شرح أسماء الله الحسنی» که در آن اسماء الهی را یک به یک شرح می دهد و می گوید که بهره انسان از آن اسم خدا چه می تواند باشد. وی به دنبال شرح دو نام «رحمان» و «رحیم» می گوید: «بهره بندگان از نام «رحمان» اینست که به بندگان بی خبر خدا مهر بورزند، و آنان را با پند و اندرز و خیرخواهی از روی لطف و بدون خشونت و سخت گیری، از راه و روش توأم با غفلت و بی خبری که دارند بازدارند. به معصیتکاران با دیده رحمت و مهر بنگرند، نه با دیده آزاررسانی و اذیت، و هر معصیتی را که در این جهان انجام می پذیرد، مانند یکی از معصیت هایی که از خود او سر می زند تلقی کند، و در هیچ کوششی دریغ نکند، در این جهت که به قدر توانش از انجام

پذیرفتن آن معصیت جلوگیری کند، و این کوشش و تلاش وی از روی مهربانی نسبت به آن شخص معصیتکار باشد که مبادا مورد خشم و عقوبت خدای متعال قرار گیرد، یا از جوار قرب الهی به دور افتد.

«بهره‌بندگان از نام «رحیم» آن است که هر نیازی را که در مستمندی بنگرد، به اندازه‌ای که توان مالی او اقتضا می‌کند، رفع کند، و هر بینوایی را که در همسایگی او یا در شهر او زندگی می‌کند، سرپرستی کند، و با مال یا مقام و منزلت یا وساطت خودش در جهت رفع و رجوع بینوایی او بکوشد. و اگر هیچیک از این امکانات را در اختیار نداشت، بینوایان و مستمندان را با دعای خویش یاری کند، و از بابت فقر و بی‌نوایی آنان اظهار اندوه کند، و برای آنان دل بسوزاند، آنچنان که گویی در بی‌چارگی و مستمندی آنان شریک و سهم است».

هر که رحم و مهربانی نکند، مهربانی نبیند

انسان با ایمان معتقد است که پیوسته به رحمت خدای متعال نیازمند است، و در پرتو همین رحمت الهی است که در زندگی دنیا به سر می‌برد و در آخرت رستگار می‌گردد. اما یقین دارد که به رحمت الهی جز از طریق مهر ورزیدن به بندگان خدا نمی‌توان رسید. همچنانکه در احادیث نبوی آمده است:

«إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرَّحْمَاءَ»

«خدا به بندگان مهربانش مهر می‌ورزد».

«وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرَحَمُ»

«هر که مهربانی نکند، مهربانی نبیند»

«ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ»

«با آنان که در زمین‌اند مهربانی کنید، تا آن که در آسمان است با شما مهربانی کند».

رحم و مهربانی انسان با ایمان دایره‌اش به برادران ایمانی وی محدود نمی‌گردد، - هر چند که انگیزه مشترک ایمان آنان را از دیگران نسبت به او نزدیک‌تر می‌گرداند - بلکه

سرچشمه‌ای است که همه انسان‌ها را از مهر و محبت خویش برخوردار می‌گرداند. پیامبر اسلام به یارانشان می‌فرمودند:

«لَنْ تَوْمنُوا حَتَّى تَرْحَمُوا قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَلْنَا رَحِيمَ. قَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ بِرَحْمَةٍ أَحَدُكُمْ صَاحِبُهُ وَلَكِنَّهَا رَحْمَةُ الْعَامَةِ» (طبرانی)

«مسلمان نشده اید تا وقتی که با یکدیگر مهربان باشید» گفتند: یا رسول الله! ما همه با همدیگر مهربانیم. فرمودند: «منظورم مهربانی شما مسلمانان با یکدیگر نیست، مهربانی نسبت به همه مردم است».

خصوصیات مسلمانان که در قرآن کریم آمده است اینست که «وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ» یعنی «و در شکیبایی با یکدیگر همدستی و همبستگی داشته باشید، و در مهربانی با یکدیگر همدستی و همبستگی داشته باشید».

حتی مهربانی انسان با ایمان باید از انسان ناطق بگذرد و به حیوانات زبان بسته نیز برسد. انسان با ایمان به همه جانوران محبت می‌کند، و در رابطه با رعایت حال آنان از خدا می‌ترسد، و می‌داند که در پیشگاه پروردگارش مسؤول این زبان بسته‌ها نیز هست. پیامبر اکرم ﷺ به یاران‌شان گفتند که «بهشت دره‌ایش را به روی زن بدکاره‌ای که سگی را آب داد باز کرد و خداوند متعال او را آمرزید، و آتش دوزخ دره‌ایش را به روی زنی که گربه‌ای را زندانی کرد تا مرد باز کرد، چرا که نه خودش به او غذا داد، و نه او را رها کرد تا برود از این گوشه و آن گوشه غذای خودش را پیدا کند». اگر این کیفر زندانی کردن یک گربه بی‌گناه باشد، کیفر کسانی که ده‌ها هزار نفر از انسان‌های هموعشان را به ناحق و تنها به جرم این که می‌گویند: پروردگار ما خدا است زندانی می‌کنند چه خواهد بود؟!

مردی به حضرت رسول اکرم ﷺ گفت: من وقتی می‌خواهم گوسفندی را سر ببرم، دلی به حال او به رحم می‌آید. فرمود: اگر دل تو به او رحم بیاید خدا نیز بر تو رحم خواهد آورد». عمر فاروق رضی الله عنه مردی را دید که پاهای گوسفندی را روی زمین می‌کشاند و می‌برد تا آن را سر بُرد. به او گفت: «وای بر تو! او را به سوی مرگ می‌کشی و می‌بری، به زیبایی ببر!»

مورخان آورده‌اند که در فتح مصر، کبوتری، به خیمه‌گاه - فسطاط - عمرو بن عاص رضی الله عنه آمد، و در بالای آن آشیانه ساخت. وقتی که عمرو عاص خواست کوچ کند، آن کبوتر را دید نخواست با کندن و برچیدن آن خیمه‌ها، او را بی‌آشینه کند. خیمه‌گاهش را به همان حال رها کرد. مردم آمدند دور و بر آن خیمه‌گاه خانه ساختند و اطراف آن آباد شد و شهر فسطاط به وجود آمد.

ابن حَکَم در شرح حال خلیفه راشد عمر بن عبدالعزیز آورده است که از دوانیدن اسب بدون نیاز به آن نهی کرده بود. به استربانان نوشت: هیچ حیوان را با افسار سنگین نبرند، و با چوبی که سر آن آهن باشد نرانند. به والی مصر نوشت: به من گفته‌اند که در مصر شتران باربری دارید که بر پشت هریک از آن‌ها ۱۰۰۰ رطل بار می‌گذارید. با رسیدن این نامه من، نشنوم که دیگر بر پشت اشتی بیش از ۶۰۰ رطل بار بگذارند! (هر رطل مصری معادل ۴۵۳ گرم است).

این مهر و محبت و حرمت جوشان و فراگیر یکی از آثار ایمان به خدا و آخرت است. ایمانی که با وزش نسیم‌های دل‌های سنگدلان را نرم می‌کند، و بی‌رحمان را در رحم می‌گرداند.

ملاحظه کردید که عمر فاروق رضی الله عنه، با آن که در جاهلیت معروف به سرسختی و سنگدلی بود، ایمان با او چه کرد. چشمه‌های مهر و محبت را در دل او بر شکافت. حتی گفتند: وی در دوران جاهلیت یک دخترش را زنده به گور کرده بود. اما وقتی که امارت مسلمین را برعهده گرفت، خودش را در برابر خدا نسبت به اشتی که در دوردست‌ترین نقطه دولت اسلامی زمین بخورد مسؤول می‌دانست.

این عقیده و اخلاق بر همه کار و کردار مسلمانان نخستین حاکم بود، و آثار آن در طرز رفتار مسلمانان حتی با دشمنان در حال جنگ به ظهور و بروز رسید. پیامبر گرامی اسلام، وقتی در یکی از غزوات، زنی را کشته شده می‌یابند، به خشم می‌آیند و می‌گویند: این که با

شما سر جنگ نداشته است! و آنحضرت را از کشتن زنان و پیرمردان و کودکان، و کسانی که در جنگ با مسلمانان عملاً شرکت نداشته‌اند، نهی می‌فرمود.

یاران آن حضرت نیز به همین روش، انسان‌هایی نیکوکار و مهربان بودند، نه نابکار و سنگدل: ابوبکر صدیق رضی الله عنه به هنگام تودیع با لشکر اسامه بن زید به آنان سفارش می‌کند: «زنان و پیران و کودکان را نکشید. درخت‌های خرما را قطع نکنید. درخت‌های میوه‌دار را نبرید. با انسان‌های برخورد می‌کنید که در صومعه‌ها خلوت کرده‌اند، آنان را به حال خودشان واگذارید...» عمر فاروق رضی الله عنه می‌گوید: «خدای را در باره کشاورزانی که با شما سر جنگ ندارند در نظر آورید!»

سرِ یکی از بزرگان دشمن در حال جنگ را برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌آورند. این عمل را محکوم می‌کند، و خشم خودش را نسبت به این عمل آشکار می‌کند و به کسی که سر را آورده است می‌گوید: از این پس سرِ هیچکس را برای من نمی‌آورید! به او گفتند: اینان با ما همین کار را می‌کنند! گفت: ما از شیوه ایرانیان و رومیان پیروی کنیم؟! کتاب و سنت ما را بس است!

چنانکه ملاحظه می‌کنید، جنگ‌های اسلامی جنگ‌هایی توأم با مهربانی و مدارا بودند. خونی بر زمین ریخته نمی‌شد، مگر در مواقعی که یک ضرورت اجتناب ناپذیر خونریزی را ایجاب می‌کرد. فیلسوف فرانسوی، گوستاو لوبون همین نکته را نظر دارد که می‌گوید: تاریخ فاتحانی داد‌گرت‌تر و مهربان‌تر از اعراب مسلمان به خود ندیده است.

مظاهر مهر و محبت در جامعه اسلامی

آثار این خُلق و خوی برگرفته از رحمت الهی در روابط داخلی جامعه اسلامی نیز مشهود است. عواطف کریمانه، احساسات ارزشمند انسانی، سرشار از مدارا و مرحمت، و آکنده از نیکوکاری و خیراندیشی، بر همه روابط اجتماعی میان مسلمانان حاکم است. این احساسات و عواطف در سیستم اوقات و خیریه در جوامع اسلامی تبلور یافته‌اند.

مسلمانان اهل مواسات، به همان انگیزه شفقت و مهربانی که ایمان در دل‌هایشان افکنده است و از روی تمایل به پاداش خدایی، و برای آن که پرورنده اعمال نیک‌شان پس از مرگ بسته نشود، همه یا قسمتی از دارایی خودشان را وقف می‌کردند، تا گرسنگان را سیر کنند، تشنگان را سیراب سازند، برهنگان را بپوشانند، غریبان را جا و پناه بدهند، بیماران را درمان کنند، بیسوادان را آموزش دهند، مردگان را کفن و دفن کنند، یتیمان را کفالت کنند، محرومان را یاری دهند. به طور کلی این موقوفات و خیریه‌ها هرگونه هدف شرافتمندانه انسانی می‌توانستند داشته باشند. حتی در این نیکوکاری‌هایشان حیوانات را هم در کنار انسان‌ها دخالت می‌دادند.

انسان دچار دهشت می‌گردد، وقتی که دلایل وقف‌کنندگان را بررسی می‌کند، و آن شرافت نفس، و بیداری وجدان، و آن مقام والای انسانیت، و تأثیر نیکوی این عمل را در وجود آنان مشاهده می‌کند. می‌نگرد که چگونه هدف‌های جالب و ارزشمندی را برای خود در نظر می‌گیرند و این اموال را وقف می‌کنند، و انتظار دارند اموالی را که وقف کرده‌اند تنها در همان راه‌ها و برای همان منظورها به مصرف برسانند.

برای توضیح بیشتر مطلب، بد نیست ببینیم که این انسان‌های شرافتمند و نیکوکار، به چه مواردی توجه کرده‌اند، و چه نکته‌های ظریف انسانی را در نظر گرفته‌اند!

وقف شکستنی‌ها: موقوفه‌ای است که از محل آن ظروف چینی خریداری می‌شود. خدمتکاری که ظرف چینی از دستش می‌افتد و می‌شکند، و نمی‌خواهد دچار خشم اربابش بشود، می‌تواند به اداره اوقاف برود، و ظرف شکسته را بدهد، و یک ظرف سالم به جای آن بگیرد و برود، و از خشم اربابش در امان بماند.

وقف سگ‌های ولگرد: موقوفه‌ای است که برای غذا دادن سگ‌های ولگرد و بی‌صاحب خرج می‌شود تا از عذاب گرسنگی نجات پیدا کنند تا وقتی که این حیوانات بمیرند و راحت شوند یا این که صاحبان‌شان پیدا شود.

وقف عروسی‌ها: موقوفه‌ای است که جواهرات و زیورآلات را برای عروسی‌ها و جشن‌ها به عاریت می‌دهد. خانم‌های بی‌بضاعت، جواهرآلاتی را که لازم دارند برای جشن‌ها و عروسی‌ها از این موقوفه به عاریت می‌گیرند. و پس از پایان پذیرفتن مراسم آن‌ها را باز می‌گردانند. به این ترتیب، یک داماد تهیدست می‌تواند در شب و روز عروسی‌اش با سر و وضع آراسته‌ای ظاهر شود. و عروس جوانش را با زر و زیور و جواهرات بیاراید، تا مراسم شادی به بهترین وجه بگذرد، و مرحمی برای دل‌های شکسته باشد.

وقف خانم‌های عصبانی: موقوفه‌ای است که از محل آن خانه‌ای فراهم می‌کنند و آب و غذا در آن قرار می‌دهند، و همه نیازهای ساکنان آن را تأمین می‌کنند. خانمی که با همسرش دعوا می‌کند، و شوهرش به او نامهربان می‌شود، می‌تواند از خانه شوهر بیرون بیاید، و در این خانه بماند، و بخورد و بیاشامد و پذیرایی شود، تا کدورت‌هایی که میان او و شوهرش به وجود آمده از میان برود، و اوضاع رو به راه شود، و دل‌ها به رحم بیایند. آن وقت بار دیگر به خانه خود باز می‌گردد و زندگی زناشویی را از سر می‌گیرد.

وقف همراه بیماران و همدم غریبان: موقوفه‌ای است که از محل آن عده‌ای از خوانندگان خوش آواز و خوش صدا را استخدام می‌کنند، تا در طول شب، ساعت به ساعت، پست عوض کنند و در کنار بیماران یا غریبان بی‌کس و کار بنشینند و قصیده‌های مذهبی بخوانند، تا بیمار دردمندی که به هیچ وسیله دیگری نمی‌تواند دردش را تسکین دهند. به این وسیله دردش تسکین پیدا کند، و غریبی که انیس و مونس ندارد به این وسیله از تنهایی بدر آید.

وقف امیددادن به بیماران: موقوفه‌ای است که از محل آن قسمتی از هزینه درمان بیماران را در بیمارستان‌ها تأمین می‌کنند. به این ترتیب که دو نفر پرستار را وامی‌دارند که در نزدیکی بیمار، در جایی که بیمار حرف‌هایشان را بشنود، ولی آنان را نبیند، بایستند و باهم به این نحو گفتگو کنند: اولی به دومی بگوید: پزشک راجع به این بیمار چه گفت؟ و دومی

پاسخ بگوید: پزشک می گوید: نگرانی وجود ندارد. به زودی خوب می شود. بیماریش نگران کننده نیست و چه بسا دو یا سه روز دیگر از بستر بیماری برخیزد. ملاحظه می کنید که واقفان این موقوفه ها به همه راه های خیر پرداخته اند، و هیچیک از جوانب و ابعاد زندگی انسانی را از خیرات و مبرات خویش بی نصیب نگذاشته اند، و با این ترتیب، احساسات انسانی عمیق خود را در زمینه های نیاز مردم در هر زمان و مکان به نمایش می گذارند.

بی شک امتیاز این همه خیرات و مبرات از آن عقیده و ایمان این انسان ها است. عقیده و ایمان است که این احساسات لطیف را به وجود می آورد، و این درک و آگاهی را برای این انسان ها پدید می آورد که به این ریزه کاری ها در گوشه و کنار جامعه و در همه زمینه های زندگی توجه کنند، و رضایت ندهند که نیکوکاری هایشان محدود به این دوران کوتاه زندگی دنیایشان گردد، و ترتیبی برای یک صدقه جاریه، و نیکوکاری مستمر تدارک بینند که تا جهان باقی است، و انسانی در جهان زندگی می کند، پاداش کار نیکشان را داشته باشند.

تبهکاری ها و زشتکاری ها زائیده بی ایمانی و سنگدلی است

دل های با ایمان از مهر و محبت تهی نیستند. اما کفر به خدا و آخرت دلی سخت و سنگ در پی دارد، و معمولاً انسان های سنگدل اند که بدترین نابکاری ها را که از آن ها لرزه بر اندام انسان می افتد، انجام می دهند.

اگر تاریخ را ورق بزنیم، مشاهده می کنیم که تبهکاری های وحشتناک را همواره آدم هایی انجام داده اند که برای خدا جایگاه ارزشی قائل نیستند و حسابی برای آخرت باز نمی کنند. فرعون آن آدم سرکش و متکبر و زورگوی که مردان را سر می برید، و زنان را به بی عفتی می کشانید، ایمان به بازگشت به خدا و آخرت نداشت که آن کارهایی را که کرد، کرد.

﴿وَأَسْتَكَبِرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُم إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ﴾ (۳۹)

[القصص: 39].

«او و لشکریانش در آن سرزمین به ناحق اتسکبار ورزیدند و باور کردند که به سوی ما نخواهند آمد».

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِّنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾ (۲۷)

[المؤمن: 27].

«و موسی گفت: من به پروردگار خودم و پروردگار شما از هر آدم متکبری که به روز حساب ایمان ندارد پناه می‌برم».

«نرون» که روم را به آتش کشید، «لنین» که در یکی از نامه‌هایش به ماکسیم گورکی می‌گوید: کشتن سه چهارم از ساکنان جهان در راه کمونیست کردن یک چهارم باقیمانده چیزی نیست! قربانگاه‌هایی که مادیگرایان کمونیست در افغانستان به راه انداختند، و مردم را زنده به گور کردند، و جنازه‌ها را در خیابان‌ها افکندند. بهترین گواه بر سنگدلی این مادیگرایان است. انقلاب مجارستان و خون‌هایی که طی آن به زمین ریخت، خود دلیل دیگری است.

بالا تر از این، بلاهایی که خود کمونیست‌ها بر سر یکدیگر می‌آوردند، دلیل آشکاری است بر این که دل‌هایشان مانند سنگ، بلکه از سنگ سخت‌تر است. روزنامه نگار معروف، «علی امین» (در کتاب «أفکار للبیع» ص ۱۴۱ در مقاله‌ای تحت عنوان «انصار الطغاة» می‌گوید:

در کتاب «بر سر کمونیست‌ها چه می‌آید؟» که یک نویسنده روسی به نام «میخائیل بادیف» نوشته، آمار عجیبی از تعداد کسانی که «استالین» پس از مرگ «لنین» اعدام کرد به دست داده شده است. «استالین» همه اعضای نخستین جلسه شورای عالی حزب را که پس از مرگ لنین تشکیل شد و به اتفاق آرا استالین را انتخاب کردند، اعدام کرد.

همه وزیران «لنین» را به خیانت متهم کرد و اعدام کرد.

هشتاد درصد دبیران اتحادیه‌های کارگران را که اجتماع کردند و انتخاب وی را تبریک گفتند، اعدام کرد.

۱۵ عضو از ۲۷ عضوی که کمیسیون تدوین قانون اساسی را در ۱۹۳۶ تشکیل دادند، اعدام کرد.

۴۳ نفر از ۵۳ نفر دبیران حزب را که سازماندهی حزب کمونیست را برعهده داشتند، اعدام کرد.

۷۰ عضو از ۸۰ عضو شورای عالی دفاع شوروی را اعدام کرد.

از ۵ مارشال ارتش سرخ ۳ تن را اعدام کرد.

۹ وزیر از ۱۱ وزیر را که هیئت و زیران او را در ۱۹۳۶ تشکیل می‌دادند، اعدام کرد.

۶۰ درصد از فرماندهان ارتش سرخ و ۳۰۰۰۰ نفر از کارمندان دولت را اعدام کرد.

خلاصه این که کمونیسم با سرعت بی‌نظیری خودش را می‌خورد و از پای درمی‌آورد.

راز همه این‌ها آنست که در شوروی (سابق) آزادی وجود ندارد. کسی که در رأس دولت است، می‌تواند هر کس را که با او مخالف است، محکوم گرداند؛ و بدون محاکمه برای او هر حکمی را صادر کند، و به هیچکس اجازه ندهد که آزادانه رأی دهد، و اعتراض کند، و به او بگوید: «بیا که باهم پای میز عدالت برویم!»

سخنی که ما می‌گوییم اینست که نبودن آزادی رمز این همه تبهکاری و نابکاری، و این همه قربانگاه‌های هولناک نیست. در طول تاریخ، دیکتاتورهای زیادی بر ملت‌ها فرمانروایی کرده‌اند، اما با دشمنان چنین رفتاری را که این کمونیست‌ها با یاران خودشان و اعضای حزب خودشان کرده‌اند، نکرده‌اند. راز این جنایات و بی‌رحمی‌ها دل‌هایی هستند که از ایمان تهی شده، و در نتیجه از مهر و محبت و انسان دوستی و نعدوستی خالی شده‌اند.

دو نمونه از نمونه‌های مهربانی اهل ایمان

این بی‌رحمی‌ها و سنگدلی‌های شیطانی، و این دل‌های سنگ کجا و آن دل‌های نازک و نرمی که از خدا و همه دارند و به آخرت امید بسته‌اند، و ایمان دارند به این که اگر از حساب

دنیا در امان بمانند، از حساب روز قیامت در امان نخواهند ماند، و اگر اینجا از دست انتقام خلاص گردند، آنجا از دست عدالت نخواهند توانست فرار کنند کجا؟! دل‌های مهربانی که به توقف در مقام عدالت هم رضایت نمی‌دهند، و حاضر نیستند حتی مقابله به مثل و قصاص کنند، و خویشان را به درجه فضل و عفو برمی‌کشند:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ ۖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾ [النحل: 126].

«و اگر کیفر کردید، پس به همان اندازه که به شما آسیب رسانیده‌اند، آسیب برسانید، و اگر شکیبایی کنید برای شکیبایان بهتر خواهد بود».

﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا ۚ فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۗ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ [الشوری: 40].

«و کیفر هر بدی، بدی رسانیدن به اندازه آن است. اما هر کس عفو و اصلاح پیش گیرد، دستمزد او بر خدا است که خدا ستمکاران را دوست ندارد».

با آن که نمونه‌های فراوانی از تاریخ درخشان عقیده اسلامی در اختیار داریم، و تأثیر عقیده و ایمان را در جان و دل مسلمانان در موارد بسیاری می‌توانیم نشان بدهیم، تنها به آوردن دو نمونه از زندگی خلفای مسلمین اکتفا می‌کنیم:

نمونه نخست:

روشی که امیرالمؤمنین عثمان بن عفان پیش گرفت. شورشیان خانه‌اش را محاصره کرده‌اند. عبدالله بن سبا یهودی کار خودش را کرده است، و افرادی را برای شورش مسلحانه بر علیه خلیفه محترم و سالخورده تحریک کرده است. اما خلیفه از این که زور را با زور پاسخ بگوید، ابا کرد، و حاضر نشد با اسلحه به جنگ اسلحه برود، هر چند که به ریختن خونس بیانجامد. گویند: در آن روز (یوم الدار) عبدالله بن عمر زره پوشید و شمشیر حمایل

کرد. عثمان از او قول گرفت که از خانه وی بیرون برود، و سلاح بر زمین نهد، و دست از دخالت در این امر بکشد، او هم چنین کرد.

زید بن ثابت بر او وارد شد و گفت: این انصارند که بر در خانه ایستاده‌اند. سخن ما اینست که اگر تو بخواهی می‌توانیم بار دیگر انصار الله بشویم! گفت: نیازی ندارم، دست بدارید!

عامر بن ربیعہ گفت: من در خانه عثمان رضی الله عنه نزد او بودم. گفت: «از هر کس که فکر می‌کند باید از من حرف شنوی داشته باشد و فرمانبرداری کند، قول بگیرد که دست نگهدارد و سلاح بر زمین بگذارد!» همه سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند.

بعضی از یاران وی گفتند: امیرالمؤمنین عثمان نگذاشت که ما پاسخ آنان را بدهیم، اگر عثمان رضی الله عنه به ما اجازه داده بود، آنچنان به آنان ضربت می‌زدیم که از سرزمین‌هایمان بیرون بروند.

به این ترتیب خلیفه خونریزی را نپذیرفت، هر چند که در مقام یاری او و دفاع از او باشد، و خواست شورشیان را با حکمت و موعظه حسنه و جدال بالتی هی احسن از اقدام خویش منصرف گرداند.

یک روز بر روی بام آمد و خطاب به شورشیان گفت: ریختن خون یک فرد مسلمان جز در سه مورد روا نیست: کفر پس از ایمان، زنای پس از احصان (با وجود زن یا شوهر داشتن)، یا کسی را بیگانه کشتن. آیا هیچیک از این موارد شامل من می‌شود؟» پاسخی نداشتند که بدهند.

یک بار هم خطاب به آنان گفت: «آهای مردم! اگر به حق می‌دانید که پای مرا در زنجیر بگذارید، بگذارید!» پاسخی نداشتند که بدهند. آنگاه گفت: اگر من ستم کرده‌ام، از خدا آمرزش می‌خواهم، و اگر به من ستم کرده‌اند، من بخشیدم!!»

خلیفه به شکیبایی متوسل شد، حاضر نشد که شمشیر بکشند و از او حمایت کنند، تا بالاخره شورشیان زمین را با خونش رنگین کردند. این همه به خاطر آن است که نمی‌خواست در حالی که خون کسی به گردنش باشد خدا را ملاقات کند.

معبد خزاعی به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: چگونه این کار خودت را توجیه می‌کنی که عثمان را کشتند و تو یاریش نکردی؟ گفت: عثمان امام بود، و از کشتار و پیکار نهی کرد، و گفت: هر کس شمشیرش را از غلاف بیرون بکشد از من نیست. اگر به حمایت از او می‌جنگیدم نافرمانی او کرده و معصیت کرده بودیم.

معبد گفت: عثمان کارش چه توجیهی داشت که تسلیم شد تا او را کشتند؟ گفت: همان توجیهی که پسر آدم (هابیل) داشت که بر برادرش گفت: «حتی اگر دست به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دست به سوی تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم. من از خدای رب العالمین می‌ترسم». (مأئده - ۵)

نمونه دوم:

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب. دو تن از خوارج (شیب اشجعی و عبدالرحمن بن ملجم) در کمین اویند. پیش از سپیده دم از خانه بیرون آمده است تا مردم را برای نماز بیدار کند. کنار در مسجد منتظر او شدند تا وارد شد. شیب ضربتی بر وی نواخت که به خطا رفت. اما عبدالرحمن بن ملجم ضربتی بر فرق وی زد. علی علیه السلام گفت: «سوگند به پروردگار کعبه، رستگار شدم» یعنی به فیض شهادت رسیدم. مردم شتابان بر سر آن دو نفر ریختند. شیب توانست از میان انبوه جمعیت بگریزد. اما ابن ملجم به آن جنایت بزرگی که مرتکب شده بود اکتفا نکرد و شمشیر بر مردم کشید. مردم ناگزیر برای او راه باز کردند. مغیره بن نوفل از هاشمیان، سر راه بر او گرفت، و قطیفه‌ای بر سر و روی او افکند. او مرد بسیار زورمند و قوی هیکلی بود ابن ملجم را به همان حال بلند کرد و بر زمین کوبید، و روی سینه‌اش نشست. مردم نزد علی علیه السلام رفتند و از او پرسیدند که با قاتلش چه کنند؟ اما علی با آن که خلیفه بود و امرش مطاع بود، راجع به قاتل کینه‌توزش چه گفت:

گفت: «اگر بمانم که کارش با من است، و اگر با ضربت وی از دنیا بروم، کارش با شما است. اگر ترجیح دادید که قصاص کنید، در برابر یک ضربت که زده، تنها یک ضربت به او بزنید. و اگر عفو کنید به تقوی نزدیک تر است».

این است منطق ایمان! یک ضربت در برابر یک ضربت! و اگر عفو کنید به تقوی نزدیک تر است. تا چه اندازه دل انگیز و با شکوه است!

فکر می کنید، اگر کار به دست مادیگرایانی بود که نه از آفریدگار می ترسند و نه از آفریدگان وحشتی دارند، چند تن از قوم و قبیله و هم حزبی های قاتل باید کشته می شدند؟!

ایمان و تولید

منظور ما از تولید در اینجا، تولید اقتصادی، بخصوص، و تولید مادی و معنوی به طور کلی است. بعضی از مردم خیال می کنند که ایمان به دین و التزام به اعتقادات دینی، چرخ تولید را از حرکت باز می دارد یا نشاط در مسیر حرکت ها و فعالیت های مادی را در جان انسان ها می میراند، و این اندیشه را در زمین دل انسان ها ریشه دار می گرداند که انسان مجبور است نه مختار، و زندگی دنیا درخور کار و کوشش نیست. به راستی که جامعه چقدر خسارت می بیند، و از کاروان زندگی تا چه اندازه عقب می افتد، اگر چنین ایمانی در آن رواج پیدا کند!

اما این افسانه هایی است که بی خبران از دین و ایمان ساخته و پرداخته اند. حقیقت این است که اگر مردم نیک بیندیشند و انصاف بدهند ایمان بزرگ ترین انگیزه برای تولید است. تولید، رشد نمی کند و افزایش نمی یابد، مگر در پرتو کار و کوشش مردم، و محکم کاری و جدیت، و این جدیت و محکم کاری و آن کار و کوشش نیز جز در فضای درستکاری و امانت و اخلاص و صداقت تحقق پیدا نمی کند، و امانت و صداقت هم یک انگیزه نیرومند لازم دارد، و یک نیروی پیش برنده کار آمد. آن وقت، آیا انگیزه های نیرومندتر و مؤثرتر از ایمان سراغ دارید؟

ایمان و عمل

ایمان راستین تنها عبارت از یک ادراک ذهنی یا تصدیق قلبی بدون تأثیر عملی در زندگی نیست. نه! ایمان عبارتست از اعتقاد و عمل و اخلاص. علمای کلام و جدل در مسائل اعتقادی، هر چند که در باره مفهوم ایمان و رابطه اش با عمل بر مقتضای ایمان، اختلاف نظر داشته باشند که آیا عمل جزئی از مفهوم ایمان است یا شرط ایمان است یا ثمره ای از ثمرات آن، همه اتفاق نظر دارند بر این که عمل جزء لایتجزای ایمان کامل است.

در حدیث نبوی ترسیم جالبی از حقیقت ایمان به عمل آمده است:

«لیس الإیمان بالتمنی ولا بالتجلی ولكن ما وقر فی القلب وصدقہ العمل» (رواه ابن النجار والدیلمی)

«ایمان نه به ادعاست و نه به تظاهر، بلکه عبارت است از عقیده‌ای که در دل جای گیرد و عمل آن را تصدیق کند».

قرآنکریم در بیش از ۷۰ آیه ایمان را همراه با عمل آورده است، و حتی به عمل تنها اکتفا نکرده و عمل صالح را خواسته است. این «عمل صالح» یکی از کلمات جامع قرآنی است که همه کارهایی را که وضع دنیا و دین، وضع فرد و جامعه، و زندگی روحانی و مادی را باهم بهبود بخشد، شامل می‌گردد.

انگیزه انسان با ایمان برای کار و کوشش یک انگیزه درونی است

انسان دیندار به طور کلی و انسان مسلمان دیندار، بویژه، مانند گله‌های گوسفند، به سوی کار و کوشش روان نمی‌شود. اجبار دولت، فشار بیگانه، سایه یک قدرت اجرائی که شمشیر تهدید به گرسنگی و محرومیت یا شکنجه‌های دردناک را بر سر او آخته دارد، - چنانکه در سیستم‌های سوسیالیستی است - نمی‌تواند انسان با ایمان را به کار و کوشش وادارد.

انسان با ایمان یک انگیزه باطنی و یک مشوق درونی برای کار دارد. با الهام از آن هاتف درونی است که دست به کار می‌زند، نه زیر تازیانه‌ای که از بیرون بر سر او بخورد. این انگیزه درونی همان ایمان او به خدا و پیام‌های آسمانی، و وظیفه‌ای که نسبت به آبادانی زمین، و سروری بر جهان دارد.

انسان با ایمان یقین دارد که سعادت در آخرت و موفقیت در دنیا بستگی به کار و کوشش او دارد. بهشت آخرت پاداشی برای تنبل‌ها و بیکاره‌ها و بی‌دست و پاها نیست. پاداش انسان‌های جدی و زحمتکش و درستکار نیکوکار است:

﴿وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الزخرف: 72].

«این بهشت را که می‌نگرید، به میراث به شما داده‌اند، به خاطر کارهایی که کرده‌اید.»
 ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۷].
 «هیچکس نمی‌داند که چه پاداش‌هایی برای اینان ذخیره کرده‌اند که باعث روشنی دیدگانشان است. در پاداش کارهایی که کرده‌اند.»

رستگاری آخرت در گرو کار و کوشش است نه آرزوها

عقیده اسلامی این طمع‌های فرقه گرایانه و آرزوهای میان تهی را از اعتبار انداخته است. این خام طبعی‌ها و خیالاتی که گروهی از مردم را به این پندار واداشته است که بهشت در احتکار آنان است، یا ملکی است که آن را از پدران و نیاکان‌شان به میراث می‌برند، همین که به یک دین معین منسوبند یا عنوان خاصی را یدک می‌کشند، استحقاق رفتن به بهشت را دارند.

اسلام این ادعاهای پرطول و تفصیل را باطل دانسته، و شرط بهشتی شدن را ایمان راستین و کار و کوشش صادقانه قلمداد کرده است:

﴿وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۱۱۱-۱۱۲].
 «و گفتند: نه بهشت درنیايند مگر آنکس که يهودی یا مسیحی باشد. این ادعاها و آرزوهایشان است. بگو: دليل و برهان‌تان را بیاورید، اگر راست می‌گویید * بلی، آنکس که وجود خویش را تسلیم خدا کند و نیکوکاری پیشه کند، دستمزدش را نزد پروردگارش خواهد داشت، و نه ترسی خواهد داشت و نه اندوهی.»

و با این بیان راه بهشت را نشان داده است: تسلیم در برابر خدا و نیکوکاری و درستکاری. این تنها موضع قرآن کریم در برابر یهود و نصارا نیست. در برابر فرقه گرایان از مسلمانان نیز همین موضع را اتخاذ کرده است. آن احمق‌هایی که پیرو هواهای نفسانی خویشند و

ادعاها بر خدا دارند و انتظارات فراوان از او دارند؛ می‌پندارند که نام اسلام بر زبان آوردن یا یکی از نام‌های اسلامی را داشتن، برای بازشدن درهای بهشت به رویشان کافی است و در کمال امنیت و سلامت به بهشت وارد می‌شوند. اما قرآنکریم با وضوح کامل برای آنان بیان کرده است که قوانین جزائی خدا برای همهٔ بندگانش عمومیت دارد، و هیچکس را از آن گریزی نیست، و این طایفه و آن طایفه با یکدیگر هیچ تفاوتی ندارند.

مفسران قرآنکریم آورده‌اند که روزی گروهی از یهودیان و مسیحیان و مسلمانان گرد هم آمده بودند. هر طایفه فکر می‌کردند که برای رفتن به بهشت سزاوارتر از دیگرانند. یهودیان گفتند: ما پیروان موسایی هستیم که خدا او را با رسالت‌های خویش و تکلم با او برگزیده است. مسیحیان گفتند: ما پیران عیسیایم که روح الله و کلمه الله است. مسلمانان گفتند: ما پیروان محمد خاتم پیامبرانیم و بهترین امتی هستیم که در جهان بشریت ظهور کرده‌ایم. قرآنکریم هیچیک از این گروه‌ها را با ادعاها و کشمکش‌هایشان وانگذاشت. آیا قرآنی به طور قاطع داوری کردند و به عدالت حکم کردند و با صراحت کامل به روشنی، خطاب به مسلمانان گفتند:

﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٢٣﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا ﴿١٢٤﴾﴾ [النساء: ۱۲۳-۱۲۴].

«نه به ادعاها و آرزوهای شما است و نه به ادعاها و آرزوهای اهل کتاب هر آنکس که کار بدی انجام بدهد، کیفر آن را می‌بیند، و در برابر خدا هیچکس یار و یاور او نخواهد بود * و هر آنکس که کارهای شایسته انجام بدهد، چه مرد و چه زن، و با ایمان باشد، آنان به بهشت درخواهند آمد و به اندازهٔ میان هستهٔ خرمایی به آنان ستم نخواهد رفت.»

موفقیت در زندگی دنیا به کار و کوشش است

نباید چنین پنداشت، یا توهم کرد که رابطهٔ سعادت و رستگاری و موفقیت با کار و کوشش منحصر به آخرت است و بس. قوانین جزائی خدا برای دنیا و آخرت یکسان است، و پروردگار دنیا و آخرت یکی است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾ [الكهف: 30].

«... ما دست‌مزد کسی که کاری را به درستی انجام بدهد از میان نمی‌بریم».

﴿فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ﴾ [الزمر: 74].

«و چه خوب است دست‌مزد کارکنان».

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: 7-8].

«پس هر آنکس که به سنگینی ذره‌ای کار نیکی انجام دهد. آن را ببیند * و هر آنکس که

به سنگینی ذره‌ای کار بدی انجام دهد آن را ببیند».

سنت خدا که قرآن ما گفته است که تغییر و تبدیل در آن راه ندارد، به هیچ انسان بیکاره و زحمت‌ناکشیده و تن‌آسایی راه نمی‌دهد که به آنچه می‌خواهد دست یابد، یا آرزوهایش را تحقق بخشد. حتی سنت‌های الهی در دنیا هیچ تفاوتی از جهت پاداش کار میان مؤمن و کافر قائل نمی‌شود. هر کس کار کند دست‌مزدش را می‌گیرد، و هر کس کار نکند محروم می‌گردد، دین و اعتقاداتش هر چه می‌خواهد باشد.

بر این اساس، انسان با ایمان پیوسته به کار و کوشش می‌پردازد، مبادا با سنت‌های خدا در جهان آفرینش برخورد پیدا کند، و در زمرهٔ هالکان قرار گیرد.

انسان با ایمان هر کاری را که انجام می‌دهد، در پرتو خشیت الهی، آن را درست انجام می‌دهد

انسان با ایمان به این که انگیزهٔ درونی برای کار و کوشش دارد اکتفا نمی‌کند، برای او اهمیت دارد که کارش را خوب انجام بدهد، و خوب از کار درآورد، تمام کوشش خود را

برای خوب از کار درآمدن و بی‌عیب‌بودن کارش به کار می‌گیرد؛ زیرا، عمیقاً احساس می‌کند، و قاطعانه معتقد است که خدا مراقب اعمال او است، و او را در کارخانه و مزرعه و در هر حال می‌نگرد، و خدای تعالی:

«کَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ»

«احسان را در هر کار فریضه گردانیده است».

و پیامبر اسلام ﷺ «احسان» را در رابطه با «عبادت» تفسیر کرده و فرموده است:

«الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»

«احسان عبارت از آن است که خدا را چنان پرستی که گویی او را می‌بینی، و اگر تو نمی‌توانی او را ببینی، او که تو را می‌بیند».

این درک و احساس انسان با ایمان در موقع انجام‌دادن هر کاری است، نه فقط در موقع عبادت که آنچنان کار را انجام دهد که گویی خدا را می‌بیند. حال، اگر به چنین مرتبتی نرسیده است، دست کم وظیفه دارد که احساس کند خدا او را می‌بیند. شعار انسان با ایمان در هر کاری که انجام می‌دهد اینست که من در مقام خشنود کردن خدا از خویشم.

و پرورآگار از انسان راضی نمی‌شود، مگر آن هنگام که کارش را راست و درست انجام بدهد، و این تعلیم پیامبر گرامی اسلام به مسلمانان است که:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يُحِبُّ إِذَا عَمَلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا أَنْ يَتَّقَنَهُ»

«خدا دوست دارد که هرگاه یکی از شما کاری را انجام می‌دهد، آن را درست انجام بدهد» چه کار دنیا باشد و چه کار آخرت.

دو خصوصیت اخلاقی است که حسن انجام کار و بهبود وضع تولید بستگی به آن‌ها دارد، و آندو عبارتند از: امانت و اخلاص. این دو خصوصیت در انسان با ایمان به بهترین شکل و شاخص‌ترین وجه وجود دارد. یک صنعتگر با ایمان - به عنوان مثال - هدفش تنها کسب درآمد مادی از صنعتش نیست. راضی نگاهداشتن رئیس کارخانه هم به تنهایی نیست اگر در کارخانه کار می‌کند، بلکه چنین می‌اندیشد که صنعتش را به او به امانت سپرده‌اند.

خالصانه تمام توانش را به کار می گیرد، و خدا را در کارش در نظر می گیرد، و حق برادران مسلمانان را که یاران او، و در عین حال مراقب اعمال اویند، رعایت می کند، و علاوه بر این ها، پاداش خدا در آخرت می طلبد.

﴿وَقُلِ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عِلِّمِ الْغَيْبِ وَاللَّهِدَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [التوبة: 105].

«و بگو: به کارهایتان مشغول باشید که خدا کارهای شما را می بیند و نیز رسول خدا و مسلمانان، و شما را به نزد دانای نهان و آشکار بازگشت خواهند داد و او شما را از کارهایی که می کرده اید باخبر خواهد ساخت».

بسیار در روزنامه ها می خوانیم، و از این و آن می شنویم و با چشمان مان نیز مشاهده می کنیم که یکی از گرفتاری های کارخانه ها و مؤسسات بزرگ اینست که دستگاه هایشان با آن که نو هستند از کار می افتند، ماشین هایشان با این که درست و رو به راه اند دچار خرابی می شوند و کالاهایی که باید تولید شوند، با وجود آن که مردم به آن ها نیازمندند، تولید نمی شوند. کارهایی که یکروزه می توانند انجام گیرند، روزها وقت می گیرند. در نتیجه پروژه ها و طرح های خوب و مفید شکست می خورند، و کوشش های خالصانه بی اثر می گردند، و ثروت هنگفتی تباه می گردد. علاوه بر همه این ها، تولید سرانه به طرز وحشتناکی پایین می آید، و این ها همه فقط به خاطر نبودن امانت و اخلاص است. و بیدار نبودن وجدان کسانی که برای خدا جایگاه و ارزشی قائل نیستند، و حسابی برای آخرت باز نمی کنند.

تأثیر آرامش روانی در تولید

در فصل های پیشین دیدیم که انسان با ایمان در زندگی از آرامش روانی و قوت قلب، و حوصله و تبسم امیدوارانه و روحیه خوشبینی و احساس امنیت، و صفا و محبت برخوردار است. بی شک این حالت روانی تأثیر خودش را در تولید دارد. انسان آواره و پریشان و نگران

و ناامید و کینه‌توز و بدبین به زندگی و زنده‌ها، کمتر می‌تواند کاری را که برعهده‌اش گذاشته‌اند انجام بدهد، یا تولیدی قانع‌کننده و رضایت‌بخش داشته باشد. این مطلب، با کمتری دقت و بررسی معلوم می‌شود، نه به آمارهای عالم نیازمند است و نه به برهان‌های فیلسوفانه.

تأثیر استقامت در تولید

مؤمن راستین پشت مرزبندی‌های خدایی می‌ایستد، و از آنچه خدا او را بازداشته است پرهیز می‌کند، و خویشتن را از ارتکاب نارواها، و فرورفتن در باتلاق محرمات الهی باز می‌دارد. و زمام شهوات نفسانی را از دست نمی‌نهد. ایمانش نمی‌گذارد که نیروهایش را در شب زنده‌داری‌های بیهوده، و بازی‌های حرام تلف کند. نمی‌گذارد که دنبال جامی پر از شراب، یا سفره‌ای آراسته با آلات قمار، یا اندامی فتنه‌انگیز راه بیفتد. و با این ترتیب، پیوسته نشاط و نیروی جسمی و اعصاب و نیروهای عقلانی و روحی خویش را نگه‌می‌دارد، و جز در مسیر عمل صالح یا تفریحات سالمی که او را در جهت عمل صالح یاری کند، نیروهای خویش را خرج نمی‌کند.

این خود بازیافتی قابل توجهی برای فرد و خانواده و فرزندانش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، و زندگی انسانی به طور کلی است.

اگر نیروهای انسانی و مادی که در راه شهوت‌های حرام و کارهای نامشروع، و بازی‌های گناه‌آلود که مؤمنان راستین از آنها اجتناب می‌کنند، صرف می‌شود را محاسبه کنیم، آمار هولناکی به دست می‌دهد که بسیار بیشتر از آن مقدار نیروی انسانی و مادی است که جنگ‌های خانمانسوز به کام خود می‌کشند، یا در اثر انواع بیماری‌های مسری تباه می‌گردند، یا حوادث گوناگون باعث از میان رفتن آنها می‌شوند. اما انس و عادت ما با این مسائل است که این خسارت‌های هولناک که همه روزه، بلکه هر ساعت، متوجه انسانیت می‌گردد، را در نظر مردم ناچیز جلوه داده است. روزنامه‌ها نوشتند که در آمریکا ۷۲ میلیون نفر معتاد به الکل هستند که ۲۰ میلیون آنان بابت از کارافتادگی در هر سال دو بلیون دلار برای دولت هزینه

برمی دارند. اگر خسارت شرابخواری به تنهایی این مقدار باشد، خسارت دیگر کارهای نامشروع و تأثیرات نامطلوب آنها بر جامعه چه خواهد بود؟

انسان با ایمان ارزش وقت را می داند

انسان با ایمان بیش از دیگر انسان‌ها ارزش وقت را درک می کند. خدا در روز جزا از او خواهد پرسید که عمرش را در چه راهی صرف کرده است؟ جوانیش را در کجا تباه کرده است؟ از این رو، نسبت به وقت و عمرش بسیار بخیل است، و حاضر نیست بیهوده آن را بگذراند، یا در معرض بادهای طوفان‌زا قرار دهد. وقت و عمر تنها سرمایه او است چگونه می تواند آن را تباه کند و تهدست بماند؟! وقت نعمتی است که باید با استفاده صحیح از آن شکرش را به جا بیاورد، و مراقب باشد که مبادا با کوتاهی و سهل انگاری نسبت به آن کفران نعمت کند. عمر بن عبدالعزیز رحمه الله گفته است: «شب و روز در تو عمل می کنند، تو هم در آنها عمل کن!»

انسان با ایمان چنین احساس می کند که گویی هر روز که خورشید طلوع می کند یا سپیده می دمد، با صدای بلند او را ندا می دهد: آهای انسان! من یک آفریده جدید هستم و بر کار تو گواهم. از من توشه بردار و مرا برای انجام دادن کارهای شایسته غنیمت بدان که من اگر بروم هیچگاه بر نمی گردم!

انسان با ایمان تمام بیم و هراسش از این است که روزها یکی پس از دیگری بدون کار و تولید از دستش بروند. بنابراین، کار امروز را به فردا نمی افکند؛ زیرا فردا هم کارهای خودش را دارد، و گنجایش کار روزهای دیگر را ندارد!

انسان با ایمان اصرار دارد بر این که هر روزش از دیروز بهتر باشد و فردایش از امروز بهتر، و زندگیش را با دامنه کارهای نیکش پس از مرگ دراز گرداند، و با آثار ارزنده‌ای که از خود باقی می گذارد عمرش را امتداد بخشد. اصرار دارد بر این که دانش سودمندی یا کار مفیدی یا مطرح سودمندی یا صدقه جاریه‌ای یا فرزندان شایسته‌ای از خویش به یادگار بگذارد. و اعتقاد دارد که به همان اندازه که آثار بر جای مانده از او امتداد می یابد و باقی

می‌ماند، و به همان اندازه که مردم را او بهره‌مند می‌شوند، نزد خدا پاداش دارد. این روحیه است که مردی مانند ابوالدرداء رضی الله عنه از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را وامی‌دارد که در آخرین سال‌های زندگیش نهال درخت گردو بنشانند. به او می‌گویند: نهال گردو می‌نشانی، با آن که پیرمرد کهنسالی هستی؟! درخت گردو چندین و چند سال بعد میوه می‌دهد! ابوالدرداء پاسخ می‌دهد: «بر من چه خواهد بود از این که پاداش و ثوابش از آن من باشد و میوه‌اش از آن دیگری؟ یا آن دیگری که درخت زیتون می‌کارد و می‌گوید: دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم تا دیگران بخورند!

عبادات و تولید

بعضی هم می‌گویند: هر عقیده دینی لاجرم بر پیروان و معتقدانش عبادت‌های گوناگون و انواع و اقسام آداب و مراسم فرض می‌گرداند که قسمتی از وقت مردم را کم و زیاد، بسته به تفاوت ادیان با یکدیگر، و بسته به انواع عبادت‌هایشان، به خود اختصاص می‌دهد. به عنوان مثال، همین نمازهای یومیّه اسلام را که در هر شبانه روز پنج نوبت باید به جای آورد، در نظر بگیرید، آیا این باعث تعطیل کار، و عقب‌افتادن کارگر، آن هم در عصر ماشین و سرعت و رقابت سرسام آور بازرگانی و صنعت، از کارهای روزمره می‌شود؟! حقیقت اینست که عبادت در ادیان به طور کلی وقت بسیار اندکی را از مردم می‌گیرد. البته اگر مردم برای خودشان به حساب دین عبادت‌ها و مراسم گوناگون را که خدا روا نداشته است، تشریع نکنند! و اگر بر خودشان سخت بگیرند و از دشواری عبادت خودشان را هلاک کنند، این مسأله‌ی دیگری است!

بگذریم از این که همان وقت اندکی هم که برای عبادت صرف می‌شود، به حساب زندگی و تولید، وقت تلف شده و از دست‌رفته‌ای نیست. هرگز! عبادت نیروها را متمرکز می‌کند، و همت و اراده را کارآمد می‌سازد، و انرژی تولید می‌کند، و فلز همت انسان را صیقل می‌دهد، تا نیرومندتر و برنده‌تر و سازنده‌تر به میدان زندگی بازگردد.

این ستم رواداشتن بر واقعیت است که هرچیز با محصول مادی مستقیم و قابل رؤیت آن سنجیده شود و از تأثیرات فعال و آرام و پنهان آن در وجود انسان و حتی در ماده نیز چشم‌پوشی شود.

دکتر الکسیس کارل، نویسنده کتاب «انسان موجود ناشناخته» و برنده جایزه نوبل، چه خوب و به جا گفته است:

«شاید نماز بزرگ‌ترین انرژی مولد نشاط و فعالیت باشد که تا به امروز شناخته شده است. من به عنوان یک پزشک، بسیاری از بیماران را دیده‌ام که داروها از درمان‌شان درمانده‌اند، و آن هنگام به پزشک دو دستش را به علامت تسلیم و ناتوانی بالا برده است، نماز وارد صحنه شده و بیماری‌های آنان را شفا داده است».

«نماز مانند معدن رادیوم اشعه صادر می‌کند، و یک مولد نشاط و فعالیت است. به هنگام نماز، مردم می‌کوشند تا نشاط و فعالیت محدودشان را با گفتگو و رویارویی با نیرویی که هیچگاه او از نشاط و فعالیت نمی‌افتد، افزایش دهند.

«ما، وقتی که نماز می‌خوانیم، خودمان را با آن نیروی عظیمی که بر جهان آفرینش احاطه دارد، پیوند می‌دهیم و از آن نیروی عظیم ملتمسانه درخواست می‌کنیم که مشتی از آن خروار و خوشه‌ای از آن خرمن به ما ببخشد، تا به مدد آن بتوانیم از عهده تحمل بار زندگی برآییم. بلکه همان التماس و درخواست به خودی خود کافی است که بر نیرو و نشاط ما بیفزاید. شما احدی را نخواهید یافت که به درگاه خدا زاری کند، و آن گریه و زاری و التماس بهترین فرآورده‌ها را برای او نداشته باشد».

وقتی نماز و نیایش به طور کلی این آثار را داشته باشد، نماز اسلام، به خصوص، آثاری از این ژرف‌تر و دستاوردهایی از این فراتر خواهد داشت. نماز اسلام یک تعبد محض نیست، یک زاری و التماس تهی از مفاهیم زندگی نیست. علاوه بر راز و نیاز و زاری و التماس، نظافت، آموزش و پرورش اخلاقی و ورزش نیز هست. دیگر چه رسد به «نماز جماعت» که

خود مکتب مستقلی برای آموزش اصول و ارزش‌های اجتماعی، و انجمنی برای پرورش عملی انسان‌ها در جهت محبت و برادری و برابری میان اقشار مختلف مردم است.

کاش می‌دانستم که تولید زیان می‌دهد یا سود می‌برد از انسانی که پیش از درآمدن خورشید بیدار می‌شود، برمی‌خیزد، وضو می‌گیرد و خودش را پاک و پاکیزه می‌کند، به درگاه پروردگارش نماز می‌خواند، و صبح زود به پیشباز روز می‌رود، با جانی پاک و جسمی چالاک، با دلی آرام و یقینی نیرومند؟!

یکی از محققان تحلیل دقیق و درستی از تأثیر نماز جماعت اسلام در زندگی مسلمانان به دست داده است.

«به حق سوگند! نعمت بسیار بزرگی است که انسان این امکان را داشته باشد که در هر شبانه روز پنج نوبت، در میان گیرودار این جهان جنگ زده و سراسر درگیری و کارزار، در یک جو آکنده از صلح و مسالمت بهره‌مند گردد، و در دورانی که اختلافات طبقاتی و غیره، بر جهان بشریت حاکم است، از یک جو مساوات و برابری برخوردار شود، و در کشاکش کینه‌توزی‌های کودکانه و پست، و درگیری‌ها و کشمکش‌های زندگی روزمره، در فضایی سرشار از محبت به سر برد».

به راستی بزرگ‌ترین نعمت است، و توشه‌ی پرارزشی است که انسان بتواند در زندگی مادی، معنویات را نیز در برگیرد. انسان ناگزیر باید در هنگامه‌ی همین جدایی‌ها و کشمکش‌ها و درگیری‌ها کار کند در میان همین صحنه‌های کینه‌توزی و دشمنی زندگی کند. و در عین حال، پنج نوبت خود را از همه‌ی این محیط‌ها بیرون بکشد و جدا کند، تا به حقیقت برابری و برادری و محبت که سرچشمه‌های حقیقی سعادت انسان است راه یابد.

روی این حساب، زمان و وقتی که برای نماز گرفته می‌شود، تلف نمی‌شود و هدر نمی‌رود، و آثار مطلوب و فعال دارد، و برای بشریت عملاً سودمند است. حتی به عکس، از این مقدار زمانی که به نماز اختصاص داده می‌شود، به بهترین وجه بهره‌کشی به عمل می‌آید،

زیرا درس‌های ارزشمندی به انسان‌ها می‌دهد که زندگی را به راستی شایسته زیستن می‌گرداند.

و این آموزش‌های برادری و برابری و محبت و مهربانی، در پرتو به کارگیری عملی آن‌ها در زندگی روزمره، ستون‌ها و پایه‌هایی برای یگانگی بخشیدن به نوع بشر خواهند گردید، و تمدن راستین را برای بنی نوع انسان جاودانه خواهند گردانید.

انسان با ایمان زمین خدا را با کار خود آباد می‌گرداند

بعضی خیال کرده‌اند که انسان‌های با ایمان درویشانی هستند که در زاویه‌شان آرمیده‌اند، یا راهبانی هستند که در دیرهایشان شبانه روز به نماز ایستاده‌اند، و از کار و زندگی دست شسته‌اند، و از این رو، ایمان را ضایعه‌ای برای کار و تولید به حساب می‌آورند.

این چنین تصویری از انسان دیندار و با ایمان را، اگر برخی ادیان در بعضی از نقاط جهان به دست داده باشند، عقیده اسلام آن را به رسمیت نمی‌شناسد. اسلام مسلمانی را به رسمیت می‌شناسد که زحمتکش و کوشا باشد، و نقش خودش را در زندگی ایفا کند، و با زندگی داد و ستد داشته باشد، و در جهت تحقق بخشیدن اراده خدا که فرزندان آدم را نمایندگان خویش در زمین قرار داده است، فعالیت کند:

﴿هُوَ أَنْشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾ [هود: 61].

«اوست که شما را از زمین آفرید، و آبادی آن را به شما وا گذاشت!».

در مکتب اسلام هیچ‌یک از روزهای هفته، به عبادت اختصاص داده نشده است که مردم از کارهای روزمره زندگی دست بکشند، چنانکه در آیین یهود معمول است. از دیدگاه اسلام، هر روز روز کار است، و در پرتو نیت صادقانه کارهایی دنیا نیز از نظر اسلام می‌توانند عبادت به حساب بیایند.

همین روز جمعه، عید هفتگی اسلام را ملاحظه کنید، خدای متعال در باره آن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۹﴾ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۱۰﴾﴾ [الجمعة: ۹-۱۰].

«ای کسانی ایمان آورده اید! هرگاه در روز جمعه برای نماز ندا دردادند، بی درنگ به سوی یاد خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، این برای شما بهتر است، اگر می دانستید * و آنگاه که نماز انجام پذیرفت در زمین پراکنده شوید، و بخشش بیکران خدا را بجوید، و خدا را بسیار یاد کنید، تا رستگار شوید».

اینست نمودار زندگی مسلمانان در روز جمعه: کار و دادوستد و بازرگانی پیش از نماز، بعد، شتابان به سوی ذکر خدا و نماز، و بعد، پس از برگزاری نماز در زمین پراکنده شدن، و فضل الهی را جویاشدن.

آورده اند امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گروهی را دید که بعد از برگزاری نماز جمعه در زاویه مسجد نشسته اند، از آنان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما گروهی هستیم که بر خدا توکل کرده ایم. عمر فاروق تازیانه اش را برکشید و به آنان نهیب زد و گفت: مبدا که یکی از شما از طلب روزی باز نشیند و بگوید: خدایا مرا روزی ده! در حالی که می داند آسمان زر و سیم برای هیچکس نمی باراند، و خدا می فرماید:

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ۱۰].

«و آنگاه که نماز بگزاید در زمین پراکنده شوید و بخشش بیکران خدا را بجوئید».

ایمان به آخرت دنیا را معطل نمی گذارد

بعضی از مردم چنین عقیده دارند، یا چنین می پندارند که ایمان به آخرت، و روی آوردن به آخرت، کار دنیا را تعطیل می کند، و مانع کار و کوشش و فعالیت برای بهبود وضع زندگی دنیا می شود. به نظر این افراد، دنیا و آخرت مانند دو کفه ترازو هستند: هر کفه به همان اندازه پایین می رود که آن کفه دیگر بالا برود، یا مانند مشرق و مغرب اند، به هر اندازه

که به یکی نزدیک شوی، از آن دیگری دور می شوی. یا مانند دو هوو/هم‌باغ هستند، هرگاه یکی از آندو را خشنود سازی، آن دیگری را ناخشنود گرانیده‌ای! و خلاصه، هر گام به سوی آخرت رفتن، گامی در جهت اعراض از دنیا برداشتن است.

این سخن درستی است، البته اگر دل‌ها و هدف‌ها و نیت‌ها را در نظر بگیریم. هر کس دنیا را هدف و آرمان و نیت خویش قرار دهد، به همان اندازه که دل به دنیا می‌بندد، از آخرت دور می‌شود. عکس قضیه هم صادق است. از انسان با ایمان خواسته‌اند که کار کند، کوشش کند، مبارزه کند، تعمیر کند و بازسازی کند، اما در عین این که نیتش، هدفش، و آرزویش آخرت باشد.

انسان با ایمان دنیا را مزرعه آخرت قرار می‌دهد. مزرعه نیاز به کار و کوشش دارد، و محصول و میوه آن البته در آخرت به طور کامل برداشته و چیده می‌شود، هرچند که بخشی از آن نیز در دنیا به انسان برسد:

﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [الأعراف: 32].

«بگو: این‌ها در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ (اگر چه دیگران نیز با آن‌ها مشارکت دارند؛ ولی) در قیامت، خالص (برای مؤمنان) خواهد بود».

انسان با ایمان چنین است: دنیا را مسخر خویش می‌گرداند، و خود سرگشته دنیا نمی‌شود. انسان با ایمان دنیا را ارباب خویش نمی‌گرداند تا دنیا او را برده خود بخواند. اما با این همه عضو فعالی است در پیکر جامعه، و خونی است که در رگ‌های جامعه جریان دارد، و به آن نیرو می‌دهد و باعث حرکت و رشد آن می‌گردد. هرگاه کشت کند، به خوبی از عهده آن برمی‌آید، و هرگاه به صنعت دست بزند، بهترین دستاورد را ارائه می‌کند، و هرگاه به بازرگانی پردازد، بهترین بازرگان از کار درمی‌آید، و در هر جنبه از جنبه‌های زندگی ماهر و چیره‌دست است.

یاران پیامبر اکرم ﷺ کشاورزان، بازرگانان و صنعتگران خوبی بودند، و ایمان به آخرت آنان را از کار دنیا باز نمی داشت. و چگونه چنین نباشد که پیامبر اکرم ﷺ به آنان تعلیم داده بود:

«إِنْ قَامَتِ السَّاعَةُ وَفِي يَدِ أَحَدِكُمْ فَسِيلَةٌ فَإِنْ اسْتَطَاعَ أَلَّا يَقُومَ حَتَّى يَغْرَسَهَا، فَلْيَغْرَسَهَا» (رواه احمد و البخاری)

«اگر ساعت قیامت فرا رسید، و یکی از شما نهالی در دست دارد، اگر می بینید که به اندازه کاشتن آن نهال وقت دارد، آن را بکارد».

... نهال را بکارد؟ با آن که ساعت قیامت فرا رسیده؟! و هیچ امیدی نیست که کسی از آن بهره مند گردد؟! پیدا است که این ارزش نهادن به خود کار است، هرچند که هیچ بهره رسانی و بهره برداری هم به دنبال نداشته باشد.

«توکل» معنایش «تواکل» نیست

آسمان زر و سیم نمی باراند! این پاسخ عُمَری است که پیش از این گذشت. و با این پاسخ شبهه ای که در اذهان بسیاری وجود دارد، برطرف می گردد. توضیح این که: یکی از خصوصیات انسان با ایمان توکل بر خدا است و تسلیم در برابر او، و تفویض همه امور به خدا. قرآن کریم می فرماید:

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾ [الأحزاب: 3].

«و بر خدا توکل کن که خدا کار گزار با کفایتی است».

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: 23].

«و بر خدا توکل کنید، اگر از اهل ایمانید».

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: 3].

«و هر کس بر خدا توکل کند، خدا او را بس است».

ولی معنای «توکل» چیست؟

«توکل» معنایش آن نیست که انسان علل و اسبابی را که خدا در کار جهان به کار گرفته است، به سویی بیفکند، و بر خدا تکیه کند. و از او بخواهد که از راه‌های خارق العاده به او مدد برساند، و مثلاً، به آسمان بالای سر او بگوید که زر و سیم ببارد، یا به زمین زیر پای او بگوید که نان و گوشت و روغن و غسل بیرون دهد، بدون هیچ زحمت و کوشش و تفکر و کاری!

معنای «توکل» اینست که انسان مقدمات را فراهم آورد، و نتایج را به خدا واگذارد. دانه را بکارد، و میوه را از پروردگار بخواهد. به جنبه‌های بشری کار که به خودش مربوط می‌شود پردازد، و مابقی را به پروردگارش واگذارد که عوامل پیشرفت کار را برایش فراهم آورد، و موانع را از سر راه او بردارد. چه بسیار عواملی که انسان آن‌ها را نمی‌شناسد، و چه بسیار موانعی که برای انسان ناشناخته است، دیگر چه رسد که بتواند آن‌ها را از سر راه خود بردارد.

آن مرد اعرابی نزد رسول خدا ﷺ آمد و شترش را بر در مسجد، بدون آن که او را ببندد، رها کرد، به گمان این که توکل کرده و نگهداری و مراقبت او را برعهده خدا نهاده است. پیامبر اکرم ﷺ سخنی به او گفتند که در میان مسلمانان ضرب المثل گردید. به او گفتند:

«اغْلِلْهَا وَتَوَكَّلْ»

«با توکل زانوی اشتر ببند!».

حدیثی که یاوه‌گویان دست به دامان آن شده‌اند که:

«لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا»

«اگر شما آنچنانکه درخور و شایسته است، بر خدا توکل می‌کردید، خدا همانگونه که پرندگان را روزی می‌دهد، شما را روزی می‌داد. پرندگان هر بامداد با شکم‌های خالی از لانه‌هایشان درمی‌آیند، و شامگاه، با شکم‌های پر به لانه‌هایشان بازمی‌گردند».

در واقع دلیلی بر علیه آنان است نه برهانی برای اثبات نظرشان؛ زیرا این تضمین روزی که شامگاه با شکم‌هایی پر بازگردند، تنها در صورتی است که بامداد از لانه بدر آیند، و برای به دست آوردن روزی کوشش کنند، نه آن که در لانه‌هایشان بمانند.

ایمان و اصلاح

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: 11].

ترجمه: «خدا اوضاع و احوال هیچ ملتی را دگرگون نمی گرداند، تا آن که اوضاع و احوال خودشان را دگرگون سازند».

(قرآنکریم، رعد: ۱۱)

اصلاح جامعه و مردم گزاف نیست و بی ضابطه صورت نمی پذیرد. ملت ها از رکود در نمی آیند و جنبش نمی کنند. از ناتوانی در نمی آیند و نیرومند نمی شوند، از سراشیی رهایی نمی یابند و راه ترقی نمی پیمایند، مگر به دنبال یک تربیت اصیل راستین، و به عبارت دیگر، یک دگرگونی روانی و اخلاقی ریشه دار که رکود را به حرکت، خواب آلودگی را به بیداری، بی خبری را به آگاهی، سستی را به قاطعیت، بی بری را به تولید و مرگ را به زندگی مبدل گرداند. دگرگونی در جان روان و درون انسان شباهت بسیاری به انقلاب یا کودتا در جهان مادی دارد، این دگرگونی برخورد، اخلاق، تمایلات و عادات را تغییر می دهد. این دگرگون روانی، ناگزیر با هر جنبش و نهضت یا انقلاب سیاسی و اجتماعی همراه باشد، و بدون آن، نهضت یا انقلاب، مرکبی بر روی کاغذ یا سخنی میان تهی که در هوا از میان می رود، بیش نخواهد بود.

این یک سنت فراگیر و جهان شمول، از سنت های الهی در جهان آفرینش است که قرآنکریم آن را در یک عبادت مختصر و رسا توضیح داده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: 11].

«خدا اوضاع و احوال هیچ ملتی را دگرگون نمی گرداند، تا آن که اوضاع و احوال خودشان را دگرگون سازند».

اما، این تغییر موضوع ساده و آسانی نیست. بار سنگینی است که شانه‌ها زیر بار آن خم می‌شوند. انسان آفریده‌ای مرکب و پیچیده است، و بزرگ‌ترین مشکل، دگرگون کردن روان انسان یا دل یا طرز تفکر او است.

کار مدیریت و اجراء در رابطه با آب‌های یک رود بزرگ، یا تغییر مسیر آن، یا حفاری زمین یا بریدن کوه‌ها یا هرگونه تغییری در مظاهر آفرینش به مراتب ساده‌تر از تغییر دادن روان آدمیان و دگرگون کردن دل‌ها و افکار مردمان است.

ساختن کارخانه‌ها و مدارس و سدها و انواع مؤسسات ساده است و آسان و توانستنی و شدنی است. اما کاری که به راستی دشوار است، ساختن انسان است... ساختن انسانی که بر خویشتن مسلط باشد و بر خواسته‌هایش فرمان براند. انسانی که با زندگی داد و ستد داشته باشد، و همانگونه که حقش را می‌طلبد، تکلیفش را نیز انجام بدهد. انسانی که حق را بشناسد و به آن ایمان داشته باشد و از آن دفاع کند. انسانی که خوبی‌ها و امتیازات را بشناسد و همانطور که خوبی‌ها را برای خودش می‌خواهد برای دیگران نیز بخواهد، و در راه اصلاح مفاسد اجتماعی فشارهای لازم را تحمل کند و در رابطه با امر به معروف و نهی از منکر و جانفشانی و صرف مال و نثار دارایی‌ها در راه حق احساس مسؤولیت کند. ساختن چنین انسانی کار بسیار دشواری است و هرگز آسان نیست.

با این همه، ایمان - به تنهایی - آفریننده همه این شگفتی‌ها است. ایمان است که انسان‌ها را آماده می‌سازد تا اصول صحیح زندگی انسانی را بپذیرد، هرچند در آن سوی پذیرش این اصول، وظایف و تکالیف فراوان برعهده‌اش گذاشته شود، و فداکاری‌های بسیار بطلبد، و دشواری‌های فراوان برایش به وجود بیاورد. ایمان یگانه عنصری است که جان و روان انسان را یکپارچه تغییر می‌دهد، و به گونه دیگری درمی‌آورد، و در قالب جدیدی می‌ریزد. هدف‌هایش را به کلی دگرگون می‌سازد، راه و روش‌هایش را کاملاً تغییر می‌دهد. آرمان‌ها و شیوه‌های زندگی‌اش را عوض می‌کند. حتی ذوق و سلیقه او و مقیاس‌ها و معیارهایش را نیز دستخوش تغییر می‌سازد. به طوری که اگر شما با یک شخص در هر دو دوران، در دوران

کفر و در دوران ایمان روابط نزدیک داشته باشید، خواهید دید که این انسان دوران ایمان، با آن انسان دوران کفر به کلی متفاوت است و این دو انسان در نام و نشان و مشخصات و قیافه ظاهری دیگر وجه اشتراکی ندارند.

همچنین، ایمان آن مراحل و شرایط سنی را که روانشناسان و کارشناسان و متخصصان علوم تربیتی تدارک کرده‌اند و آن را شرط پیروزی یک تلاش تربیتی دانسته‌اند قبول ندارد. کارشناسان مسائل تعلیم و تربیت سن معینی را به عنوان سنین عادت پذیری و تشکیل عادت‌های خوب و بد در شخصیت انسان مطرح می‌کنند که عبارت از همان دوران و سنین کودکی است که می‌خواهند بگویند، هنگامی که فردی با ویژگی‌های روحی و اخلاقی بخصوصی بزرگ شد، دیگر بعید خواهد بود که در آن ویژگی‌ها تغییر قابل ذکری پدید آید. هر که با هر خلق و خوی و عادتی به سنین جوانی رسید با همان خصوصیات نیز به پیری می‌رسد، و هر که با هر خلق و خوی و عادتی به سنین پیری رسید، با همان خصوصیات از دنیا می‌رود.

وینفع الأدب الأحداث في صغر وليس ينفع عند الشیبة الأدب
إن الغصون إذا قومتها اعتدلت ولن تلین إذا قومتها الخشب

«تعلیم و تربیت تنها در خردسالی و بر کودکان تأثیر دارد،

و چون به پیری رسند، دیگر تعلیم و تربیت سودی نبخشد».

«شاخه‌های درختان را تا وقتی تر و تازه‌اند، اگر راست گردانی، راست خواهند آمد، ولی چوب خشک هرگز نرم نخواهد شد اگر بخواهی آن را راست بگردانی».

اما، فقط یک چیز است که از این قوانین روانشناسان و کارشناسان تعلیم و تربیت سرباز می‌زند، و آن «ایمان» است. «دین» است. اگر ایمان در دلی جای گرفت، و در اعماق وجود کسی ریشه دوانید، جهتگیری او را در زندگی تغییر می‌دهد، و نگاهش را بر جهان آفرینش و زندگی انسانی‌اش دگرگون می‌سازد. راجع به چیزهایی که در اطراف خود می‌نگرد و پدیده‌هایی که با آن‌ها مواجه می‌گردد، و کردارهایی که از خود و دیگران مشاهده می‌کند،

احکام دیگری صادر می کند و رفتارش را با خدا و خلق تعدیل می کند، و جوانی و میانسالی و پیری هیچکدام مانع این دگرگونی نمی شوند.

داستان جادوگران فرعون را که شنیده اید. خدا داستان شان را در قرآن کریم برای ما بیان کرده است:

﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ ۝ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظَرِ ۝ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ ۝ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ ۝ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ۝ يَا تُوَكُّ بِكُلِّ سَحَارٍ عَلِيمٍ ۝ فَجَمَعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ۝ وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ ۝ لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمْ الْغَالِبِينَ ۝ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَإِنَّا لَمَّا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ ۝ قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۝ قَالَ لَهُمُ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ ۝ فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ ۝ فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ۝ فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَجَدِينَ ۝ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ ۝ قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صَلْبَتَكُمْ أَجْمَعِينَ ۝ قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۝ إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطِيئَتَنَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ۝﴾ [الشعراء: 32-51].

«موسی عصایش را افکند و ناگهان ازدهایی بزرگ گردید * و دستش را از گریبان بدر آورد و تماشاکنندگان آن را درخشان و تابان دیدند * فرعون به اشراف مصر و اطرافیاناش گفت که این مرد جادوگر دانایی است * می خواهد شما را از سرزمین تان با سحر و جادویش بیرون گرداند. شما چه می فرمایید؟ * گفتند: او و برادرش را بازداشت کن و جارچیان را در شهرها برانگیز * جادوگران دانا را از هر کران نزد تو آورند * جادوگران در موعد مقرر و معین گرد آمدند * به مردم گفته شد: آیا شما فراهم می آید؟ * تا جادوگران را همراهی

کنیم، اگر پیروز شدند * جادوگران چون آمدند، به فرعون گفتند: ما حتماً دستمزدی خواهیم داشت اگر ما پیروز شدیم؟ * گفت: آری، و شما در آن صورت از مقربان خواهید بود * موسی به جادوگران گفت: بیفکنید هرچه را که می‌خواهید بیفکنید * ریسمان‌ها و چوبدستی‌هایشان را افکندند و گفتند: به عزت فرعون سوگند که ما حتماً پیروز خواهیم گردید * موسی نیز عصایش را افکند، و ناگهان دیدند که همه ساخته و پرداخته‌های جادوگران را می‌بلعد * جادوگران به سجده درافتادند * گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم * پروردگار موسی و هارون * فرعون گفت: ایمان آوردید پیش از آن که من اذن‌تان دهم * او همان بزرگ جادوگران است که شما را جادو آموخته است. خواهید دانست * دست‌ها و پاهایتان را چپ و راست قطع خواهم کرد و همه شما را یکجا به دار خواهم آویخت * گفتند: باکی نیست! ما به سوی پروردگارمان بازگشته‌ایم * ما در طمع آن به سر می‌بریم که پروردگارمان کجروی‌هایمان را به خاطر آن که پیش قراول ایمان‌آوردگان به موسی بوده‌ایم، بیاورد.

این تهدید فرعون در قرآن‌کریم به صورت دیگری نیز آمده است:

﴿قَالَ ءَامَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَا وَقَطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ أَيْنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى ﴿٧١﴾ قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾ إِنَّا ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَلَيْنَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ﴿٧٣﴾﴾ [طه: ۷۱-۷۳].

«دست‌ها و پاهایتان را چپ و راست قطع خواهم کرد و در لابلاهای شاخه‌های درختان خرما به دارتان خواهم زد و خواهید فهمید که کدامیک از ما بیشتر و جانکاه‌تر شکنجه خواهد داد * گفتند: هرگز تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده -سوگند به آن که سرشت ما را آفریده است- ترجیح نخواهیم داد. تو نیز هرچه فرمان خواهی بران! تو بر همین زندگی

دنیا می‌توانی فرمان برانی * ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم تا کجروی‌های ما را و این جادوگری‌هایی را که تو به آن‌ها وادارمان کردی، بیامرزد، و خدا بهتر و ماندگارتر است.»

بنگرید! چگونه شخصیت‌هایشان دگرگون شده است؟ چگونه معیارهایشان تغییر کرده است؟! تمام همت‌شان مال و ثروت دنیا بود «ما حتماً دستمزدی خواهیم داشت؟» و تمام امید و آرزوهایشان به فرعون وابسته بود (به عزت فرعون سوگند که ما حتماً پیروز خواهیم گردید) این منطق پیش از ایمان‌شان بود... وقتی که شیرینی ایمان را چشیدند، در برابر آن تهدیدها و وعده و عیدها سخنان‌شان در نهایت سادگی و در مقام یقین چنین بود: «... هرگز تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده ترجیح نخواهیم نهاد».

تمام همت‌شان دنیا بود، اینک تمام همت‌شان آخرت شده است: «تا کجروی‌های ما را بیامرزد» و هم آنان که به عزت فرعون سوگند می‌خوردند، حال دیگر می‌گویند: «سوگند به آن که سرشت ما را آفریده است»، جهتگیری و منش تغییر کرده است... منطق تغییر کرده است... رفتار تغییر کرده است... گفتار تغییر کرده است... اینان گویی گروه دیگری هستند، جز آنان که نخست بودند... و این نیست مگر ساخته و پرداخته ایمان.

در آن داستان کوتاهی نیز که در صحیح مسلم آمده است، برهان بزرگی است برای اثبات تأثیر به سزای ایمان. داستان چنین است که مردی به مهمانی حضرت رسول اکرم ﷺ درآمد. فرمود تا شیر گوسفندی را بدوشند و شیر را نوشید فرمود تا گوسفند دیگری را دوشیدند و تمام شیرش را به او دادند. همه را نوشید. فرمود تا سومین و چهارمین گوسفند را نیز دوشیدند. تا بالاخره تمام شیر هفت گوسفند را دوشیدند و او همه را نوشید. آن مرد شب را در خانه رسول خدا ﷺ به صبح رسانید، و دلش به اسلام گروید. بامداد روز بعد، مسلمان شد و ایمان خودش را به خدا و رسول علنی گردانید. به صحابه پیامبر اکرم ﷺ فرمود تا گوسفندی را دوشیدند و او تمام شیرش را نوشید. دومی را نیز فرمود تا دوشیدند، ولی آن دومی را نتوانست به طور کامل بنوشد. اینجا بود که حضرت رسول اکرم ﷺ آن سخن جاویدشان را فرمودند:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ لِيَشْرَبَ فِي مَعِيَ وَاحِدٍ وَالْكَافِرَ لِيَشْرَبَ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءَ»

«انسان با ایمان با یک معده می نوشد و کافر با هفت معده».

در فاصله یک شبانه روز، مرد از آن حرص و آزی که داشت و بر پرکردن شکمش آنچنان اصرار می ورزید، حال به مرد معتدلی تبدیل شده که عفت و قناعت می ورزد. کدامیک از اعضای او تغییر کرده است؟ ... قلبش تغییر کرده است. کافر بوده، و حال مؤمن شده است. با این ترتیب، آیا شما پدیده‌ای مؤثرتر از ایمان سراغ دارید؟

ایمان جدید، وی را به هدف و رسالتی که در جهان دارد و وظایف و تکالیفی که بر عهده او است متوجه گردانید، و آنچنان این ایمان جدید در اعماق دل و جاننش نفوذ کرد که دیگر از اندیشه شکمش رهایی یافت، و از پر خوری و پرنوشیدن کناره گیری می کند. تازه، این یک ماجرای فردی نیست یک ماجرای نادر نیست. مگر کسی می تواند تأثیرات ایمان را در امت عرب منکر شود یا فراموش کند؟

تاریخ‌نویسان غربی و غرب گرا، سخت دچار شگفتی شده‌اند و نتوانسته‌اند بفهمند کدام راز شگفت بود که این امت را از چوپانی گوسفندها به چوپانی ملت‌ها و فرمانروایی کشانید و این قبایل بدوی را به یک جامعه متمدن تبدیل کرد، و راه پیروزی بر خسرو ایران و قیصر روم را در برابرش هموار گردانید، و دروازه حاکمیت و نفوذ و سروری این ملت مسلمان را به سوی بخش عمده دنیای قدیم گشود، آن هم تنها در خلال چند ده سال، نه در طول ده‌ها قرن!

البته اهل شناخت و معرفت نه جا می‌خورند و نه حیرت می‌کنند. راز این مطلب شناخته شده است. و علت این امر معلوم و معین است. بازگشت همه این‌ها به «اکسیر ایمان» است. ایمانی که محمد ﷺ در جام جان یارانش ریخته است، و آنان را از حالی به حالی کرده است؛ از بت پرستی به توحید، و از جاهلیت به اسلام.

برای درک این تحول عظیم، یک مرد و یک زن بسیار معروف را هم در عهد جاهلیت و هم در عهد اسلامی مثال می‌زنیم:

مثال از مردان، عمر بن خطاب که آورده‌اند، در عصر جاهلیت چندان دچار انحراف عقلانی بود که از حلوا بتی ساخته بود. یک روز که گرسنه گردید آن بت حلوایی را خورد. و چندان دچار انحراف عاطفی بود که یکبار وقتی از کندن گودال فراغت حاصل کرد، دختر کوچکش را در حالی که غبار را از ریش وی می‌زدود زنده به گور کرد.

همین عمر بن خطاب از جاهلیت به اسلام می‌آید و آنچنان عقل آزاده‌ای پیدا می‌کند که درخت رضوان را که پیامبر اکرم ﷺ در روز حدیبیه زیر آن درخت با اصحاب‌شان بیعت کرده بودند از جا قطع کرد تا مبدا در دوران‌های بعدی مورد تقدیس قرار گیرد! و در برابر حجرالاسود می‌ایستد و می‌گوید: آهای سنگ! من تو را می‌بوسم در حالی که می‌دانم تو قطعه سنگی بی‌سود و بی‌زیان هستی. و اگر نبود که دیدم رسول خدا ﷺ تو را می‌بوسید، هرگز تو را نمی‌بوسیدم!

باز، همین عمر فاروق رضی الله عنه، از حیث رشد عاطفی و نرمی دل و خشیت الهی به جایی رسید که صفحات تاریخ را از نمونه‌های مهر و محبت فراگیرش که مسلمان و غیر مسلمان نمی‌شناخت، و انسان و حیوان را یکسان فرا می‌گرفت، آکنده گردانید، تا جایی که می‌گفت: اگر آستری در شط فرات بلغزد و زمین بخورد، من خودم را در برابر خدا مسؤول می‌بینم... که چرا راه را برایش هموار نکردم؟!

این مثال از میان مردان، اما مثال از میان زنان:

خَنَسَاء... زنی که برادرش صخر را در جاهلیت از دست داد و آفاق را از گریه و ناله و اشعار سوزناکش پر کرد و دیوانی از خود برجای نهاد که در شعر مرثیه و تعزیه در نوع خود بی‌نظیر است:

يُذَكِّرُنِي طُلُوعَ الشَّمْسِ صَخْرَا وَأَذْكُرُهُ بِكُلِّ غُرُوبِ شَمْسٍ
وَلَوْلَا كَثْرَةُ الْبَاكِينَ حَوْلِي عَلَى إِخْوَانِهِمْ لَقَتَلْتُ نَفْسِي —

«طلوع خورشید مرا به یاد صخر می‌اندازد،

و هر بار به هنگام غروب خورشید به یاد او می‌افتم.

اگر نمی‌دیدم که در اطرافم بیارند گریه کنندگانی که،

بر برادران‌شان می‌گیرند، خودم را می‌کشتم».

اما، پس از آن که اسلام آورد، او را زنی دیگر می‌یابیم... مادری را می‌نگریم که جگرگوشه‌هایش را به جبهه تقدیم می‌دارد و روانه میدان مرگ می‌سازد، در کمال رضایت و اطمینان، و در حالی که رزمندگان را تشویق می‌کند، بلکه به دفاع در برابر دشمن می‌پردازد ...

مورخان نوشته‌اند که خنساء در جنگ مسلمانان با پارسیان در قادسیه زیر پرچم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه حضور داشت، و چهار پسرش همراه او بودند. در یکی از آن شب‌های سرنوشت‌ساز در کنار آنان نشسته بود و پندشان می‌داد و به مجاهدت و استقامت تشویق‌شان می‌کرد. از جمله سخنانش خطاب به فرزندان این بود: «پسران عزیزم! شما داوطلبانه اسلام آوردید و از روی اختیار مهاجرت کردید. به آن که جز او خدایی نیست سوگند، شما فرزندان یک مرد هستید همانگونه که فرزندان یک زن هستید. به پدرتان خیانت نکرده، و دایی/ مامای‌تان را رسوا نکرده‌ام، و حسب شما آسیب ندیده، و نسب شما تغییر نکرده است. خودتان هم خوب می‌دانید که خداوند چه پاداش ارزنده‌ای برای مسلمانان در جنگ با کافران تدارک دیده است. این را نیز بدانید که سرای باقی بهتر و برتر از سرای فانی است، و خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾

[آل عمران: 200].

«ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر پیشه کنید به اهواءتان و بر دشمنان‌تان با صبر غالب آید و مرزها را با هوشیاری پاسداری کنید و خدای را در نظر بگیرید تا رستگار شوید». بامدادان که به خواست خدا، به سلامت از جای برمی‌خیزید، با دیدگان باز هرچه زودتر، به سوی کارزار با دشمنان‌تان بشتابید، و اگر دیدید که جنگ آستین‌هایش را بالا زده است،

شما نیز بر تنور جنگ تیمم کنید، و با سر کرده لشکریان دشمن درافتید، تا در سرای جاوید به غنیمت دست یابید...»

بامداد روز بعد، فرزندان او با دل‌های جوان و سربلند یکپارچه همت و غیرت، به میدان کارزار پیوستند. هرگاه یکی از آنان می‌خواست به سستی گراید، برادرانش سفارش مادر پیرشان را به یاد می‌انداختند. بار دیگر مانند شیر می‌غُرید، و مانند تیر می‌پَرید، و مانند صاعقه برمی‌جهید، و چون قضای لایزال الهی بر سر دشمنان کردگار فرود می‌آمد. این چهار برادر همچنان جنگیدند تا یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند.

خبر مرگ هر چهار فرزند قهرمان را در یک روز به مادر دادند. نه دست بر گونه نواخت، و نه گریبان چاک ساخت، با ایمان صابرا نه و صبر مؤمنان خبر را با آغوش باز استقبال کرد، و گفت: «سپاس خدای را که با کشته شدن‌شان مرا مشرف گردانید، و از پروردگارم امیدوارم که ما را در قرارگاه رحمتش فراهم آورد».

چه چیز بود که آن عمر قدیمی را دگرگون کرد و عمر جدید را ساخت؟

چه چیز بود که خنساء نوحه‌گر و گریان را به خنساء فداکار و ایثارگر تبدیل کرد؟

همان آفرینندهٔ اعجازهای بزرگ همان ایمان!!

کلید بی‌همتا برای قفل‌های بستهٔ زندگی

بازگشت به سوی ایمان به خدا و آخرت تنها روزنهٔ امیدی است که رهایی انسان امروزی را از دشواری‌هایی که زندگی انسان را به نابودی تهدید می‌کند، نوید می‌دهد. «نابودی»، نابودی ویژگی‌های ذاتی، و مایه‌های معنوی انسان که انسان بودن انسان به آن‌ها وابسته است، و با آن خصوصیات است که سروری بر جهان و جانشینی خدا را در زمین سزاوار می‌گردد. ایمان راستین – که آیین اسلام را برای انسان‌ها به ارمغان آورده است – راه حل نهایی معماهای زندگی انسان معاصر است که دانش و فلسفه را در برابر خویش به زانو درآورده است، و اندیشمندان و قانونگذاران و اصلاح‌طلبان را به حیرت افکنده است.

خیلی مناسب به نظر می‌آید که در اینجا سخنان درخشنده مصلح اسلامی کبیر، ابوالحسن ندوی را بیاوریم که بیان می‌کند، چگونه خورشید رسالت محمد ﷺ بر جهان تابید و روشنایی جدیدی به آن بخشید و آن را از حیات جدیدی برخوردار ساخت. و چگونه پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد ﷺ قفل‌های بسیار و متعددی را با کلید شگفت‌انگیز ایمان گشود. استاد در یک گفتگوی شاعرانه که در کنار غار حرا در مکه مکرمه با خود داشته است، چنین می‌گوید:

«زندگی سراسر قفل‌های بسته و درهای ناگشوده بود، عقل و خرد انسان بسته و بیکاره بود، حکیمان و فیلسوفان از گشودن آن عاجز شدند، وجدان بسته و بیکاره بود، واعظان و مرشدان از گشودن آن ناتوان شدند. قلوب بسته و بیکاره بودند، حوادث جهان و نشانه‌ها نتوانست آن‌ها را بگشاید. مدرسه‌ها بسته و بیکاره بود، دانشمندان و معلمان در گشودن آن عاجز ماندند. دادگاه‌ها قفل شده بودند، تظلم‌کنندگان و مراجعه‌کنندگان از فتح و گشودن آن ناتوان ماندند. خانواده‌ها بسته و قفل شده بودند، مصلحان و اندیشمندان از گشودن‌شان عاجز گشتند. کاخ فرمانروایی بسته و قفل شده بود، ملت ستمدیده و کشاورز زحمتکش و کارگری که حقش را پایمال کرده بودند، نتوانستند آن را بگشایند. گنج‌های ثروتمندان و فرمانروایان بسته و قفل شده بود، گرسنگی بینوایان و برهنگی زنان و ناله ضعیفان آن‌ها را نتوانست بگشاید و عاجز ماندند. بسیار شده بود که مصلحان بزرگ و رجال بزرگ قانون در پی گشودن یکی از این قفل‌ها برآمده بودند، اما شکست خورده بودند و کناری نشسته بودند. هر قفلی فقط با کلید خودش باز می‌شود. قرن‌ها پیش کلیدهای خود این قفل‌ها را گم کرده بودند، و کلیدهایشان به قفل‌ها نمی‌خوردند و به هیچ دردشان نمی‌خورند. بعضی خواستند قفل‌ها را بشکنند اما دست‌هایشان را مجروح کردند و ابزارهای خودشان را شکستند.

در این منطقه کم و بی‌ادعا، جدا از جهان متمدن، در دامنه کوه‌های نه چندان سرسبز و نه چندان مرتفع، کاری صورت گرفت که در پایتخت‌های بزرگ جهان و مدرسه‌ها و کتابخانه‌های بزرگ آن‌ها صورت نگرفت. در اینجا خدا با رسالت محمد ﷺ بر جهان منت

نهاد و در پرتو رسالت آنحضرت این کلید گمشده بار دیگر در اختیار انسانیت قرار گرفت. این کلید عبارت بود از «ایمان به خدا و رسول و آخرت». با این کلید همه آن قفل‌های بسته یکی پس از دیگری گشوده شدند، و درهای بسته یکی پس از دیگری باز شدند. همین که این کلید آسمانی با عقل و خرد به هم پیچیده انسان آشنا شد، از هم باز شد و نشاط خود را بازیافت و توانست از آیات الهی که در آفاق و انفس متجلی است بهره‌مند گردد، و جهان را به سوی آفریننده نخستینش بکشانند، و از کثرت به وحدت برسانند، و زشتی و ناسازی شرک و بت‌پرستی و خرافات و اوهام را بازشناسد. همان انسانی که پیش از رسالت محمدی یک وکیل مدافع مزدور بود که از هر قضیه‌ای، حق یا باطل، دفاع می‌کرد. همین کلید وقتی که با وجدان به خواب‌رفته انسان‌ها آشنا شد، آن را بیدار کرد. با احساسات مرده مردم برخورد کرد، تکانی به خودشان دادند و زندگی از سر گرفتند. نفس اماره مردم به نفس مطمئنه تبدیل شد. دیگر باطل را نمی‌پذیرفتند و گناه را تحمل نمی‌کردند، تا جایی که آن شخص تبهکار در حضور رسول خدا ﷺ به جرم خود اعتراف می‌کند و اصرار می‌ورزد که او را سخت عذاب دهند و تأدیب کنند. آن زن گناهکار به بیابان بازمی‌گردد، هیچ مراقبتی از او به عمل نمی‌آید. آنگاه به پای خویش در مدینه حاضر می‌شود و خود را در معرض کیفری که از کشته‌شدن سخت‌تر است، قرار می‌دهد. آن سرباز بینوا تاج خسرو ایران را به چنگ می‌آورد، زیر لباس‌هایش پنهان می‌کند، تا کسی از امانتداری و درستکاری او مطلع نگردد، و آن را صحیح و سالم به امیر تحویل می‌دهد؛ زیرا معتقد است که آن تاج، دیگر مال خدا است و خیانت در آن روا نیست.

دل‌هایی که همه بسته و قفل زده بودند، نه عبرتی، نه تأثیری، نه رقتی، نه نرمشی داشتند، اینک آنچنان خاشع و آگاه شده بودند. از پدیده‌ها عبرت می‌گرفتند و از آیات الهی بهره‌مند می‌شدند، و به حال ستمدیدگان رقت می‌کردند، و به ضعیفان محبت می‌ورزیدند.

همین کلید وقتی که با نیروهای تعطیل شده و استعدادهای گم‌گشته آشنا شد، آن نیروها و استعدادها مانند آتش شعله‌ور شدند و مانند سیل جوشیدند، و به راه صحیح افتادند.

شترچران دیروز، امروز بر ملت‌ها فرمان می‌راند، و خلیفه‌ای شده بود که بر جهان حکومت می‌کرد. سوارکار نام‌آور فلان قبیله یا شهر، امروز دولت‌ها را مقهور خود ساخته، و ملت‌هایی را که سوابق ممتدی در قدرت و شکوه و عظمت داشتند، زیرا فرمان خویش آورده بود.

همین کلید با درهای بسته مدرسه‌هایی آشنا شد که معلمان آن را ترک گفته بودند، و شاگردان دیگر به آن‌ها رغبتی نداشتند، در نتیجه ارزش علم سقوط کرده بود و معلم خوار و بی‌مقدار شده بود. بار دیگر از ارزش و امتیاز دانش سخن به میان آورد، و برتری دانشمند و دانشجو و مربی و معلم را مطرح کرد. دین با دانش قرین گردید و رواج و رونق فراوان یافت. هر مسجد و هر خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان به صورت مدرسه‌ای درآمد، هر فرد مسلمان، از یک سو برای رشد خودش شاگردی می‌کرد، و برای رشد دیگران معلمی. دین مؤثرترین انگیزه دانش‌جویی شده بود.

این کلید با درهای بسته دادگاه نیز آشنا شد. هر دانشمندی تبدیل به یک قاضی عادل شد، و هر حاکم مسلمانی داور دادگری شد. همه مسلمانان به خاطر خدا قیام می‌کردند و به عدل و دادگواهی می‌دادند. ایمان به خدا و روز قیامت حضور پیدا کرده بود. عدل و داد فراگیر شده بود و گفتگوها و کشمکش‌ها فروکش کرده بود، و شهادت ناحق و حکومت ستمگران دیگر جایی نداشت.

این کلید با خانواده‌های تعطیل شده نیز آشنا شد. خانواده‌هایی که در آن‌ها حق ناشناسی و ناسپاسی بر روابط پدر و فرزند، مادر و فرزند، برادر و خواهر و همسر حاکم شده بود. از خانواده به جامعه هم سرایت کرده بود. روابط آقا و نوکر و رئیس و مرؤوس و بزرگ‌تر و کوچک‌تر نیز به همین صورت درآمده بود. هریک از آنان حقوق خودشان را می‌خواستند، اما تکالیف و وظایف‌شان را ادا نمی‌کردند. به عبارت دیگر – چنانکه قرآنکریم می‌گوید – همه «مطفف» شده بودند. وقتی برای خود بر زیان مردم پیمانه می‌کنند تمام و کمال می‌گیرند. و هنگامی که بر زیان مردم پیمانه یا توزین می‌کنند، کم می‌گذارند (۱ تا ۳ –

مطفین (۸۳). نهال ایمان در خانواده‌ها کاشته شد. افراد خانواده همه از کفر و عقوبت الهی برحذر داشته شدند. سخن خدا بر مردم خوانده شد که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ ۖ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ۝﴾ [النساء: 1].

«ای مردم! پروردگارتان را در نظر بگیرید که شما را از یک جان یگانه آفریده و همسرش را از او آفرید، و از آندو مردان بسیار و زنان بسیار پراکند، و خدا را در نظر بگیرید آن که همدیگر را به او سوگند می‌دهید و خدا را در نظر بگیرید در روابط با خویشاوندان و نزدیکان که خدا بر شما رقیب است».

این آیین مسؤولیت را برعهده خانواده‌ها و اجتماع گذاشت و گفت:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

«همه شما چوپانانید و همه شما مسئول گله‌هایتان هستید».

خانواده‌ای عدالت پیشه و با محبت و رو به راه پدید آورد. جامعه‌ای دادگر را شکل داد، و در وجود فرد فرد مردم احساس ژرف امانتداری و ترس سهمگین از آخرت را جای داد. فرمانروایان و زمامداران پارسایی پیشه کردند، و جامعه زهد و فقر بر تن پوشیدند. سروران جامعه خدمتگزاران جامعه شدند، و فرمانروایان جامعه شیوه‌ای همانند سرپرست پیش گرفتند. اگر دست‌شان پر بود، عفت می‌ورزیدند، و اگر دست‌شان تهی بود، به اندازه متعارف به خوراک و پوشاک می‌پرداختند. ثروتمندان و بازرگانان را مخاطب گردانید و آنان را به زهد در دنیا و تمایل به آخرت تشویق کرد. همه دارایی‌ها را از آن خدا دانست و این ندا را در گوش‌شان کشید که:

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ﴾ [الحديد: 7].

«و ببخشید از آنچه خدا شما را جانشین در آن قرار داده است».

﴿وَعَاثُوهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾ [النور: 33].

«و به آنان از اموال خدا که به شما داده است بدهید».

ثروتمندان را از اندوختن و ذخیره کردن اموال و انفاق نکردن در راه خدا بر حذر داشت. این سخن خدا را بر آنان خواند که:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٤﴾ يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ ﴿٣٥﴾﴾ [التوبة: ۳۴-۳۵].

«و کسانی که زر و سیم را گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، آنان را مژده ده به عذاب دردناک * روزی که آن زر و سیم ها را در آتش دوزخ بگذارند و پیشانی ها و پهلوها و پشت هایشان را با آن ها داغ کنند. این ها زر و سیم هایی هستند که برای خودتان اندوخته اید. بجشید آنچه را که اندوخته اید».

رسول خدا ﷺ با رسالت و دعوت آسمانی اش افراد صالح را تربیت کرد؛ کسانی که ایمان به خدا داشته باشند، از کفر و عقوبت الهی بیمناک باشند، خاشع و متواضع و امانتدار باشند، آخرت را بر دنیا ترجیح دهند، مادیات را به چیزی نگیرند، و با ایمان و قدرت روحی بر آن ها چیره گردند، ایمان داشته باشند به این که دنیا برای ایشان آفریده شده، و خود ایشان برای آخرت. چنین انسانی اگر بازرگان بشود، بازرگانی راستگو و درستکار خواهد شد. اگر بینوا بشود، فردی زحمتکش و شرافتمند و سختکوش خواهد بود. اگر کارگر بشود، کارگری کوشا و خیرخواه می شود. اگر ثروتمند باشد، ثروتمندی با سخاوت و اهل مواسات می شود. اگر قاضی بشود، یک قاضی دادگر و زیرک می شود. اگر حکومتی را به او بسپارند، حاکم امین و خدمتگزار خواهد شد. اگر به او سروری و ریاست دهند، رئیس متواضع و مهربانی خواهد بود. اگر اموال عمومی را در اختیار او قرار دهند، خزانه دار دقیق و دانایی خواهد گردید.

ساختمان جامعه اسلامی با این خشت و آجرها بنا گردید، و حکومت اسلامی در آغاز تأسیس با این نیروها شکل گرفت. جامعه و حکومت طبعاً چیزی نبود، مگر یک تصویر

بزرگ شده از خُلقیات و روحیات افراد آن جامعه و عناصر آن حکومت. بنابراین، جامعه اسلامی جامعه‌ای بود شایسته و نیکوکار که آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داد و بر مادیات چیره و حاکم بود نه محکوم مادیات. آزادی و حق گفتن علمای دین، راستگویی و امانتداری بازرگانان، پاکدامنی و تلاش تهیدستان، کار و کوشش و خیرخواهی کارگران، سخاوت و مواسات ثروتمندان، عدالت و خردمندی قاضیان، اخلاق و درستکاری والیان، تواضع و مهربانی رؤسا، نیرومندی خودمگزاران، نگرهبانی و مراقبت خزانه‌داران، همه را در ظرف این جامعه ریخت. حکومت اسلامی نیز یک حکومت رشدیافته و شایسته بود. اصول و ضوابط را بر مصلحت‌های شخصی و روابط و راهنمایی و ارشاد مردم را بر گردآوری مالیات ترجیح می‌داد. در پرتو این چنین جامعه و این چنین حکومتی یک زندگی اجتماعی شکل گرفت که سراسر ایمان و عمل صالح بود و صدق و اخلاص و کوشش و تلاش. عدالت در داد و ستد بود و رعایت انصاف نسبت به دیگران.

همچنان به حدیث نفس مشغول بودم و از خود بیخود شده بودم. جامعه‌های اسلامی نخستین به مجمل و تفصیل آن، در برابرم مجسم شده بودند، گویی قرن‌ها بازپس رفته بودم و شاهد عینی آن جوامع شده بودم و در جو آن جوامع تنفس می‌کردم. و رابطه‌ام به کلی با جهان معاصر قطع شده بود.

ناگهان چشمم به دنیای معاصر خودمان افتاد. با خودم گفتم: قفل‌های جدیدی را می‌بینیم که بر درهای زندگی انسان زده شده است. زندگی بشر مراحل طولانی را طی کرده، گام‌های بلندی برداشته، زندگی بسیار پیچیده‌تر شده و درهم آمیخته است، مسائل زندگی بشر تحول یافته و تنوع پیدا کرده است. از خودم می‌پرسیدم: آیا این قفل‌های جدید را هم با همان کلید کهنه می‌توان گشود؟ نمی‌خواستم پیش داوری کنم. آیا دست به آزمایش بزنم، و همان کلید کهنه را با این قفل‌های جدید آشنا کنم؟ وقتی به قفل‌ها دست زدم دیدم همان قفل‌های کهنه‌اند که رنگشان را عوض کرده‌اند. مشکلات و دشواری‌های زندگی بشر همان مشکلات و دشواری‌های قدیمی است. بزرگ‌ترین مشکل، و مرکز بحران، همان فرد انسان است که

مایه اصلی خشت و آجر ساختمان جامعه است و پایه و بنیاد حکومت. دریافتم که این فرد انسانی که پایه و مایه اجتماع و حکومت است، تنها به ماده و نیرو ایمان دارد، و تنها به جسم و شهوتش می‌پردازد، و ارزش بیش از اندازه‌ای برای این زندگی قائل است، و در خودپرستی و ارضای تمایلات خویش اسراف می‌ورزد. رابطه فرد انسان با پروردگارش و رسالت پیامبران و عقیده به آخرت قطع شده و همین فرد انسان منبع شقاوت و بدبختی تمدن امروزی شده است. اگر بازرگان است بازرگان محترمی است و باعث گرسنگی‌ها و بحران‌ها می‌شود. اگر فقیر است، فقیر شورشگر پرمدعایی است که می‌خواهد بی‌زحمت بر حاصل کوشش و تلاش دیگران دست یابد. اگر کارگر است، کارگر ناسپاسی است که حقوقش را می‌خواهد اما کار نمی‌کند. اگر ثروتمند است، ثروتمند بخیل و بیرحمی است که از مهربانی و عطوفت بی‌خبر است. اگر حاکم و فرماندار است، فرماندار نیرنگبازی است که اموال مردم را غارت می‌کند. اگر بزرگ‌تر و رئیس است، رئیس مستبد و خودخواهی است که جز به مصلحت و آسایش خودش نمی‌نگرد. اگر کارمند و خدمتگزار است، ناتوان و اهل خیانت است. اگر خزانه‌دار است، دزد است و اهل اختلاس. اگر وزیر یا نخست‌وزیر است یا رئیس جمهور، آدم مادی و خودخواهی است که تنها به خود و حزب خودش خدمت می‌کند و غیر از آن کسی را نمی‌شناسد. اگر پیشوا و رهبر است، میهن‌پرست و نژادپرست افراطی است که فقط میهنش را تقدیس می‌کند و نژادش را می‌پرستد، و شرافت و کرامت کشورها و ملت‌های دیگر را زیر پا می‌گذارد. اگر قانونگذار است قانون‌های ظالمانه و مالیات‌های کمرشکن وضع می‌کند. اگر مخترع است سلاح‌های ویران‌کننده و نابودکننده اختراع می‌کند، اگر کاشف است، گازهایی را کشف می‌کند که نابودکننده ملت‌ها و ویران‌کننده کشورها است. بمب اتمی می‌سازد که نسل انسان را از بین می‌برد و کشت و زرع را نابود می‌کند. و اگر زورش برسد از این که این بمب‌های اتمی را بر سر ملت‌ها و کشورها بریزد، باکی ندارد.

جامعه بشر امروزی از این افراد تشکیل یافته و حکومت‌ها از همین عناصر به وجود آمده‌اند. بنابراین، جامعه بشر امروزی یک جامعه مادی به تمام معنی است که احتکار بازرگانان، شورشگری بینوایان، حق ناشناسی کارگران، بخل ثروتمندان، نیرنگ فرمانداران، استبداد رؤسا و خیانت زیردستان، دزدی خزانه‌داران، منفعت‌پرستی وزیران، و میهن‌پرستی افراطی پیشوایان و اجحاف قانونگذاران و اسراف مخترعان و مکتشفان و سنگدلی مجریان را باهم در خود جای داده است. این روحیه‌های مادی بحران‌های کم‌نظیر و مشکلات درهم پیچیده‌ای را به وجود آورده که باعث همه غم‌ها و اندوه‌های بشر امروزی شده است: بازار سیاه، رواج رشوه، گرانی طاقت‌فرسا، پنهان‌شدن کالاها، و تورم. اندیشمندان و قانونگذاران راه حلی برای این مشکلات نمی‌یابند. از هر بحرانی درمی‌آیند با بحران دیگری مواجه می‌گردند. بلکه همان راه حل‌های نیمه راه و درمان‌های موقت‌شان است که بحران‌های جدید را به وجود می‌آورد. از حکومت‌های استبدادی به دموکراسی و از دموکراسی به دیکتاتوری و از دیکتاتوری، دوباره به دموکراسی، از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و از سوسیالیسم به کمونیسم منتقل شده‌اند، اما اوضاع تغییری نکرده است. زیرا «فرد» که پایه و اساس و مایه اصلی جامعه و حکومت است تغییری پیدا نکرده است. نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بفهمند که اشکال کار در همه جا اینست که «فرد» انسان امروزی فاسد و کجرو شده است. به فرض هم می‌فهمیدند که فرد پایه و اساس است و همان «فرد» بشر امروزی است که فاسد و منحرف شده است، از عهده سالم‌سازی و رو به راه کردن او بر نمی‌آمدند. زیرا علی‌رغم آن همه مؤسسات علمی و کانون‌های تعلیم و تربیت و مطبوعات و انتشارات، در کار اصلاح افراد بشر، و تصحیح کجروی‌های افراد، و تغییر جهت افراد از بدی به نیکی و از ویرانگری به سازندگی، درمانده‌اند. علت امر اینست که از نظر روحی مُفلس شده‌اند، و از ایمان تهیدست گردیده‌اند، و همه چیزهایی را که می‌توانست دل را تغذیه کند و نهال ایمان بنشانند، و رابطه ایمان بنده و پروردگارش را تجدید کند، و این زندگی دنیا را با زندگی آخرت پیوند دهد، و ماده و روح را با یکدیگر آشنا سازد. و دانش و اخلاق را به هم برساند، از دست داده‌اند.

بالاخره این تهیدستی و درماندگی روحی و مادیگرایی کور، و استکبارشان آنان را واداشته است که جدیدترین سلاح‌های ویرانگرشان را که یک ملت را به طور کامل نابود می‌کند و یک کشور را تماماً تخریب می‌کند، به کار گیرند، در نتیجه، تمدن و زندگی بشر، اگر همچنان دولت‌های بزرگ به رقابت تسلیحاتی خودشان ادامه دهند، به سوی پایان دردناکی پیش می‌رود».

ما اهمیت یک جامعه شایسته، بلکه ضرورت وجود یک جامعه شایسته را برای ساختن فرد شایسته، انکار نمی‌کنیم. اما جامعه، در واقع، یک ساختمان است که خشت و آجر آن افراد جامعه‌اند. اگر خشت و آجر سالم و مرغوب نباشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که با آن یک ساختمان قابل اطمینان بنا کرد.

خشت و آجر ساختمان جامعه، من و تو و او هستیم. اگر ما درست شویم، جامعه هم درست می‌شود. و کلید این شایستگی فردی و امتیازات اخلاقی یک چیز است، و آن «ایمان» است.

بین علم و ایمان

ادعای بی‌نیازی از ایمان با داشتن علم مادی

روزگاری، به خیال بعضی از انسان‌ها رسید، و همچنان تا امروز به خیال بعضی از انسان‌ها می‌رسد که انسان می‌تواند از دین و ایمان بی‌نیاز گردد. و «رها» از قید و بند دین و ایمان زندگی کند. به ویژه در این عصر که عصر دانش است و انسان توانسته است با حربۀ دانش، طبیعت را «مقهور» گرداند و بر آن «پیروز» گردد، و طبیعت را در جهت منافع خودش مسخر گرداند. صخره‌های عظیم را منفجر می‌کند. مسیر رودها را تغییر می‌دهد، در اعماق دریا غواصی می‌کند. بر فراز جو زمین پرواز می‌کند. به فضای ستارگان رخنه کرده، و به مدارات اقمارشان دست انداخته است. همانطور که روزی در قعر اقیانوس‌ها با ماهی‌ها و دیگر موجودات دریایی درافتاده بود... کار به جایی رسیده است که یکی از اندیشمندان معاصر با غرور و تکبری زایدالوصف گفته است: فردا انسان خودش را خواهد ساخت!

دستاوردهای ادعا شده از ورای اکتفا به دانش بشری

می‌گویند: انسان به واسطۀ دانش خویش می‌تواند بدور از ایمان به خدا و برکنار از رسالت‌های آسمانی، زندگیش را رهبری کند و کارهایش را سامان دهد. می‌پندارند که دانش بشری به انسان چند چیز می‌دهد:

- ۱- سلامت عقلی و روانی. زیرا عقاید دینی و ایمان به غیب برای انسان تحصیل‌کرده امروزی آشوب ذهنی به وجود می‌آورد، و این آشوب ذهنی از آنجا برمی‌خیزد که باید انسان به چیزی ایمان بیاورد و باور داشته باشد که دلایل علمی آن را اثبات نمی‌کند، و آزمایش‌های تجربی به آن گواهی نمی‌دهد.

۲- **آزادی شخصی.** زیرا ایمان به خدا و مکتب‌های آسمانی قید و بندها و تعهداتی را به همراه دارد که رهایی انسان را محدود می‌گرداند و آزادیش را می‌گیرد، و او را در یک قفس محکم و آهنین زندانی می‌کند که همان «حلال و حرام» است و هیچ دینی از آن خالی نیست. در پناه آزادی انسان از همه مواهب زندگی بهره می‌گیرد و هیچکس او را محدود نمی‌کند. و هیچ سلطه روحانی در زندگیش دخالت نمی‌کند.

۳- **تلاش برای زندگی پیشرفته دنیوی.** دین با آن زهد و آخرت گرایی که دارد، به دنیا پشت می‌کند، و دنیا را تحقیر می‌کند، و کسانی را که برای زندگی دنیا تلاش کنند به اعراض از خدا و از زندگی جاویدان متهم می‌سازد. دنیا و آخرت در نگاه دین دو همسر یک مردند که هر کدام را خشنود سازد، آن دیگری بر او خشم می‌گیرد.

رد این ادعا

این پندار «کفایت دانش بشری» که روزگاری در مغرب زمین بازار گرمی داشت، و مزدوران آماتور و حرفه‌ای استعمار غربی، آن را به مملکت ما وارد کردند، پایه درست منطقی ندارد، و بر اصول علمی نیز استوار نیست، و با واقعیات قابل تجربه و آزمایش نیز سازگار نیست. در صفحات بعد، به رد این ادعا می‌پردازیم و دلایل و مستندات منطقی و علمی و تجربی خویش را ارائه می‌دهیم. این دلایل و مستندات برای کسانی که اهل خرد و پیرو استدلال عقلانی باشند، کافی است.

اولاً، میدان دانش از میدان ایمان جدا است

دانش دارای محدوده ویژه و میدان مخصوص است که از آن در نمی‌گذرد. میدان دانش محدود به مادیات و محسوسات است که مشاهده و آزمایش در آن دخالت دارد، و از انسان فرمان می‌برد، و می‌توان آن را مورد آزمایش قرار داد، و نتایجی از آن به دست آورد. اما از دایره محسوسات و مادیات که در گذریم، دیگر کار دانش نیست و از محدوده دانش بیرون

است. از اینجا به بعد، دیگر کار فلسفه یا وحی است. اگر یکی از رجال دانش بگوید: من دلیل علمی برای وجود خدا یا راستگویی پیامبران یا وجود فرشتگان نیافته‌ام، به او می‌گوییم: از حد خود تجاوز کردی و به علمت خیانت کردی، چرا که آن را در جایی به کار گرفته‌ای که کار او نیست. آیا در لایراتوار خودت این را یافتی که خدا وجود ندارد؟!

البته دانش برای شناختن ماده روش درستی است، اما برای شناختن ماورای ماده اصلاً شیوه درستی نیست. دانش می‌تواند بفهمد که اشیاء چگونه سیر می‌کنند، اما از سیردهنده کائنات چیزی نمی‌داند. همچنین از کسی که اشیاء را به حرکت درآورده و در این مسیرها سیر می‌دهد، چیزی نمی‌داند.

به گفته صاحب کتاب «فیض الخاطر»، دانشمندان با روش‌های علمی خودشان به «چرخ» جهان به درستی روی آورده‌اند، و آن را مورد آزمایش و تجربه و امتحان قرار می‌دهند. اما به «موتور»ی که این «چرخ» جهان را به حرکت درمی‌آورد، راه نیافته‌اند، و با تکیه بر دانش، به تنهایی، دانش متکی بر مشاهده و آزمایش، نمی‌تواند دست روی «موتور» بگذارند. زیرا آن موتور دیدنی نیست و با حواس انسان درک نمی‌شود، و داخل کارخانه نمی‌شود، و در لوله‌های آزمایش ریخته نمی‌شود.

دور دست‌ترین منطقه‌ای که دانش می‌تواند فتح کند، همین است که نیمی از حقیقت را بفهمد که عبارت از «ظاهر» جهان است و پاسخ به «چگونه»، اما نیمه دیگر که مهمتر است و عبارت از «باطن» جهان است و پاسخ‌دادن به «چیست؟» نه «چگونه است؟»، دانش در این مرحله سخت درمانده است و ناتوان، و نمی‌تواند حتی یک حرف بر زبان بیاورد.

کسی که تنها به دانش ایمان آورده است و بس، و ماورای دانش بشری، همه چیز را انکار می‌کند. کسی که به قوانین علمی ایمان آورده است، و فراتر از آن را به رسمیت نمی‌شناسد، سخنش قابل اعتنا نیست که بگوید: من می‌توانم جهان را از «الف» تا «ی» تفسیر کنم. زیرا تفسیری که می‌تواند ارائه دهد یا تفسیر ماشین است، بدون تفسیر موتور آن، و یا تغییر تحولات و تغییرات هستی است، بدون تفسیر چگونگی پدید آمدن آغازین آن. و این نوع

تفسیر کردن و پاسخ دادن، یاوه‌ای بیش نیست. یا به بهترین تعبیر، مانند سخن کودکی است که می‌گوید: نمی‌دانم، چرا که می‌خواهد بداند.

انکار کردن و به رسمیت نشناختن علت نخستین جهان و عقل تدبیرکننده جهان، بار سنگینی را بر دوش ما می‌گذارد که توان حمل آن را نداریم.

«دانشمندان در حقیقت بر شگفتی‌های ما را می‌افزایند و حل نمی‌کنند. مگر این کیهان شناس بادانش و دقت و محاسبات و رصدخانه و تجهیزاته‌اش، چه کرده است؟ معلوم کرده است که میلیون‌ها ستاره در آسمان با نیروی گریز از مرکز در جای خود ایستاده‌اند، یا در مدار خودشان سیر می‌کنند. نیروی جاذبه جهان توازن این ستارگان را حفظ می‌کند، و از برخورد آن‌ها با یکدیگر ممانعت می‌کند. توانسته‌اند جرم خورشید و ستارگان را اندازه‌گیری کنند. حجم خورشید و ستارگان، سرعت‌شان و فاصله آن‌ها تا زمین را باز گفته‌اند، و بر شگفت‌زدگی ما در برابر عظمت جهان آفرینش افزوده‌اند. اما نیروی جاذبه چیست؟ چگونه پدید آمده است؟ این‌ها سؤالاتی هستند که دانشمند کیهان‌شناس از پاسخ دادن به آن‌ها شانه خالی می‌کند، زیرا از حل آن‌ها عاجز است. دانش زمین‌شناسی با خواندن خطوط صخره‌های زمین روشن کرده است که چند میلیون سال از عمر زمین گذشته است تا سرد شده است. چند هزار سال دوران یخبندان زمین طول کشیده است و چگونه آب بیشتر سطح زمین را فرا گرفته است، و چگونه خشکی پدیدار شده است. علت به وجود آمدن آتشفشان و زلزله‌ها چیست؟ همچنین دانشمندان جانورشناس در باره زندگی جانوران و دانشمندان روانشناس در باره روان انسان، مگر بیش از رویه و ظاهر، چیزی را تفسیر کرده‌اند؟ و آیا جز بر شگفتی‌های ما چیزی افزوده‌اند؟ از همه این دانشمندان، آن سؤال ژرفی را که خرد انسان پیوسته به دنبال پاسخ آن است، سؤال کنید؛ مؤلف این کتاب آکنده از شگفتی‌ها و عجایب که بعضی از آن‌ها را شرح کرده‌اید و از شرح و تفسیر بیشتر آن شگفتی‌ها درمانده‌اید، کیست؟ آیا تألیف بدون مؤلفی است؟ نظام بدون نظم‌دهنده‌ای است؟ ابتکار بدون مبتکری

است؟ چه کسی هستی را در این جهان پدید آورده است و در رگ و پی این جهان دوانیده است؟ مغز متفکر تدبیرکننده امور این جهان چیست یا کیست؟

«توضیح دادن راجع به نشو و نما و تحولات جهان نمی تواند تفسیرکننده مبدع و مبتکر آفرینش باشد. همه این ها می توانند وحدت و یکپارچگی جهان و یگانگی مبدأ آفرینش را تفسیر کنند. هرچه بیشتر اسرار جهان کشف شوند، و وحدت جهان آشکارتر گردد، و یکی بودن نظام جهان و یکنواخت بودن تدبیر امور جهان معلوم شود، بر شگفت زدگی انسان می افزاید، و بر آن سؤال قبلی که مطرح کردیم بیشتر اصرار می ورزد، و پس از کشف اسرار جهان و دریافتن ناتوانی و درماندگی دانش بشر در شرح و تحلیل رازهای جهان آفرینش، دیگر قانع نخواهد شد، مگر به این که از اعماق جانش این فریاد برآید که «او» خدا، پروردگار جهانیان است» (فیض الخاطر، ج ۴، صفحات ۱۶۰ - ۱۶۱).

ثانیاً، نتایج دانش بشری تقریبی است نه یقینی

فرآورده های دانش - چنانکه بعضی از مردم می پندارند، قطعی و یقینی نیستند. صد درصد نیستند. همیشگی نیستند. قابل تردید و احتمالی بودن خصوصیت بسیاری از فرآورده های دانش بشری است. توضیح مطلب اینست که اساس دانش بشری تجربه و آزمایش است. تجربه و آزمایش هم اساس حواس انسان است، حواس انسان هم بسیار آدمی را گول می زنند، و خطای حواس چیزی است که همه دانشمندان اهل تحقیق به آن معترفند.

دانشمند آمریکایی معاصر، استاد ماریت استانلی کونگک ون در یکی از مقالاتش می گوید: دانش بشری مجموعه ای از حقایق آزمایش شده است، اما با این همه تحت تأثیر تخیلات و اوهام انسان است، و بستگی به آن دارد که انسان تا چه حد در مشاهدات و توصیفات و استنتاجاتش دقت به خرج داده باشد... فرآورده های دانش در داخل این چارچوب مورد قبول اند. در همه توصیف ها و نظریه ها محدود به کمیت ها هستند... با احتمالات آغاز می شوند، و با احتمال پایان می یابند، نه یقین... بنابراین، فرآورده های علمی تقریبی هستند و در معرض خطاها و اشتباهات احتمالی در مقایسه ها و سنجش های مختلف...

فرآورده‌های دانش بشری همه اجتهادی هستند و قابل تعدیل و حذف و اضافه، و هرگز نهائی نیستند» (از کتاب «الله یتجلی فی عصر العلم» مقاله «درسی از بوتۀ گل سرخ»).

تاریخ علم برای ما بیان می‌دارد که بسیاری از آراء و نظریاتی که در بعضی دوران‌ها حقایق علمی غیر قابل تردید و جدل ناپذیر بوده‌اند، دوران‌شان به سر آمده است و در دوران‌های بعدی غلط‌های آشکار و افسانه‌های باطل از آب درآمده‌اند که هیچ برهان علمی یا حتی شبه دلیل علمی هم آن‌ها را تأیید نمی‌کند. حتی بعضی از علوم پایه تغییرات اساسی پیدا کرده‌اند، و موازین آن‌ها دگرگون گردیده است، چنانکه در این قرن بیستم مکرر دیده‌ایم.

نویسنده ترک، استاد پیامی صفا در مقاله‌ای تحت عنوان «مفهوم نوین انسان» می‌گوید: «انسان قرن بیستم از وقتی که توانسته است به اشتباه خودش پی ببرد که به خطا از پایان قرون وسطی به بعد، چنین عنوانی را به خودش داده است، یعنی توانسته است بفهمد که به اشتباه خود را «خدا» خوانده است. و حرکت‌های تجدید نظر در عصر جدید جز سرآغازی برای گریز از این پندار (که انسان خود را خدا خوانده بود) نیست.

«انسان فهمیده است که دانشی را که می‌خواست به جای دین بگذارد، و جایگزین موازین و ارزش‌های معنوی گرداند، کفایت لازم را ندارد. دانش بشر خود سقوط دو پایه اساسی و دو قاعده اصلی از قواعد خود را شاهد بوده است. دو پایه اساسی تا پایان قرن گذشته به مثابه مسایل بدیهی تلقی می‌شد. به قول «اورتاکای کست» در کنفرانس ژنو، فیزیک و منطق که دو پایه اساسی دانش‌اند، همان دانشی که تمدن غربی بر آن پایه گذاری شده است، خودشان خودشان را ویران کرده‌اند. «دردناکی این درام شاید در برابر دیدگان همه کس آشکار نباشد. چشم کسی که کارشناس نیست در یک قطره خون زیر میکروسکوپ نشانه‌های یک بیماری کشنده را نمی‌تواند کشف کند. اما هر انسان آگاهی می‌تواند برآورد کند وضعی که امروزه منطق و فیزیک دچار آن شده است، رساتر و روشنتر از تمام فجایع سیاسی و جنگی و از آن بحرانی که تمدن ما به آن مبتلا است، می‌باشد. زیرا این دو دانش به منزله صندوقی

بودند که غربی‌ها طلاهایشان را که از این سوی و آن سوی به دست می‌آوردند، در آن می‌اندوختند. تا با آرامش و آسودگی خیال به پیشباز آینده بروند.

این دانشمند شهیر به دنبال آن که شرح می‌دهد، چگونه فیزیک اساس خود را تغییر داده است و چگونه منطق نیز در طی پنجاه سال با ملاقات و تعلیمات راسل و وایت هد و هلبرت پایه‌هایش را دگرگون کرده است، می‌افزاید: «تمدن ما امروزه دیگر دارد می‌فهمد که پایه‌هایش در حال ویرانی است، و به همین جهت است که می‌بینیم در وجود خودش تردید می‌کند. اما اینطور هم نیست که هر تمدنی به مجرد پدید آمدن شک و تردید در رابطه با آن بمیرد. بلکه برعکس، به نظر من، تمدن‌ها تنها در اثر متحجر شدن و جمود و رکود معتقدات صاحبان آن تمدن‌ها می‌میرند، همه این‌ها نشانگر آن است که پیکره تمدن ما یا به عبارت درست‌تر، پیکره تمدنی که غرب آن همه هیاهو برایش به راه می‌اندازد، خشکیده است و کارش به آخر رسیده است» (نقل از مجله «المسلمون» ۱۳۸۳ ق - ۱۹۶۴ م ترجمه استاد اورهان محمد علی).

ثالثاً، رسوخ و پابندی به دانش، به ایمان رهنمون می‌گردد

دانش دشمن ایمان یا ضد ایمان نیست. بلکه رهنمون به سوی ایمان است. ما بسیاری از دانشمندان راستین و اهل انصاف را مشاهده کرده‌ایم که دانش‌شان آنان را به این نتیجه رسانیده است که فراسوی این جهان یک نیروی برتر وجود دارد که در کار تدبیر و تنظیم امور این جهان است، و همه چیز آن را با سنجش دقیق و حساب و کتاب منظم زیر نظر دارد. علت این امر هم واضح است. دانشمندان بیش از دیگران این توانایی را دارند که پیوندها و همبستگی‌ها و یکپارچگی‌های این جهان را که در هر سلولی از سلول‌های موجودات زنده آن، و در هر اتم از اتم‌های جمادات وجود دارد، بازشناسد: در آفرینش آسمان‌ها و زمین، درآمد و شد شب و روز، در کشتی‌هایی که روی آب دریا در حرکتند و آن همه سود به آدمیان می‌رسانند، در زندگی انواع جانوران و موجودات زنده، در وزش بادهای، در ابرهایی که میان آسمان و زمین برافراشته‌اند.

شگفت نیست که در نوشته‌های بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی و کیهان‌شناسی و ریاضیات و زیست‌شناسی و غیره گواهی‌های درخشانی یافت شود که طی آن‌ها به وجود خدا و درست بودن دین اعتراف کرده‌اند، و این گواهی‌ها و اعترافات، زبان کسانی را که می‌خواهند دانش را سلاحی برای مبارزه با دین قرار دهند، قطع می‌کند.

بعضی از کسانی که از موضع علم و دانش سخن می‌گویند، هنوز با طرز تفکر یکی دو قرن گذشته زندگی می‌کنند، و تحول سهمگینی را که در میدان دانش و تفکر در قرن اخیر روی داده است دنبال نکرده‌اند. حق مطلب این است که این مدعیان علم و دانش، از هر کسی دیگری به لقب و عنوان «مرتجع» سزاوارترند. زیرا، اینان زندانیان نظریاتی هستند که زمان و دوران‌شان گذشته است، و تاب و توانش را از دست داده است، به زوایای فراموشی سپرده شده است. به اینان باید گفت: بشنوید دانشمندان معاصر چه می‌گویند:

استاد هوشل می‌گوید:

هرچه دامنه علم و دانش وسیع‌تر می‌گردد، برهان‌های کوبنده و نیرومند بر وجود یک آفریننده ازلی که قدرتش حد و نهایت ندارد، افزون‌تر می‌گردد. زمین‌شناسان، ریاضیدانان، کیهان‌شناسان و دانشمندان علوم طبیعی همه باهم برای بالا بردن کاخ علم و دانش دست به دست هم داده‌اند، و کاخ علم و دانش جز کاخ عظمت خدای یگانه چیز دیگری نیست». هربرت اسپنسر در این باب در رساله‌ای که در موضوع تربیت نوشته است، داد سخن داده است و می‌گوید:

«دانش با «خرافات» سرستیز دارد، اما با «دین» ستیزی ندارد. در بسیاری از علوم طبیعی رایج در عصر ما روح زندقه و دین ستیزی وجود دارد، اما دانش صحیح و درست که در حد معلومات سطحی فراتر رفته، و در ژرفنای حقایق نشسته است، از این ماهیت دین ستیزی برکنار است. علوم طبیعی دین را نفی نمی‌کنند. پرداختن به علوم طبیعی یک عبادت بی‌سر و صدا است. اعتراف بی‌سر و صدایی است به ارزشمندی و عظمت اشیائی که با آن‌ها سر و کار داریم و روی آن‌ها مطالعه می‌کنیم. و آنگاه به قدرت آفریننده‌اش. این نوع برخورد البته

تسبیح و ستایش زبانی نیست، بلکه تسبیح و ستایش علمی است. تجلیل و ادای احترام شعار گونه هم نیست. این تجلیل و ادای احترام فرآورده وقت گذاری ها و اندیشه ها و عمل های فراوان است. «علم» برای آن که محال بودن درک کُنه علت نخستین را که همان «خدا» است، به انسان ها بفهماند، به راه استبداد نمی رود. به عکس، روشن ترین روش را برای تفهیم این مطلب به ما پیش می گیرد که عبارت است از این که به ما همه مرزهایی را که ما نمی توانیم از آن ها در گذریم نشان می دهد، آنگاه با نهایت مدارا و صمیمیت در پایان این مسیر می ایستد، و با کیفیتی بی نظیر، کوچکی و حقارت عقل انسان را در برابر حقایقی که فوق عقل هستند، به ما نشان می دهد...»

بعد، برای نظریه اش مثال هایی را مطرح می کند:

«دانشمندی که وقتی یک قطره آب را می نگرد، به یادش می آید که این قطره آب از اکسیژن و هیدروژن با نسبت بخصوص ترکیب شده است، به طوری که اگر این نسبت به هم می خورد، چیز دیگری غیر از آب از کار درمی آمد، به عظمت و قدرت و حکمت و علم دامنه دار آفریدگار اعتقاد پیدا می کند، و این اعتقاد به مراتب قوی تر و مایه دارتر است از اعتقاد دیگران که یک قطره آب را فقط یک قطره آب می بینند و بس. همچنین دانشمندی که یک دانه برف را با آن همه زیبایی هندسی و ظرافتی که در آن به کار رفته است، می نگرد، بی شک، به جمال و زیبایی، آفریدگار و حکمت همه جانبه اش پی می برد، به مراتب بیشتر از کسانی که برف را باران منجمد شده و یخ زده می شناسند و بس.»

دکتر دی نوی، پزشک دانشمندی که سر و کارش با تشریح و علوم طبیعی است، می گوید:

«بسیارند انسان های باهوش و خوش نیتی که خیال می کنند، نمی توانند به خدا ایمان داشته باشند؛ زیرا نمی توانند او را درک کنند. در صورتی که یک انسان درست اندیش که با صداقت و امانت و با تمام وجود به علم و دانش پرداخته است، «خدا» را در همان وضعیتی نیاز دارد تصور کند که دانشمند علوم طبیعی نیاز دارد، «الکتریسته» را تصور کند. این هر دو

تصور در هر دو حالت و وضعیت ناقص و باطل‌اند. الکتریسیته و وجود مادی آن را دقیقاً نمی‌توان تصور کرد، با وجود این از نظر آثار و دستاوردهایش به مراتب وجودش محقق‌تر و قطعی‌تر از یک تکه چوب است».

سِر آر تور تامسون، دانشمند علوم طبیعی و نویسنده شهر اسکاتلندی می‌گوید:
ما در زمانی زندگی می‌کنیم که زمین سخت شکافته شده است و جوّ کیان مادی خودش را از دست داده است. بنابراین، زمان ما تقریباً هیچ شایستگی آن را ندارد که در تأویلات مادی غلو کنیم».

در مجموعه مقالات «علم و دین» آمده است:

«امروزه دیگر عقل متدین نباید تأسف بخورد از این که دانشمند علوم طبیعی از طریق طبیعت به پروردگار طبیعت نمی‌رسد؛ زیرا این کار دانشمند علوم طبیعی نیست، و اگر قرار باشد دانشمندان بتوانند از طبیعت، مافوق طبیعت را استخراج کنند، نتیجه بزرگ‌تر از مقدمات خواهد شد، و چنین چیزی ممکن نیست. ما امروزه جای دارد که نسبت به دانشمندان علوم طبیعی غبطه بخوریم. زیرا آنان نتوانسته‌اند برای گرایش‌های دینی زمینه‌هایی فراهم آورند که دین بتواند در فضای علم تنفس کند، چیزی که در روزگار پدران و نیاکان ما میسر نبوده است. بنابراین، اگر قبول کنیم که کار طبیعیدانان نیست که خدا را جستجو کنند و در باره خدا سخن بگویند، -چنانکه «مستر لانگدون دافیز» به اشتباه در کتاب زیبایش که راجع به انسان و جهان نوشته است، پنداشته است. - ما بر آنیم که تصریح کنیم بر این که بزرگ‌ترین خدمتی که علم و دانش کرده است، اینست که انسان را به برداشت و پندار بسی والاتر و بالاتر، به «خدا» رهنمون شده است. به عبارت دیگر می‌توان گفت: علم برای انسان آسمان جدید و زمین جدیدی پدید آورده، و او را به سرحد نهائی کوشش عقلانی خویش رسانیده است، و طوری شده که بسیاری اوقات، مزه صلح و آرامش را نمی‌چشد، مگر هنگامی که از حد و مرز فهم و درک بشر درگذرد، و این تنها در پرتو یقین و باور قطعی به خدا خواهد بود» (نقل از کتاب «عقائد المفکرین فی القرن العشرين» (استاد عقاد).

کتابخانه‌های جهان کتاب‌های ارزنده بسیاری را با زبان‌های زنده دنیا در بر گرفته‌اند که این کتاب‌ها را دانشمندان متخصص و متبحر در رشته‌های مختلف علوم طبیعی نوشته‌اند، و همه این کتاب‌ها انسان را به خدا هدایت می‌کنند و به ایمان به خدا دعوت می‌نمایند. از این میان، تنها دو کتاب را که شهرت جهانی گسترده‌ای پیدا کرده‌اند و از انگلیسی به عربی نیز برگردانده شده‌اند، مطرح می‌کنیم:

یکی از آن‌دو کتاب، تألیف آ. کریسی موریسون، رئیس آکادمی علوم در نیویورک و عضو هیئت اجرایی مرکز تحقیقات ملی در ایالت متحده آمریکا و یکی از قطب‌های علوم طبیعی در عصر حاضر است. عنوان کتاب وی در اصل «انسان به تنهایی سر پا نمی‌ایستد» بود که در رد بر کتاب ضد دینی، ژولیان هکسلی به نام «انسان به تنهایی (یعنی بدون خدا) سر پا نمی‌ایستد» نوشت. استاد محمود صالح فلکی این کتاب را تحت عنوانی که بر جهت‌گیری علم و دانش بشری در قرن حاضر دلالت دارد، به عربی برگردانید: «العلم يدعو للإيمان». [همچنین با عنوان «راز آفرینش» به زبان فارسی ترجمه و توسط انتشارات محمدی به چاپ رسیده است. م]

دومین کتاب را سی تن از مشهورترین دانشمندان متخصص امریکا مشترکاً تألیف کرده‌اند و هریک در این کتاب یک مقاله نوشته‌اند، و طی مقالات‌شان یک به یک توضیح داده‌اند که چگونه از طریق دانش و تحقیق خودشان به وجود خدا و ایمان به خدا راه یافته‌اند. این کتاب را دکتر «دمرداش سرحان» تحت عنوان «الله يتجلى فى عصر العلم» به عربی برگردانیده است.

به زبان عربی نیز کتاب‌ها و مقالات و رساله‌های متعددی نوشته شده است، از جمله: «سُنَن الله فى الكائنات» نوشته: دکتر محمد احمد غمراوى؛ «مع الله فى السماء»، نوشته: دکتر احمد زكى؛ «قصة الإيمان» نوشته شیخ ندیم جسر. اخیراً دکتر محمد جمال الدین فندی و استاد عبدالرزاق نوفل نیز کتاب‌هایی در این باره نوشته‌اند، نوشته‌های مرحوم شیخ طنطاوی جوهری

در تفسیر «الجواهر» و نوشته‌های مرحوم دکتر عبدالعزیز پاشا اسماعیل و دیگران را نیز باید بر این مجموعه افزود.

آیا حقیقتاً الحاد و بی‌دینی دستاوردهایی دارد؟

دستاوردهایی که بعضی از مردم می‌پندارند یا به خیال‌شان می‌رسد که انسان از راه اکتفا کردن به علم و قطع رابطه با دین و ایمان به آن دستاوردها رسیده یا می‌تواند برسد، حق مطلب اینست که این دستاوردها یا تصور باطل و خیال محال‌اند، یا در واقع خسارت‌هایی هستند که در نظر بعضی از مردم به صورت دستاوردهایی سودمند جلوه کرده‌اند. بیاید این دستاوردهای دانش‌گرایی و دین‌ستیزی را یکی پس از دیگری به بحث و گفتگو بگذاریم:

بهداشت و سلامت روانی و عقلی

این که می‌گویند، از لباس دین بدرآمدن، سلامت روان و فکر را برای انسان به ارمغان می‌آورد، مطلبی است که واقعیت‌ها آن را تکذیب می‌کنند، و همه مشاهدات ما در دنیای متمدن غربی ماشینی مادی که به زیور علوم و فنون و تکنیک‌های گوناگون آراسته است و هواداران و سردمداران این تمدن سخت به خود می‌بالند که در چنین سطحی از پیشرفت علوم تجربی و تکنیک قرار دارند آن را نفی می‌کنند.

همین جهان علم‌زده جدید غربی آنچنان از بیماری‌های روانی و مغز و اعصاب رنج می‌برد که نه شب دارد و نه روز! و فیلسوفان و متفکران غربی مدت‌هاست که این مطلب را دریافته‌اند و مردم را در نوشته‌ها و گفته‌هایشان از این آفت‌ها برحذر داشته‌اند. دانشمندان کارآزموده، ادیبان و هنرمندان نیز متوجه این مطلب شده‌اند، و مردم را متوجه کرده‌اند. نویسندگان و روزنامه‌نگاران نیز صفحات بسیاری را به این مسائل اختصاص داده‌اند.

از میان این عده از فیلسوفان و اندیشمندان، گواهی فیلسوف و مورخ بریتانیایی معاصر، توین بی را که اندیشمند دیگر معاصر، کولن ولسون در کتاب «سقوط تمدن» آورده است برای شما نقل می‌کنیم:

«تکنولوژی جدید قربانی‌هایش را دچار هیجان ساخته است، و آنان را واداشته است تا افسار خودشان را با خریداری «چراغ‌های نوین» به بهای «چراغ‌های کهنه» به دست او بپارند. تکنولوژی جدید، انسان‌ها را گمراه کرده و فریب داده و کاری کرده است که مردم روح و روان‌شان را به او بفروشند و در ازای آن سینما و رادیو [ویدئو] خریداری کنند. نتیجه این ویرانگری تمدن که این «داد و ستد جدید» به ارمغان آورده است، بایر ساختن روح و روان آدمی است که افلاطون با عنوان «جامعه خوک‌ها» از آن تعبیر کرده و دومن هکسلی آن را «جهان درخشان نوین» توصیف کرده است!»

توین بی در پایان این بحث، اظهار امیدواری می‌کند که غرب از این ورطه هولناک خلاصی خواهد یافت، و این رهایی جز با انتقال از «اقتصاد» به «دین» امکان‌پذیر نخواهد گردید. اما هیچ نگفته است که این انتقال چگونه صورت می‌پذیرد. فقط با تأکید فراوان می‌گوید: «انسان غربی در پرتو دین می‌تواند در نیروی مادی‌یی که تکنولوژی غربی در اختیار او قرار داده است نوعی تصرف روحانی بکند و با این کار، سلامت خویش را تضمین کند».

گویا توین بی با این تعبیر، در مقام پاسخگویی به سؤال ایوان ستراد برآمده که گفته است: چگونه روح انسان می‌تواند بر این شکوفایی مادی او غلبه پیدا کند؟

فیلسوف و شاعر مسلمان، دکتر محمد اقبال لاهوری می‌گوید:

«انسان معاصر که فعالیت‌های عقلانی او را کور گردانیده، از توجه دادن روح خویش به زندگی روحانی کامل، یعنی به یک زندگی روحانی که در ژرفنای جان و روان او بجوشد، بازمانده است. در نتیجه، انسان امروزی در میدان کارزار اندیشه و تفکر با خودش دست به گریبان شده، در میدان زندگی اقتصادی و سیاسی با دیگران درگیر شده است، دریافته است

که قادر نیست خودخواهی ویرانگر خودش را سرکوب کند، یا در برابر مال دوستی سرکش خویش بایستد، همه ارزش‌ها و انرژی‌های خودش را به تدریج در این راه فنا می‌کند و جز رنج زندگی هیچ به دستش نمی‌آید. در «واقعیت» یعنی محسوسات و ظواهری که به چشم می‌آیند، غرق شده است، با ژرفای وجود خویش قطع رابطه کرده است، همان ژرفنایی که هیچگاه عمق آن را برآورد نکرده است. کمترین زیانی که فلسفه مادی انسان در عصر حاضر برای او به بار آورده است، همین درماندگی و واماندگی است که بر شور و نشاط انسان عارض گردیده، و هکسلی آن را درک کرده و ناخشنودی خویش را از آن آشکار گردانیده است» (از کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» علامه محمد اقبال، ص ۲۱۴).

یکی از دانشمندان بزرگ علوم تجربی که بیشتر عمرشان را در کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها گذرانیده‌اند، دکتر آلکسیس کارل است. وی که یکی از قطب‌های دانش جدید است در کتاب «انسان موجود ناشناخته» اش (ص ۱۸۷ - ۱۸۸ از ترجمه عربی) می‌گوید: شگفت اینست که بیماری‌های عقلانی از تمامی بیماری‌های دیگر که بر رویهم جمع کنیم، تعدادشان زیادتر است. به همین جهت، بیمارستان‌های روانی (تیمارستان‌ها) آکنده از مراجعین‌اند، و نمی‌توانند همه مراجعانی را که باید تحت مراقبت قرار دهند، بپذیرند. س. و. پرز می‌گوید: «یک نفر از هر ۲۲ نفر از ساکنان نیویورک باید هرچندگاه در بیمارستان‌های روانی بستری شوند!»

«در ایالات متحده آمریکا بیمارستان‌ها عده زیادی از بیماران روانی را که تعدادشان بالغ بر هشت برابر مسلولین است، تحت مراقبت دارند. همه ساله در حدود ۸۶ هزار بیمار روانی بدون سابقه به درمانگاه‌های بیماری‌های روانی و مؤسسات مشابه، مراجعه می‌کنند. اگر آمار دیوانگان و بیماران روانی با این روند پیوسته رو به افزایش برود، حدود یک میلیون از کودکان و جوانانی که در حال حاضر در مدارس و دانشکده‌ها مشغول تحصیل‌اند، دیر یا زود راهی تیمارستان‌ها خواهند شد!

«در سال ۱۹۲۲ م تنها تعداد دیوانگان بستری شده در بیمارستان‌های دولتی ۳۴۰۰۰۰ نفر بود. همچنین تعداد عقب‌ماندگان ذهنی و صرعی‌هایی که درمانگاه‌های خصوصی تحت مراقبت قرار گرفته‌اند، ۸۱۵۸۰ نفر بود. تعداد بیمارانی که از بیمارستان‌ها و مؤسسات خصوصی مرخص شده‌اند، ۱۰۹۳۰ نفر بود. تازه این آمارها مواردی را که در بیمارستان‌های خصوصی تحت درمان قرار گرفته‌اند، شامل نمی‌شوند، و علاوه بر دیوانگان، در سراسر کشور آمریکا ۵۰۰۰۰۰ نفر عقب‌مانده ذهنی وجود داشت. همچنین تحقیقاتی که توسط کمیسیون ملی بهداشت روانی صورت گرفت، نشان داد که دست کم ۴۰۰۰۰۰ کودک نیز از ضریب هوشی بسیار پایین برخوردارند. به طوری که نمی‌توانند در مدارس عمومی تحصیل کنند، و قدرت فراگیری معلوماتی را که به آنان ارائه می‌شود، ندارند... حقیقت امر اینست که تعداد افرادی که دچار ضعف عقلانی هستند بسیار زیادتر از این‌ها بوده، و می‌توان برآورد کرد که صدها هزار نفر از کسانی که در آمارهای رسمی قید نشده‌اند، مبتلا به پریشانی‌های روحی و روانی بوده‌اند (باید توجه داشت که اکنون بیش از نیم قرن از زمان این آمارگیری‌ها می‌گذرد و همه این ارقام چندین برابر شده‌اند). این آمار و ارقام نشانگر آنند که تا چه اندازه انسان متمدن آسیب پذیر شده است، و چگونه مشکل بهداشت روانی انسان امروزی به صورت یکی از مهمترین مشکلاتی درآمده است که جامعه بشری امروز با آن دست به گریبان است. بیماری‌های روحی و فکری خطر ویرانگری است. بسیار مخاطره‌انگیزتر از سل و سرطان و بیماری‌های قلب و کلیه، حتی تیفوس و طاعون و تب مالاریا! باید برای این بیماری‌های روانی اهمیت ویژه‌ای قائل شد. نه تنها به خاطر آن که بر آمار تبهکاران می‌افزایند، بلکه به خاطر آن که قطعاً برتری و تفوق نژادهای سفید را دستخوش مخاطره قرار خواهند داد... بگذریم از این که باید توجه داشت، در میان تبهکاران، عقب‌ماندگان ذهنی و دیوانگان و بیماران روانی به آن فراوانی که در میان اقشار مختلف مردم یافت می‌شوند، وجود ندارند!!

این درست است که تعداد زیادی از کسانی که دچار نقص عقلانی هستند در زندان‌ها به سر می‌برند، اما نباید از یاد ببریم که بیشتر دیوانگان تحصیلکرده همچنان آزاد و رها می‌گردند!

«بی‌شک، این فراوانی تعداد بیماران اعصاب و روان دلیل کوبنده‌ای است بر این که تمدن معاصر دست به گریبان کمبودهای مخاطره‌انگیزی است، و عادات نوین بشر که در این زندگی جدید به آن‌ها خو گرفته است، هرگز به بهسازی وضع سلامت عقلانی و روانی ما افراد بشر نیانجامیده است».

در میان ادبیات و روزنامه‌نگاری، تقریباً همه روزه گزارش‌های تازه‌ای را از نارضایتی و پریشانی و پراکندگی حاکم بر جهان غرب، می‌خوانیم که همه دستاوردهای انحراف از ایمان به خدا و آخرت و غرق شدن در مسائل مادی صرف، به شمار می‌آیند.

من در اینجا فقط با آوردن یک نمونه اکتفا می‌کنم که ماجراهای «یک روز» را در روزنامه «الاخبار» چاپ قاهره منعکس می‌گرداند. در روز ۱۲ / ۲ / ۱۹۶۰م در ستون «اخبار ادبی» این روزنامه تحت عنوان «افیون و فشارهای روحی» این خبر درج گردید:

«پلیس آمریکا ده‌ها تن از اهل ادب و شعر از «جمعیت ادیبان ناراضی» را بازداشت کرد. علت بازداشت این افراد، اعتراضی به آثار هنری آنان نبود، بلکه اعتراض به رفتار اجتماعی آنان بود. اتهام آنان سر و کار داشتن با افیون، و دفاع از مواد مخدر با وضعی خصومت‌آمیز بود. به دنبال بازداشت این گروه، ویلیام روراک یکی از اعضای همین جمعیت بیانیه‌ای صادر کرد که طی آن آمده بود: زندگی تلخ شده است. مردم در رنج دائمی به سر می‌برند. برای گریز از فشارهای روحی هیچ وسیله‌ای نیست به جز تسلیم رؤیاهای خویش و یک کسالت لذتبخش گردیدن!...»

این نسل بی‌حد و مرز و بی‌قید و بند و فاقد امید

در روزنامه همان روز انیس منصور تحت عنوان فوق نوشت:

«این عبارت نویسنده فرانسوی، شارل مولیه، در قسمت سوم کتاب «ادبیات قرن بیستم و مسیحیت» او است که جمعاً در ۵۰۰ صفحه تألیف کرده است. وی در هر سه بخش این کتاب نه از مسیحیت دفاع می‌کند و نه به آن حمله می‌برد. تنها آن را به صورت دیوار بزرگی نشان می‌دهد که تمدن غربی هرگاه که گرفتار رنج‌های روحی می‌شود، به آن پناه می‌برد. این کتاب بهترین و جامع‌ترین کتاب در باره ادبیات قرن بیستم است؛ زیرا در باره ادبیات قرن بیستم اصولاً کتاب جامعی تألیف نشده است، و همه کتاب‌هایی که در این رابطه منتشر گردیده‌اند، تحقیقات ویژه مفصلی است که در باره بسیاری از این ادیان بر روی کاغذ آمده است: این تحقیقات موضوعی را تنها شارل مولیه صبورانه و مصرانه وجهه همت خویش قرار داده است.

مؤلف بر متون ادبی تکیه می‌کند، و هیچ حکمی را صادر نمی‌کند، مگر آن که در دست یا در جیب خود مستندات آن حکم را موجود داشته باشد. وی به هنگام صدور حکم هیچگونه روابط و داد و ستدی را منظور نمی‌دارد، و احکام خود را به صورت علنی در دادگاه نقد ادبی صادر می‌گرداند.

نویسنده در قسمت سوم از کتابش به سراغ آثار عمیق مالرو، کافکا، فرکور، شوهاخوف، مولیه، بومبار، فرانسواز ساجان ولادیستاس ریمون رفته است. به نظر مؤلف فیلسوف سیاستمدار موسیقیدان خلبان، «آندریه مالرو»، برای نخستین بار انگشت روی این خطری که در انتظار انسانیت است، گذاشته است. او تنها کسی بود که بیش از یک ربع قرن پیش این دردمندی روح اروپایی را کشف کرد، و نیز «مالرو» بود که روح پریشانی و افسوس را در ادبیات فرانسه و اروپا دمید.

شگفت‌تر از همه مطالب در قسمت سوم کتاب، سخنی است که مؤلف در باره ادیب فرانسوی، خانم «فرانسواز ساجان» می‌گوید که دو داستان از نوشته‌های او یکی به نام «خوش آمدی ای اندوه» و دیگری به نام «تبسم گونه» تا آن زمان منتشر شده بود. به نظر وی، ساجان روح ناامیدی و تلخی و بی‌بندوباری و باری به هر جهت زیستن را در نوشته‌هایش به بیان

کشیده است. همان روحی را که سارتر پس از جنگ جهانی دوم به تعبیر و توصیف آن پرداخت. اگر کسی به یاد داشته باشد که سارتر در نخستین شماره‌های مجله «دوران‌های جدید» می‌نوشت، فریاد وی به گوشش می‌رسد که می‌گفت: «در فرانسه گرچه، جنگ پایان پذیرفته، ولی هنوز صلح برقرار نشده است. ما در رنج میان دو جنگ به سر می‌بریم. دروغ می‌گویند کسانی که می‌گویند: صلح در طبیعت اشیاء است و جنگ یک مسئله عارضی است... پس این چه چیزی است که ما در آن به سر می‌بریم؟ این جنگ و صلح باهم است. این یک رنج و دردسر دائمی است؟!»

این مطلبی که سارتر در داستان‌ها و کتاب‌هایش مطرح کرده، عبارت از عمق‌بخشیدن به احساس بدبختی و ناامیدی و تلخکامی است. «بروشت»، شاعر آلمانی، نیز که در سال ۱۹۴۷ م از دنیا رفته است در داستان «جلو در» نظیر همان تعبیر دارد: «ما نسلی هستیم بدون دستاویز و فاقد عمق، عمق زندگی ما هاویه است. ما نسلی هستیم فاقد دین و فاقد آسایش! خورشیدمان تابش چندانی ندارد. عشق‌مان وحشی و پرورش نیافته است. جوانان‌مان هم از جوانی هیچ نمی‌فهمند!!»

«ما نسلی هستیم بی‌قید و بند و بی‌حد و مرز، و هیچکس از ما حمایت نمی‌کند». ناگزیر، این سیمای جوان و در بند باید در چهره دانشجویان دانشگاهی و دانش‌آموزان مدارس و درون دیرها نمودار می‌گردید. از درون همین دیرها، و از درون این رهبانیت جدید، فرانسواز ساجان بیرون آمد تا در هردو داستانش آگاهی دهد که: من فکر نمی‌کنم، و نمی‌توانم فکر کنم، و نمی‌توانم تنها بمانم، و نمی‌خواهم هیچکس دیگر نیز چنین باشد. من می‌خواهم مانند یک شیء جدید زندگی کنم، هرچند توأم با شکنجه و عذاب باشد مهم نیست که «جدید» باشد.

«سیسیل»، قهرمان «خوش آمدی ای اندوه» نیز همین کار را کرد. «دومینک» دانشجوی حقوق و قهرمان داستان «تبسم گونه» نیز در این اظهارات هیچ تردید نکرد.

«سیسیل» و «دومنیك» دو چهره از فرزندان این نسل اند که دردمندانه تلاش می کنند و به این سوی و آن سوی می روند و می آیند، و در تاریکی می جنگند و فریاد می زنند، نه حد و مرز و قید و بندی می شناسند که به آن ایمان داشته باشند، و نه امیدوار به آنند که روزگاری امیدی به آینده پیدا کنند».

این مقدار مدارک برای اثبات مورد نظر ما کافی به نظر می رسد.

آزادی شخصی و ره آوردهای آن

اما «آزادی شخصی» که هواداران اندیشه های مادی و الحادی ادعا می کنند، آن را در پرتو «خلاصی یافتن» از دین و ایمان و اعتقاد به غیب و اخلاق ارتجاعی مذهبی به دست آورده اند؛ چیزی که ما می خواهیم در باره آن بگوییم، اینست که اگر آزادی به معنای برخورداری بی حساب و کتاب از شهوات باشد و بیشرمانه به دنبال بهره برداری های جسمانی رفتن و از قید فضائل و اخلاق و ارزش های والای معنوی که پربهاترین میراث انسانیت در تاریخ طولانی زندگی بشر است، بیرون آمدن! این آزادی دیگر درآمدی نخواهد بود که به دنبال آن بدونند! یا غنیمتی نخواهد بود که برای دست یافتن به آن حرص بزنند. این یک خسارت سهمگین است که بر بشریت تحمیل شده است، و عقب نشینی نازیبای مفاهیم انسانی است که انسان با آن مفاهیم «انسان» شده است.

قید و بندهایی که دین بر انسان تحمیل می کند، نمی خواهد کسی را شکنجه کند یا محروم سازد. دین می خواهد انسان را از این زندگی حیوانی پست بیرون کند و به یک زندگی انسانی برتر و والاتر برکشد، تا بخش آسمانی انسان بر بخش زمینی اش پیروز گردد. روح نورانی اش بر پیرکۀ ظلمانی اش غلبه یابد. عقل و اراده اش بر شهوت حیوانی و درنده خویانه اش چیره گردد.

این پیروزی بر نفس، گذشته از ارزش ذاتی و اخلاقی که دارد، انسان را از لذتی عمیق تر و با دوام تر از لذت برخورداری های حسی و جسمانی که لذت آن ها چند لحظه کوتاه بیشتر

دوام نمی‌یابد، و طولی نمی‌کشد که شراره آن فرو می‌نشیند و خاکستر می‌گردد، برخوردار می‌کند.

بگذریم از این که قید و بندهای دینی مفهوم دیگری نیز دارند که زندگی اجتماعی بشر بدون آن سامان نمی‌پذیرد. زندگی هیچگاه خالی از قید و بند نیست.

برخورد منافع و همجواری انسان‌ها با یکدیگر، به هر حال، قید و بندهایی را به وجود می‌آورد. ممکن نیست که انسان بتواند آزاد و رها از هرگونه قید و بندی به سر برود، مگر آن که به فرض انسانی را، تصور کنیم که تنهای تنها در یک دشت وسیع مانند قهرمان داستان «حی بن یقظان» زندگی کند.

ما مشاهده می‌کنیم که اتومبیل‌ها موظف‌اند در سمت راست جاده راه بروند. و پای هر چراغ قرمز بایستند، و برحسب مقررات راهنمایی و رانندگی در جاهای معینی دور بزنند. این انتقام گرفتن از اتومبیل‌ها و صاحبان‌شان نیست. صرفاً یک سازماندهی است که جلوگیری از تصادف اتومبیل‌ها با یکدیگر و سوارها با پیاده‌ها آن را اقتضا کرده است. اگر فرض کنیم یک جاده‌ای باشد که همیشه از عابر پیاده یا اتومبیل دیگری خالی باشد، آن وقت یک راننده می‌تواند با اتومبیلش در چنان جاده‌ای هر جا و به هرگونه که بخواهد براند.

دین هم، به همین ترتیب، در آزادی فردی دخالت می‌کند. در بعضی موارد چراغ‌های قرمزی در برابر انسان روشن می‌کند، تا عبور و مرور انسان را تنظیم کند، و مسیر و حرکت او را در جاده زندگی به نظم درآورد. این کار برای پیشگیری از تصادف او با دیگر مردمان است و برای حمایت او از خطری که ممکن است به او برسد، یا در اثر بی‌قید و بندی او به دیگران برسد.

هر جامعه‌ای که خودش را از این قید و بندها خلاص کند، یا این مقررات را تحقیر کند، خودش را به مخاطره انداخته است، و به لبه پرتگاه نزدیک ساخته است، هرچند تا زمان نگذرد و تجربه‌هایی شکل نگیرد، خطرهایی که در پیش هستند خود را نشان نمی‌دهند، و آثار هولناک بی‌قید و بندی آشکار نمی‌گردد.

برای ما همین بس که در روزنامه‌ها چنین اخباری را بخوانیم:

الف. جمعیت بریتانیایی درمان انحرافات جنسی، در گزارش روزنامه‌اش آورده است: یک میلیون مرد در بریتانیا، و شاید هم بیشتر، مبتلا به انحراف جنسی هستند (الأهرام، قاهره، ۷ / ۵ / ۱۹۶۵).

ب. ۷۲ میلیون امریکایی، الکلی هستند و ۲۰ میلیون از این تعداد که به نحوی کارمند دولت هستند خسارتی بالغ بر دو بلیون دلار را به دولت آمریکا تحمیل می‌کنند که علت آن عدم حضور در محل کارشان است. (الأهرام، قاهره، ۳ / ۵ / ۱۹۶۵).

ج. زنان سوئدی دست به یک تظاهرات عمومی که همه نواحی سوئد را در بر می‌گرفت، زدند، تا رهبران سوئد را متقاعد کنند که باید آزادی‌های جنسی در سوئد برقرار گردد. در این تظاهرات بیش از ۱۰۰۰۰۰ زن شرکت کرده بودند (اخبار الیوم، قاهره، ۲۴ / ۴ / ۱۹۶۵).

د. افزایش جرم و جنایت در ایالات متحده آمریکا لکه ننگ و مهر ذلتی است بر پیشانی این کشور. دفاتر پلیس آکنده از شرح حوادث سرقت از اماکن تجاری به هنگام خرید، جیب‌بری و زدن کیف خانم‌ها است. و سالن‌های دادگاه‌ها از فراوانی موارد تصرف عدوانی و کشتار و خونریزی، به لجن نشسته است.

خلاصه این که با هر معیار و از هر زاویه‌ای که بنگریم، آمارها هولناک‌اند، و آثار این جرم و جنایت‌ها در زندگی امریکاییان در سطوح اجتماعی مشهود است. از هر شش نوجوان، یک نفر به خاطر ارتکاب جرم روانه دادگاه می‌شود، و این به جز جرائم رانندگی است که نوجوانان مرتکب می‌شوند و مربوط به قبل از سن هجده سالگی است!!

در بسیاری از مناطق مسکونی آباد و پر از سکنه، بیش از نیمی از ساکنان منطقه، از غروب خورشید به بعد، از خانه بیرون نمی‌آیند؛ زیرا می‌ترسند که در اثنای رفت و آمد پیاده یا عبور و مرور با اتومبیل‌شان مورد تجاوز قرار گیرند.

یک سوم از سکنه وقتی که یک چهره ناآشنا را در محله خود می‌بینند، می‌خواهند از ترس قالب تهی کنند!!

یک پنجم از سکنه به قدری دچار ترس و پریشانی شده‌اند که کوچ کردن و گریختن را ترجیح می‌دهند، ولی نمی‌دانند کجا می‌توانند امنیت پیدا کنند.

همه ساله به شیوه فوق العاده‌ای، نسبت کسانی که برای حمل و نگهداری سلاح‌های گرم و تفنگ در خانه‌ها و اتومبیل‌هایشان جواز می‌گیرند، بالا می‌رود. سگ‌های نگهبان عظیم الجثه و درنده، وجودشان در خانه‌ها، درست مانند نگهداری گربه و خرگوش و امثال آن، عادی شده است.

بالا تر از همه این‌ها، روز بروز این احساس در وجود مردم نیرومندتر می‌گردد که دولت در همه سطوح ایالتی و ولایتی‌اش، نمی‌تواند یا نمی‌خواهد، از شهروندان عادی حمایت کند، یا هرگز هم نخواهد کرد!! حتی اگر به بهترین شکل، وضعیت را تصور کنیم محال می‌نماید، و حقیقت به شدت هولناک است!!

این آرمایی است که کمیته ریاست جمهوری جانسون که به منظور مبارزه با تبهکاری تشکیل شده بود، پس از هجده ماه تحقیقات پیگیر و مصاحبه‌های متعدد، و دیدارهای فراوان از دادگاه‌ها و زندان‌ها و مراکز پلیس، به دست آورد. کمیته مذکور به سادگی یادآور گردید که سرگذشت تبهکاری در ایالات متحده قابل توصیف و گزارش نیست!! زیرا این آمارها تنها جرم‌هایی را در بر گرفته‌اند که به طور علنی صورت گرفته‌اند، و جنایت‌های اساسی‌تر همواره به طور غیر علنی و پشت درهای بسته و پرده‌های ضخیم، سری صورت می‌پذیرند که احدی نمی‌تواند رموز آن را کشف کند.

ملاحظات جانبی گزارش کمیته مذکور که در ۳۰۰ صفحه تهیه شده بود، سخت ترسناک بود، وضعیت را بسیار تاریک و سیاه نشان می‌داد، تا حدی که کم مانده بود جامعه «جانسونی» که ریاست جمهوری آن زمان در آمریکا رؤیای آن را در سر می‌پروراند، از هم فرو پاشد.

نسبت ارتکاب جرم سال به سال، به طور سرانه، بالا می‌رود. در سال ۱۹۶۶ در کنار نام سه میلیون نفر از ساکنان آمریکا یک سرقت بزرگ ثبت شده بود، یعنی از هر هفتاد نفر شهروند آمریکایی یک نفر «دزد سابقه‌دار» است.

در نظر یک شهروند عادی آمریکا، در شروع یک راه حل منحصر به فرد باید این کارها صورت بگیرد:

۱- همه شهرهای بزرگ باید ریشه کن شوند، زیرا یک ششم آدم‌کشان و یک سوم دزدان و جیب بر آن آمریکا را در خود جای داده‌اند.

۲- مراقبت و جداسازی و منع آمیزش و معاشرت نوجوانان دختر و پسر، زیرا نوجوانان بزرگ‌ترین مجموعه ولگرد جامعه هستند که هیچ قید و بند اخلاقی و رفتاری ندارند.

۳- همه اتومبیل‌ها را باید از میان برد. زیرا میانگین سرقت اتومبیل در سال بیش از نیم میلیون دستگاه است.

۴- جلوگیری از اجرای پروژه‌های بزرگ تجاری و مالی، زیرا با اطلاع این مؤسسات یا بدون اطلاع آنان، این پروژه‌های عظیم مشوق نیرنگ‌های مالی هستند، و فرصت‌های درخشانی برای استثماری مالی به دست خدایان اختلاس و سرقت می‌دهند!! (الشهاب، لبنان، به نقل از مجله «تایم» آمریکا، شماره ۱۶، سال اول، ۱۵ / ۹ / ۱۹۶۷).

کار و تولید برای زندگی

کار و تولید برای زندگی و پیشرفت دادن جنبه مادی زندگی، و کوش و تلاش برای تحقیق بخشیدن به یک زندگی مناسب برای افراد بشر در زمین را نیز بعضی چنین پنداشته‌اند که ایمان به خدا و آخرت باعث تعویق یا عقب‌افتادگی آن می‌گردد. پاسخ بر این مطلب را، چون پیش از این در همین کتاب تحت عنوان «ایمان و تولید» مفصلاً بررسی کرده‌ایم، به تکرار آن نمی‌پردازیم.

روانشناسی جای ایمان را نمی گیرد

در اینجا، ناگزیر باید به شبهه‌ای که در ذهن بسیاری از مردم وجود دارد، پردازیم: بعضی از مردم خیال می‌کنند که روانشناسی جدید، با اکتشافات و امکانات و مشاهدات روانی و کشف انگیزه‌ها و رازهای درونی انسان‌ها به واسطه «روانکاوی» می‌تواند روان‌های بیمار و عقده‌های ناهنجار روان را درمان کند، و همان نقشی را که در گذشته دین و ایمان برعهده داشته است، با شیوه‌ای علمی و مطمئن، برگرفته از واقعیت‌های زمینی نه غیب‌های آسمانی، ایفا کند! من پاسخ‌گویی این ادعا را خودم برعهده نمی‌گیرم، برعهده هیچ‌یک از علمای دین هم نمی‌گذارم، و به مبلغان پرشور اسلام هم نمی‌سپارم. شاید بگویند: کس نگوید که دوغ من ترش است!

پاسخ‌گویی این ادعا را برعهده نویسندگانی می‌گذارم که شیخ و استاد و احبار و راهب و امثال آن نباشند. بلکه نویسندگانی واگزار می‌کنم که با تکیه با واقعیات چیزی می‌نویسند و با منطق تجربه حکم می‌کنند. و پاسخ آنان جای بهانه‌ای برای واقع‌گرایان و جای سخنی برای طرفداران تجربه باقی نمی‌گذارد.

ابتدا به سخن روزنامه نگار مصری معروف، محمد زکی عبدالقادر گوش فرا دهیم که در یکی از یادداشت‌های روزانه (یومیات) اش در روزنامه «الأخبار» قاهره نوشته است:

«این نامه را اخیراً دریافت کرده‌ام: من در کنفرانس شما در دانشکده/ فاکولته‌ی کشاورزی دانشگاه/ پوهنتون اسکندریه در باره «مشکلات جوانان دانشجو» حضور داشتم. شما یادآور شدید که تاکنون از روان انسان و اسرار آن هیچ چیز مشخصی نمی‌دانیم. روانشناسی و مکاتب آن و روانکاوی و دستاوردهای آن برای پیشگامانش چیزی جز سردرگمی بیشتر نداشته است. شما یادآور شدید که روان درمانی در امریکا شیوع فوق العاده‌ای پیدا کرده، اما با وجود این، به نتایجی که دست اندرکاران این امور امید داشته‌اند، نرسیده است. حتی بعضی از کسانی که پس از روان درمانی مرخص شده‌اند، بیماری‌های روانی‌شان شدت یافته است.

«من فکر می‌کنم شما با این سخنان‌تان یک دانش زنده و موفق را تا حدود زیادی درهم کوبیدید. در پرتو روانشناسی و روانکاوی‌ها و تعلیمات فروید و هینوتیزم و امثال آن دانشمندان توانسته‌اند به باطن و درون انسان راه یابند و بیماری‌ها و عقده‌های روانی انسان را شناسایی کنند، و بسیاری با همین شیوه‌ها شفا یافته‌اند.

این نامه یک دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه اسکندریه بود. استاد در پاسخ‌نامه می‌گوید:

این مطلب را من در آنجا مطرح کردم که در باره قلمرو ایمان مستند به یک نیروی برتر سخن می‌گفتم. گفتم: ایمان به خدا یک ضرورت است که دانش، مردم را به سوی آن فرا می‌خواند و نه تنها دین. گفتم: دانش نتوانسته است و نخواهد توانست مشکلاتی را که انسان در این زندگی دنیا با آن‌ها دست به گریبان است، حل کند. پیشامدهای ناگهانی روی می‌دهد، مصیبت‌هایی به وقوع می‌پیوندد که هیچ علت و سبب شناخته‌شده‌ای ندارند، و ما این حوادث و رویدادها را به قضا و قدر و اراده خدا مستند می‌گردانیم... به طوری که اگر درجه‌ای از ایمان را نمی‌داشتیم، نمی‌توانستیم آن غم و اندوه را برای خود تخفیف دهیم یا آن را به نحوی تحمل کنیم... مادری که فرزندانش را گم می‌کند... یک حادثه هوایی که منجر به از میان رفتن یک خانواده به طور کامل می‌گردد، یا پدر و مادر را می‌کشد و فرزندان را باقی می‌گذارد، یا به عکس کودکان را می‌کشد، و مادر و پدر را باقی می‌گذارد... حوادث غرق، سقوط، طوفان‌ها، زلزله‌ها و آتش‌شان‌ها... خشم طبیعت، حال، به هر صورتی که این خشم به خود بگیرد... بیماری‌های بی‌درمان... در زمینه‌های روانی و عقلانی و قلبی و بدنی که انسان هنوز نتوانسته است وسیله‌ای برای بهبودبخشیدن به این بیماران فراهم کند... ده‌ها انسان مبتلا در بیمارستان‌ها و خانه‌ها و صدها ناقص الخلقه اینجا و آنجا... و همه دیگر نابسامانی‌هایی که در اطراف‌مان مشاهده می‌کنیم و دانش بشری از ایجاد راه حلی برای آن‌ها عاجز است، و انسان با همه نیرو و توان و هوش و استعدادی که دارد، نتوانسته است خود را از آن‌ها رهایی بخشد... این همه سختی‌ها و

دردمندی‌ها را مبتلایان چگونه تحمل می‌کنند؟ اطرافیان‌شان چگونه تحمل می‌کنند؟ اگر ایمان به خدا را در عمق وجودشان احساس نکنند، و به خدا روی نیاروند تا آنان را از دشواری‌هایی که انسان‌ها نمی‌توانند آنان را نجات بدهند، نجات بخشد، چگونه می‌توانند تحمل کنند؟ اگر ایمان نداشته باشند به این که نیروهایی وجود دارند که ما حکمت آن‌ها را نمی‌دانیم، و در دنیا پدیده‌های فراوانی هست، و رویدادهای بسیاری اتفاق می‌افتد که ما با معلومات و معیارهایی که در اختیار داریم، نمی‌توانیم آن‌ها را درک کنیم و بازشناسی کنیم، بنابراین، در اینگونه موارد هیچ وسیله‌ای در اختیار نداریم جز این که وجودشان را تصدیق کنیم، و همزمان اعتراف کنیم که از درک ماهیت و چگونگی آن‌ها قاصریم، ...

«معنای این سخن آن نیست که دانش و میدان دانش را انکار کنیم، بلکه معنایش آن است که به علم، با وسیع‌ترین قلمروش، ایمان بیاوریم، و به او آزادی کامل بدهیم که هرکجا می‌خواهد برود، و به جستجوی هرچه می‌خواهد، پردازد. اگر موفق شد، ما به هرچه آورده است ایمان می‌آوریم. و اگر موفق نشد، برایمان خود به یک نیروی برتر پا می‌فشاریم.

«علم تا امروز، با همه تاریخ درخشانی که دارد، و پیروزی‌های عظیم و چشمگیر و با شکوهی که به دست آورده است، نتوانسته است که بفهمد که اعضای انسان یک به یک چگونه کار می‌کنند، و چگونه فعالیت می‌کنند، و رشد می‌کنند، و بیمار می‌شوند و می‌میرند؟ علم در درمان بسیاری از بیماری‌ها موفق بوده است، اما در درمان بسیاری از آن‌ها هم موفق نبوده است. ... در شناخت وظایف بعضی از اعضای بدن (فیزیولوژی) موفق بوده است، اما در شناخت دیگر وظایف اعضای بدن موفق نبوده است. همچنین در تشخیص بعضی از بیماری‌ها توفیق داشته است. اما از حل معمای بزرگ هستی در مانده است که چگونه انسان پدید آمد؟ و چرا پدید آمد؟ و چگونه می‌میرد؟ و چرا می‌میرد؟ و پس از مرگ بر سرش چه خواهد آمد؟ و پیش از این زندگی دنیا در چه وضعی بوده است؟...

«این‌ها همه قلمروهایی هستند که همچنان دست نخورده و فتح نشده باقی مانده‌اند، و علی‌رغم همه کوشش‌هایی که شده است، و نیز علی‌رغم همه ادعاهایی که از روی فهم عنوان

می‌شوند، و یا ادعاهایی که از روی مغالطه و نیرنگ و بدفهمی عنوان می‌شوند، همه این میدان‌ها، تاکنون میدان ایمان بوده‌اند و علم و دانش بشر نمی‌توانسته است وارد این مناطق بشود، از این پس هم تا هر زمان که خدا بخواهد چنین خواهد بود.

«همین روان انسان، گوهر وجود انسان که او را خوشبخت و بدبخت می‌سازد، بیمارش می‌گرداند و شفا می‌دهد، آنچنان شادمانش می‌گرداند که گویی همه جهان از آن او است، و ناگهان آنچنان تنگ می‌گردد که گویی سوراخ سوزنی است... این روان انسان که گاهی معتدل است، و گاهی از اعتدال خارج می‌شود. فربه می‌گردد و لاغر می‌شود. چنان پاک و ماورائی می‌گردد که گویی از آسمان به اوج می‌رسد، و چنان به شرارت می‌پیوندد که گویی شراره‌های از دوزخ است... همین روان انسان را آیا شناخته ایم؟ آیا تعریف کرده ایم؟ آیا بیماری‌هایش را مشخص گردانیده ایم و به راه‌های درمان آن‌ها راه یافته ایم؟ روانشناسی با همه تلاش‌های طاقت‌فرسایی که داشته است، همچنان در ساحل ایستاده است، و همچنان نظریاتش در معرض اختلاف و شک و تردید است، و نسل به نسل تحول می‌یابد، و شیوه‌های نوین روانشناسی جایگزین شیوه‌های قدیم می‌گردند...»

«فروید، استاد این مکتب است و دانشمندان بسیاری از او پیروی کرده‌اند. اما همچنان که بعضی از دانشمندان به راه او رفته‌اند، بعضی دیگر نیز در مقام معارضه با او برآمده‌اند، و بعضی هم در شیوه و روش با او اختلاف پیدا کرده‌اند... شما فکر می‌کنید دانش روانشناسی تا امروز توانسته است روان انسان را بشناسد؟... ممکنست بعضی از نموده‌ها و عکس العمل‌هایش را شناخته باشد. ممکنست بسیاری از این نموده‌ها و عکس العمل‌ها را به علت‌هایی راست و دروغ باز گردانیده باشد. اما همچنان خودِ روان را نمی‌شناسد.

«مردم به روانشناسی چسبیده‌اند، به حساب این که دانش زندگی است. نخست بر خود می‌بالند که به چنین دانشی دست یافته‌اند، و سخت سرگرم آن شده‌اند. به گمان این که روانشناسی می‌تواند از کثری‌ها، عکس العمل‌های نامناسب، شتاب‌ها، بیماری‌های عصبی و عقلانی، آنان را رهایی بخشد. اما آیا روانشناسی توانسته است همه این امیدها و آرزوهای را

که بر سرش ریخته‌اند، تحقق بخشد؟ آیا بعضی از آن امیدهای طرفدارانش را تحقق بخشیده است؟ جواب همانطور که گفتم، در درمانگاه‌های روانی است که در امریکا بیش از هر کشور دیگری برپا شده است. مردم دردها و بدبختی‌های خودشان را با خود به این درمانگاه‌ها آورده‌اند تا روانکاوان آنان را شفا بدهند... اما آیا موفق شده‌اند؟... آیا انسان‌هایی که به خاطر روان پریشان و نابسامان‌شان و عقده‌های گوناگون روانی که دارند، از زندگی ناامیدند، بهبود یافته‌اند؟ آمارها نمی‌توانند تأکید کنند بر این که حتی در مواردی که بیمار شفا یافته است، روانکاوی به تنهایی، علت شفایافتن آنان بوده است!

«در امریکا به خصوص که بیماری‌های روانی و مغز و اعصاب به صورت بی‌مانندی فراوان است، در همین امریکا، درمانگاه‌های روانی بی‌شمار وجود دارد. تمام مطلبی که روانکاوان به مراجعان این درمانگاه‌ها تحویل می‌دهند، یا معمول‌ترین سخنی که به آنان در صورتی که نوجوانان پسر یا دختر باشند، اینست که بروید و هرکاری که دلتان می‌خواهد بکنید! بیماری‌های روانی شما علتش سرخوردگی روانی و ترس از آداب و رسوم اجتماعی و بیماری‌های جنسی و رسوایی است!! نتیجه چه شده است؟ این انحرافات بی‌حد و حصر وجود دارند. این تحلیل به اصطلاح عالمانه هم که زندگی خانوادگی را بر باد داده یا می‌خواهد بدهد، وجود دارد. و با این همه مردم به خوشبختی مورد نظرشان نرسیده‌اند.

«اینست آنچه من گفته‌ام... من منکر ارزش و امتیاز دانش روانشناسی نشده‌ام، فقط تأکید کرده‌ام بر این که روانشناسی تاکنون در کشف آن منطقه حیرت‌انگیز با عظمت، آن منطقه کوچک و در عین حال بزرگ یعنی منطقه روان انسان، موفق نبوده است و تمام دستاوردهای روانشناسی در تجزیه و تحلیل بعضی از پدیده‌ها و ریشه‌یابی بعضی از انحرافات خلاصه می‌شود که این‌ها نیز گاهی درست درمی‌آیند و گاهی درست در نمی‌آیند.

«آنچه ما از زندگی و اسرار و رموز آن، در پرتو اکتشافات علوم و اندیشه‌های متفکران می‌دانیم، همچنان در مقایسه با چیزهایی که نمی‌دانیم و نمی‌توانیم آن‌ها را تعریف و تحلیل کنیم، بسیار ناچیز است... این قلمرو وسیع که چیزی از آن نمی‌دانیم، قلمرو ایمان به خدا

است، و این محدوده تنگ و کوچکی که از آن خبر یافته‌ایم، قلمرو ایمان به علم و دانش بشری است، و نه تنها هیچ برخوردی میان علم و ایمان به وجود نمی‌آورد، بلکه هماهنگ و مکمل یکدیگرند.

«خدا بارها فرموده است که کوشش کنیم و بشناسیم و تحقیق کنیم. کرانه‌های جهان را در برابرمان گسترده است تا هر جا و به هر شیوه که می‌خواهیم برویم. از سوی ذات برترش شراره‌ای در وجود ما افکنده که همان عقل است. این عقل و خرد خدادادی باید به همه جاهای ناشناخته سر بزند، و در پی کشف معماها و هموار کردن راه زندگی و توجیه و تبیین آن برآید، و زندگی را مکمل و قابل تحمل گرداند. ایمان ما به عقل، عیناً ایمان به ذات مقدس باری تعالی است. اما این عقل و خرد بشری نارسا است و همه فرآورده‌هایش هر قدر که باشد، به هیچ وجه فراگیر نیست. فراگیری و احاطه در خود ذات خدا است، و بس.

«ایمان به علم که همان ایمان به عقل است که یک شراره خدایی است و باید بدون آن که حد و مرزی بشناسد، برای معلوم ساختن مجهولات به این سو و آن سوی برود. ایمان به خدا که همان ایمان به مبدأ هستی و وحی آسمانی و یکپارچگی و جامعیت و ازلیت و ابدیت هستی است. همین و همین، و هر کسی جز این دو سخن، سخنی بر زبان آورد، فقط ادعا می‌کند، و دلیلی بر مدعایش ندارد.

«روانشناسی مانند دیگر دانش‌های بشری قابل احترام و تشویق است، اما این که من بیایم به روانشناسی اعتماد کنم تا هر دشواری را برایم بگشاید، اعتماد بی‌دلیل و بی‌پایه‌ای است، نه بر حقیقتی متکی است و نه تاکنون چنین بوده است، و نه از این پس انتظار داریم که چنین بتواند باشد».

روانپزشکی در رکاب ایمان

برای بسیاری از روانپزشکان با تجربیات مکرر معلوم گردیده است که ایمان به خدا و آخرت از بزرگ‌ترین داروهای مؤثر برای ریشه‌کن کردن بیماری‌های روانی است. بسیاری از

آنان برای درمان بیمارانشان از دین استمداد کرده‌اند و بهترین موفقیت‌ها را کسب کرده‌اند، و شرح کارشان را در رساله‌ها و مقالات و کتاب‌ها نوشته‌اند و برای مردم منتشر کرده‌اند. شاید بهترین نمونه‌ای که هم اکنون در ذهن دارم روانپزشک مشهور آمریکایی دکتر هنری لنک است که روزگاری به دین موروثی خویش کافر گردید و همه اعتقادات قدیمی‌اش را درست مانند کسی که نعلین خودش را از پای درمی‌آورد، از خود برکند. چندین سال در مقام الحاد به سر برد و نه به خدا ایمان داشت و نه به آخرت. وی این کار را به نام «علم» که در آن روزگار آن را در ستیز با «دین» می‌دید، یا دست کم فکر می‌کرد که آن را حمایت و تأیید نمی‌کند، انجام داد. به گفته وی، علم نمی‌تواند وجود خدا را اثبات کند، چنانکه نمی‌تواند وجود نداشتن او را هم ثابت کند. بنابراین، انسان خردمند تنها می‌تواند بگوید: من نمی‌فهمم! یعنی شکاک باشد. این مرد که علم او را فرسنگ‌ها از دین دور کرده بود، بار دیگر از راه علم به سوی دین بازگشت، و شرح ماجرای خودش را در کتابی منتشر کرد و در دسترس مردم قرار داد و تا چند سال پیش در امریکا ۴۷ بار به چاپ رسید. وی کتابش را «بازگشت به ایمان» نام نهاد.

حال به سخنان او گوش فرا دهیم تا علل بازگشت خود و شرایط و چگونگی بازگشتش را برایمان شرح دهد (صفحات ۱۴ - ۱۵).

«اینک در اینجا قید می‌کنم که بازگشت من به بارگاه ایمان زائیده تنگنای مالی که مدتی جهان را تحت فشار قرار داده بود، نبود. هرچند که با وجود این اعتراف می‌کنم که آن دوران در جهت قوام یافتن برخی حقایق سودمند برای من مؤثر افتاد. پا به سن گذاشتن و سنین پیری رسیدن هم که به صورت دو کابوس غالباً اندیشه انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، علت اصلی بازگشت من به بارگاه ایمان نبودند. زیرا من هنوز در آغاز چهل و پنجمین سال عمر بودم که به نسبت سنین پائینی به حساب می‌آیند، و هنوز بحمدالله، از سلامتی کامل برخوردار بودم و بنیه‌ای نیرومند داشتم. می‌توانستم ده بار پیاپی روی زمین شنا

بروم، یک مایل تمام شنا کنم، و هر غذایی را که دوست دارم بدون آن که از هیچ عارضه‌ای واهمه داشته باشم بخورم.

«بنابراین، بازگشت من به ایمان به از دست دادن سلامتی‌ام مربوط نمی‌شد. ارتباطی به دردهایی که احياناً تحمل کرده بودم، و می‌تواند بر فکر بیمار تأثیر بگذارد، و او را به حالتی بکشاند که آرزوی خلاصی یافتن از این زندگی و گرویدن به زندگی پس از مرگ که سراسر آسایش و آرامش است، بر او چیره گردد، نداشت. همچنین تأکید می‌کنم که بازگشت من به دین به دنبال مصیبتی یا پیشامد ناگواری از قبیل دشواری‌ها و حوادث زندگی نبود. بلکه به عکس، بازگشت من به دین پس از شانزده سال زندگی زناشویی شیرین روی داد. مردی خوشبخت بودم. سه فرزند داشتم که منبع خوشبختی و امیدواری من بودند. بیش از آن مقدار موفقیتی که انتظارش را داشتم نصیب شده بود. درآمدم بیش از نیازهای زندگی و خواسته‌های افراد خانواده‌ام بود.

با این ترتیب، مشاهده می‌کنید که هدایت یافتن من هیچ جنبه نمایشی یا تحریک عاطفی نداشت. تجربه دردناکی را پشت سر نگذاشته بودم. پیش آمد ناگواری احساساتم را تحریک نکرده بود. اکتشاف جدیدی هم دیدگانم را خیره نکرده بود که گاهی اینگونه عوامل باعث تغییر طرز تفکر انسان‌ها از نوع تغییر طرز تفکر من که اینک به شرح آن می‌پردازم، می‌شوند. هدایت به صورتی کاملاً ناشناس به سراغم آمد، به طوری که در نخستین مراحل نمی‌توانستم آن را در روح خودم شناسایی کنم. محور این تغییر طرز تفکر، تنها تجربیات پیاپی من در اثنای فعالیت‌های حرفه‌ای به عنوان یک روانپزشک بود».

این مرد روان‌پزشک دانشمند به روشنی و با اعتماد کامل به سخن خویش عنوان می‌کند که تحت تأثیر یک حالت موقت روحی، یا یک عکس العمل عارضی به جرگه اهل ایمان بازنگشته است. همچنین بنابر تئوری‌های روانشناسانه‌ای که پاییند آن‌ها بوده، یا نظریات فلسفی که پذیرای آن‌ها گردیده است، به ایمان بازنگشته است. زیرا آراء و نظریات قابل صدق و کذب‌اند، و احتمال دارد که درست یا نادرست باشند. این مرد به ایمان بازنگشته

است. بنابر تجربیاتی که خودش مستقیماً آن‌ها را اجرا کرده است، و نیز بنا بر مشاهدات مکرری که با چشم سر آن‌ها را دیده است. این تجربیات و مشاهدات اساس روانشناسی تجربی است که به مطالعه پدیده‌های روانی بر پایه مقایسه و آزمایش و آمار و ارقام می‌پردازد، و با همین تجربیات و ملاحظات است که مطالعات روانی به صورت «علم» درآمده است و دیگر «فلسفه» نیست.

خود او این مطلب را توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند که:

«روانشناسی جدید که بر پایه ریاضیات و آمار و ارقام استوار است، و روی انسان پیاده می‌شود نه روی کاغذ، همان عاملی بود که نظریات و اصول فکری مرا دگرگون گردانید، بدون آن که تحولی را که مدت مدیدی است در وجود من پدیده آمده بود، احساس کنم.

«در اینجا، نباید این دانش روانشناسی با روانکاری اشتباه شود که ظهور چندین تئوری فلسفی را به دنبال داشت و در باره درستی آن تئوری‌ها نمی‌توان به قطع و جزم نظر داد. از قبیل تعبیر از خود، عقده‌های سرکوفته، رؤیا، عقل درونی، لیبدو (انرژی حیاتی انسان که با محرومیت جنسی تبیین می‌گردد و یا به تعبیر دیگر جنبه عقلی برای غریزه جنسی)، عقده نقص، تربیت پیشرفته و... مردم چقدر کم اطلاع دارند از روانشناسی علمی که از نظر دقت به همان مراحل رسیده است که شیمی و علوم طبیعی از یک قرن پیش به آن مراحل رسیده‌اند. علی‌رغم این که همه مردم چیزهایی راجع به تست‌های هوش و اندازه‌گیری هوش شنیده‌اند، بسیار کم‌اند کسانی که مطلب را تا این حد دریافته باشند که بیش از ۱۰۰۰۰ تست روانی را دانشمندان روانشناسی اجرا کرده‌اند، و عمده این تست‌ها امروزه در زندگی عمومی مردم به کار گرفته می‌شوند. نیز بسیار کم‌اند کسانی که بدانند مؤسسهٔ راکفلر به گروهی از دانشمندان روانشناس نیم میلیون دلار پرداخت کرد تا تست‌های مشاوره و راهنمایی را که امروزه در بیشتر مدارس دنیا به کار گرفته می‌شوند، تهیه کنند. استادان روانشناسی در دانشگاه مینیسوتا مدت پنج سال به تحقیقات پیگیر پرداختند تا توانستند سه تست روانشناسی برای اندازه‌گیری کفایت شخص در هدایت ماشین، و استعداد طبیعی او برای به کار گرفتن تجهیزات مکانیکی

تهیه کنند. هزینه این تحقیقات بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ دلار گردید که از مجمع تحقیقات ملی و مؤسسات دیگر تأمین شد.

«تقریباً همه آن کسانی که میلیون‌ها دلار در مطالعات مربوط به موسیقی هزینه می‌کنند، راجع به اهمیت و دقت تست «سیشور» که برای کشف استعداد موسیقی فطری در وجود انسان تهیه کرده است، چیزی نمی‌دانند. «سیشور» این تست را پس از ۲۵ سال کار توانفرسا توانست آماده کند، و چند تن از روانشناسان بزرگ نیز در این طرح با او همکاری داشتند. بسیار کم‌اند کسانی که راجع به تلاش فداکارانه و ایثارگرانه امثال «ردورث»، «شیرستون»، «البورت»، «ولز»، «روث»، «برنرویتز» و دیگران فقط در تحقیقات مربوط به «شخصیت» (منش) چیزی شنیده باشند.

همچنین بهبود قابل ملاحظه‌ای در توانایی روان‌شناسان در جهت درک شخصیت، و تکامل بخشیدن و پیشرفت دادن آن، در پرتو تست‌هایی که شرح دادیم و به کارگرفتن آن‌ها در درمان بیماران با درمان‌های پزشکی، پدید آمده است. تنها تست اندازه‌گیری و ارزیابی شخصیت در سال ۱۹۳۵ م بر روی نیم میلیون نفر در درمانگاه‌ها و مدارس ایالات متحده آمریکا اجرا گردید.

«این شاخه از روانشناسی است که کشفیات دستاوردهایش به دگرگونی اعتقادات دینی می‌انجامد. این کشفیات و دستاوردهای روانشناسی جدید – همانطور که یکبار دیگر هم گفتم، با آن تئوری‌های جاذبه‌داری که در میان مردم رایج است، کلاً متفاوت است. در این رشته از روانشناسی علمی، خود من نیز همکاری‌هایی را عرضه کردم و مورد پذیرش واقع نشد. اما کشفیات من که از این پس از آن‌ها یاد خواهم کرد، بدون آن تجربیات علمی که روانشناسان دیگر به آن‌ها پرداخته بودند، قابل تحقیق نبود. می‌ماند این مطلب که نتایج حاصله از این تحقیقات بعضی از اعتقادات اساسی دینی را تأیید می‌کند، بلکه دقیقاً با آن‌ها مطابقت دارد، و این هماهنگی و یگانگی را قطعاً با مرور زمان همگان به طور ملموس درخواهند یافت.

«کشفیات روانشناسی به صورت گسترده‌ای روی عمده مشکلات انسان‌ها پیاده شده است. مرکز کاریابی و اشتغال‌ییکاران در شهر نیویورک یک تست روانی را بر روی ۱۵۳۲۱ نفر مرد و زن بیکار در مدت حد اکثر شانزده ماه اجرا کرد، و در پرتو همین تست‌ها توانستند همه آن افراد را در حرفه‌های متناسب با اوضاع و احوال‌شان به کار بگمارند، یا آموزش مورد علاقه آنان را در اختیارشان بگذارند تا برای حرفه مطلوب‌شان آماده شوند.

«در بسیاری موارد لازم می‌شد که در رابطه با مشکلات و عقده‌هایی که در شخصیت هریک از آنان کشف شده بود، و معمولاً همان مشکلات و عقده‌ها علت اصلی بیکاره‌شدن‌شان بود، برای آنان مشاوره و راهنمایی‌هایی صورت گیرد. این عملیات نیز بیش از ۲۰۰۰۰۰ دلار خرج برداشت که عمده این مبلغ را مؤسسه کارنگی و جمعیت کمک‌رسانی به کارگران بیکار مستقر در شهر نیویورک تأمین کردند. از آنجا که من به عنوان مشاور ویژه در این عملیات تعیین شده بودم و برنامه‌ریزی و سرپرستی مطالعات آماری مربوط به ۱۰۰۰۰ نفر از کسانی که تست شده بودند، به من سپرده شده بود. من روی هم رفته بر روی این افراد ۷۳۲۲۶ تست روانی اجرا کردم و گزارش شخصی جامعی برای هریک از آنان تهیه کردم. در این موقع بود که تازه دریافتم که عقیده دینی در زندگی انسان تا چه اندازه اهمیت دارد. همچنین دریافتم که آمادگی فراوان دارم برای این که تجربیات گذشته خودم را که از بیمارانم، داشتم، با دستاوردهای چشمگیری که این تست‌ها پرارزش که سرپرستی آن‌ها را داشتم، مقایسه کنم. از این تست‌ها ما یک نتیجه بسیار مهم گرفتیم، هرچند که در گزارش نهایی قید نگردید، و آن این بود که: همه کسانی که به دین پایبند هستند یا به معبدی رفت و آمد دارند، نسبت به کسانی که دین ندارند یا با هیچ معبدی سر و کار ندارند، از شخصیتی به مراتب نیرومندتر و با ارزش‌تر برخوردارند.

«با توجه به آنچه گفته شد، بازگشت یک انسان گمراه بود که به دین حقی راه یافته باشد. منظورم اینست که این بازگشت، با یک احساس پرشور و شعله‌ور یا یک هیجان عاطفی همراه نبود، بلکه بدبختانه بازگشتی تنها از طریق عقل بود و بس. من فکر نمی‌کنم که همه

متدینین چنین راه و روشی را پذیرا باشند. حتی من خودم معتقد نیستم که این بهترین شیوه باشد. ایده‌ای که من از «دین» دارم از یک سو، شامل بعضی معتقدات است که ادیان و مذاهب مشخصی آن‌ها را تأیید نمی‌کنند، و از آن سوی دیگر، بعضی از نظریاتی را که بعضی مذاهب معین ضروری و پایه‌ای می‌شناسند، رد می‌کند و کنار می‌زند. با این ترتیب... «دین» چیست؟... باید «دین» را مطابق دریافت خودم از آن «تعریف» کنم...

«دین» عبارت است از ایمان به وجود یک نیروی برتر به عنوان مبدأ هستی. این نیرو، نیروی خدا، تدبیرکننده امور آفرینش و آفریننده آسمان‌ها. «دین» عبارت است از گردن‌نهادن به دستورالعمل‌های اخلاقی الهی که خدا در کتاب‌های آسمانی پیاپی مقرر فرموده است. «دین» عبارت است از این که تعالیم آسمانی را گرانباترین گنجینه حقایق دینی بدانیم، و بدانیم که کتاب‌های آسمانی در نشانه‌گرایی حقایق، از همه علوم که در کنار یکدیگر فراهم آیند، دقیق‌تر و دوربردتر است» (العودة إلى الايمان، صفحات ۲۳ - ۲۶).

حق مطلب اینست که این فرد، مانند بسیاری دیگر، آن زمان که کافر و ملحد شده است، به دین حق و به این خدا کافر نشده است. در واقع به تحریفاتی که چهره دین را دگرگون کرده و دین را مسخ کرده‌اند، کافر شده است. به دین کلیسا و ضمايم و حواشی و پیرایه‌هایی که رجال کلیسا بر دین خدا افزوده‌اند، و بدعت نهاده‌اند، کافر شده است... زمانی هم که ایمان آورده و به دین بازگشته است، به آن دینی که قبلاً منکر آن شده بود، بازنگشته است، بلکه به دینی بازگشته است که فطرت و عقل او می‌پسندد، هرچند مذاهب رسمی کلیسا آن را نپسندند. کما این که بعضی معتقدات را که از نظر بعضی مذاهب پایه‌ای و اساسی تلقی می‌شوند، کنار می‌زند و نمی‌پذیرد. اگر به این مرد فرصت داده می‌شد تا اسلام را از روی بصیرت بشناسد، به یقین درمی‌یافت که آن دینی که به سویی راه یافته و بازگشت خودش را به بارگاه آن اعلام می‌کند، در واقع همان دین اسلام است، دین فطرت و عقل، دین زندگی و نیرو، دینی که رزمگاه و سلاح نیرومندان است، نه پناهگاه ضعیفان! چنانکه خود او در جای دیگر از کتابش می‌گوید:

«مطالعات عمیق من در باره افراد، مرا به آنجا رسانید که توانستم آن پرتو تابناک نور هدایت را مشاهده کنم. امید و آرزوی قلبی انسان دست یافتن به یک شغل مناسب یا امنیت اقتصادی، یا آرامش اجتماعی یا خوشبختی زناشویی، و هرچیز دیگر که باشد، به هر حال، رفاه و آسایش عمومی دست نخواهد داد؛ مگر زمانی که مردم به جنگ سازش ناپذیری با این شیوه معمول زندگی امروزی شان که در جوامع بشری امروز دارند، کمر ببندند، و نخستین جرقه های آتش این جنگ را نمونه های عالی عملی صادقانه برافروزند».

«بنابراین، دینی که من از آن سخن می گویم، «پناهگاه ضعیفان» نیست، سلاح نیرومندان است. ابزار کارآمد و کاربر زندگی است که انسان را برمی انگیزد تا سرور محیط زیست خود بشود، و بر آن تسلط یابد، نه آن که طعمه محیط زیست خود و غلام حلقه به گوش آن باشد» (صفحات ۲۸ - ۲۹).

دکتر هنری لانگ تنها کسی نیست که از طریق تجربه و علم به ایمان بازگشته است، افراد مانند وی بسیارند.

دیل کارنگی، نویسنده مشهور امریکایی، نویسنده کتاب «چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنیم» و کتاب های دیگر، به ما می گوید که موج نگرانی و تردید در بخشی از عمر وی به سراغ ایمان او آمده است، و کم مانده بود که سخت مخالف دین بشود و ملحدانه به ستیز با دین پردازد. زندگی به نظرش مسیری بی انتها و سفری بی مقصد می آمد، و می پنداشته است که افراد بشر فاقد اهداف عالی هستند و مانند دایناسورهای عظیم الجثه ای که ۲۰۰ میلیون سال پیش از این، روی زمین زندگی می کرده اند، روزی نسل شان منقرض خواهد گردید.

آنگاه، نسیم ایمان بر پیکر این مرد وزیدن گرفت، و به او این احساس را بخشید که زندگی اگر دشت ایمان در آن نباشد، یک بیابان بی سر و ته و یک صحرای شوره زار بی آب و علف بیش نیست.

از جمله سخنانی که کارنگی در این رابطه گفته اینست:

«من در حال حاضر نعمت‌هایی که دین در اختیار من گذاشته، برایم اهمیت دارند. همان اهمیتی که نعمت‌های دیگر برگرفته از الکتریسیته و غذای خوب و آب صاف و پاک برای من دارند. معلوم است که این برخورداری‌ها ما را کمک می‌کند که زندگی گوارا و دلپذیری داشته باشیم، اما دین به من بیش از این قوت می‌دهد. مرا از لذت روحانی برخوردار می‌کند. به من چنانکه ویلیام جمس گفته، یک انگیزه نیرومند برای ادامه زندگی می‌دهد، ... یک زندگی پر، هموار، خوش، کامیاب و رضایتبخش. دین به من ایمان و امید و دلیری می‌بخشد، و ترس‌ها و اندوه‌ها و نگرانی‌ها را از من دور می‌کند. به زندگی من هدف و مقصد می‌دهد. افق‌های خوشبختی را در برابر من می‌گشاید، و مرا مدد می‌رساند تا یک دشت حاصلخیز و سرسبز در میان کویر زندگی ام بیافرینم».

فیلسوف مشهور، فرانسیس بیکن حق مطلب را ادا کرده است، آنجا که می‌گوید: بخش اندکی از فلسفه عقل انسان را به الحاد و دین ستیزی می‌کشاند، اما تعمق و ژرف‌نگری در فلسفه علی القاعده باید انسان را به دین بازگرداند».

آن فلسفه گرایان قشری و کم اطلاع و مغرور به پوسته‌های دانش و فلسفه‌اند که از خود بی‌باکی نشان می‌دهند و در ورطه ارتکاب این اشتباه بزرگ، یعنی شورش بر علیه دین و تمرد بر خداوند، و انکار وجود خدای سبحان می‌افتند. بعضی از این فیلسوف مآبان هم این کارها را برای تظاهر به آزادگی و با انگیزه شهرت‌طلبی انجام می‌دهند. بعضی از ایشان هم اینگونه برخورد با دین را توجیهی برای سر تا پا غرق شهوات مادی شدن و برای برخورداری‌ها و لذت‌های جسمانی به آب و آتش زدن، قرار می‌دهند. این افراد می‌خواهند دین را از پای بست ویران سازند تا سقوط و پوچی و بی‌ارزشی را، بی‌باکانه، بدون آن که شرم و حیایی داشته باشند، یا به فکر وجدان انسانی خویش باشند، برای خود تجویز کنند.

اما دانشمندان راستین و اندیشمندان روشن‌بین، بسی خردمندتر از آنند که خویشتن را از این نور خاموش‌نشدنی، و این توشه پایان‌ناپذیر، یعنی نور ایمان و توشه یقین جدا سازند.

جای شگفتی نیست، اگر ببینیم دانشمندان بزرگی که با زندگی روانی انسان سر و کار دارند، چه به صورت فلسفی و نظری، و چه به صورت درمانی و پزشکی، گرایش و اعتصام خویش را به عروة الوثقی دین اعلان کنند، و با صدای بلند مردم را به سوی دین فرا خوانند. «ویلیام جیمز»، روانشناس مشهور که با نظریهٔ اصالت عمل (پراگماتیسم) خویش شهرت یافته است، می گوید:

«میان ما و خدا پیوندی ناگسستنی برقرار است. اگر ما خودمان را تحت اشراف خدای سبحانه و تعالی قرار دهیم، همهٔ آرزوها و خواسته هایمان تحقق خواهد یافت». هم او می گوید:

«ایمان از جمله نیروهایی است که ناگزیر باید در اختیار انسان باشد، تا آدمی را در زندگی مدد برساند و فقدان ایمان هشداردهندهٔ ناتوان ماندن از درگیری با زندگی است». او زمانی که استاد فلسفهٔ دانشگاه/ پوهنتون هاروارد بود، گفت:

«بهترین درمان نگرانی، بی شک، ایمان است».

کارنگی به دنبال نقل این سخن می گوید: «حتماً نباید در هاروارد تحصیل کرده باشی تا این حقیقت را درک کنی. پدر و مادر من این حقیقت را در همان خانهٔ روستایی بی پیرایهٔ خودشان درک کرده بودند. سیل ها، بدهکاری ها، حوادث آسمانی و زمینی، هیچیک نمی توانستند روح نیرومند آن دو را از پای درآورند، و از شادمانی چهرهٔ آنان یا احساس پیروزمندانهٔ آنان بکاهند. همین الآن من می توانم آهنگ ترانه ای را که مادرم در اوقاتی که سرگرم کارهای خانه بود، زمزمه می کرد، بشنوم:

«آرامش، آرامش، چه زیبا و پرهیبت است آرامش،

آرامشی که خدای رحیم و رحمان در جان ما می ریزد»

«از تو درخواست می کنم، خدایا که مرا با آرامش فراگیری،

آنچنان آرامش بیکران و فراگیری که دل و جانم را پر گرداند».

باز، دیل کارنگی می گوید:

«من آن روزها را به یاد دارم که مردم حرف و سخنی جز جدایی و سازش ناپذیری دین و دانش نداشتند، اما این بگومگوها برای همیشه پایان پذیرفت. امروزه جدیدترین دانش بشری، روانپزشکی، همان حرف‌های ادیان را می‌زند، چرا؟

«زیرا، روانپزشکان درک می‌کنند که ایمان نیرومند، و گرایش به دین و نماز است که می‌تواند نگرانی‌ها و ترس‌ها و پراکندگی‌های عصبی را مقهور گرداند، بیش از نیمی از بیماری‌هایی را که دچار آن‌ها هستیم شفا دهد. آری، روانپزشکان این مطلب را درک می‌کنند. سخنگوی آنان دکتر ا.ا. بریل می‌گوید: انسان دیندار راستین، هرگز دچار بیماری روانی نمی‌شود!

«به نظر من، روانپزشکان واعظانی از نوع جدید هستند. اینان ما را تشویق نمی‌کنند به این که برای آزاد شدن از آتش جهنم در سرای آخرت، به دین گرایش پیدا کنیم، به ما توصیه می‌کنند که دیندار باشیم تا از آتش دوزخ که در همین زندگی دنیا برافروخته شده است در امان بمانیم... دوزخ زخم معده، و ضعف اعصاب، و دیوانگی و...»

دکتر «کارل یونگ»، بزرگ‌ترین روانپزشک معاصر در امریکا در کتاب خودش «انسان معاصر در جستجوی روح است» می‌گوید:

«در طی سی سال گذشته اشخاصی از ملیت‌های مختلف جهان متمدن، با من مشاوره کرده‌اند و صدها بیمار را درمان کرده‌ام. حتی یک مشکل از مشکلات این بیماری که به نیمه عمر، یعنی سنین ۳۵ سالگی و نزدیک به آن رسیده‌اند، نبوده و نیست که علت اساسی آن فقدان دین و کنار گذاشتن و بی‌اعتنایی کردن به تعالیم دینی نباشد... و می‌توان گفت که هریک از این بیماران وقتی طعمه بیماری شده است که از آرامش خاطری که دین به انسان می‌دهد، هر دینی که باشد، محروم شده است، و هیچیک از این بیماران بهبود نیافته است، مگر زمانی که ایمانش را بار دیگر به دست آورده است، و برای رویارویی با زندگی از اوامر و نواهی دینی استمداد کرده است.»

«چرا ایمان به خدای متعال و اعتماد و توکل بر خدای سبحان، آرامش و آسایش و اطمینان به انسان می‌دهد؟

بهتر است بگذاریم ویلیام جیمز به این سؤال پاسخ بگوید:

«امواج پرسر و صدا و شور و هیجان سطح دریا، هرگز آرامش نقاط ژرف دریا را به هم نمی‌زنند، و به امنیت آن آسیبی نمی‌رسانند. انسان نیز چنین است، وقتی ایمان انسان به خدا عمیق شد، دیگر علی‌القاعده نباید فراز و نشیب‌های سطحی و زودگذر آرامش او را به هم بزنند. انسان دیندار، در واقع، برعلیه نگرانی و پریشانی شورش می‌کند، همواره توازن و اعتدال خویش را حفظ می‌کند، و پیوسته برای رویارویی با گرفتاری‌هایی که روزگار ممکنست برای او به وجود بیاورد، آماده است».

روزنامه‌الجمهوریه (شنبه ۲۹ / ۱۱ / ۱۹۶۲) تحت عنوان «دانشمندان برای درمان بیماران روانی به دین پناه می‌برند» نوشت:

مایه دلخوشی و آرامش خاطر است برای آن کسانی که دین‌شان را محکم نگهداشتند، و در تاریکترین و درخشانترین لحظات تمدن بشر هیچگونه تزلزلی در ایمان‌شان روی نداد. منظورم لحظاتی است که مبلغان تئوری‌های علمی، و پیشاپیش همه آن‌ها نظریه «تکامل انواع» داروین، حنجره‌های خودشان را پاره می‌کردند و فریاد می‌زدند که دین یک بدعت است و انسان در این جهان می‌تواند به تنهایی، چنانکه ژولیان هاکسلی پنداشته بود، سر پا بایستد.

کارشناسان و متخصصان بیماری‌های روانی، امروزه سلاحی کارآمدتر، و مؤثرتر برای درمان بیماران‌شان، از دین و ایمان به خدا و چشم دوختن به بارش رحمت آسمانی، و گرویدن به عنایت الهی و پناهنده شدن به نیروی بی‌پایان آفریدگار، هنگامی که هر نیروی دیگری جز نیروی او آشکارا درمی‌ماند! نمی‌یابند.

نخستین تجربه در بیمارستانی واقع در شهر نیویورک انجام پذیرفت. این بیمارستان به تبهکارانی که در اثر ابتلا به بیماری‌های روانی مرتکب جرم شده‌اند اختصاص داشت.

تجربه از اینجا آغاز شد که «دین» را به عنوان یک وسیله برای درمان بیماران، در کنار شوک‌های الکتریکی که به سلول‌های مخ بیماران می‌دادند، و داروهای مسکن و آرامبخش اعصاب، به کار گرفتند.

نتیجه چشمگیر بود... بیمارانی که درمان‌شان نزدیک به محال می‌نمود... هیچ امیدی نبود که درمان بشوند، از دنیای دیوانگان به دنیای عاقلان انتقال یافتند... بیمارانی که فجیع‌ترین جنایت‌ها را مرتکب شده بودند، و به کلی فاقد اراده بودند، بر اراده و اندیشه و رفتار خودشان تسلط پیدا کردند و اشک ندامت بر گونه‌های خویش باریدند، و یکپارچه امید به رحمت آسمانی و آمرزش خداوندی شدند.

«دانشمندان تسلیم شدند. دست‌هایشان را به سوی آسمان بلند کردند به ضعف خودشان اعتراف می‌کردند و به جهانیان اعلان می‌کردند که دانش به سوی ایمان دعوت می‌کند، و هرگز انسان را به الحاد و دین ستیزی دعوت نمی‌کند».

کار به روانپزشکان هم پایان نپذیرفت. به پزشکان دیگر هم سرایت کرد. پزشکان دیگر هم به این نتیجه رسیدند که ایمان به خدا برای موفقیت آمیز بودن درمان بسیاری از بیماری‌های جسمی و عصبی ضروری است، به خصوص اگر ایمان پزشک و ایمان بیمار دست به دست یکدیگر بدهند، دیگر تردیدی نیست در این که زمان درمان کوتاه می‌گردد، و بهبود بیمار و عافیت یافتن او نزدیک می‌شود.

دکتر بول ارنست ادولف، استادیار تشریح در دانشگاه سنت جونز و عضو جمعیت جراحان آمریکایی، می‌گوید: من یقین پیدا کرده‌ام به این که درمان واقعی ناگزیر باید روح و جسم را با هم و همزمان فرا گیرد. من دریافته‌ام که وظیفه دارم معلومات پزشکی و جراحی خودم را در کنار ایمان و معرفت خودم به خدا، روی بیمار پیاده کنم. و هردو زمینه را برپایه‌های استوار و متین نهاده‌ام. فقط با همین شیوه، توانسته‌ام درمان کاملی را که بیمارانم به آن نیازمند بودند، به آنان ارائه کنم، و پس از بررسی عمیق به این نتیجه رسیده‌ام که معلومات

پزشکی من و اعتقاد من به خدا، دو پایه استوارند که سزاوار است فلسفه پزشکی جدید بر آن پایه‌ها بنا گردد.

در اثنای کارهای پزشکی خودم، دریافته‌ام که مجهز بودن من به جنبه‌های روحانی و معنوی، در کنار دست زدن من به ماده دارویی و طبی، به من این امکان را می‌دهد که همه بیماری‌ها را درمان کنم، آن هم درمانی حقیقتاً پربرکت. اما هنگامی که انسان پروردگار را از این محیط دور می‌کند، همه تلاش و کوشش و تجهیزات پزشکی او تنها نیمی از درمان را تدارک می‌کنند، بلکه گاهی به این اندازه هم نیست.

«عوامل اساسی بیماری‌هایی که ما آن‌ها را «بیماری‌های عصبی» می‌نامیم کدامند؟ یکی از عوامل اساسی این بیماری‌های عصبی، احساس گناه، واهمه، کینه، ترس، نگرانی، سرخوردگی، تردید، شک، غیرت، خودخواهی و افسردگی است، و بسیار تأسف آور است که بسیاری از کسانی که به روان درمانی اشتغال دارند، در ریشه‌یابی عوامل پریشانی روان بیمار که باعث بیماری او شده، توفیق می‌یابند، اما در درمان آن پریشانی‌ها و نابسامانی‌ها شکست می‌خورند؛ زیرا برای درمان آن‌ها به تقویت و تثبیت ایمان در جان این بیماران پناه نمی‌برند». (از کتاب «الله يتجلى فى عصر العلم» ص ۱۳۸ - ۱۳۹).

آن تحصیلکرده‌هایی که در گوشه و کنار میهن ما، به هیچ صدایی به جز صداهایی که از غرب به گوش‌شان می‌رسد، گوش فرا نمی‌دهند، بیایند و این سخنان را بشنوند، و به این ندهای مخلصانه توجه کنند که از حنجره کسانی درمی‌آید که طفیلی بشر نیستند. انسان‌های عامی محکوم عواطف هم نیستند، خیال‌زدگان چسبیده به رؤیاهایشان نیستند که بیرون آب شنا کنند! اینان «دانشمندان!» ژرف نگری هستند که تنها پایبند منطق دانش جدیدند و بس، و دانش امروزه بشر نیز سراسر متکی بر مشاهده و آزمایش و استقرار است.

شکفت این است که این فریادها از کشوری برخاسته است که از نظر پیشرفت‌های علمی و ثروت مادی و رفاه اقتصادی، در مقایسه با کشورهای دیگر، طراز اول است و در اوج قرار دارد؛ دولتی که توانسته است پای افراد کشورش را به سطح کره ماه برساند! کشوری که به

پراگماتیسم (اصالت عمل) و واقعگرایی در زندگی ایمان دارد، نه به «مدینه فاضله» و «مُثل» افلاطونی. در عین حال، بزرگان و دانشمندان این سرزمین - چنانکه دیدیم - منادیان ضرورت گرایش به ایمان شده‌اند. هم برای پیشگیری و هم برای درمان، هم به عنوان توشه و هم به عنوان اسلحه، هم هدایت و هم نور، هم همراه و هم دلیل راه!.

پس بیایید برای همیشه و با تمام توان، بدور بیندازیم، آن افسانه دروغین بزرگ را که هنوز هم این سوی و آن سوی، توسط انسان‌های چشم و گوش بسته و کوردل بازگو می‌شود که «دانش با ایمان در تناقض است» یا «بشر می‌تواند از ایمان بی‌نیاز گردد»، هیهات، هیهات، از آن ادعاهایی که می‌کنند.

خاتمه

گمان می‌کنم که با مباحثی که در این کتاب عنوان کردیم، راه کاملاً روشن و جاده کاملاً هموار شده باشد.

تنها یک راه است که امت ما باید بپیماید و سلیقه و گزینشی در کار نیست. آن هم راه ایمان است. بزرگراه امن و امانی که ما را به همه مقاصد و اهدافی که داریم، و همه آمال و آرزوهایی که به خاطر آنها راه می‌سپاریم، برساند.

اگر آخرت را می‌خواهیم، راهش ایمان است.

اگر دنیا را می‌خواهیم، راهش ایمان است.

اگر هردو را باهم می‌خواهیم، راهش ایمان است.

در باره «آخرت» در جای دیگری باید به تفصیل سخن گفت:

اما، دنیا و آمال و آرزوهای دنیوی ما و هدف‌ها و مقاصدی که در این زندگی دنیا داریم، و خوشبختی و کامیابی که در جستجوی آنیم، در اثنای تحقیقات و مطالعاتی که باهم داشتیم، معلوم شد که ایمان راستین تنها راه رسیدن به آنها است، و راه دیگری وجود ندارد. اگر خوشبختی فردی را خواهانیم، خوشبختی بدون آرامش روان، به دست نمی‌آید، و آرامش روان نیز بدون ایمان دست نمی‌دهد.

اگر یک زندگی پاک و بی‌پیرایه را خواهانیم، جز در پرتو پایداری و استقامت به دست نمی‌آید، و استقامت و پایداری نیز جز در پرتو ایمان دست نمی‌دهد.

اگر همبستگی اجتماعی را خواستاریم، همبستگی بدون برادری ممکن نیست، و برادری هم بدون ایمان امکان ندارد.

اگر پیرزی نظامی را خواستاریم و می‌خواهیم بر دشمن بی‌رحمی که روی سینه ما نشسته است، پیروز گردیم، پیروزی جز به دست قهرمانان میسر نیست، و قهرمانی جز با فداکاری بدست نمی‌آید، و فداکاری جز با ایمان میسر نیست.

اگر رفاه اقتصادی می‌خواهیم، رفاه بدون تولید معنی ندارد، و تولید نیز بدون فرهنگ و اخلاق معنی ندارد، و فرهنگ و اخلاق نیز بدون ایمان معنی ندارد.

اگر پیشرفت تکنولوژی می‌خواهیم، پیشرفت بدون اخلاص دست نمی‌دهد، و اخلاص هم بدون هدفداری دست نمی‌دهد، و هدفداری در زندگی جز در سایه ایمان دست نمی‌دهد. اگر به اصلاح ریشه‌ای زندگی بشر معتقدیم، اصلاح بدون دگرگونی انسان‌ها میسر نخواهد شد، و دگرگونی انسان‌ها بدون تصمیم میسر نخواهد شد، و تصمیم نیز بدون ایمان میسر نخواهد بود.

اگر حکومت دادگر می‌خواهیم، عدالت بدون قانون وجود نخواهد داشت، و قانون بدون وجدان کارساز نخواهد بود، و به وجدان‌های فاقد ایمان نمی‌توان امید داشت. ایمان، نیرومندی اخلاق است، و اخلاق نیرومندی است. روح زندگی است و زندگی روح است. راز جهان است و جهان رازها است. زیبای دنیا است و دنیای زیبایی است. مشعل پرنور راه است، و راه نور.

ایمان دشت زیرپای مسافران و ستاره دریانوردان، راهنمای انسان‌های سرگردان است و عده و عده مبارزان. همدم غریبان است و مونس آوارگان. لجام زورمندان است و زورمندی ضعیفان و درماندگان.

ایمان کارخانه قهرمان‌سازی است و کارگاه معجزات. کلید درهای بسته است و گلدسته هدایت در هر جاده و هر راه.

ایمان، در یک کلمه، ضرورت زندگی انسانی است. برای فرد ضروری است تا بتواند به آرامش برسد و خوشبخت شود و پیشرفت کند. برای جامعه نیز ضروری است تا استقرار پیدا کند و همبستگی یابد و برقرار بماند.

ایمان، آن ایمانی که من در سراسر این کتاب منظور داشته‌ام، ایمان اسلام است، با همه جامعیت و توازن و عمق و مثبت‌بودنش. ایمان قرآن و سنت، ایمان صحابه و تابعین، چه از حیث معرفت و چه از حیث نیت، و چه از حیث اعتقاد و عمل. هرگز ایمان عقلانی خالصی که متکلمان تعریف می‌کنند، یا ایمان روحانی محضی که متصوفان ترویج می‌کنند، یا ایمان کلیشه‌ای و خشکی که متفکهران و متحجران پیشنهاد می‌کنند، منظور من نبوده است.

این ایمان، تنها عبارت از یک شعاری که فریادش زنند، یا ادعایی که در بوق و کرنا دم‌ند، نیست. شیوه یک زندگی تکامل‌گرایانه برای فرد و جامعه است. نور خیره‌کننده‌ای است که در اندیشه و عاطفه و اراده و در سراسر دنیای فرد نفوذ می‌کند، و در کیان وجود او عصا‌رۀ زندگی را به جریان می‌اندازد، و او را از نو می‌سازد، و از یک آفریده بی‌ارزش، یک انسان صاحب رسالت و هدفدار می‌سازد، و جانور موذی یا درنده را به موجودی که به فرشتگان شبیه‌تر از هر موجود دیگری است تبدیل می‌نماید.

نور ایمان با اشعه تابان و درخشانش بر جامعه نیز می‌تابد. خون زندگی را در رگ‌های جامعه به جریان می‌اندازد، سلامت و عافیت را در رگ و پی جامعه سرایت می‌دهد. جامعه بیمار را شفا می‌بخشد، بلکه جامعه‌ای که جز استخوان‌های پوسیده‌اش چیزی برجای نمانده است را زنده می‌گرداند، مگر در آن دمی از راز الوهیت نیست که هرچه را اراده کند: «گن»، «فیکون»؟

ایمان راستین، آثارش را در سراسر زندگی برجای می‌گذارد، و زندگی انسان را با رنگ ربانیت، در اندیشه‌ها و مفاهیم، در عواطف و احساسات در فرهنگ و اخلاق و عادات در نظام‌ها و قوانین، می‌آراید. رنگ خدا، و چه رنگی از رنگ خدا نیکوتر؟! صبغة الله، و من احسن من الله صبغة!

امتی که می‌خواهد با ایمان زندگی کند، ناگزیر باید زندگی‌اش و شیوه‌های تفکر و رفتارش را مطابق آنچه منطق ایمان پیشنهاد می‌کند «دگرگون» سازد، و خود را از همه

عواملی که او را از ایمان دور می‌کنند، یا او را از نور و تابش ایمان محروم می‌گردانند، آزاد گرداند، و گرنه ایمان آن جامعه مرکبی بر روی کاغذ، و ادعایی بدون دلیل خواهد بود. حال که چنین است، خدایا، امت ما را به صراط ایمان هدایت فرما. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ.

آمین



کافی نخواهد بود که ما فقط تعریف ایمان و مفهوم آن را بدانیم، بلکه لازم است که محتوا و متعلقات ایمان را نیز بازشناسیم. پس باید بفهمیم که منظور ما از «ایمان» در این بحث دقیقاً چیست؟

مردم کلمه «ایمان» را خیلی پیش پا افتاده تلقی کرده‌اند، و در جاهایی این کلمه را به کار برده‌اند، که جای به کاربردن این کلمه نیست. مثلاً امروزه ما می‌خوانیم: ایمان به کمونیسم، ایمان به اگزیستانسیالیسم، ایمان به ناسیونالیسم، ایمان به میهن، ایمان به انقلاب و بالاخره «ایمان» به چیزهایی که افراد و گروه‌های بشری برای خودشان بدعت کرده‌اند که خداوند اذن و اجازه‌ای در رابطه با آن‌ها نداده است. مردم هرچه می‌خواهند بگویند. اگر ما خود ایمانی را که منظورمان است خوب بشناسیم، هرآنچه که بگویند برای ما مسأله‌ای نخواهد بود «ایمان» مورد نظر ما آن ایمانی است که وقتی کلمه «ایمان» را بدون هیچ پسوندی به کار می‌بریم به ذهنمان می‌رسد. همان ایمان و باور و اعتقاد «دینی» که بشریت از دوران کودکی به آن مأنوس بوده، و در خردسالی و دوران جوانی و کهولتش نیز از آن دست برنداشته، و هنوز که هنوز است بسیاری از رفتارها و کردارهای افراد و جوامع را تحت نفوذ و کنترل دارد.

آن ایمان مجسم و تبلور یافته در آخرین عقیده آسمانی است؛ عقیده اسلام، مطابق با بیان قرآن کریم، و راهنمایی‌ها و تعالیم پیامبر گرامی و ارجمند اسلام، یعنی ایمان به خدا و قیامت و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیامبران الهی.

این است آن عقیده و ایمانی که معمّای پیچیده هستی را حل می‌کند، و راز و رمز زندگی و مرگ را برای انسان آشکار می‌گرداند، و پاسخگوی سؤال‌های همیشگی انسان‌ها است؟ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ این اعتقاد و ایمان نوآوری اسلام نیست و از ابتکارات حضرت محمد ﷺ نیز نیست. همان دین پاک و عقیده خالصی است که همگی پیامبران الهی قبل از خاتم النبیین برای رسانیدن پیام آن به انسان‌ها برانگیخته شده، و جملگی کتاب‌های آسمانی برای بیان آن فرود آمده است.